







1900

[illegible] ١٣٠٣ [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو سردفتر اطفال دبستان یاد تو بیاض خردان شمع شبستان ای نام تو گشته زبان کام عجم را
هر چند بدانند کلام عربستان یاد تو دل در بدن سالک و عارف شاهنشه آرام سریر طربستان
هر راه که رفتیم بسر کوی تو پیوست مطلوب وجود تو و هستی طلبستان دریافته دریافت که دریافت جز این نیست
موبد حق ادیب تو و گیتی ادبستان درود نامحدود بر گوهر وجود حضرت وجود خورشید سوار سپهر شهود و کیوان بلند
بهرام مهتاب برجیس اختر ناهید پرستار اورنگ برای کشورستان دین دیهیم خدای دار الملک یقین
ذاتی که بنفس ایزد پاک لولاک لما خلقت الافلاک آن عقل نخست و جان عالم آن آدم روح و روح آدم
و بر خلفای راشدین و حضرات ائمه دین باد عالم چو کتابیست پر از دانش و داد صحاف قضا و جلد و بند و مجلد
شیرازه شریعت و مذاهب اوراق است همه شاگرد و پیمبر استاد درین نامه موسوم بدبستان لختی از دانش
و کنش و کیش باستانی گروه و گفتار و کردار باز پسین انبوه از آشکار اشناسان و نهان پژوهان صورت
و معنی گزین بی کم و کاست و بغض و حسد و اثبات و ابطال گذارده آمده و این نسخه محتوی گشت بر چندین پایه تعلیم

تعلیم

تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان مشتمل بر پانزده نظر نخستین نظر در بیان اعتقادات
علمی و عملی سپاسیه دومین نظر در آشکارا کردن بزرگان سپاسی گروه سوتین نظر در باز نمودن کتاب آباد
چهارمین نظر در تعریف جمشاسبیان پنجمین نظر در شناختن سمرادیان ششمین نظر در وا رسیدن عقیده
خدائیان هفتمین نظر در شناخش آئین رادیان هشتمین نظر در دانستن دین شیدرنگیان نهمین نظر
در باز نمودن عقیده پیکریان دهمین نظر در اظهار آئین میلانیان یازدهمین نظر در تحقیق طریق الاریان
دوازدهمین نظر در مذهب شیدابیان سیزدهمین نظر در بازشناختن آئین اخشیان چهاردهمین نظر احوال
زردشتیان پانزدهمین نظر در صفت مزدکیان نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیان

آغاز ذکر مذهب سپاسیان و پارسیان که ایشانرا ایرانیان نیز خوانند گروهی هستند
که ایشانرا ایزدیان و یزدانیان و آبادیان و سپاسیان و هوشیان و انوشکان و آذر هوشنگیان

و آذریان گویند و این گروه برآنند که کنه بزرگ گوهر خداوند تعالی و تقدس را به توانمندی خرد و نیروی روان دانستن
نتوان هستی و یکتائی و کسالی یعنی تشخص و همه همایون صفات از علم و حیات عین ذات مقدس اوست و جهاندار
و انا بهمانیان نیست یعنی بکلیات و بر تغیر پذیر جزئیات بروجه کلی و کار و کردارش بروفق والا اراده اوست
اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما ستوده کاری ناگزیری گرای ذات اوست چنانچه سایر خجسته صفات کمال عرفی
شیرازی گوید   ذات تو قادر است بهر کار در هر محال   الا آفریدن چون خود یگانه   نخستین پدید آمده از جود و
بخشش او گوهر خرد است که آن را آزاد بهمن گویند بهبود وجود حضرت او پرتو خورشید ذات نور الانوار است و فروغ
بهمن یعنی اولین عقل خرد دیگر و روان و تن ساده سپهر یعنی فلک الافلاک است و همچنین از سروش دوم سه پرتو سرزده
بدینسان تا هر ستاره از ستارگان برجا و روان یعنی ثابت و سیار و هر آسمانی از آسمانها را خردی و روانی باشد
و گویند آسمانها بنظر شمار در نیاید چه تعداد کواکب ثابت بنا بر سپهرهاست و هر ستاره در فلکی اما در حرکت
با حرکت فلک متعارف بفلک البروج موافق اند و بدینگونه آخشیجان چهارگانه را جدا جدا پرورنده ایست
از نورستان یعنی عالم عقول که این فرشته را پروردگار و پروردگار گونه و دارا و دارای گونه و بتازی رب النوع
خوانند و چنین بوستان دیگر را یعنی هر نوع را پیکر از گیتی نور و روان پاینده مردم یعنی نفس ناطقه انسانی ازلی
و جاودانی دانند سعدی گوید   نشان بر تخته هستی نبود از آدم و عالم   که جان در مکتب عشق از تمنا تو بود
در بعضی از نامهای معتبر این طایفه آمده که مراد از نفس های قدیمه ارواح فلکیست و نفوس انسانی حادث است
و ابدی اما بعضی از مرحله انسانی مستعد آنست که نفسی از عالم علوی بدو فایض شود و بعضی شایسته آنکه نفسی از بدن گسسته
بدو متعلق گردد و این تخصیص با فلکیست و معنی از نظر ارباب افکار و گویند چون پاینده روان در ستوده دانش و کنش
یعنی علم و عمل رسا باشد پس فرودین تن هشتن به برین مجردات پیوندد و اگر این جهین پایه آزادی بخش فراز نیاورد
نسبت بهر سپهر که درست کرده بدو پیوند گیرد و اگر ستوده گفتار و پسندیده کردار است اما برتبه سپهری پیوند نرسیده
پی آخشیجی تن با مثالی بدن در فرودین جهان باشد و از اخلاق پسندیده خویشتن در لباس حور و قصور و گلشن
چند و زمین سروش یعنی فرشته ارضی باشد و گر ناخجسته گفتار و ناخوب کردار است پس از عنصری
بدن گذاشتن دیگر آخشیجی تن نیابد و بشیدستان یعنی نورستان نباشد در آخشیجی سرا در دوزخ هوس و هوا

دانی

آتش حسرت از بند اجساد ماند   فرجام از رنجوری برخیزد اما فراز نشیمن نیابد و همچنین جان انجام اهرمن یعنی
جن گردد و اگر در روان ناپسندیده اقوال فرخی افعال پیش است اما از دل بستن بتن یابد اش مرتبه رستن نرسیده
فرشی بر شی نیکر آید تا به توانمندی حسن گفتار و کردار از تن برآمده فراز پایه باید سرائی گوید   آزاده ما تو از
قید تن برآمد   از پوست گر نباشد از برزن برآید   و گر نفس بکلی گراید از مردمی تن بتدریج بجانوری بدن گراید و این
مذهب اکابر ایشانست و بعضی ازین طایفه که رمز و اشارات در کلام ایشان راه یافته گفته اند گاه باشد از مدتی
پرستی یعنی نبات پیوند پذیرد و بسا هنگام که رفته رفته بکانیان یعنی معدنی بازبسته شود و نزد این طایفه نفس مجرد
در موالید سه گانه هست و همه اشیا را پرتو هستی شید شیدان یعنی نور الانوار دهند یکی از اکابر بطابق این عقیده گفته
جان مغز حقیقت است و تن پوست ببین   در کسوت روح صورت دوست ببین   هر چیز
که او صورت هستی دارد   یا سایه اوست یا خود اوست ببین   و بر آنند که جهان بذات جهان آفرین چون نور
با جرم خورشید از ازل بوده و ابد الآباد پاید گویند هر چه در جهان جهان یعنی عالم کون و فساد است از ستارگان
و ستاره شمران و اختر شناسان از هفت ستاره سیاره بهره یافته اند و از گردان رفتار اختران یعنی ثوابت
ندانسته اند و نزد خداوندان فرداب و فرتاب یعنی وحی و کشف مقرر است که هر ستاره از ستارگان ثوابت
و سیاره خداوند چندین هزار سال است و یکهزار سال متعارف مخصوص آن ستاره است بی انبازی ستاره دیگر
و دوران وقف دیگر ستارگان ثابت و سیار انباز اند به ترتیب آغاز از ثوابت کنند یعنی آن ستاره ثابت که خداوند
دور است ما در را نخستین شاه خوانیم چون هزار سال خاصه او بگذرد ستاره دیگر از ستارگان ثابت شریک نخستین شاه شود
و این انباز نیده را نخستین دستور نامیم اما برتری و دور خدیوی نخستین شاه را باشد چون یکهزار سال بانجام رسد
بعد انبازی نخستین دستور بگذرد ستاره دیگر شریک نخستین شاه شود بدینگونه تا ثوابت تمام کردند پس کیوان
انباز نخستین شاه شود و هزار سال با او شارکت کند چنین تا نوبت سرگشت با ماه رسد پس نوبت خسروی یک ستاره
ثابت که موسوم بنخستین شاه است برود و سلطنت او تمام شود بعد از نخستین شاه ستاره که در هزاره دوم انباز
نخستین شاه بود موسوم به نخستین دستور گشته خسروی یابد و خداوند دور گردد و در دور خدیوی او را دوم
شاه نامیم هزار سال مخصوص او باشد چنانچه گفته اند در هزاره دوم ستاره دیگر از ثوابت انباز او شود چنانچه گفتیم

دربارهٔ این هم چنان میدان چون نوبت سرگشت باو رسد هزار سال باو انباز شاه دوم شود لیکن تمامی هزار سال
آن ستاره ثابت که نوبت شاهی او گذشته و ابتدای دور از او کرده شود و نخستین شاه موسوم بود و هزار سال
انباز این صاحب دور باشد که نامیده شد بدوم شاه و پس نوبت سروری ستاره دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی
بدیگری از ثوابت رسد و بدین سان پی هم پادشاه شوند تا ثابتها بانجام رسند سری و سروری بشت کیوان
یعنی حضرت زحل را باشد و با او نیز بدینگونه ثوابت و سیاره در هزارها انباز شوند چون پادشاهی شاه یعنی حضرت قمر [illegible]
چنانچه گفتیم بکران کشد و دور بکنار شود دیگر همین چرخ یعنی دور اعظم رفته باشد و چون این همین چرخ بانجام رسد
باز پادشاهی به نخستین شاه رسد و کار جهان از سر گیرد و عالم کون و فساد در گردد و مردم و جانور و کانی و معدنی
که در نخستین دور بوده اند باز بهمان گفتار و کردار و خوی و بوی و گونه و پیکر بهم رسند و بدان نام و نشان باشند و بدین سان
همیشه گذران بود و شیخ رئیس ابو علی قدس سره در این معنی فرموده

هر هیات و هر نقش که شد محو کنون در گردش
روز کار گردد موزون چون باز همین وضع شود کار فلک
از پرده غیبش آورد حق بیرون

باید دانست که مراد
ایشان نه آنست که همان ارواح آباد و کیومرث و سیامک و هوشنگ بهمان عنصری جسد که گذشته فایض شوند
و اجزای پراکنده تن گرد آید و جمع گردد چه این عقیده این فرقه محال و نادرست است بس تحقیق ایشان آنست که دیگرها مانند
دیگر رفته و جسمها مشابه اجسام پیشین و مانند با شمایل و اشکال و هیات نخستین پدید آیند و همان گونه گفتار و کردار داشته باشند
والا روان کاملان که بسروشان نزدیک پیوسته چون بر گردد هم در آن این گروه بر آنند که مردم بی پدر و مادر از [illegible]
خود بهم رسند گویند زن و مرد که در آغاز دور گذشته باقی مانده بودند مانند ایشان در دور گذشته بر آینده باشند
تا از ایشان مردم پدید آیند هر چند موالید را پدر آسمان و مادر اخشیجان است اما باجزای رسیده که مردم از [illegible]
زائیده اند و بدیگرگون نیامدند و این [illegible] یک دور حضرت کیوان را اکرور گویند و چنین سی روز را ماه خوانند
و چنین دوازده ماه را سال نامند و چنین هزار بار هزار سال را یک فرد و هزار بار فرد را یک ورد و هزار بار ورد را یک مرد
و هزار بار مرد را یک جاد خوانند و سه هزار جاد را یک واد و دو هزار واد را یک زاد نامند بدینگونه صد زاد [illegible]
دولت و اقبال در مه آباد ویان پایند گویند بدایت وجود انسانی معلوم نیست و علم بشری احاطه آن نکند چه افراد انسانی
آغاز زمانی نبود هلم جرا اهل اسلام گران پذیر گردد و [illegible] و تسلسل در این امر چون تسلسل در شماره است و این عقیده موافق

اصول فقهی

اصول فلسفی و اعتقاد فضلای یونانیست گویند آنچه در نامهای نامی نوشته اند که سر مردم این دوره آباد بوده حقیقت آنست که او در این
چرخ با خشش نامید و از دهش نمایش گرا و را شگرف ذاتی عنایت فرمود چنانکه از افزونی در کمرهای کوه پر بودند و سبب [illegible] آن
گروه که از خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی که عطای خداوندی [illegible] نیست گرانکی و هنوز در این دور [illegible]
شهر و آئین پیشه وران و شروط عنصری و رسوم سروری و سیاست و قانون نوشتار دینی شریعت و مدارس علم و حکمت نبود
تا بیاوری الطاف ایزدی و اصناف عنایات و اعطاف یزدانی امر و نهی آباد بر آباد و ویران بر ویران و [illegible]
نافذ و روان گشت و به یزدانی فر و روحانی [illegible] فرشته رهبر و بچشم بصیرت و نیز آنچه در دور گذشته شنیده و دیده بود
در آفرینش جهان نظر کرد و بدانست که بر این نه جزو و فرودین چهار که پذیرنده هستی اند جمله کانیه جواهر و اعراض مؤلف مجموع اند
و از جنسهای متضاده و خوی و طبایع متنافی پیوسته اند مجموع این جمله را از بخشنده پیوند و آمیزنده و معانی چاره نیست هر چه پیوند
بخشیده و هنر ور حکیم کند از فایده و حکمتی تهی نبود مردم را بجوانب و اطراف گیتی فرستاد تا هر چه از بری و بحری موجودات
و نباتی مرکبات که به نفس نامی نامدار و مخصوص بود بیارند و در موضعی معین بنشانند تا بیاوری خاکی و آبی اجزا و به توسط اعتدال
و امتزاج بنیروی ستارگان قوای نامیه و غاذیه و مولده در هر کدام ظاهر کرد و چون این همین عزیمت بمضا پذیر آمد
ثمر و بیخ بره و [illegible] پس بنیروی فرمان و تجربه و امتحان از شکوفها
و میوهها و برگها و رگها مفردات اغذیه و مرکبات ادویه و خوردنی و آشامیدنی استنباط کرد و بفرمود تا از معادن انواع
سنگها فراز آورده در کوره بگداختند و گوناگون فلزات که در نهاد سنگها بود در خ نمود و آهن که در درشتی و تیزی بود است
رزم بر زکان ساخت و از جواهر و زر و سیم و لعل و یاقوت و الماس و زبرجد که در ایشان نرمی و استعداد زینت دید
پیرایه شاهان و سپهبدان و عروسان پرداخت و فرمان داد تا در تک آب فرو رفته و صدف مروارید و مرجان
و جز آن بر آوردند و موی از پشت بره و امثال آن ستردن و رشتن و بافتن و بریدن و دوختن و پوشیدن برانگیخت
این چنین شهرها و دیهها و کویها ترتیب داد و باره و کوشک بر افراشت و حرف و تجارات بنمود و مردم را بچهار قسم کرد
نخست هیربدان و موبدان و رهاد و علما که ایشان را برای نگاهداشتن دین و ضبط حد و آئین اند ایشان را برهمن و برهمن خوانند
یعنی برهمنان چنانکه ملائکه علویه اند و هور ستاره نیز سرایند قسم دوم خسروان و پهلوانان که بکار جهانداری و
داد و منع ستم می پردازند و ایشان را چهتریان و چهترمن و چهتری گفتند چه چهتر معنی نشان و علامتی است که ملوک را باشد

نیز سایه وار و سایه بان را نیز گویند و خلق در سایه این فرقه اند و نورستان نیز سرایند   و بخش سیم اهل زراعت و کشاورزان
و پیشه وران و هنرمندان و اهل صنعت اند و ایشان را ابس خوانند چه ابس بسیار را گویند این فرقه از جمیع فرق بسیار و بیشتر
باشند و ابس هم معنی آباد و معموری است آبادی از ایشان است و سورستان نیز باشند   و گروه چهارم برای هر گونه
چیکاری و خدمت اند این فرقه را سودین و سودی و سود نامیدند چه از ایشان سود و تن آسانی و آسایش مردم را رسد و رستگار
نیز سرایند این چهار گروه را چهار عنصر کشور ساخت و اسباب نظام تمام شد بی نیازی و حاجت پدید آمد باید فرماند
و فرمان بر و خداوندکار و پرستار و سیاست و ریاست و داد و دانش و ... پرورد ... یعنی حیوانات بی آزار
بکوه دشمن و شد بار برانداختن یعنی جانوران آزار پیشه کشتن و ایزد شناسی و یزدان پرستی پیدا شد و یزدان بمه آباد نامه فرستاد
و سائر نام که در هر دانش و همه زبان بود و آن مشتمل بر چندین دفتر و بهر فنی چند مجلد و در آن زبانی بود که بهیچ زبان فرو نمی ماند
نمی ماند و آن را آسمانی زبان نامند و مه آباد بهر طایفه زبانی داده بوضعی فرستاد تا پارسی و هندی و رومی و امثال آن پدید آمد و
پس هر طایفه به نبوت عالم مثال که آن را مانستان گویند درست شود بعد از او پیغمبران هم رتبت او مبعوث شدند و غلاف
گرو نمد و بعد از مه آباد سیزده وخشور که با مه آباد چهارده باشد موسوم به آباد و پدید آمدند و در همه جا موافق بزرگ کتاب
... بودند و آنچه بر ایشان نازل شد آن بود که تقویت دین مه آباد کنند و بعد از ایشان یعنی چهارده آباد و هم پسران ایشان
پیشوائی می یافتند و بداد و دهش میپرویدند و بعقیده هر طایفه از سران این گروه بزرگ فرقه بنوبت بنوبت اختصاص ... شدند و
طایفه بولایت والی بودند و بازپسین این گروه که معروف به آباد باشند آباد آزاد است و از سلطنت دست کشیده و
... پرستی و یکتا نشینی نهاد که گویند در عهد ایشان ملک معمور و خزان موفور بود و چند قصرهای منقش و ارجمند ایوانهای دلکش و میدان
... مور و خردمندان دانشور و خدا پرستان پرهیزکار و جهان گفتار و کردار و سپاه و صلاح آراسته و پرستار شایسته
و پیلان کوه پیکر و بارهای البرز پاره ره سپر و مرکب راهوار و استران و چارپایان بسیار و پیاده و سوار کارآزموده و
و پیروان جهان پیموده و اشیاء نفیسه و اقمشه شریفه و ظروف و اوانی از نقره و طلا و تختها و تاجهای گران بها و بساط و بساط ... نشاط
افراد امثال آن از آنچه کنون در میان هست و در گنج و انبار خسروان گلشاهی خبر بداده اند موجود بود و بجز در رگ آباد آزاد
همه بتاراج رفت چندان خون ریخته شد که آسیاها بگردانیدی آنچه از مخترعات و مستنبطات آن همایون گروه بود
برافتاد مردم چون وحوش و سباع شدند و بطریق سابق در قلل جبال و کوه و کمر بودند و هر گرا ... بیشتر بود ناتوان را

از

رفت و در بحر سپید است پس تنی چند از دانشمندان کوشیده گفتار و کردار بودند و کتاب بزرگ آبادیان را آویختند
گرد آمدند جی افرام ابن آباد آزاد فرشته که بعد از پدر سترگ پرهیزکار و دانشور بود و از مهین وخشوران شد در کمرگاهی
دور از گروه بسر میبرد و بنا بر پاکی و راجی میگفتندی چه در لغت جی را پاک گویند و با انبوه در خواهش شدند و گفتند چاره ناشنای
جهان جز آمرزش ذات شریف تو ما مردم نبینیم و نصایح و اندرز و احادیث و اخبار از آبادیان در فضیلت آن کار بر خواندند
و او نمی پذیرفت تا ایزدی فرمان در رسید پس بموجب وحی و آمدن سروش پیام رسان یعنی جبرئیل برخاست و بر بزرگی نشست
ملک طراوت پذیر آمده و آئین آبادیان تازگی گرفت بازپسین این فرخ خدیوان یعنی جیان جی الاد بود و او از میان مردم
برکران شد و سلطنت در دودمان جیان یک اسپار سال بماند   در کتب مبسوطه نوشته اند که جی افرام با ابن آباد آزاد
برای آن نوشته اند که بعد از آزاد آباد به کمال او کسی نیست و الا میان جی افرام و آباد آزاد قرنها است و جی افرام از نژاد فرزندان
آباد آزاد است و چنین میان شای کلیو و جی الاد واسطه بسیار است و بدینگونه میان شای مهبول و یاسان و میان یاسان
و گلشاهی واسطه متعدده کثیره است عقیده شناس باید شناخت که مرتب اعداد نزد این مدقق فرقه بدینگونه است
یک ده صد هزار سلام یعنی صد هزار را سلام گویند و صد سلام را شمار و صد شمار را اسپار و صد اسپار را زاده و صد
زاده را آراده و صد آراده را ارازه و صد ارازه را آرازه و صد آرازه را پی آراز گویند چون شمار شناخته آمد گوییم گفته اند
چون خجسته شاه جی الاد را پرستاران نزدیک در زرین شکوی خسروی شبستان یعنی حرم و آفرین خانه یعنی نمازگاه نیافتند فرشته
کار جهانیان برهم خورد و دانشمندان و پرهیزگاران بر شدند و ستوده وخشور شای کلیو ابن جی الاد که در یزدان پرستی بود
و او را از بسیاری بندگی ایزد و یزدان پرستی شای و شای لیو گفتند یعنی خدای و پرستنده خدای بنابراین فرزندان او را
شائیان گویند چون حقیقت باز نمودند نخستین خسرو شائیان یعنی شای کلیو از آزرده شدن زنده بار را بدان اندیشنده بود
... سماوی و ایزدی فرمان خاست و بجای پدر نشست و اولین این خجسته فرقه شای مهبول است مدت فرمانفرمائی
شائیان یک شمار سال است بعد از ایشان یاسانیان باشند یاسان پسر شای مهبول بود و بخت دانا و زیرک و پرهیزکار و دانا
و وخشور روزگار لایق فرمانفرمائی بنابراین او را یاسان بگویند یعنی لایق و بحق مبعوث گشت و چون بزرگوار و الاش کنار
از جهانیان گزید و بگوشه شده در حق پرستی کوشیدن گرفت باز کار جهانیان برهم خورد و گویند این همایون
پیغمبران و جانشینان ایشان چون بدی در مردم غالب می یافتند از ایشان دوری میگزیدند چه ایشان را تاب دیدن

شنیدن بر نبود و گناه در خاطر ایشان نگذشتی چون سلسله آرایش جهان گسسته یاسان جی افرام خود را از تخت سلطنت جا داده بدی بر انداخت
و از این گروه باز پسین یاسان آجام بود این خجسته خاندان نود و نه سلام سال سلطنت پرای آمد صاحب سنجستان گوید که این سالهای
بازگفتیم همه فرسالهای کیوانیست یکه ورد شت گیوا زاکه سی سال متعارف است یکرد گویند چنین سی روز را یک ماه خوانند و دوازده
ماه را یکسال دهند و آیین یزدیان آنست که سالهای همه کوکب هفتگانه را بنویسند بدین نوع که کیوانی این مایه و برجیسی این مایه و بهرامی
این مایه و موکی یعنی قمری این مایه نه آنکه سال ماه شمسی و قمری در میان ایشان نبود و باید دانست که پیش ایشان سال
بر دو قسم است یکی فرسال و آن چنان است که چون اختر دوازده کاشانه را یکبار بپیماید آن را اگر در گویند و چنین سی روز را
ماه و چنین دوازده ماه را سال چنانچه در کیوان نمودیم و چنین سنین ستاره دیگر را فرسالهاست بر همین دستور قیاس کنند
که فرسال کیوانی و فرسال برجیسی و فرسال بهرامی و فرسال مهری و فرسال ناهید و فرسال تیری و فرسال موکی و ماهایی
فرسال فرماه را فرروز نامند دوم سالیست که چون کیوان در سی سال یکبار دوازده کاشانه بپیماید آن را اگر سال کیوانی نامند
گویند و گر ماه کیوانی ماندن اوست دو سال و نیم در هر برجی و چنین دوری دوازده سال متعارف تمام کند و آن را اگر سال
هرمزی خوانند و گر ماه هرمزی ماندن اوست در هر برجی و همچنین بدان و سال ماه هر جا که در گلشاتیان گوئیم آن سال ماه
شمسی و قمری متعارف باشد مراد از روز روز متعارف و ماه ماندن نیر اعظم در برجی و سال قطع کردن بروج و ماه قمری دور اوست
و پیمودن بروج و این سال و ماه را نیز بهمو نامند پس از تن گذرشتن یاسان آجام و گذشتن او از این نکوهیده مقام سخت کار
جهانیان تباه شد چه پسر او گلشاه که روشن روان و دانش گوهر و گنش پرنور بود و بجهانداری میل نداشت و در پرستاری ایزد
گذرانیدی و کسی خلوت حضرت او را ندانستی بنابراین مردم چشم شناسایی پوشیده دست ستم بر هم گشادند و یکبار بدافعالی [illegible]
و بناهای رفیع افکنده شد و خندقهای عمیق انباشته گشت و پی وجود سرد سر در سر ما جدا کردند و افراط قتل به رتبه رسید
که بسا نهر از خون تن کشتگان روان گشت در اندک زمانی از نفوس دسعید و جناس بعید که در عقد حساب و هم در نگنجد
گشتن فرو گذاشته شد و کار بجایی رسید که آیین مردمی بر افکندند طرح جواهر ثمین و نفایس امتعه و قماش [illegible]
و بناهای کوشک و شهر پدیدار نگذاشتند و حوش و سباع گونه در کمرهای کوه پیمودند بعد از آن با هم در نبرد آمدند
بسیاری ایشان یکی گرایید پس والا گوهر گلشاه بنابر وحی سماوی و امر آمر عالم آرام جهانیان گشت و آیین داد
بیان آورد و نژاد و اولاد خود را که در مدت انزوای او پراکنده بودند جمع کرد و او را بنابر این ابوالبشر گفتند

که جز از فرزندان

که جز از فرزندان او دیگر در بر دیا هم گشته شده بودند باقی گروه خوی دیو و دد گرفته بجرب آن نکوهیده انبوه را
کیومرث یعنی گلشاه و فرزندانش براه آوردند و دست ایشان از آزار زنده باز یعنی حیوان بی آزار کوتاه کرد و اینکه
و آنچه در تاریخ هاست که کیومرث و نامدار فرزندانش با دیوان نبرد کردند این دیوانند و دیوانگی کشتن زنده بار
در آن روهست همه انجمه این دو نیست بالجمله جهانشاه حقیقی کیومرث کتاب سماوی فرستاد و از والا نژادش
سیامک و هوشنگ و طهمورس و جمشید و فریدون و منوچهر و کیخسرو و زرتشت و آذر ساسان نخست و آذر ساسان پنجم را
به پیغمبری برگزید و مطابق شریعت مه آباد کیومرث ایشان را فرمود به نبی آسمانی نامها فرخنده خسروان عجم
کرد و صحف و کتب ایشان را موافق نامه مه آباد است و غیر از زردشت بر خلاف آباد که از این طایفه حرف برده
و یزدیان آن را هم تاویل ساخته بنامه مه آباد تطبیق میدهند لاجرم زردشت را خشور سیمباری گویند یعنی پیغمبر گو

گلشای شاهان چهار طبقه اند پیشدادیان کیان اشکانیان ساسانیان و باز پسین

این خسروان پور شهریار یزدگرد است و سلطنت این فرخ خدیوان شش هزار و بیست و چهار سال و پنجاه بود
عالم در عهد ایشان پیراسته گشت کیومرث و سیامک و هوشنگ پیشداد و طهمورس دیوبند و جمشید آیین یزدان پرستی
و خداشناسی و پرهیزکاری و خوردنی و پوشیدنی و زن خواستن و از زنا دور بودن و انواع علوم و خطوط و کتب
و جشن و سور و مزامیر و اوتار و ثمر و باغ و کاخ و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تمیز مرد و زن در شکار و ساختن و
پوشیدن و عدل و داد و امثال آن بموجب وحی الهی و ایزدی تایید و تعلیم یزدان و کلک صایب و نظر صحیح استنباط
فرموده چنانچه از مه آباد و اولاد نامدارش ذکر کردیم بعد از ایشان والا نشان گلشاتیان بالهام خدائی و پیغام ایزدی
هوش پرورد و ندگیتی بدین رونق و بها آرایشی که می بینید بیشتر پیراسته این فرخنده طایفه است بلکه از مستنبطات این طایفه
بسا چیز بر افتاده و کمتر که باقی مانده عقیده پیاسیان است که از آغاز دولت مه آباد تا انجام حکومت یزدگرد
جز از ضحاک و چند تن که سر سراین برگزیده فرقه داد آیین و عدالت شعار و پرهیزکار و جامع گفتار و کردار بودند در این طایفه
در سیه بعضی انبیا و جمعی اولیا و فرقه حکما و اتقیا اند و ممالک و سپاه معمور بسبب ایشان شدند اما دخشوران و پادشاهان پیش
از گلشاه که از مه آباد تا یاسان آجام اند بغایت بزرگ دهند که اصلا در گفتار و کردار بدی پیرامون ایشان نگشته و [illegible]
پیمان فرهنگ که شریعت مه آباد است ره نسپرده اند و ترک اولی نکرده اند و این طایفه گویند که کتب لغات [illegible]

و قبله فرود و نیایش نشان — در روزگار دادور جویا که دارای اسکندر کرد است و از نژاد کیان دو بنده کنش بزد نهان گفتی
انبیا و اولیا از خورشید هدایه برتراند داور فرمود که بگویند آن گروه کجاست آمرد نام شهر و مقبره انبیا برود او را گفت که از آتش
زندگی پیکر هیچ پا و دلی بسکوزه راه نیافت و چون بخاک سپردند از گور بیرون پرو فگند و اکنون بخاک تیره نشان
آمرد گفت روان انبیا و اولیا فروغانی برتراست و او پاسخ داد که جرم آفتاب بکرچه مایه فروغ گستر است و تن بندگان تو پیکر
پس پیکان بدانکه روان او تابنده تر است و بدانکه آفتاب دل آسمان است اگر نباشد عالم و فنا دنیا یابد و فصول اربعه و وجود
موالید بر خیزد و انبیا و اولیا در آغاز بودند و اکنون هم نیستند جهان باقی و فصول جرم و خلایق بر جاست اما این مایه هست که انبیا
و اولیا از نوع بشر برتراند آمرد ساکت گشت بالجمله در خورستان آمده که عقیده پارسیان اینست که ستارگان و آسمانها سایه‌های انوار
مجرده اند بنابراین بیاد هفت سیاره هفت خانه پرستندی طلسمی مناسب هر ستاره از کانی ساخته داشتند و هر طلسمی از طلسمات را
بطالع مناسب در خانه نهاده بودندی و هنگام منسوب آن بنده کی کردندی و را و پرستاری سپردندی چون پرستش آن آتش
پیکرها بجای آوردندی هنگام مخصوص آنچه بایستی افروختندی و بزرگ سید هشتند آن خانه‌ها را پیکرستان می‌گفتند و شنیدن و دیگر بان
شیدستان خوانند — تشریح پرستاری سبعه سیاره بعقیده پارسیان — در خورستان آمده که پیکر شت کیوان را از سنگ
سیاه تراشیده بودند و آمردی بود سرا او از قرار سر بوزینه و بدنی چون تن مردم و دنبالش بسان دنباله خوکی و بر سرش تاجی نهاده
و بدست راستش او پرویزن و در دست چپش ماری و پیکر کده او از سنگ سیاه بوده و پیکارانش زنگی و سیاه و حبشی
و دیگر تار و کبود جامه و انگشترهای آهن در دست و میعه و مانند آن می افروختند و طعامهای زبان گزی چسپی بکثیفه مانند هلیله
بدوا میدادند و دانش و کشاورزان آمده از جا و روسا و مشایخ و مصاف تصوف دهند سین جادوگران و کاهنان
نزدیک کده خاتم پر دندو جای بودی تحصیل این علوم تر انجا شدی و کار کدای اینان انجا کشتی و نخست بسلام آنجا سر فکندند
ملازمت میکردند و مردم کیه منسوب بشت کیوان بتوسط کارکنان و سالاران این کده که از نجبای ایران بود
و بدمندی شت و تیسار کلمه تعظیمیست چنانچه در هندی سری و بتازی حضرت — و پیکر شت هرمزد خاکی رنگ
مردی روی او چون کرکس و بر سرش دیهیمی و بر افسر او روی خروسی و روی شبانی و در دست راستش دستاری و بدست چپ
ابریقی از آبگینه و پرستاران این کده خاکی فام و زرد جامه پوشیدندی و انگشتری نقره و نگین عقیق داشتندی جهت انجاز
و امثال آن افروختندی و طعامهای شیرین کشیدندی و علما و قضات و ائمه دین و وزرای کبار و خواجگان بزرگ و اشراف

دبیران

و دبیران در آن کوی بودندی و بدانجا بدین عمل و بکار خویش پرداختندی و علم آلهی آنجا میخواندندی — و خانه شت بهرام با
پیکرش از سنگ سرخ بود و بهیکل مردی سرخ فهری بر سر و دست راستش سرخ و فرو گذاشته و دست چپش زرد و آن برداشته
شمشیری خون آلوده در دست راست تازیانه آهنین در دست چپ و پرستاران این کده سرخ پوش بودندی و خادمانش ترک
و انگشتری مس در دست و بخور او سندروس و امثال آن طعامهای تلخ در آن کشیدندی و امرا و مبارزان و لشکریان و جلادان
بزدوترکان در کوی او بودندی و همچنین مردم بتوسط سالاران آتشکده پادشاه را دریافتندی و روزی دو من در کرد آتشکده ارغوان
و کشتنیها را در حوالی آنجا بقصاص میرسانیدند و زندان آن در این کوی بود — و هیکل شت آفتاب جهانتاب عظیمتر از هیکلها
بود و آن گنبدی بود از خشت طلا و از درون مرصع بیاقوت و الماس و عقیق و امثال آن و پیکر نیر اعظم را از طلای احمر
ساخته بودند بر مثال مردی که دو سر داشت و بر هر سر تاجی گرانمایه مرصع بیاقوت و هر دیهیم را هفت سرون یعنی شاخ
بر اسبی نشسته و در روی او چون روی مردم و دنبال او مانند ثعبانی و در دست راستش قضیبی از زر و در گردن قلاده
از جواهر و پرستاران آتشکده زرد پوش و زربفت لباس و زرین تاج و کمر مرصع بیاقوت و الماس و سنگهای قیمتی و انگشترها
طلا بودند عود و امثال آن افروختندی و طعامهای ظریف بیشتر کشیدندی و ملوک و سلاطین نژادان و امرا و مردمان بزرگ
و روسا و فرمانروا و خداوند کشور و علوم در کوی او بودندی و تازه آمدگان این طایفه بتوسط سالاران آتشکده خسرو را دیدندی
و گنبد شت ناهید از برون مرمر سفید بود و از درون همه بلور و پیکر او چون آدمی سرخ رنگ و بر سرش تاجی که
هفت سر داشت و بدست راست او شیشه روغن و در دست چپش شانه و افروختنی آن زعفران و مانند آن بودی و پرستاران
سفید پوش با جامهای نیکو تاج مرصع بمروارید و در دست انگشتر جواهر شب مردان بدرون نرفتندی زنان و دختران ایشان
خدمت و بندگی میکردندی مگر شبی که پادشاه رفتی چه در آن شب زنان بهیکل نیامدی و مردان میبودند و طعامهای چرب می‌کشیدند
و خوانین منظره ریاضت کیش یزدان پرست آنجائی یا از جائی آمده و زرگران و نقاشان و مطربان برگرد او بودندی و بتوسط
آتشکده سالاران مردان پادشاه را دریافتندی و بتوسط آتشکده سالار زنان بانوی بانوان را — و گنبد شت تیر
از سنگ کبود بود و پیکر عطارد بتراز و نی او چون تن ماهی و رویش چون روی خوک و یک دست او سیاه و دست دوم
سفید و بر سرش افسری و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست راست او خامه و در دست چپ او دوات و بخور آن
مصطکی و مانند آن بود و پیکاران عطارد ازرق پوش و انگشترهای زر در دست و طعام ترش بمجلس آوردندی و وزرا و عقلا

دهقان و اطبا و بیطاران و محاسبان و عاملان و اهل دیوان و دبیران و تاجران و معماران و خیاطان و خطاطان و امثال آن بجا بودند
و بتوسط سالاران آتشکده پادشاه را دیدندی و تحصیل علوم و صنایع مذکوره آنجا شدی   گنبد هشتم ماه سبز رنگ بوده پیکر قمر دیا[?]
بر گاوی سفید سوار و بر سر او چتری و بر روی آن افسر سه سرو در دست او دست برنجن و در گردنش طوق و بدست راست تسبیحی
از یاقوت و بدست چپ شاخی از ریحان و پرستارانش سبز پوش و سفید پوش انگشتری نقره و ضیع عرب[?] و امثال آن می افروختند و
و عطرهای شور آوردندی و جو سپس و پیکان و رسولان و صاحب خبران و رسولان و مسافران و عوام الناس از آمده گاه امثال
آن در کوی او بودند و بتوسط آتشکده سالاران پادشاه را دیدندی و در هر پیکر چندین وزیر و سپهدار سوای پیشکاران که بکار پادشاهی
مشغول بودندی که آنکارها از متعلقات پیکر آنکده است در خورستان که جای خوردن بود در هر کده تمام روز سفره گسترده بود و طعام
اطعمه و اشربه اما هیچکس را منع نکردندی هر که خواستی بخوردی چنین بکوی هر کده بیمارستانی تا بیماران مردم متعلق هر اختر که بودی [?] آن
بیمارستانش علاج کردی چنین برای مسافران جاها آماده بود و چون بشهر آمدی از متعلقان هر کده که بودی بدان کوی رفتی   باید
دانست که کواکب بسیط اند و شکل ایشان کرویست این پیکر برای آنست که ارواح ایشان یعنی کواکب در عالم مثال در نظر بعضی انبیا
و اولیا و حکما بدین صورتها متمثل شده اند و چنین پیکری با آثار پیوند هم دارند و در نظر بعضی بصورتهای دیگر آمده اند چنانکه بدانگونه هم
هیاکل ساخته شهنشاه و بزرگان و پرستاران و سایر بزرگان چون بکیوان کده میرفتند با جامه های سیاه و کبود و سخن بتواضع میکردند
و با هستگی سر در پیش افکنده و در هرمزکده با لباس او فرهنگیانه و قاضیانه و در بهرام کده با لباس مخصوص بهرام سخن گستاخی کهشتند[?]
و در هورکده بآداب ملوک و پارسایان و در ناهید کده خوش و خندان و در تیرکده حکیمانه و بفصاحت و در ماه کده کودکانه[?]
و سرهنگانه و این هیکلها عظیم است و اگرنه در هر خانه پیکرهای کواکب بود و تفصیل آن در شهرستان مذکور هست اما در هر کده پیکری گردیا[?]
ایشان یعنی کواکب نیز ساخته بودند که شکل حقیقی است شهر را سرای پادشاه نامیده بودند و در برابر آن این هفت پیکر بود و پادشاه
هر روز که از روزهای هفته با لباس مخصوص آنکوکب از تالاری که رو بروی گنبد آن کوکب بودی خویش را نمودی تا رده
رده و صف صف مردم نماز بردی مثلاً در خورشید روز که یکشنبه باشد خود را آراسته بقبای زر و زربفت و تاج زرین مرصع
یاقوت و الماس و زرینهای بسیار از تالار که در آنها بدین شکلها مرصع بودی نمودی و در زیر تالار چندین مرتبه یکی از دیگری
پست تر و فروتر ساخته بودند چنین تا کشو دار[?] که جاها وسیع بود و در آنجا فروتر آن سپاه ایستاده بودند چون آفتاب وار
خسرو از مشرق تالار سر بر آوردی همه سر بسجده می نهادند و کار مردم می پرداخت و تالار منظرست بر کوشکی رفیع که

ابهی من

که مطافین بشهر را ازو ابهر دیگر گزیده و روزهای دیگر از تالارهای دیگر سر بر آوردی و همچنین شاهنشاه در روزهای سترگ ایشان
با لباس گزیده به پیکر کده رفتی و باز گشته به تالار برابر پیکر آن ستاره یاد در روزستان یا داوستان آن نشسته در آنجا بکار پرداختی
در روزستان جائی بود که تالار بسیار بلند رو بهشت پادشاه بر تخت می نشست و کار گذاران گرد او می ایستادند پایه پایه بداوستان جا برداده بودند
چون پادشاه در داوستان نشستی مجلس را از رقص و آنچنان منع کردندی پادشاه نخست به تالار بر آمدی پس بروزستان و پس بداوستان
در روز نقل کواکب از برجی به برجی و ایام سعود هر آینه به پیکر کده شدی و هر پیکر را از پیکرهای کواکب تالاری بود و همانگونه
که تالار شاهی را معلوم نمودیم و در فرخ روز یعنی عید پیکر را بر تالاری آوردند و پادشاه نخست رفتی و نماز بردی و بر تالار پیش
پیکر ایستادی و مردم بزرگ پایه بپایه می ایستادند و خلایق با انبوه در کشور زار کردی شدند و اختر را نماز می بردند بدانکه در دبستان و ساتیر[?]
آمده که مبدع تعالی اجرام آسمانها و کواکب را چنان پدید آورده است که از حرکات ایشان در فرودین جهان آثار پیدا شود
و یکان حوادث عالم سفلی را مطیع حرکات علوی اجرام کرده و هر ستاره را مناسبتی هست با بعضی از حوادث و هر برجی با جمیعی آن
بلکه در اثر هر برجی طبیعتی جداگانه پس پیغمبران خدا را بفرمان دادار و از نمایش بسیار وقوف حاصل شده بر خواص درجات بروج
و تاثیرات ستارگان و یقین است هر آنوقت که فاعل بهم رسد و قابل موجود نبود آن کار نیک ظاهر نگردد و لاجرم پیغمبران
و فرزانگان چون خواهند که فعل کواکب در عالم ظاهر گردد و آنوقت را نگاه میداشته تا آن ستاره بدان درجه رسید که در خور
آن کار باشد و همه کواکب که واقع آن کار باشند از و دور گردند چون چنین بود هر چه تعلق بطلب فاعل دارد تمام شده باشد
پس هر چه تعلق بطلبهای فرودین جهان دارد گرد کردند چنانکه از انواع طعوم و روایح و الوان و اشکال هر چه مناسب آن ستاره باشد
فراهم آید پس آن باعتقاد استوار و یقین بکرف[?] در آن خوض کردند زیرا که نفوس را تاثیر هر چه تمامتر است در حدوث حوادث
در این جهان و چون اسباب آسمانی و زمینی و جسمانی و نفسانی مجتمع شد فعل بوجود آید اما آنکس که خواهد که خداوند این اعمال باشد
باید که در علم حکمت و اسرار طبیعت نیکو دانا بود و از علم احکام حصه تمام داشته باشد و در تجربه بسیار ماهر گشته چون گرد
آمدن این شروط نادر است بنا بر این حقیقت این دانش مختفیست اما آبادیان گویند پیغمبران سه کیش یعنی یزدانیان و ملوک
فرس کواکب را قبله دعا میدانستند و همواره ستاره می پرستیدند بتخصیص چون کوکبی در خانه خود یا در شرف خود بودی
و از نظرهای نحس خالی هر چه تعلق بدان ستاره وارد گردد کرده به پرستش آن مشغول شدی و در موضع لایق نشستندی و همگی را
نزدیک خود راه ندادندی و ریاضت میکشیدند چون استحکام انجام آن فعل شدی باز نداده[?] نگو نهاد کردندی نامه نگار را

در سال هزار و شصت و یک در سیکاکل کلنک بکوری پیش آمد و کار از چاره درگذشت هیربد شناسی گفت الحذر آن را سبب آتش
بهروت حضرت مریخ است پس روز چهارم ذیقعده سال مذکور برهمنی چند از فضلا گرد آمده پیکر مریخ را برآراسته بجور لایقه و شیبای
شایسته آن عمل فراز آورده بفقرات ادعیه و اسعار پرداختند انجام بزرگ ایشان هیکل بهرام را بتعظیم برداشته التماس نمود که
ای فرشته نامدار و آسمانی سپهدار از گرمی فرود آی و خشمگین مباش بر غلامی به بخشای و اشارت بنامه نگار کرد پس هیکل را
با آب خوشبو فرو برد و چون فرود شدن پیکر در آب آن کوفت زایل شد و در برابر هفت پیکر هفت آتشکده بزرگ بود که ایشان را کیوان
آذر و هرمز آذر و بهرام آذر و هور آذر و ناهید آذر و تیر آذر و ماه آذر خطاب میکنند و هر آذرکده منسوب بیکی از کواکب سبعه بوده
و در آنجا آنچه بایستی افروختی بخور و خفته گویند در هنگام فرمان طرازی و دین خسروان این کهنه دیر اماکن شریف چون کعبه اعلی
و مدفن حضرت رسالت پناه محمدی ص در مدینه و مرقد امیر المؤمنین علی در نجف و مشهد امام حسین در کربلا و مضجع امام موسی
در بغداد و روضه رضوی در سناباد طوس و روضه علی در بلخ هیکلستان و آذرکدها بوده و گویند مه آباد و بعد از تعمیر هیکل اکبر بکعبه
که موسوم است به هفت سور خانه ساخت و آن را آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش میگویند و فرمود تا سنگ آتش زنی از پرستش
آن بجای آوردند و از پیکرهائی که در خانه کعبه بود پیکر ماه بغایت نیکو بوده آن را بتازیان سنگ گفته شدی یعنی مکان قمر و محل ماه رفته
رفته تازیان مکه اش گفته و گویند از صورتها و هیکلها که مه آباد و بعد از آن خلفای نامدارش در کعبه گذاشته اند یکی حجر الاسود است و او پیکر
کیوان است و گویند پیغمبر عربی هیاکل سبعه را بپرستید چنانکه حجر الاسود را که هیکل کیوان است و از زمان آبادیان مانده برجا گذاشت
و هیکلهای دیگر را که قریش آورده بودند و آنها نه بصورت کواکب بودند شکست و برداشت و هیکل زهره را بهیأت محراب
مساجد در بسیاری هیاکل قدیمه فارس ساخته بودند لاجرم محراب همان پیکر زهره است و تعظیم روز جمعه که روز ناهید است
هم بر این دال است و ابراهیم خلیل نیز این حال داشت یعنی بتی را که نه بصورت کواکب بود برمی انداخت و تعظیم حجر الاسود
از و ذکر کرده اند و دلالت باین میکند و اسفندیار بن گشتاسب شاه بدین عمل چنین بود و سقراط حکیم نیز قوم را مانع شد که غیر پیکر
کواکب پرستند و تماثیل کواکب سبعه سلاطین بجز دارند و همچنین بیت المقدس که کنگدژ هوخت باشد ساخته ضحاک است اما فریدون در آن
آتش افروخت و بیشتر از ضحاک نیز آتشکده بود و همچنین گویند چون فریدون متوجه برانداختن ضحاک شد در راه برادران
بر او سنگ انداختند آنحضرت بجمیع علوم غریبه دانا و توانا بود و عملی از اعمال عجیبه بر او ظاهر فرموده دعا کرد و تا برپا ماند
و آن سنگ اکنون مشهور بقدس خلیل شده و گویند در مدینه آنجا که جناب رسول ص مدفون است هیکل ماه بود و آن پیکر کده را

بجهت

ماه بیته گفتندی یعنی فریدون است و این فرق است و تازیانش مدینه گردانیده اند و آورده اند که در نجف اشرف آنجا که روضه امام
مرتضی علی است آتشکده بود فروغ پرای نام آن کنکف بخواندندی یعنی با گفت و گفت آسیب را گویند و اکنون نجف شده
و همچنین در کربلا آرامگاه امام حسین آتشکده بوده است میار سور علم و کاوزبر سکفته یعنی قتل علوی و اکنون کربلا شده و در بغداد
آنجا که امام موسی آسوده است آتشکده بوده است شید برای نام و در مقام که ستایش جای امام اعظم ابوحنیفه کوفی است آذرکده
هوربار شمیم و در کوفه آنجا که مسجد است آتشکده بود و روز آذر نام و در زمین طوس آنجا که گنبد امام رضاست آتشکده بود آذر
خرد نام و این آتشکده را بچندین نام دیگر هم خوانند و آن را فریدون بنا کرده و چون طوس بن نوذر بزیارت آذر خرد رفت
شهری در آنجا طرح انداخت و موسوم بطوس ساخت و در بلخ آنجا که اکنون روضه امام است آتشکده بود و بهین آذر نام که او
مشهور بنوبهار است و در اردبیل که قبل از این دژ بهمن بگفتندی گنجیره و بعد از تسخیر قلعه مذکور آتشکده ساخت موسوم به آذر کاوس
و آن موضع اکنون مدفن شیخ صفی الدین است بنای سلاطین صفویه و همچنین در بعضی جاهای هند گویند پیکرکده های کواکب بوده است
چنانچه در دوارکا پیکرکده زحل بوده است و زکیوان نام گیا شده و در متهرا پیکرکده کیوان بود و مهتر امام یعنی در آن مهتران میآیند
رفته رفته متهرا شده و همچنین بسیاری از جاهای نصارا و جز آن قوم را نام برند که پیکرکده های ایشان بوده و چون آبادیان
بدینجا رسند مراسم زیارت بجای می آرند گویند جای گرامی کوهیده و خوار نشود و اکنون هم پرستشگاه و ستایش گاه خاص
و موافق و مخالف را قبله و خصم با همه برچیدن و الا مکانها را نماز میبرد و رای کوبی یابد کو   به من کرامت بتخانه را
ای شیخ که چون خراب شود خانه خدا گردد   سخنی که خرد پسند نیست از مه آباد و تا ساسان انجام اهسلا مذکور نیست و
اگر رمزی باشد آشکار تصریح کرده اند که رمز است و بعد از آن در کشاهیان رمزها نیز هست آنهمه را تأویل میکنند گویند آنچه
گفته اند سیامک بدست دیو گرفتار شد و کشته شد مراد آنست که در جنگ بجنگ از خود و خدا آگاهی گرفتار شد تا و از عنصری
هیکلش تباه گردید و هرجا در کلام نظر قدر دیو آید چنین مردم را خوانند چنانکه در فرهنگ بیان نموده آمد و گویند بعضی جا رام
کردن دیوان و کشتن ایشان اشارت به تسخیر قوای بدنی و ازاله صفات ذمیمه است و آنچه گفته اند سروشان و زیرکان
و بزرگان پیدا آمدند آن مشاهده و رؤیت ارواح طیبه است در حالت خواب و غیبت و خلع بدن بود و حقیقت این سر
مقام در این نامه نگارش پذیرد و گویند دو مار دوشاک یعنی ضحاک اشارتست بغضب و شهوت و ابلیس و نفس او بعضی جاها
خوی او از بدکاری و فضله بر دوش او از مرض سر زده در چشم مردم مار دار نمود و جنگ در آن از مغز سر آدمی بجود گویند

سیمرغ نام حکیمی بود از جهانیان کرانه گزیده و در کوه آرمیده لاجرم او را بدین نام میخوانند و پروردگار دستان نیز سام بود و از حکمت
او زال بر علوم غریبه اطلاع داشت و گویند آنچه در عوام مشهور است که کیکاوس قصد صعود بر آسمان نمود و فرو فتاد در خواب بود
نه در بیداری و کی نشین که برادر کاوس بود از آن برتر جهانیان کناره داشت و قصه کاوس را چنین تعبیر کرده که چهار عقاب چهار اخشیج
و تخت حواس سفره و نیزه نیروی وحدت ایشان بر عرش شهیات و رانهای گوشت آنچه مقصود است از خشم و شهوت و آن
و قصد صعود ایشان اشارت بدانکه بریاضت توان ایشان را رام کرد و به نیروی یاوری اینها به برین جهان و فراز این آسمان
شاید و فتادن ایشان نارسیده بآسمان و از پا نشستن اشارت بود بدانکه اگر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی و ریاضت های بازگردند
بطبیعت خود کو رسیدن از جاودانی بهشت و وطن نفوس است   بلحظه غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد
و باز آوردن رستم کیکاوس را از بیشه که فتاده بود بجایگاه اشارت است به پرداختن عقل بنفس و برگردانیدن و برگردانیدن او را از
طبیعت لاجرم کیکاوس بفرمان برادر که هم کی نشین که در دانش کنش بهتر بود یک اربعین بخلوت نشست تا در خواب از بیداری شاید
سموات نمود و گویند آنچه متأخرین گفته اند که خضر و سکندر در تاریکی در شدند و خضر آب حیوان یافت اشارت است که سکندر نفس ناطقه
به دستیاری خضر عقل در ظلمات بشری با تجلیات که علم معقولات عالم شد و آنچه گویند سکندر تهی دست بازگشت اشارت است بدان که
زندگی جاوید در این فنا جا از محالات است پس این آرزو تهیدست آمد پس بجود بازگشت او بدان عالم شد و آنچه گویند خضر آب یافت
اشارت است بدانکه کمال عقل بتوسط بدن نیست و خرد بجسم و جسمانی احتیاج ندارد و نه ذاتا و نه صفاتا و در بعضی جا چنین تاویل کرده اند
که مراد از خضر نفس ناطقه است و از سکندر نفس حیوانی خضر نفس ناطقه بهمراهی سکندر نفس حیوانی لشکر قوی بسر چشمه عقل رسید و زندگی
جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تهیدست بازگشت   باید دانست که هر فرقه آنچه از قانون صواب بیرون باشند به میزان
خود سنجیده نشود و ایرش نپسندد و همه را بیکونه تاویل کنند و گویند طهارت بر دو گونه است اسمی یعنی حقیقی و انکاری یعنی
دل را به هیچ چیز نیالودن و بکار جهان یعنی عالم کون و فساد دل نبستن و آزاد بودن و به پیوند چیزی ناشستن و تعلقات
از دل فرو شستن و انکاری آنچه در انکار را نکوهیده باشد دور کردن پس طهارت به آب بیرنگ و تیره و مزه باشد یعنی
و بو و بمزه نباشد و گونه گلاب و مانند آن ستوده تر است و آب کر پاک کننده یعنی نزد ایشان برای مردم است که
کدورت سر تواند فرو برد و برای فیل در خورد فیل و بهر پشه در خور جثه او و نزد ایشان پسندیده است او عبه و آبا پیکه درست
و بهتر است در یکتائی و جدا بودن و بزرگی عقول و نفوس و ستایش برین خرد و دین چهار خواندن پس از آن ستایش ستارگان

هنگام کنند خاصه در روزهای ایشان و آنچه بایست افروخت بفروزند و پس آفرین کنند پروردگار ماه و روز ماه را چنانکه اگر در این
ماه باشد نیایش کنند بر او و پس از آن هر کدامی از ارباب روزهای ماه بخصوص رب روزی که با ماه نام یکی باشد و آن روز عید است
مثلا در فروردین ماه فروردین را که فرشته ایست معرب نیایش کنی چه ماه فروردین تعلق باو دارد و پس اگر غره ماه باشد که آن را
هرمزد گویند و هرمز فرشته ایست موکل بود آغاز ماه او را درود دهی بر همین ماه و دیگر روزهای ماه و دیگر را و درود ایشان
نام ماهها بنام ارباب نامیده شده و اسامی ایام ماه و نیز بنام پروردگار روزهاست پس چنانکه گفتیم خداوند ماه را آفرین کنند
و در جشن روزها آن فرشته را که خداوند آن ماه و روز است نیایش گری نماید و نزد آبادیان اگرچه در ماه نام روز و ماه یکی شود
آن روز تعلق بصاحب ماه ندارد و بلکه تعلق بهم نام حضرت او دارد لاجرم جشن را شاید و بدینگونه در روزهای دیگر ماه هر روز هنگام
بامداد آفرین کنند بر خداوند روز و چون سوء باد باشد یعنی پنجه در دیده آفرینشگان پیگانه را بستایند و گویند سروشهای روزها
کارکنان سروشان ماهاند و این سروشها همه تابع حضرت نیر اعظم اند و همچنین کوکب دیگر را سروشها تابع اند و فرشتگانی که در
حکم هر کوکبی اند چیده اند خانیش اینها است که از شست قباب شمرده شد گرامی ترند و نیز هنگام رفتن هر ستاره از ستارگان
هنگامه روان از خانه بخانه روز نخست جشن کنند و عید روز دانند و آن را شد بار یعنی سور آمود خوانند و در هر ماه پس از
گران دوره او و در رویت هلال یا پی آن بحساب اخترشناسی روز غره شادی کنند و نیز عیدی است که ستاره سیاره
دور تمام کند و آن روز را او ارام گویند یعنی بزم برپای مانده اما در هفته اگر چه در هر روزی در پیکرکده جشن بود چنانکه در هفته پیکرکده
یعنی آدینه در پیکرگاه ناهید و در خورشید روز که یکشنبه باشد جشن سترگ بودی که مردم بدان گرد آمدندی و همچنین چون ستاره
در خانه خود یا در شرف بودی جشن کردندی و نزد ایشان گروهش هیچ دین و آیینی بد است هر کیش توان یا برد در سینه [illegible]
دینی از ادیان ممنوع نشود و گویند بسیاری از پیغمبران از آنست که راه بخدا نمایند و پوییدگان دانند که راه بسوی خدا بیشمار است
افزون تر از آنکه بحساب درآید چه معلوم است که نزد پادشاه ملکی بدستگیری بسی از سران پادشاه توان رسید اگر چه یکی از ایشان
دیگری از مقربان بد بود و با همه سالاران باهم سازکاری نداشته باشند اما کار فروتر از خود را توهین ساخت پس نرسد
کشتن خدای بسی را جز در یک راه نتوان یافت اما بدرگاه رسیدن بخدا کشتن زنده بار است یعنی جانورانی که آزاری
بکسی نرسانند و جانور نکشند چون گاو و گوسفند و شتر و اسب که آزارنده اینها رستگار نباشد و با گوناگون ریاضت و پرهیزکاری
رهائی نیابد و گویند که اگر آزارنده مارکش بیا خوارق عادت سر زند او را رستگار نباید دانست که آن آثار که از او مشاهده افتد

فرزه سلوک است و از پرکیش یافته است در این سرا چون مرزی است در سلوک رنجی کامل نباشد و او را در نشاء دیگر فرنج رسد
و از بدی رنجد و چنین مرتاضی صاحب خوارق عادات را درست و سایر کوزه بنجاست آلوده از درون و از برون بطهارات آکنند
تشبیه کرده اند و گویند در آئین آزار زنده بار پسندیده نیست و آنچه مردم روا میدارند بظاهر سی روفق خوش و غور نکرده اند مسلمان
از کشتن اسب و گاو و دور کردن و بر انداختن است از خود صفات بهایم نه آنکه زنده بار کشند و بخورند و گفته اند که مرزبانی جاویدان
بخشی نا کرده نگاشته اند که رستم دستان که از کل او تیابت زنده بار کشتی و بیار رسیده که اهتن شکار شد بار کردی و آنچه کور سکندران
نوشته اند آنست که بیلتن شیر را کور خواندی یعنی است به نیروی من کور است و بعضی جا کور کشتن و زنده بار آزردن او و بعضی از
کشا هیان را که مذکور است گفته اند اشارت به بر انداختن صفت بهیمی و شهویست چنانکه محقق نامدار شیخ فرید عطار فرموده
در درون هر یکی صد خوک هست   خوک باید کشت یا زنار بست   گویند سراسر اکابر سپاسیان پس زنده بار کشنده نبوده اند و
از آزردن و تباه کردن این جانوران اجتناب و احتراز و کناره گزینی واجب دانستند و اگر کسی مرتکب این امر شدی او را
تادیب فرمودندی اگرچه پیغمبران و پیشوایان پادشاهان کشتن را بس بزرگ دانند اما گویند بدخشوران و خسروان پیشگزاران
یاسانیان تا مه آباد باشند در راه علم و عمل رسند و گویند سزای بعضی زنده بار آنست که در این نشاء رنجه شوند مثلا گاو و اسب که
ایشان را از نادانی در سلطان رفته و گذشته مردم را بسخوت یعنی بکار کردندی و جو خوردن و آشامیدن [illegible] گام
در این نشاء آمده بار کشند و این آزار نیست بلکه باداش و سزای کار ایشان است و کشتن اینها روا نیست چه ایشان کشنده و خوا[illegible]
نبوده اند زنده باری بر آن دلالت دارد که بر انداز زنده جانوران نبوده اند و کشتن ایشان برابر هلاک کردن مردمان کم
آزار است پس کشنده اینها اگر در این نشاء از حاکم وقت و مرزبان عهد جزا نیابد در نشاء دیگر به پیکر شد بار آمده جزا یابد بزرگی
فرموده   هر بد که بکنی تو مپندار کان بدی   گردون فرو گذارد و ایزد رها کند   قرض است فعلهای بدت نزد روزگار
در هر کدام دور که خواهد ادا کند   و این طایفه گویند که هشت جاودان آسمانهاست و خسرو مینو یعنی فلک جناب [illegible]
و دیگر ستارگان پیکره و گردان رفتار پیشکار او پس هر کدام بر یافت و پرهیزکاری گفتار و کردار فراهم آورد و جای [illegible]
مینو خسرو کرده و اگر در خور دانش ستاره دیگر جای گیرد خسرو انجام باشد که آن ستاره است یعنی بفلک اعلی پیوندد و فرد [illegible]
حال از و در گذرند و بمینوان مینو یعنی بمجردات رسند و ایشان را دیدار نور الانوار و مقربان ملک مختار میسر است و اگر
پادشاهی باشد که در مدت فرمان روائیش در قلمرو او جانور زنده بار نکشند و اگر هلاک کنند هلاک کننده را بجزا رسانند

چنانچه

چنانچه یکی پسر از این سرابران نژند و پادشاه عالم و عادل و پرهیزکار بود چون از جهان این مفارقت کند ثواب پیوند
روح او با روان حضرت برز اعظم می شود و حضرت مینو خسرو گردد و شت ساسان این گیومرث فرماید که سر بهر خسروان
آبادان و جیان و شائیان و یاسانیان را دیدم که بعضی جا که بقرب ملک مختار و برخی مستغرق دیدار نور الانوار آمده بعضی را
خرد و چرخ خورشید که خلیفه ابداعست یافتم چون از یافتن این پایه باز جستم گفتند همین وسیله والا درجات نامی فقط زنده بار
سزا دادن بدکار و نژند بهفرقه از دو [illegible] گذشته شدن و از پسران خورد سال بکار گشتن و از بیمارها و بلاهای آسمانی [illegible] آزرده
شده و خود زهر خوردن و خود را تباه ساختن جزای کردارهای پیش است تا آنکه کسی دو دو بزین خورد و از پا در آید این نیز
پاداش کار گذشته باشد و رنجه شدن خورد سالان تو بیکر بدین چنین است اما آنچه از مردم هوشیار رسد اگر ناحق ظاهر بود
جزا نیست بلکه از ستمگر درین نشاء به حاکم بیناء آینده داد برسد و شراب و مسکرات مفرط آشامیدن و خوردن که از هوش بی
بهره سازد نزد ایشان روا نیست بدین دلیل که کمال مردم هوشیاریست و مسکرات درستی خود را بپایه جانوران دیگر کشد
اگر کسی شراب بافراط آشامد حاکم را رسد تا او را تنبیه کند و اگر کسی را درستی رنجه سازد از و باز جویند و ستمگر را سزا دهند
و در این کیش کشتن شد بار جایز است یعنی جانوران جانور آزار چون شیر و چرغ و باز که جانور کشند اما هر گرا اینان نیز
شد باران از زنده بار و شد بار رنجانند سزای او بود و چون اینها یعنی شد باران را هم کشند نیز سزا باشد چه ایشان در نشاء گذشته
آزارنده و خونی بوده اند و در این نشاء دادگر ایزد ایشان را بر خوبان دیگر برتری داده تا خون خونی خونریز بریزد و چون اینها را
یعنی شد بار را بکشند سزای ایشان باشد چه اینها خونریز بوده اند و خونریزی اینها دلالت میکند بر اینکه ریزنده خون بوده اند
اما تا موذی نباشند اینها را نتوان کشت مثلا گنجشک بچه در خوردی خود نتواند آزار جاندار داد و حیوانی کشت پس
زنده بار باشد و چون توانائی پریدن بهم رساند حشرات الارض را بخورد هر چند سزای حشرات است اما ایشان یعنی کشندگان
نیز سزاوار کشتن بود چه در نشاء سابق خون ریخته اند مثلا شخصی ناحق خون انسانی را ریخت مرزبان بفرمود که او را از پای در آرند
ولیکن کسی که خون ناحق کرده باشد و بهر این گناه در زندان بود چنانچه کسی را که از زندان بخواهند تا سر خونریز را بردارد
پس حاکم یکی از جلادان گوید او را نیز بر اندازد چه او هم غیر از این خون خون ناحق ریخته اما اگر نهان شد بار را بکشد او را انتقام گرفت
چه انتقام نظر بر ستمگری شد بار را جزا داده اما اگر کردی دلیری یا دیگری بجنگ شد بار تباه کرد و سزای او باشد و مکافات
آنکس بیزد و آنکه زنده بار بجنگ شد بار کشته شود آزار است مثلا گاو در نشاء گذشته ستمی بود که صفات گاوی در او بسیار بود

مردم را بسخریت و بیگار گرفتی و بارگردی تا یکی را بدیشان بیجان کرد و در این شاه بار صفت غالبه بصورت گاو آمده تا جزای
کردار خویش بدارد و در برابر خون بدست شدباری چون شیر و مانند آن کشته شود اما مردم را نرسد که زننده بار کشند چه زینده بار
خونریز نشیند و اگر نادانسته از ایشان بیکار سر زد مخصوص برای جزای ایشان شدبار انند چنانکه در گاو نمودیم اما رهاء مردم را ارا
بهر کشتن شدبار چون مرغ و گنجشک و سایر آن آنست که جانور را رگ گشایند تا از رفتن خون بیجان شود و از اینگونه در جشن سده بیوزند
بسیار است اما علما و فضلا و درویشان صاحب برگ اینها نکنند اما پادشاه را در سیاست فرمودن به کارش کردار او ناگزیر است
در سرود ستان آورده که در زمان شت کیومرث و سیامک هیچ یک از جانوران نکشتند زیرا که همه فرمان پذیر بودند یکی از فرزندها
یعنی معجزات بزرگان ایران از کیومرث تا جمشید آن بود که بر جانوران گروهی را گماشته بودند تا قصد هم نکنند مثلا شیر جانوری
شوانی گشت و اگر بهر شکار کردی بسر آتش بسر سانیدند لاجرم جانور به تنی شد و کشش در میان شدبار بر فتاد بود و همه را زندبار
شمرد و نیکی اما پوست جانوران مرده را که بمرگ خویش بیجان شدندی آنچه کیومرث و متابعانش در اوایل میپوشیدند
انجام ببرگ درختان قناعت کردند حال این گذارش را عقیدت کیشان بطابقه قدسی از معجزات خسروان انکارند و بعضی
از دقیق اندیشان زمان طلسم پندارند و گروهی اشارات نهان رموز شمارند یعنی فرمان بردن جانوران اشارت بداد شاهان
و احتیاط در برانداختن فساد و شر و انگیختن خیر با الجمله در عهد گلشاهی نوبت بهوشنگ رسید فرمود از بیضهای تخم بط و مرغ خانگی
و امثال آن آنچه بسیار باشد خوردن را سزد اما نه چندان خورند که از آن تخم خوردن تخمه ایشان برافتد چون تخت فرماندهی
بگوهر تهمورس آرایش پذیرفت گفت خوردن جانوران مرده حیوانات زندبار و شدبار را رواست یعنی شیر اگر آهوی گور
و گنجشک مرده خورد رواست بدینگونه جمشید تا تاجور گردید چنین بود اگر گوشت جانور مرده مردم فرومایه خورند رواست
و اینکه حیوانات خود مرده را نمی خورند از آنست که گوشت او مرض انگیز است زیرا که جانور به بیماری مرده و گرنه
در خوردن گناهی نیست چون جمشید بدار البقا خرامید ده اک تازی همه جانوران از زندبار و شدبار کشته بخورد
و چنانکه این رسم نکوهیده آشکار شد چون فریدون زمین را از لوث ستم ضحاک پاک کرد و بد بعضی جانوران چون شیر و باز
و گرگ و دیگر شدبار از بیجان کشته شکار میکردند لاجرم فرمود تا جانوران شدبار را کشته پس ایرج تجویز کرده هر چه
از شدبار چون مرغ خانگی کشته و گرمانست و گنجشک و مانند آن که در کشتن آنها گناهی نیست مردم فرومایه یعنی
عوام بخورند اما نشده که بزرگان و دهقانان بزرگ دهان بگوشت آلایند و جاندار شدبار را هم برای خود بکشند بلکه جانوران

شدبار را برای شدبار کشند مثل باز و شیر و جوان حضرتس در خانه بندگان برای جزای شدبار است نه آنکه مردم خورند چه گوشت
خوردن صفت انسانی نیست چه هر گاه بقصد خوردن خویش کشند سبعیت در طبیعت نشیند و این غذا نیز آورنده درنده است بلکه غرض از بنیاد کشتن
برافکندن شر است و ایشان را از اینکه پرده خواستار آخر شبهات که اکنون مردم نخورد را یکبار خورد و گوشت فرو و میارند چنانکه برده زنده ایشان یک گونه
خورش است که از زنگونی سماروغ پزند و کور غذا یست که از پنیر سازند و امثال آن بسیار است و اینکه شدبار در شکار کشند تن نخورند و اگر
در خانه برای شدبار شدبار کشند مثلا گنجشک برای باز مروتست که آنرا در چشم کوبند که فروتر از مسلر است و اینکار را او کند و مسلر هندی چو هره
بود و اکنون میان هند حلال خورش خوانند اما طبقه پیش از گلشاه که مدار زندگی ایشان بر آنست هلا شدبار را نگاه نداشتند چه محافظت عالم
نشاید و در گلشاهیان باز و امثال آن میپرورند چه جزای شدبار مثلا باشه را گنجشک که ابزن است بخشنده چون باشه به پیری رسد جهت
بدکاری او را بسر برند و طبقات اولی بی لطف نگاهداشتن شدبار را هلاک میکردند اما در خانه صلحا و علما این کشش نشود و در این گروه سختی
بر ریاضت و پرهیزکار بسیار بوده و نهایت ستایش گروه ریاضت کشند اما ریاضت اختیاری که عبارت از سلوک است اضطراری که ملامت کشند
آن نزد ایشان سزای کار بدست و شرایط رهروی نزد این فرقه بسیار است چون خدا جستن و بیاد او نشستن و تجرید و تفرید و بردباری
و آشنائی با هر کسی و مهربانی و توکل و یکسانی در روباهی و خورسندی و برداشت و مانند آن بسیار است چنانکه در سرود ستان آورده
از موبد هوشیار که موبد خداجو در شرح گلگام کیخسرو که بر متن سفودشت آذر کیوان نوشته آورده است که ره سپر باید که خود را بر جایگاه
و دانا نماید تا آنچه از اخلاط بر او چیره بود به اصلاح آرد پس همه عقاید دین و آئین و کیشها را هموار خود دو گرداند و با همه صلح کل گیرد و در جای
تنگ و تیره نشیند و خورش بتدریج کم سازد و آئین کم خوری در شارستان حکیم الهی فرزانه بهرام ابن فرهاد چنین آورده که از غذای معتاد
روزی سه درم کم کنند تا بده درم رسد آنگاه تنها نشیند و بخود پردازد و این گروه بسا کس بیکدرم هم رسانیده اند و عدد ریاضت
ایشان بر پنج چیز است گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدانی و از کار ایشان بسیار است و آنچه پسندیده این فرقه است
ذکر یک زوپ است و یک در لغت آذریان چهار را گویند و زوپ ضرب است و اینکه ذکر را چار ضرب و چار کوب برخوانند
دیگر ذکر بسیار زوپ است بیا سه را نامند یعنی سه ضرب و سه کوب هم سرایند و نشستها نزد ایشان بسیار است و آنچه
پسندیده است و برگزیده اند شش تا و چهار است و از آنهم چهار رده انتخاب نموده اند و از آن نیز پنج برآورده اند و از پنج دو برگزیده اند
و چندی از جلسات موبد سروش در زردشت افشار آورده یکی از آنکه برگزیده اند آنست که چهار زانو نشینند و پای راست بر فراز
ران چپ و پای چپ بر بالای ران راست و دستها پس پشت برد و بدست راست نر انگشت پای چپ گیرد و از چپ

انگشت پای راست چشم بر بینی دارد و این جلسه را فرنشین خوانند و چو آن بنشیند دم بکشد و بگوید پس اگر ذکر کرد روب کند بدستها گرفتن
پیکره و بالا اگر خواهد با هیاکل را اختیار دارد و به جلسه متعارف نشیند که بسیند و کافیست و چشم فرو بندد و پاها برابر نهاده گذارد
و پشت راست سازد و سر در پیش افگند و کلمه نیست را به نیروی تمام بر آهیخته سر راست کند و هستی گویان بسوی پستان راست سر
و گرسرایان سر بالا برد و یزدان سرایان بجانب پستان چپ که جای دل است سر خم کند و در میان کلمه جدائی نیارد و اگر تواند چند
بیکدم گوید و به آهستگی بیفزاید کلمات نیست شود و آمد نیست هستی بگر یزدان یعنی نیست موجودی بجز الله یا نیست ایزدی بجز از یزدان یا نیست
پاینده جز او یا نیست با الله پرستش سزای آنست بایسته بود یا آنکه بیچون و بیچگون بیرنگ بی نمون واند بجز تیز جایز است ولی پسندیده
دهیران و پرهیزکاران و گزاهیان است چه از فغان و خروش حواس پریشان و مراد از خلوت جمعیت حواس است و در حین ذکر حضر
حاضر دانستن ایزد و دوم دل سیم روان استاد و معنی ذکر در دل گذارند یعنی نیست موجودی بکر حق دار اکبر دم گرفتن پردازد و آن
دم و شمردن است یعنی علم دم و دو هم پس چشم نه بندد و بر سر بینی بکار رو چنانچه در نخست جلسه گفته شد و این آیین در سرودستان است و این
بیان تفصیل آن ندارد و در زردشت فشار آورده که سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را از یکی تا شانزده بشمارد و در هنگام شمردن دم بالا کشد
پس هر دو سوراخ را گرفته شصت و چهار بار نام ایزد را بر دو پس از آن چپ و دو بار گوید و از سوراخ راست بینی دم رها کند و در هنگام شمردن
نفس را بالا کند و از شش خوان گذرانیده بهفتم خوان رساند و از کثرت توهم کار بجائی رسد که پندارد نفس و دم چون آب در فواره بتارک
و هفت خوان هفت پایه را نامند بدینسان اول نشستگاه دوم بالای زیر ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای گلو ششم دو ابرو هفتم تارک
که دم بدان سر رسانیدن کار سر کاملانست و کسی که نفس و دم بدانجا رساند خلیفه خدای گردد آیین دیگر دست از کارهای بیهوده
باز دارد و در خلوت نشیند و دل را با جان نام بالا خویشتن دهد و بحرکت زبان بدل یزدان گوید و بهر زبان چون تازی و هندی گفتن
رواست آیینی دیگر تصور استاد است چنان پندارد که حاضر است و پیوسته از آن اندیشه جدا نگردد تا چنان شود که بیکبار از نظر
دل او غایب نشود پس از آن بدل آورد تا آنکه آهسته در نظر بدارد و بیکر خویش را نگرد تا از بیداری ورزیدن از دل و جدا
پس بدل توجه نماید تا آنکه مترصد دل نشیند و تصور کند که دل زبان زبان بجنبید و از جمیع امور طرق حبس نفس برای
خواطر نافع شناسد و پی حبس بر تحمل است روش دیگر که آنرا آزاد آواه سند و بهندی اناهد و بتازی صوت مطلق گویند
و بعضی از ره سپران ملت محمدی گفته اند که در تواریخ مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمدی بر آهنگ جرس اشارت
بدین صوت مطلق خواجه حافظ شیرازی گوید کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست اینقدر هست که بانگ جرسی می آید

[illegible]

طرز شنودن آن چنانست که گوش بهوش بر صوت گمارند و در شبهای تار در خانه با دشت آن آواز شنوند و دگر چنین یاد کنند
عنصری گفته مرا آنچه ز طنازهای شنا نم مرا آنکه با نیه ساز رای نشنم بگوش هم آمد شب آواز پائی ز بودی این آواز رای شناسم
پس چشم گشوده در میان دو ابرو نگرند پیکری پدید آید و بعضی از سالکان سلک فقر و پیری گفته که قاب و تبیین اشارت بدین طور است
بالجمله اگر خواهند که چند چشم پوشیده تصور آن صورت که از نگریستن در میان دو ابرو پدید آید کنند و بعد از آن بدل نگرند تا پیکر
بدل تصور کنند و چشم و گوش فرو بندند و همگی خود را بدل سپرند و از برون بدرون شوند هر که بیند باید آنچه باید عنقای دوست
بر در دل حلقه بزنند شاید بگو که خانه دل رفت و رو کنند انجام جویائی بیچون و بیچگونه و بیرنگ و بی نمونه که بپارسی از ایزد
و بتازی از اسم مبارک الله است و بهندی از پاربرهم بر نخن مفهوم و دانسته میشود بی میانجی عبارت عربی و فارسی و هندی
معنی دیگر ملاحظه نماید و دل را با او حاضر دارد تا آنکه از سیاهی و سپیدیهای وهمی برهد و بایزد پیوندد حضرت مولوی جامی قدس سره
تو جزوی و او کلست گر روزی چند اندیشه کل پیشه کنی کل باشی گفته اند غرض از وصول بمبدا که صوفیه آنرا فنا
و بقا تعبیر کرده اند و پیش علمای اشراقیه ایران نه آنست که ممکن با واجب امتزاج است یا امکان نیست شود بلکه مراد آنست که چون
آفتاب واجب ظهور فرماید در نظر مخلات ستاره بیمان آن ضیا پوشیده شود و اگر در آن مرتبه او را سکونی اتفاق افتد در یابد که
در قرمان ظهور خورشید پوشیده شده اند و الا همه هست واندچنانکه سخنوران صوفیه وارد بین تعبیر که مذکور شده است رسیده باشند
عزیز و خیل اند و بسی معلوم گشته اند و آن پایه انوار که بر ره سپر آشکار گردد بر شمردن درین نامه نگنجد بسی از آن نشت آذر کیوان جام
کیخسرو آورده و باید دانست که حالت بینش چهار است نخست نوبیار آنچه بیند در خواب باشد و خواب آنست که بخارات لطیف
از طعامیکه در معده باشد بدماغ برآمده حواس ظاهری باطنی را هنگام نکاسل فرو بندد و هرچه در آن هنگام دیده شود آنرا بفارسی خواب
گویند و بتازی رویا خوانند و بهندی سوپنا و برتر از این سوشپت است که بتازی غیب باشد و بوف هنداوان کیفیت
و ساده و آنچنانست که از برین جاها فیضی فایض شود و اتفاق افتد حواس ظاهر را بر بندد و هرچه درین حالت دیده شود
بغیاب گویند یعنی نکاشته و آنکه هوش و ازن باشد که بتازی صحو عبارت از آنست و بهند جاگرت و پر بنگه اشارت بدان
و چنان است که فیضی فایض شده حواس بستن خداوند وقت را بکنی بسی کند در آن هنگام آنچه بنگرد آنرا بهی آب گویند
یعنی محاینه و برتر از این ازین گستن است که بفارسی نوجهینه و بتازی ملکه خلع بدن باشد و بهندی پرپور پروش و در چرم
گیان گویند و تن یعنی روان را چون پیراهن شود که هر گاه خواهد جدا شد بجهان نور برآیند و باز گشته بعنصری بدن پیوندد فرق

در میان محو و صحو آنست که محو عبارتست از رتبه در فایض شدن فیض نامتناهی گرد و حوالی صاحب وقت بجائی منتهی شود و صحو آنکه با جعبا
هر گاه خواهد از بدن گسلد و باز پیوندد و مولوی معنوی فرماید   تن ز تن زنید یاران گر تن تنی جدا شد   از صد هزار شهباک تن تن جدا نشد
پس ایشان ابطالفه گیتی هفت است نخست هستی مطلق و وجود بحت که آنرا ارنگ گویند یعنی لاهوت دوم جهان عقول که آنرا ابرنگ نامند یعنی
جبروت سیم جهان نفوس که آنرا اارنگ خوانند یعنی ملکوت چهارم اجسام علوی که آنرا ایرنگ دهند پنجم اخشیجان که آنرا ارنگ سیراسند
ششم پیوسته کان چهار گوهر و آنرا رنگارنگ گفته اند و نزد صوفیه مجموع اجسام عالم از علوی و سفلی موسوم بملک است   هفتم سار رنگ
و آن انسان است یعنی ناسوت و در بعضی نامهای پارسی این هفت گیتی را هفت کشور آسمنی خوانند و آسمنی حقیقی را گویند و اگر سراسر عقاید
و مقاصد این فرقه را بنگارد بچندین نامه گران پذیر گردد لاجرم بدین مایه سخن اکتفا نموده آمد اکنون حبی از والا منشان پارسین ایطالفه
بیشمرد   و به این نظر کتاب دبستان در نگار آوردن سپاسی کرده   سر گروه دستان
آباد ویان و ادر هوشکیان و آذر کیوان بود و نسب او بدینگونه است آذر کیوان ابن آذر گشسب ابن آذر زردشت ابن آذر برزین
ابن آذر خوراین ابن آذر آئین ابن آذر بهرام ابن آذر نوش ابن آذر مهتر ابن کهتر آذر ساسان که او را پنجم ساسان گویند ابن مهتر آذر ساسان که
چهارم ساسانش خوانند ابن کهین آذر ساسان که مشهور بسیم آذر ساسان است ابن مهین آذر ساسان که متعارف بدوم آذر ساسان است
ابن سترگ آذر ساسان که او را آذر ساسان نخست خوانند ابن خورد داراب ابن بزرگ داراب ابن بهمن ابن اسفندیار ابن گشتاسب
ابن لهراسب ابن اوروند ابن کی نشین ابن کیقباد و ابن زاب ابن نوذر ابن منوچهر ابن ایرج از نژاد فریدون ابن آبتین از نژاد جمشید ابن
طهمورس ابن هوشنگ ابن سیامک ابن کیومرث ابن یاسان آجام از نژاد یاسان ابن شای مهبول از نژاد شای کلیو ابن یای آباد
از نژاد جی افرام ابن آباد آزاد از نژاد مه آباد که در آغاز آغاز همین چرخ ظاهر گردیده بود و آذر کیوان نخستین نام داشت چنانکه
نامی که از نژاد خسرو داد گر نوشیروان بود آذر کیوان با رنج بسیار و ریاضت بیزدانی بپرداخت و از پنج سالگی کم خوری و شب بیداری پیش گرفت چنانکه حکیم
جوهر اصلی ندارد احتیاج تربیت   صورت آئینه را نقاش کی پرداز گرد   و در هنگام ریاضت سنگر فت قلت غذا
بیکدرم وزن رسید حکیم الهی سنائی فرماید   گر خوری کم پیش پیل باشی تو   کم خوری جبرئیل باشی تو   آنکه بسیار خوار باشد او
آن که بسیار خوار باشد او   بیست و هشت سال در خم نشسته در پارسین بروزها از ایران زمین بهند بوم گرائید و در پتنه
چندگاه آرام گرفت و در هزار و بیست هجری در شهر مذکور از آخشیجی تنشیمان برپهری فرازستان شتافت طرزی فرمود
هر که امیرست سلسله وصل داند پوست را   زنده کی مرگ است در دوستان معنی دوست را   هشتاد و پنج سال

بعضی دیگر بوده و دست از ریاضت باز داشت خواجه حافظ شیرازی فرماید   دلا از نور ریاضت گر آگهی یابی
چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد   ولی تو طالب معشوق و جام می خواهی   طمع مدار که کار دگر توانی کرد   فرزانه
بهرام در شارستان آورده که آذر کیوان را در نخست سلوک آهنگ فرا گرفتن دانش و عقاید فرزانگان شد علمای سترگ ایران
و هند و پارس در خواب برو پدید آمدند و تمام حکمت را برو سپردند روزی بمدرسه رفت هر چه از وی پرسیدند پاسخ داد
و مشکلات حل فرمود لاجرم ذو العلومش نامیدند علی ثانی امیر سید علی همدانی فرماید   ز منزلات هوس گر برون نهی گامی
نزول در حرم کبریا توانی کرد   وگر بآب ریاضت بر آوری غسلی   همه کدورت دل را صفا توانی کرد   ولیک این روش رهروان
چالاک است   تو نازنین جهانی کجا توانی کرد   از سید حسن شیرازی که دانش و کنش برای عارف تمام بود شنیده شد که گفت که
دو تن از متصوفین روزی با آذر کیوان رسیدند و راه نگارند ذو العلوم پیش گرفتند او را بکمال کامل تعلیم دیدند و مرشد ایشان مردی بود
عالم و عامل با سیادت صوری نسبت معنوی با رسول درست کرده شبی بخواب دید و در پیکر جمال نورانی پیغمبر را دید که باو فرمود
که ای فرزند مریدان خود را بگو که بیابند حکیم حقیقی و فادر مرید آذر کیوان مرد بیست کامل و رسیده در مقامات و ولایت از اطوار سبعه
قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مشاهدات و معاینات و تجلیات افعال و صفات و ذات فانی از لاهوت باقی بجبروت متحقق
بمظهریت و بکلیات عارف و موحد بحقایق اشیا عیانا نه قانع باشراق همه مرشدیست کل سالکان بخدمت و عزلت و خلوت
و صحبت و آنچه لایق و در خورد احوال ایشان باشد از سایر ریاضات و ریاضات حکیم حق وجب خلق عالم آداب طریقت و دین
سالکان و سیر و قامات و تعلق و ارشاد طالبان مجد در تزکیه نفوس مجد تصفیه قلوب مجتهد در تربیت مجاهد طریقت و اهل
حقیقت بعلم الیقین و عین الیقین و حق الیقین بوقف در اصول و فروع آن مؤید بتائید الهی او را به نگویند و بزرگ دانند و خدمت
او را از مغتنمات شمرند و تو نزد او شو و مراسم دلجوئی بجا آر و مرشد چند مرتبه او را در ستایش باز راند پس من انکار آنرا
در قلم گرفتم چون انقلاب حال از خواب بیخودی در آمد مرا بر انگیخت و گفت آذر کیوان درین شهر نیست که او را رسول خدا بیان
ستوده و مرا نزد او شدن فرمود گفتم دیرین روزها از سوی ایلخ آمده است فرمود مرا نزد او بر من مرافقت بجای آوردم
تا بخانه او نیایستیم چون لختی راه سپردیم فرماده ای از مریدان کیوان بیامد با ما گفت خداوندی کیوان شما را میخواند
مرا فرستاده تا رهنمونی کنم چون نزد او شدیم مرشد با خود قرار داده بود که در سلام بر و سبقت جوید اما پیشی نیارست
جستن آذر کیوان زود تر بگفتار بی زبان درود فرستاد و از بیم لب برگشادیم فرو ماندیم و از خواب آنچه مرشد با من در میان

نهاده بود باز گفت پس فرمود که پرده این راز بر نگشید چون بار کشیم مرشد دو مرید ناقص خود را بخواندند و از کمال کیوان بشارت بهره دا
واز سرزنش او منع فرمود سعدی فرماید   در بیشه گمان مبر که خالیست   شاید که پلنگ خفته باشد   تا اینجا سخن اوست
و آذر کیوان با اهل دنیا کم آمیختی و از ظاهر پرستان رمیدی و جز شاگردان و حق پژوهان را کم بار دادی و خود را آشکارا نشناساندی شیخ
بهاء الدین محمد عاملی رحمة الله علیه گفته   گر نباشد دور باش از پیش و پس   دور باش نفرت خلق از تو بس   و هم فرزانه بهرام
در شارستان آورده که آذر کیوان میفرمود بوند روان من تیز آهنگی تن چون نسبت بدن به پیراهن است که هر گاه بخواهم از و بگسلم و
چون بخواهم بدو بپیوندم و در جام کیخسرو که بعضی از شاهدات و معاینات خود برشمرده میگوید
چو بند ابها برگذشتم روان   رسیدم بسوی پاک فرسنج روان   روانها بدیدم بچشم روان   روان در میان روانها روان   بهر چرخ و استاره
دیدم روان   که بودند با یکدگرشان روان   چنین با نه کس فر زند دیدم روان   جداگانه با هر یکی شان روان   بدانستم از بود نهادها م
شدم با سروش بزرگ رده   در وچون بسی برتری یافتم   فروغی زیزدان همی یافتم   ز هوشان همی یافتم بر روان   چنین تا بابد ابهاء بر خوان
توانا و دانا و والا بدم   چنین تا از آن پایه برتر آمدم   بدان ره که رفتم شدم سوی تن   بعد ایزدی فره زان انجمن   خداوند را
پایه زان برتر است   که آمیزش بنده را در خور است   بسیدش خرد چون زمین با خورست   ز آمیزش بندگان برتر است
روان کز فروغی پذیرفت ازو   ز خود رفت و بهش سنم گفت ازو   ز دریای بینش گهی نی نم   نم از کوچه است بود اش همی   نم نم بناز
نمان هم نمی   ندانم چگویم گران هم کمی   ز مهر او نوازش کند بنده را   که بر داشتن شاید افگنده را   گدا را توانگر کند مهر او   جهان پر توی
از خور چهر او   مرا رایگان گفت و کردار داد   فرازید برابن در نهاد   مرا و را چه او کس نیارد شود   که او در نیاید بگفت و شنود
کیوان تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه دارد یکی از فقهای اسلام از و پرسید که پیروان خویش را از گوشت خوردن و جانور آزار
کشتن و جانور آزردن چرا باز داشته پاسخ داد که خداپژوهان را اهل دل گویند و دل را کعبه حقیقی بس آنچه بر محرم کعبه حقیقی آب و گل
روا نیست بر محرم کعبه حقیقی بطریق اولی روا نیست یعنی اکل حیوانی و ذبح جانور بزرگی فرموده   شنیده ام که بقصاب گوسفند گفت
در آن زمان که سرش را بتیغ میبرید   سزای هر سر خاری که خورده ام دیدم   کسی که پهلوی چربم خورد چه خواهد دید   و فرمود
اگر خواهید آیین خود را در همه جا نهان دارید از بیگانگان خویش بپوشانید که اینگروه برای تنومندی راه خود شمارا آشکارا
سازند عزیزی گفته   راز خود با یار خود چندانکه بتوانی مگوی   یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن   یکی از و پرسید در دار
آباد عنصری بر چه عقیده باشم و سخن کدام گروه درست دانم آذر کیوان گفت بر همین عقیده باش که خدای تا اکنون بر هم

خواست کرد درین پس هر چه پسندد کنند عرفی شیرازی گوید   ذات تو قادرست بر انجا و هر محال   الا بآفریدن چون خو
یگانه   و با عارفی فرموده که معرفت فانی معرفت ممیت اما شبیه است بدو ز بهان که سراب بآب اما جویا را از و جز
تشنگی بهره نه شاه سبحان گوید   مردان بمعرفت جلال کشند   نی چون جهلا در دی اشکال کشند   علمیکه بدرس و فهم معلوم شود
آنست که از چاه بغربال کشند   ازو پرسیدند با بیا کوش حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین در راه دین متین
و مساعی جمیله در آشکارا کردن آیین نبی کرده با آنحضرت دشمنند جوابداد عوام گرفتار زمان و مکان اند بر خلاف تحقیق کیشان بل
دانست آیین شیعه را ابر نیان این پسندند که چون آنحضرات شکده های اینگروه برافگندند و دین سابق ایشانرا از میان بر داشتند
لاجرم آن بغض و حسد در دلهای این طایفه مانده است و دو دانشمند را در تفضیل مرتضی علی کرم الله وجهه بر شیخین و ذو النورین
رضوان الله علیهم اجمعین مناظره واقع شده داوری نزد کیوان بردند گفت که   هر چار چار پایه حد بنای پیمبری
هر چار چار عنصر ارواح انبیا   نیز در میان اینند و والا فشان دشخوار چه دو کس کوس حضور بودن صاحب ناموس عرب
خسروی پژوه و در و دوتن بداماوی دشوار بازی آماده نکوه اما چون جمیع اشیا مظهر حق اند حضرت اسد الله چنان مظهر کامل
بود از مظاهر الهی اسلامیانرا که گروهی راکه عدم هدایت و جهل برآن برد که او را بخدائی پرستیدند تا آنکه آنجناب ایشانرا
انجمنی پیغمبر بود و در امامت و خلاف حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین جمعی را ضلالت بر انداشت که منکر ایشان
گشتند تا آنکه آن هادیان مطلق مصادق دعوی اینمرتبت بیگردند و همین جواب را مناظره یهود و نصاری و مسلمان گفته که در
در تفضیل پیغمبران هم سخن داشتند چه عیسی را خدا و بعضی پسر خدا خوانند و نیز روزی نصرانی با مسلمانی در جدل شدند نصرانی بموت عیسی
قائل و مسلمان بحیات او مایل بود آذر کیوان گفت اگر شخصی راه جهتی که مطلوب اوست نداند و بر سر راه بمرده خفته و زنده
نشسته رسد از که راه جوید مرده و گفتند از زنده پس مسلمان گفت که تو دین عیسی را گیر که بزعم تو زنده است پس پیمان فرمود
که مراد از حیات حیات نفس ناطقه است محمد را با عیسی همه هست پیغمبر خویش را زنده جاوید دان نه بقای جسد عنصری
که آن بیش از صد و بیست سال منزل طبیعی نتواند همراهی نمود عزیزی گفته   با مرغ هوا مرغ سرا گر بپرد پیش اسیر دام
نخواهد بودن   زاهدی نزد ذو العلوم شد و ستایش خلاف نفس کردن مرتاضان اسلام کرد و مترود که خلاف نفس از
انتهاست و گفت که کافر از ریاضت در آخر هر آینه مسلمان گردد چنانکه کافر مرتاضی صاحب خوارق عادات بود
شیخی بدو رسیده ازو پرسید که بدین پایه بکدام راه رسیدی پاسخ داد که بخلاف نفس خود کردن شیخ فرمود

که اکنون به اسلامی گرای که نفس تو کفر پذیر است کافر از استماع این سخن مسلمان گشت شیخ عز کیوان فرمود که شیخ بایستی کافر شود چه نفس او اسلام
جوی بود عرفی گوید — کفر و دین را ابرار باد کاین خسته گران — درید آموزی ما مصلحت اندیش هند شخصی زند و ذو العلوم ش
و گفت تسک بدارم که درویشی از پیش گیرم و بند جهان بگسلم کیوان فرمود نیکوست پس از چندی روز پیش کیوان آمد که درپی گرد آوردن ژند
و کلاه و کشکول و سامان انم ذو العلوم گفت درویشی از همه گذشتن و سامان گذاشتن است نه فراز آوردن — سوداگری از پیمانگی
لباس قیس را پوشید و کسوت شیخی را اندگر وی او را به پیری پرستیدن گرفتند روزی پیش کیوان رسید و گفت بسیار بار حرامیان راه
مرا بزدند چیز درین بود تا از درویشی بمقصود رسیدم آذر کیوان گفت اندوه مخور اکنون تو راه مردم خواهی زد — در نگیرد صحبت
عرفی بشیخ صومعه — کو بزرگ دشمن و عرفی بکودن دشمن است — اکنون جمعی از شاگردان کیوان که کرداو ز نامه دریافته میشمارد
فرزانه خراد از نژاد بهبودخوان سالار شاه داد کر نوشیروان است که نیکادردی یهودی و دستان حاجب کشته گشته چنانکه در شاهنامه ملک الکلام
فردوسی و تواریخ دیگر مسطور است خراد در بازار شیراز باذر کیوان رسید سالها ریاضت کشید فرزانه خوشی میگفت دیدم در رزمگاه او رده
که دیدم روزی خراد با دو شیر بابکان نژاد که یکی از شاگردان کیوان است روبرو شده بهمالانه میکوشیدند در هنگامی که او و شیر خواست شمشیر
بروزند خراد به پیکر سنگ ظاهر شد چون تیغ بر بدن او رسید شکست بسال هزار و بیست و نه هجری بمجرد است چنوست بزرگی فرماید
جان چیست چنین نطفه صلب قضا گیتی رحم است و تن مشیمه است او را نمی اجل درد زه مادر دهر این مردن چیست زادن ملک بقا
نمی اجل درد زه مادر دهر — این مردن چیست زادن ملک بقا — فرزانه فرشیدورد از فرماچین پارسی است نژادش بفرزانه شیدوبرزین
که از شاگردان ساسان پنجم است میرسد هم در مکان مذکور باذر کیوان پیوسته بحق پرستی مشغول شد خوشی میگفت که فرشیدورد و بهمن باهم
رو برو شده بودند بهمن هر تیری که می انداخت فرشیدورد بشمشیر میبرید چون فرشیدورد تیر انداختی و از شست تیر رها شدی بهمن خود را
بچستی و چالاکی بیکسو کشیدی نگفت تر آنکه چون بهمن بندوق انداختی فرشیدورد تیر تفنگ سر دادی چهره بر چهره رسیدی و هر دو سالم ماندی
و بهمن بهنگام بندوق انداختن فرشیدورد چند مرتبه بسرعت یکسو شد در سال هزار و بیست و نه هجری از عنصرستان به آسمان شتافت
خواجه حافظ شیرازی فرماید — هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق — ثبت است بر جریده عالم دوام ما — فرزانه بهمن
از نژاد و سام نریمان است به ذو العلوم رسید و ریاضت کشید خوشی میگوید که دیدم خردمند با رستم نامی از نژاد بهرام گور که
مهین شاگردان کیوان است روبرو شده به پیکار دهای برآمده از نفس او آتش پدید و تنومند چنار را از آن دم بسوخت
خردمند پس از مرگ بهمن به نه ماه به آغاز جاپوست بزرگی فرماید — مرد خردمند هنرپیشه را — عمر دو بایست درین روزگار

بکلی تجربه آموختن — با دگری تجربه بردی بکار — و از این نامداران خلاف قاعده عادت و آیین جهان چون آفتاب پوشانیدن
در شب پیدا کردن و ستارگان بروز آشکارا کردن و در عالم سفلی چون زمین بر آب و بارور گردانیدن درخت بی هنگام و بسیار گران
درخت خشک و سجود و بخار و در میان زمین و آسمان چون برق ناپدید نمودن و در آیین جهان چون انقلاب پیکر جانور دیگر شانیدن
خود را از چشم مردم و نمودن به پیکر گوناگون و صور بسیار نقل کرده اند و همه از آن در زرنگاه درویش خوشی است که بندوقت اطلاع این
گروه از عنصری بدن بر رتبه بود که هرگاه خواهشی از تن جدا میشدند و جمیع علوم مشهوره و غریبه را از علما اعلام فرا گرفته بودند از شل ابو عجیبه ... بعوث
ریاضت ها و عناصر اطاعت ایشان میکرد و کردار نامه در تتمه این چهار آزاده یعنی خراد و فرشیدورد و بهمن و خردمند را دیده و دعای
خیر درباره نامه نگار بجا آورده بودند رایفت مقصد اعلی واداند شیخ سعدی فرماید — مرد صاحب دلی روزی برحمت کند
در حق این مسکین دعایی — فرزانه بهرام ابن فرشاد از نژاد گودرز گشواد بوده چون آذر کیوان به تتمه خرامید در بار پس روزها فرزانه
بهرام از شیراز آمده در تتمه بریاضت مشغول شد و او مردی بود مراتب منطقیات و طبیعیات و ریاضیات و الهیات از پارسی
و پهلوی و تازی بیان آنچه نقل افتاده کاوجب بسند صحیح فرا گرفته و نیکو خوانده و از منقولات و معقولات بر همه دانا و در حکمت درویشی
و کردی فرزانه رسا و فیلسوف کامل بود از مسلمانان نسبت شاگردی میبود بر خواجه جمال الدین محمود که از تلامذه ملا جلال دوانیست رحمها الله
کرده کتاب شارستان دانش و گلستان بینش پرداخته و فراز آورده فرزانه بهرام است در شارستان که از فراهم آورده های اوست فرماید
که بیاوری حضرت کیوان به ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت رسیدم و تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی و وصول یافتم و بو...
هوشیاری گفت که از فرزانه بهرام شنیدم که میگفت روزی پیش آذر کیوان ایستاده بودم و در دل همی داشتم که راز مرا بگوید آنحضرت
رازی که در دل داشتم بگفت زان پس فرخی های فرزانه مرا از دل دانستن اسالت اما از زبان پس بکار آید تا از زبان توپی کار نباشد
تر البسخن میگدازم فرزانه بهرام در لباس تجارتی بود و مردم را عقیده آنست که این کسوت را پرده ساخت و گرنه کیمیاگری کردی بسال هزار
و سی و چهارم هجری در لاهور از این سفلی بارستان بنوری شارستان خرامید حکیم سنائی فرماید — در مقامیکه عقل و عرفان است
مردن جسم زادن جان است — موبد هوشیار سرودستان از مولفات اوست و تولد او در بندر سورت واقع شده نژادش
به تهمتن یعنی رستم ابن زال کشید بغایت دلیر و مردانه و کار آزموده و بردی و فرویت و قطع خصومات و اصابت رای
و نیز هر علم بوده و اگر داستان او باز گذارده اید از فتح کردن و گشتن — و امثال آن شاهنامه باید ترتیب داد بالجمله پیشکی
فیلسوف اعظم آذر کیوان و سترگ شاگردان او رسید و بخود شناسی انباز گشت و از سر شب تا برآمدن حضرت آفتاب جهانتاب

مرده خسپ خوابیدن مرده خواب و مرده خسپ و ساوتس در سپاسیان خفتنی را گویند که دو زانو نشینند و هر دو کعب پا را
با زانو انگشت بر زمین چسپاند و سرهای زانو را نیز بر زمین پیوند دهد و نشستنگاه را نیز بر زمین متصل سازد پس به پشت خوابد و پا برابر سر گذارد
پس میان هر دو ابرو نگاه کند و بحبس نفس پردازد و در دبستان سپاسیان که از کمل اولیای صوفیه است گفتی جواب آنچه این است و اینکه
گویند اخیار و باستان و ستان خوابیدن عبارت از این است و دم گرفتن هوشیار یکپاس رسیده بود و شیخ سعدی فرموده
عنان باز پیچان نفس از حرام   بمردی ز رستم گذشتند و سام   اما در خورش پرهیز داشت از هر رنگ طعام که جوش آورد و زندی از روحی
دلی آزار آزار جاندار و افراط و تفریط گریزان بود خواجه شیرازی فرماید   مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن   که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست
سالی هزار و پنجاه هجری در دار الخلافه اکبرآباد از بند تن آزاد شد موبد گوید   در حقیقت جسم هر روح باشد گور تنگ   گور گرد در گور باشد
سو رمپنی سور است   گور گرد در گور باشد زنده از زندان رهد   حیف سلطان بدن را موبد استور است   موبد هوش یار عالم صوری
و معنوی است دانش ظاهری و باطنی اندوخته مترجم جشن سده است و جامعیت او از ان کتاب آشکار میگردد و از نژاد جاماسپ حکیم است
در هزار و شش هجری در خطه دلپذیر کشمیر   کنار او را دریافت و او بسر انگشتان دست بایستادی و بدن او بر زمین نرسیدی
و از نیمه شب تا بامداد بدینگونه بسر بردی فتح گوید   دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی   چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد موبد
سروش ابن کیوان ابن کامکار و کامکار را بنابر شهرت دانش نامدار میگفتند و موبد سروش را نژاد از سوی پدر به پشت زرتشت
پیغمبر و از جانب مادر بجاماسپ حکیم درست پیوندد است عالم العلوم عقلی و نقلی او دانشمند تازی و فارسی و هندی زبان است اکثر ایام و
همه شب زنده دار و پرهیزکار است و بخدمت آذر کیوان رسیده از آفتاب دانش او فروغ پذیرفته است و عزیمت از صحبت
فرزانه بهرام ابن فرهاد بدست آورده و سخن او شنیده ترک گزیده پارسائی گزیده و روی از آمیزش زن برتافته و بحیوان جلالی و جمادی
نیالوده از آمیزش با دو رنج جنبنده جز قدری غذا نپذیرد   اگر لذت ترک لذت بدانی   دگر لذت نفس لذت نخوانی   و تصانیف و تالیف
ستوده بسیار دارد چون نوشدارو و سنگلبن و زردشت افشار و مانندان و از محمد محسن نام قاضی شنیده شد که گفت من از وی بسیار شگفت
و لیران ابنات و عجب شنیدم چون خواستم بتحریر آرم میسر نگشت انواع خوارق عادات از او روایت کرده اند چون ایجاد معدوم
و اعدام موجود و اظهار امر مستور و پوشیدن چیز ظاهر و استجابت دعا و بردن راه دور در زمان اندک و آگهی با امور پوشیده
از حسن و خبر دادن از آن و ظاهر شدن در یک زمان در مکانهای جداگانه و زنده گردانیدن مرده و میرانیدن
زنده و شنودن سخن جانوران و نبات و کانی و حاضر گردانیدن طعام و شراب بی سبب ظاهر و رفتن بر روی آب و در آتش

هوا و

هوا و امثال آن در هزار و شش هجری در کشمیر راقم حروف او را دریافت فرزه فاری که غلام صاحب اعتبار شنید و نیکی که از احوال او
خواهر آمده بود و دانش بدانش آراسته و به پرهیز آراسته حد سی صاحب وجهی سیم داشت میگفت وقتی از اوقات از مردم
کشاورز اچن که موضعیست قریب بعیدگاه کشمیر رنجوری داشتم با شاگرد موبد سروش یزدان ستای نامی که دانش و کنش
بیاوری او اندوخته بود گرد آور نامه او را نیز دیده گفتم که از مردم اچن آزرده ام و کردار تباه ان بذر کار کرده بر رو خوانده
جواب داد خواهی زراعت ان گروهیدکان یزدان تاب سپار در سر دم آری چندان باران بیارید که خانه های چند استوار
اساس افتاد و بطغیان آب آسیب بعمارات و زراعات راه یافت و کشت ان مردم خورند یک باب [illegible] نخستین بار
تباه شد مولوی معنوی فرماید   تا دل صاحبدلی نامد بدرد   هیچ قومی را خدا رسوا نکرد   هنوز باران می بارید که سروش
ازان آگاه شده او را نکوهش کرد و برزد در همان روز باران باز ایستاد فرزه فاری گفتی که موبد سروش بار با ضمیر مرا دانسته
و نوف بر خاطر دارد و از او نقل کردی که در شهر ترخان هنگام آمدن در خان بالیق مردم آنجا بابدی سر کردند و خواستند
آسیب رسانند من با موبد سروش حقیقت سلوک ایشان گفتم بگوشه رفته شب در هوا مردان پدید آمدند که سرهای ایشان
بر آسمان و پایها بر زمین رسیده مردم آن شهر بهراسیدن و دست از ما و شاگردان باز داشتند و زندانیان چندین ساله
آزاد کردند موبد هوشیار میگفت مرا نیاز بدرمی چند بود بنزد یزدان ستای پرستار موبد سروش شدم و او دست
بیازید سفالی شکسته را بر داشت و بدست فرص ساخت دمی در آن دمید سراسر اشرفیها پدید آمد بدست من داد بر و
صرف کردم و هم او گفتی که یزدان ستای خانه را چنان ساختی چون کسی بدرون رفتی آفتاب را دیدی چون با یاران
خورش نشسته بودی چنان نمودی که بکنار دریا نهنگی آمده قصد ربودن حاضران دارد و مندیل در آتش انداختی آتش در او
تصرف نگرفتی و چیزی بخواندی و لب جنبانیدی از نظر ناپدید گشتی گاه بر هوا بر آمدی و گفتی ساکن سپهر چهارم ولی چنین مینمایم
شنید و شنیدم این انوشه گفتی نزد او نشسته بودیم و او شمعی در طشت پر آب نهاد طاوسان پدید آمدند و روی بدان
آب کردند و سر باب فرو میبردند و خود را جلوه میدادند و ما بشگفت فرو ماندیم و هم شنیدم که گفتی او را دیدم آتشی افروخته
و در میان نشسته بازی میکرد و آتش سوزش او را صحیفه نگارد دیده موبد هوشیار گوید از او مشاهده افتاد که خانه را پر مار
و کژدم نمود و چیزی بر سینه مردم خفته میگذاشت آنچه پرسید جواب میداد و هم موبد هوشیار گفت حکیم کامران شیرازی
دیدم که در مجلس شادی و که خدائی یکی از یاران عراق [illegible] را [illegible] لولیان که در آنخانه بودند برهنه شده رقصیدن

گرفتند و ما از دور نظاره میکردیم و شگفت از یزدان‌شناسی آموخته‌ایم چون لولی می‌طلبیم و دیگر برای عصمت نمی‌توان کرد این
جمع را اینجا کرد و دیدم امتحان کردم و از این گونه بسی سخن از یزدان‌شناسی میگویند   خداجوی از مردم هرات است و بسی سالها
در خدمت مرتاضان و مشایخ بوده و کیفی در واقعه دیدم که اصفیا گرد آمده مرا میگویند برو پی تعصب پیری بجوی سالها جستم تا هم
تا در خواب دیدم که آذرکیوان در اصطخر بی تعصب است و برفاقت فرزانه خوشی باو رسیدم خداجوی در دانش تازی و پارسی
نیکو بود و از حیوان جلالی و جمالی پرهیز داشت و ناچار پاس دم فروبستی و حبس نفس کردی و اصلا شب نخوابیدی و زیاده بر پنجاه درم
سنگ غذا نخوردی و حرف لغو نزدی و آنچه مذکور کردی مقاصد و مطالب عالیه بودی و انهم بخواست یاران نغز بودی و بر نسخه
شرحی بر منظومه آذرکیوان که مشتمل است بر مشاهدات او موسوم بجام کیخسرو نوشته در سال هزار و چهل هجری در کشمیر دلپذیر آمد گرد آور
نامه او را دریافت بهر زمین سبب انوالامنش از این فنا جایگاه داد سرا شتافت حافظ گوید   خرم ان روز کزین منزل ویران بروم
راحت جان طلبم از پی جانان بروم   بهوای لب او ذره صفت رقص کنان   تا بسر چشمه خورشید درخشان بروم   موبد خوشی
خداوند بزمگاه است و در آن رساله بیان مقامات شاگردان نامدار آذرکیوان کرده و شاگردان کلان او که دوازده تن اند
آورده برین گونه   اردشیر   خراد   شیرویه   خردمند   فرهاد   سهراب   آزاده   بیژن   اسفندیار
خورشید ورد   بهمن   رستم   که غذای هر یک ازین دوازده تن ده درم سنگ بوده و کیوان پسند ریاضات
بانجام رسانیده اند و دیگری از شاگردان آذرکیوان بو الامرتبه این دوازده تن رسیده و شمه از احوال خراد و خورشید ورد
و بهمن درین نامه نگاشته آمد و خوشی در بزمگاه گوید که مرا در ایام جوانی آرزوی آن بود که به پیری رسم پس نزد مشایخ ایران
و توران و روم و هند از مسلمانان و هنود و گبر و نصاری و یهود رفتم همه مرا گفتند از کیش خود انتقال نموده براه ما در آی اما
دل من بنقل کیش و گرفتن دین و هشتن آیین مایل نبود چه از ایشان گشایش در کار من آشکار نشد   آب ماند بد کیش گفتن حالت
این سخن متعصبان است و هر کدامی از مشایخ خود را بی تعصبی می‌ستودند پس در واقعه دیدم که بزرگ دریا جست و از او و انهار
و خلیجها بر آمده پس از گردش بسیار در همان شگرف دریا میرسند و بدو گرایش پذیری میشوند من ان سترگ بحر را شنیده برای
دفع تشنگی در طلب آب رو بانهار می اوردم چون کنار رود خانه‌ها از گل و لای کثیف بود و مجه داری نتوانستم باب رسید
درین مانده بودم که پدرم هوشش دررسید و گفت از ایزد درخواه تا ترا باب رساند ندای بگوشم رسید که این مرد دریا و
هشته رو بانهار اورده پس چنین روی بدریا رفتم خجسته سروشی با من گفت این شگرف دریا آذرکیوان است و کهین انهار مشایخ

دانم

دانستم که لای و گل سواحل و مجمع جویهای تعصب و حسد است پس باتفاق خداجوی باذرکیوان رسیدم و انچه میجستم یافتم حافظ گوید
از دبستان پیر مغان سر چرا کشم   دولت درین سرا و گشایش درین در است   فرزانه بهرام که ابن فرشاد که او را کوچک بهرام گویند
ارژنگ مانی نگاشته جمیع اوست بحضرت ذوالعلوم رسیده دلی والا کتاب در پرستاری فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت در هزار و چهل و هشت
هجری نامه گرد اور کوچک بهرام ابن فرشاد را در دارالسلطنه لاهور سراسر سرور دریافت و همدرین سال گذشت او مردی بود با خدا آرمیده
و از حق رسیده بجمیع علوم عقلی و نقلی عالم و بزبان تازی و پارسی و هندی و فرنگ ماهر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقتول که
در حکمت اشراق واقع شده بپارسی معروف تازی آمیز ترجمه کرده اوقات او بکتابت گذشتی قدر ناچاری غذا از آن فراهم اوردی
و شب اصلا نخوابیدی در هزار و چهل و هشت نامه نگار با هوشیار او را در لاهور دید تمام شب راقم حروف پیش او نشسته بود باز از شیخ نامنام
هوشیار پیش او بود و فرزانه مذکور بدو از انوار و مشرق نشسته بود اصلا نجنبید و ازین دست از و بسیار دیده اند و گویند دو روز
و سه روز چنین نشستی نه نان خوردی نه آب اشامیدی و اصلا پشت بر زمین ننهادی و غذای او اندکی شیر گاو بودی و لب بچیز دیگر نیالودی
و انهم پس از دو سه روز اشامیدی   جامی از الایش تن پاک شو   در قدم پاک روان خاک شو   شاید از آن خاک بگردی رسی   گرد شگافی
و بمردی رسی   موبد پرستار ابن خورشید در سه عنصری پیکر پذیرفت و خورشید اصفهانی نژاد است موبد پرستار جوانی مرتاض بود و بیارزدی
هیز و یگانه بنشسته در خوردسالی بخدمت آذرکیوان رسیده ولی کمال از صحبت شاگردان او یافته و بیشتر پرستاری موبد سروش کرده
و پیروه موبدی از تصانیف اوست در سال هزار و چهل و نه هجری بکشمیر آمده با نامه نگار هم انجمن گشت و او سر شب تا بر امدن افتاب
چها شاب بسر الیست پرداختی و سر الیست را بزبان آسمانی یعنی و سانیر فرو شود گویند ان پای بر هوا داشتن است و سر بر نهادن که بهندی
کپال آسن خوانند ناگاه بدن بهشت و به بهشت شد موبد گوید   گر ره و مسلک روانی   بر جا به مبند دل روانی   مسکن شودت
عدم بدن سی   هر چند محقق دوانی   موبد پیشکار ابن خورشید نیز زاده پتنه است و از پرستار کهتر بسال در هندی نغمه‌ها و اشعار
ان گروه از پی نغزان روزگار گشت و او نیز چون پرستار پیشکار آذرکیوان و شاگردان او بوده و در خدمت موبد سروش
خداشناس و خویشتن دان گشته بغایت آزاده و رسته است و بقید و بند مذهبی از مذاهب باز نه بسته و از پرخاشستان تعصب
کنار گزین امده ستایش دینی و نکوهش کیشی ابن او نیست با مهین بلوچ بکشمیر امد و از انعام اهنگ خطا نمود در حبس نفس ساعت
موبد هوشیار گفتی که تو بجادم فرو گرفت و باب در آمد و پاس زیر آب بود پس سر بر آورده   هر کجا هست خدایا بسلامت
دارش   شید وش ابن انوش از نژاد زردشت پیغمبر است پدر او انوش که مشهور بفرهوش است و فرهوش از اخلاص

پیوندان آذر کیوان بود و در زبادی که هم از نژاد یزدانیان و خشور زرتشت است و در انجام از دانندگان شد در آغاز هنگام فرور و ناوازی
باید داشت با انوش نزد کیوان شدند و از شدت بینوائی بنالیدند آذر کیوان فرمود اندک سرمایه به بازار خورشید بر آید برایشد و مرز شرقی بیمانند
و بر زودی با فتاب فرو رو فرو شوید که کار شما از این سبب مقام عشرت افزا آهنگ عشرت نمود مغان چون فرمان آذر کیوان از زمینی چنگل بگرد
فرمود به پیسری شم شناخت وان دو جیس اخیر بیگانه گیتی که مأمور بود رو بدان شدند و کار این دو ره پیر به نو مندی رو ش روان کیوان
بالا کرف ناسا یان جدا و نیک شد حافظ گفته آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند پس زر بادی فره فاری نام قدری
بنده خویشتن را به چند فرسنگ و دختر او را بسکو … بوی از آن اوانوش که شید وش نام داشت بزنی … فره فاری و شید وش از چند
بیاز کار روان شدند و آهنگ رفتن از کشمیر بکاشغر داشتند لاجرم چندی در کشمیر درنگ نمودند و در تخت جنیدن از چند شید وش را
در جای خویشتن و پرورش دیرین وطن دریافت از نور گوهر خود و صحبت پویه کشور عجب پدید آمد زیرا که از آغاز آن هر فرزند های کیوان
بعنصری کشور و خانه اخشیجی پدر و مادر هم نهنده بود و پس از تن هشتن کیوان با شاگردان او می نشست همنشین تو از تو به باید
تا ز اعقدر دین بیفزاید لاجرم بریاضت پرداخت نخست کوشش بر آوازی داشتی که او را بپارسی ازاد آوا و آوا ازاد و بتازی صوت
مطلق و بهندی اناهد سر انهد گویند چون این نامه را نیکو ورزید چشم گشوده در میان دو ابرو داشتی که از آن بهندی ترانک گویند تا آنکه همچون
پیکر کیوان جلوه طراز گشت پس بعصور رهمان جمنود تا اصلا آن پیکر از او جدا گشتی سرانجام بیجا و واله گیتی و عالم معنی رسید از شش گیتی گذشته
بهفتم پیوست و بیخود شده بیکبار یافت و از خویشتن رفت و پایدار هستی او گشت سعدی فرماید جوانا ره طاعت امروز گیر که
فردا نیاید جوانی ز پیر روزی سپیده دمان با نگارنده دبستان گفت دی در تیره شب بروشن روان از این ظاهری جثه روان شدم
با نوار غیبی نور اموده آمدم و پردگی حقیقی هر هفت پرده از پیش برداشت ناسوت را گذاشته از ملک گذشته ملکوت در نوشتم وجود
مطلق نور الانوار بتجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی فرو یافت هستی موهوم نابود و وجود حقیقی مشهود گشت فقط
نقاب و پرده غبار و جمال دلبر من حجاب راه توئی حافظ از میان برخیز شید وش از گوار اغذای جسمانی بسیار دوری مینمودی ولی
جامهای بالابها پوشیدی و پیوسته انجمن او عطر بیز بودی و خنیاگر و پرستار و سایر پیرو دست تا بار بردار و بار برنشستی از رسته واستی
و کفش جاه مندی ما بفروغ تا بید از کیوان است تحقیر این پایه ناروا و نه بر درخش بد و نکوهیده و گرنه مرا با پوشش بری چه منت
و از کم خوردن او و دوری از اختلاط نسا این سخن آشکار است شید وش بهمین جوانی به پیرایه نناب عصا و زنور غلامت
آیین شید وش آن بود که به یگانه کیش اهمیت اصلا نه پیوستی و از متعصب جدا جستی و با سراسر مردم کم آشنائی کردی چون آشنا

نتی

شدی روز نخست گرسنگی کمتر نمودی روز دیگر بیشتر تا منع فرمودی بدینگونه روز بروز راه مودت بیگانگی سپردی و چهره صحبت ابرو دادی که
گفته آمد که روز اول چندان گرمی با بیگانه داشتن نسبت گرمی او کمتر نمودی والا که ابتدا گرمی دیگران همان باشد پیوسته فرمودی که از پس آنکه آشنا
اشیا از خدا جدا نیست و هر چه کرامت فروغی از خورشید ذات اوست درخشیده و انکار کینی جز آن موجود شد رفیع گردید
گر دوئی را گر نشسته سر رشته کیست دهقان و بهار و مزرع و کشته کیست با وحدت او کثرت خلق …
… جابی را اگر گره زنار رشته کیست شید وش در کشمیر رنجور شد و کار داوری شما چاره بگذشت عرفا گر حبیب …
مسیحا اگر شود بیمار مردم … شید وش … بهر چند بیماری … تا گفت … ز باده کشتی و این دو بیت
خواجه حافظ را میخواند خرم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم وز پی جانان بروم بهوای لب او ذره صفت
رقص کنان تا لب چشمه خورشید درخشان بروم روز بکه از این سپنجی سرای بکاوید … آرام جای که دالا مقر سعادت است شتاب مینمود
پرستاران بیماردار و پرستاران مودت اطوار رنجور بودند شید وش شادان و بسرت تمام گفت من از این رنج کی لید رنجورم …
چرا غمگین شید اما خوابستاران شنید که من از این تیره خیالستان روان شده بجا … و عقبات اشیبان شتافته بر وجود حقیقی …
پیوندم مولوی معنوی مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ من از و عمری ستانم جاودان
او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ پس دستها بر افراشت رو باسمان کرده دعا کرد این همایون ابیات صحیفه الاولیائی
تمام جمهور بخش بخواند اگر بادیم و اگر جهدیم بجنب قدم طفلی جهدیم یک قطره ایم از محیط وجود اگر چند داریم کشف و شهود
منی از قطره ها گشته ام بس نفور خدایا رسانم بدریای نور چون با انجام رسانید چشم فرو بست شیخ ابوالفیض فیاضی گفته تن قطره شد
بچشمه وان چشمه شد بجوی وان جوی با محیط ازل یافت اقتران این واقعه غریبه در هزار و چهل هجری صورت پذیر آمد مودت اینان
بدین مضمون مویه گر شدند رنگ تو هنوز با جهنهاست بوی تو هنوز با سمنهاست دیدار تو با تجلیات … …
نامه گو او در مرثیه شید وش گفته شید وش از دیده من بر گرانه شد کو چشم خانه بود و بسر رود خانه شد از آنجا که طایر قدسی سپهر بود
این بیت … نشان بعز از آشیانه شد آزاده بود وز آزاد جز آزاد دیگر نجست تن را بتن گذاشت روانش روانه شد جافی … حضرت
جان آفرین رسید بیرون ز قید چرخ … از علما و صلحا آبادی که در دادستان او را دیده شد … نامه الکلام
گرامی گرد و پس الفت … بوده … شاگردان کیوان … کرده کامیاب … شناسائی
آمده اذر … هر چند این گروه پس از آنند … شیراز … شیخ اله بود

و با درگیوان در مرند و لیش رسید و یکسال از صحبت فرزانه بهرام این فرهاد یافت و بسیار صحبت یکی گشت در روی کاته او آمد محمد علی
و به ر بعضا بخود دید تا ور داد او را امید از آن امر او را و نگاه بردارد و سارق خانه را به یک چشم اشتباه در متاع استوار پنهان بود در آن راست یافت محمد علی
سر بر داشت و گفت مرد خود را بجواب انداختم تا تو دست بکار هانچه ما دیدی تا بدین اکنون بهرای پس برخواست جایگه اندوخته بود برد
را نموده کرد و نزد از این مردی از آن بیشه ازشت در گذشته ز ر نگاه ران گشت محمد سعید اصفهانی از ستاره اختیشت
از فرزانه بهرام این فرهاد بمقصود رسید او با نامه نگار گفت که چون نخستین بار با یار تعلق فرزانه فرازین فرا
ور باختم چون مرا بدید برخواست در حجره خواسته خدیوی تعظیم بجای آورد و بر فرخ ترین گسترده او نشستن نمود
مقارن بدیحال برهنه داخل شد فرزانه بهرام از جا بجنبید او را در صف نعال جا داد مرا گمان شد که عزت همند
زیاده بر درویش است فرزانه رو بدیوار مصور کرد و گفت که این پیکر بزرگ بالانشینی صوری کمال نیست و درو لش نزا
پایه است که جسد در پای با جان و جان با جانان اینجا دارند و درین انجمن با دل هر یکی نشسته اند بدین شنودن یار و
راست کرا انجام لیال هزار و چهل و پنج در لاهور عنصر پیکر گذاشت عاشور بیگ قرا مانلو از معنوی نوازش یافتگان
فرزانه بهرام این فرشاد است با عدم علم رسمی بیگانه بی جو هر اصلی چون یکانه بیان معرفت بار یافت در هزار چهل و هفت
هجری نامه نگار در کشمیر با وی ملاقات نمود از آمرزش یافتگان فرزانه بهرام استفسار کرد پاسخ داد که از من فرا نزد فرزانه شدم
داد و مرا فرا نمود در خلا و ملا و خلوت و جلوت هر نفسی که برون آید از حضور باید باشد و غفلت بدو راه نیابد و گفت
نفس را اندرون برو نگاه دار انگاه که توانی در و بدل صنوبر بیکر آر تا اگر زر قلب کفته شود به معده و یزدان یزدان
بدنسان ابرای و این معنی را ملاحظه نمای که خدا و ندا مقصود من جز تو نیست چون این را بگو در زبدم و اثر آن یافتم
از ته دل اخلاص بوی او گشتم بعد از چندگاه مرا آیین توجه تلقین نمود که دل خود را بحضرت یزدان حاضر دار بی گفت و صوت
حرف و تازی و پارسی و دل خود را از قلب صنوبر پیکر بردار بدین روی آوردن کار من بجایی رسیده است که جهان
و جهانیان در نظرم سیاهی بکشید و وجود ایشان را چون نمود سراب می بینم و او مردی بود دست از کار و بار ظاهری
برداشته و اصلا با اهل دنیا نیامیختی و اگر کسی پیش او چیز خوردنی گذاشتی آن مایه که او را پسند بودی بپذیرفتی و زیاده را
ایثار فرمودی و دست بدینار نقره و برنج و تره نیالودی گاه بودی که چو روزنه روز بی غذا گذرانیدی و اصلا سؤال
نکردی محمود بیگ بهمن و بهمن فرو است از ارک که در لاهور بفرزانه بهرام این فرشاد رسیده و اخذ از آن حکیم بدان

جان اوکار را

بیان اوکار را اقتاد و نزد فرزانه سلوک پیشه نمود و از یگانه بینشان خدا شناس گشت و لی پاوری
کتاب دانش خداوند را فراز آورد و با عدم شنود مطلق راه یافت و در هزار و چهل و هشت در کشمیر روزی
از بقیه بیرون آمد یکی مجروح مستی در نالان یافت چون فرصت بجنبیدن نداشت و بدید درمانده فرجای نماز و تسبیح
نداشت بر او را فرو خشه خوب معالجه او نمود روزی هم درین حال با راقم حروف گفت چون روز اول بدیگر
تلبس متوجه شدم هنوز عدد ذکر به ده نرسیده بود که اثر ظاهر شد در زمان کلمه نفی وجود بشری منتفی شدی
و هنگام اثبات نشانی از نشانهای فیض یزدان نمودار گشتی و ذکر من این بود نیست ایزدی جز از یزدان و از بیگو
نه انبوهی از این طایفه بپویه این کیش کامیاب شناسایی گشتند موسی و هارون و یهودی بودند که فرزانه بهرام
این فرشاد ایشان را بدین با تو ها خوانده اند و بدانشمندی کیش خود اختصاص داشتند یا دو بفضل در بابون معروف
بودند ربان فرقه اند از یهود چون با انجمن بهرام رسیدند و نفیسه او گشته از کیش بهرامی شناسایی خویش گشتند و داعی گری
پیشه گزرانیدند و دروغ و در خویدن و فروختن که آیین تجارت است بر زبان این وتن نرفت و از ایشان شنوده شد
که فرزانه بهرام این فرشاد با هر کس که از راه دین حرف زدی هر آینه الکس که فریفته او شدی و هر که او را دیدی پرستش او نشستی
جباری منکر بدو رسیدی تواضع کردی و ما بارها این معانی را از مردم چنانچه ملا محمد سعید سمرقندی که با ما آشنا بود
از فرط تعصب با آزار او شتافت و در آن ایام فرزانه بیرون لاهور در گورستان بودی چون ملا سعید با وی رسید
بی تابانه دو دیده رو بر پای فرزانه گذاشت چون فرزانه با وی متکلم شد ملا سعید آیین او اختیار کرد بعد از آن بالذ
ملا سعید حقیقت این کار را بعد از انکار پرسیدیم گفت چون او را دیدم ناچار به پای او افتادم و چون متکلم شد عاشق
او شدم و او و فرزانه زر و لعل با کسی نامه نگار از هاروان پرسید که موسی برادر دوست جو رب داد که خویش میگویند
گفتم که پدر شما که بود پاسخ آورد که ما در بدانند اکنون بشویه داوریم از مردم فرنگ است و بر کیش نصارای بود بیگ
شناسایی سکرف داشت به ایزدی نایید او را میلی بصحبت درویشان بود بنا بر دانش با این گروه مذاکره می
نمود و از راه یکتایی نشین پور و فرشاد سراسر علائق را بهشت و بکسوت قلندری بر آمد و پوشیدنی را بر خود حرام
ساخت فرزانه او را سیح خواندی ما دید او و برهنه می باشد و در ضیف دشتا بلباسی نمی گرایید و از حیوانی
علالی و حالی دست باز داشته زبان بطلب نمی گرداند و اگر کسی پیش او از خوردنی چیزی می برد اگر حیوانی

نباشند قدری تناول فرماید روزی بد طینتی او را بزد چنانکه اندامهایش مجروح گشت و بروی از آزار بنده نگاه نکرد
چون رنجور از ایشان جدا شد من که نامه نگارم بدو رسیدم مردم از رنجش او گفتند از او پرسیدم جواب داد
که من از رنج تن رنجور نیستم بدان اندوهگینم که دست دشمن او رنجه گشت کلام نظام   خار در چشم
از انگشت بهم   غم آن میخورم که خار انگشت   راه بهت در هندوان از دانشمندان براهمه جارس بود چون
نزد یور فرشاد آمد از قیود خویش دست برداشته بر کیش بهرام سلوک نمودن گرفت موبد هوشیار گوید که بارها از او
اخبار مغیبات شنیده شد محمد یعقوب سانی بیمار بود در بنگاله از چاره او دست باز داشته بودند و جو شکانش از
اضطرار بگفته زنی که خود را دانا شمردی کار میکردند روزی نزد راه بهت رفتم او سر بزانو داشت دو دل غم گرفت
که اگر راه بهت از رستگان نیست از ماندن و گذشتن محمد یعقوب خبر دهد سر بر داشت بخندید و بنم آورد که راز نهانی را
یزدان داند اما محمد یعقوب رفتنی نیست تا هفته دیگر تندرست میشود چنانکه فرموده شد و راه بهت او را محمد
کهتری که در برزکانی سا بان سهکل بود این راه پیش کرد جمعی کثیر برهبری این ورتی از این طایفه کیش آزادی پور فرشاد
پذیرفتند و سپاه بهندی و ارسنده و نواکر را گویند سهکل فرقه اند از فرق کهتری که طایفه اند در هندوان مایه ریز
طوایف ام را که بکیش و گنشی بهرام اشتافتند اگر بجا وردنا نه تعطیل پذیرد و از فرزانه بهرام ابن فرشاد که او از فرزانه
بهرام ابن فرهاد گفته میشود او را شنیده که روزی شیخ بهاء الدین محمد العاملی که از مجتهدین مردم امامیه است بکیوان
رسید و صحبت داشت و چون ملکات او پی برد بغایت خرم و شادان گشت و این رباعی بخواند   در کعبه
و دیر عارف کامل سیر   گردید و نشان نیافت از هستی غیر   چون در همه جا جمال حق جلوه گرست
خواهی در کعبه کوب خواهی در دیر   بود از این خود در بزد و هنده کیوان میگرفت و جوانان شاگردان میر ابوالقاسم
می بود میرزا ابوالقاسم فندرسکی آفتاب پرستی و ترک آزار جانداران از صحبت شاگردان کیوان پیش گرفت چنانکه
مشهور است که از میر ابوالقاسم پرسیدند که با استطاعت چرا حج نمی روی جواب داد برای آنکه آنجا گوسفندی
بدست خود باید کشت و اکنون شمه از آیین آذریش در روش ان آبادیه با خلاق نگاشته کلک تحقیق میگرداند
طایفه اصطلاح را آتیره و فرهنگ و میز جار مانند چون کسی از پیکار نگاه کیش ایشان بمجلس این فرقه شناشود
او را درشت نگویند و راه مذهب ورا ستایند و دیگر گویند بپذیرند و در تعظیم و تکریم دقیقه از دقایق فرو نگذارند

ایشانرا

بر اصل مذهب خویش که به دین باعتقاد ایشان بخدا توان رسید اگر فقرا کیش ها ن النفس بپرورش که امراء الکار نیز
گویند یعنی شغلی درخواست نمایند تا بدان بحق قربت جویند دریغ ندارند ولی از کیش که او درانست او را
نفرمایند و غیر تقی را رنج رسانیدن واجب شمارند چون کسی را بدیشان کار افتد از افزونی دو بخش کم کرده باشند
آن مایه که توانند در همراهی و مددکاری کوتاهی نکنند و از تعصب و بغض و حسد و حقد و ترجیح ملتی بر ملتی و گزیدن
کیشی بر کیشی احتراز نمایند و لشکریان و درویشان و پرهیزکاران و یزدان پرستان هر آیین را هر آینه دوست داشتن
و عوام الناس را نیز بدنکو انند و نکوهش دنیا پرستان نکنند و گویند الگر دنیا نخواهد او را نکوهش دنیا به کار نکوهش
پیشه حاسد است و راز خویش با بیگانه در میان ننهند آنچه کسی با ایشان گوید اسکار را نزنند و محراب های
از شاگردان یور فرشاد نامه نگار در کشمیر سال هزار و چهل و هفت از محمود و نال حسین شنید که گفت دیدم که محراب
در سر راهی ایستاده بود و یکی از خراسانیان مرغ مرا درید بنجت و بیک ر گرفته بار گران بر سر او گذاشت محراب
دل بر ان سوخت و با ان خراسانی گفت تو دست از این مرد پیر بدار تا من بار ترا بدانجا که مراد تست رسانم خراسانی
بر آشفت محراب بار ان متوجه نشد بار بر گرفت و روان شد چون از خانه او باز گشت اصلا اظهار ملال نکرد من با او گفتم
کرامی استم آیینی چون تو سویدای هیربدی را از رده ساخت جواب داد چه کند باید بار کنانه برد و خود بر دوش
کشید به کمر شان او است و زر نمود و دینار و داد که دشوار بدست می آید تا چار ریگی را بیکار ریگر دمی از او بسیاری گوزم
کرد النفس را پذیرفت و هم از بیر که در خواست مرا قبول کرد و کار حضرا ابن باز گذاشت حافظ شیرازی گوید   آسمان
بار امانت نتوانست کشید   قرعه کار بنام من دیوانه فتاد   ماه آب برادر کهتر محراب مذکور با در بنگاله
یور فرشاد کردار نویس دید در هزار و چهل و هشت از ملا لاهوری شنید که روزی بهرام او را به بهادر خان
فرستاد که از ریش بخانه یکی از نوکران حکیم علیم الدین ملقب به مخاطب بوزیرخان افتاد که ان سپاهی غلام خود را
زد که تو بنده ای بنده گان مرا فروختی ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دست از آزار غلام باز دار
بجای غلام گرفته مرا دربند و در آن باب چندان مبالغه نمود که سپاهی او را بنده خود ساخت و چون سپاهی بر
رستگاری ماه آب اطلاع یافت او را در رخصت انصراف بخانه خود داد ماه آب از او جدا شد و بعد از هفته
از این واقعه یور فرشاد بحضورم گفت بعید از ماه آب که بابت بی سروری نو نهاده ضمیر خود را متوجه ساخت بعد از

طهمورث را فرشته گفت ماه آب پرستاران سپاهی میکنند و غلامی تن در داده فی الفور که نه سپاهی رفت او را جادو
و از اینگونه بسیار از این گروه دیده محمد شریف امیر الامرا خطاب شیرازی نژاد گوید زمین عشق بگویی مسطح
گل کردیم تو خصم باشی و زما بیجا تماشا کن مطلوب موضعیت از اعمال بخاک شمه از آئین فرهنگ که مسلک
درویشان آبادیه است گذارده آمد بعد از این سلوک سلاطین و فرمانروایی این گروه رقمزده خامه تحقیق میگرداند
باید دانست که اعتقاد سلاطین پارسی از آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان بلکه پیشدادیان و کیان و اشکانیان
و ساسانیان آنست که نبشته آید اگرچه کیش زردشت برتری یافت از آن نیز جادو ملات بدین آباد و کیومرث و
هوشنگ که فرهنگ کیش است تطبیق میدادند و خلاف آئین آباد را نکوهیده دانند چنانچه در بیرونی کیش مباهات
کنند چنانکه پرویز این هرمز در جواب قیصر گفته که ما را زدین کهن ننگ نیست بگیتی به از کیش هوشنگ نیست
همه راه آئین و داد است و مهر نگه کردن اندر شمار سپهر و آذر هوشنگ و آذرهوشنگ و هوشنگ را هوش منه آباد را
گویند باید دانست که ایزد متعال ملوک عجم را در بزرگی و کیاست و هوشمندی تمام داده لاجرم علم ایشان مقرون و گفتار
با کردار بهم پیوند آمد چنانکه جهان را چندین سال معمور بودند هم بنیروی این قواعد و رسوم بود که نگاشته می آید

نقل سیوم از کتاب دبستان در باز نمودن احکام بیان فرهنگ و بهبود سار یعنی بیان فرهنگ
دان نامه است از مه آباد و او را ترجمه ها کرده اند یکی از آن ترجمه فریدون ابتین است و دیگر از بزرجمهر برای نوشیروان
قباد و لختی از آن سخنان در این نامه بیان کرده شود یزدانیان که ایشان را اسپی کیش و سپاسی خوانند برآنند
که برترین پیغمبران و بزرگ ترین پادشاهان و پدر مردم این دوره مه آباد است و او را آذرهوشنگ خوانند و گویند
در نامه الهی که کلام الهی است آمده و او را هم خبر داده که ذات ایزد بیچون لهذا جمیع الوان و اشکال و تصور
و تمثال منزه و مبراست و عبارت فصحا و بلغا و اشارت حکما و عرفا از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر است
و افهام علما و عقول عقلا از ادراک کنه ذات بحت آن نور بیچون و چگونه و بیرنگ و نمونه قاصر است و جمیع موجودات
صادر از فیض و علم باری است پس کرده اوست و یک ذره از ذره های این جهان تا جنبش یکتار موی برتن جانور
از دانش او بیرون نیست و این مسئله ببرهان یقینی بچندین مقدمات درست شده است و شرحی سلوک دارد
این مختصر بدان گنجایش نبود و دانستن واجب الوجود این مقدمات بر پسند کافیست در بیان مهین سروشان

نخستین

نخستین رده در نامه وخشور بزرگ مه آباد آمده که کار ایزد برتر از فراز رسانست و از شمارش که در نشیب لاغ
منفر بدان پی برند بیرون است فعل قدیم قدیم باشد پس نخستین فرشته را که خلعت وجود پوشانید بهمن نامند و پوش
او با و یکرویان و ستاره برجا و روان و استمدار را سروشی است جداگانه و چارگوهر نشیب چرخ ماه را چار فرشته پرورش
ده است و چنین پرورشگان دیگر را مثلا در جاد نخستین بسیار است چون لعل یاقوت و زمرد هر قسمی بفرمان یکی از
فرشته است و چنین اقسام نبات و حیوان را و مانی پرورنده مردم فرو فرو فرون فرو وخشور است در بیان فرشتگان
دوم رده در نامه آباد آمده که دوم رده فرشتگانی اند که ایشان بجسم تعلق دارند یعنی هر آسمانی و هر ستاره را روانی است
بسیط و مجرد از ماده که جسم و جسمانی نیست و از نمو الیه سکانه حیوان از نیز [illegible] مجرد است در بیان سروشان سیوم رده
در نامه مه آباد آمده سروشان سیوم رده عبارت از اجرام علوی و سفلی است که فرازین تن چرخ و ستاره و نشیبی
چار گوهر و دیگر پیکرین اجرام جسمانی سپهر است در بیان مراتب بهشت در نامه آباد آمده که مینو را مراتب بسیار است
نخست پایهای بهشت نشیبی جهانرا بر شمریم پایه اول در کانیان لعل یاقوت و زمرد و مانند آن پایه دوم از
رستنی چنار و سرو باغی و امثال آن پایه سیوم از جانوران مانند اسب تازی و شتر و پایه چهارم از مردم بزرگیهای
انسان چون خسروان و نزدیکان این گروه و تند رستان و آسوده کان و مانند آن و مجموع این مراتب را گویا سار
و بست لاد یعنی فرودین فره گویند و درین پایه ها پاداش بود یعنی انسانست که بجب کردار بتدریج بمراتب
حیوان نزول می فرماید فاک جدید بک مردان بمراتب نبات و جماد برگزیده میگرایند نه آنکه نفس مجرد در معدنی
و نباتی است از این مرتب برتر شود لیمسار یعنی فراز آباد است و نخست آن ماه پایه است و در نفس حضرت ماه صور
مجموع موجودات آشنجی است چون کسی بدو رسد بدان مانه که خسرو همنشین جهان بود و بقدر دانش و کنش اخلاقی
حمیده او صور نیکو گرد و چون بپایه بالاتر از این شود لذت بیشتر یابد تا خورشید پایه و خورشید پیره یزدان یعنی
خلیفه الله و خسرو ستارگان است و فیض او بفوق و تحت میرسد و چون از آنجا نیز بگذرد مرتبه بمرتبه تا فلک الافلاک
پایهای دیگر و نیکوتر است و چون از آن فراز مهین سپهر برآید برده مهین سروشان رسد حضرت نور الانوار را بالاتر
مقرب بگرد و از آن هیچ لذت برتر و بهتر نبود و این پایه را بی نوان مینو گویند بیان دوزخ در نامه مه آباد
آمده که دوزخ زیر فلک ماه است و نخستین پایه دوزخ از کانیها سنگهای زشت و مهرهای بی بها و زر و نیز جار

فشانک وزهرگیاه دارزیانی چون مار و کزدم و در مردم ما دارد و بیمار دارو ان ها دان و خوار و درین مراتب
انکه بدکرده سزا یابد و بی پاداش نرهد لابدترین مراتب و زنده رنجش روایی است و این مخصوص دانشمند
بدکیش است زیرا که چون تن آخشیجی او از هم پاشیده او را بدیند دیگر بدهند بر آسمانها راه نیابد و در نشیب لاخ عنصری
رساند و باتش حسرت فروسوزد و در اطلاق تکذیبیه او در پیکر مار و کزدم و عقوبات دیگر بر فراز آیند و این
پایه را بوجان پیچ و در زفان جوزنج نامند و در نامه مه آباد آمده که چون در جهان عنصری است هم از کواکب است
و پرستش ستارگان بعد از بندگی ایزد متعال ناگزیر است که این روشنان نزدیکان درگاه احدیت اند و بالا
بارگاه صمدیت و کسی که بدرگاه بزرگ نشود باید آشنایی که ستایش او کند و این شایسته باشد و آنکه برای مرده بی
بلدی نسزد و کسی که بکنج کرآید که او را دوران شهریاری بنود دشوار پس خدمت این حضرات ستوده است و ستاره
کان بسیار اند و از این انبوه درین جهان از هفت اختر نگار تر است و ملک مجمع حضرت خورشید است پس هفت
پیکر باید ساخت و پیکر آفتاب را از هم برافراخت و هیاکل آبادیان هر سوک ده است بنوعی که افتاب تابید
سخت روشن باشد به مانند بتکده های هند که روز بچراغ روند و سقفها بارتفاع مایل و از افراد انسان گزیده تر
پادشاه و خسرو زمین است بنابرین شهنشاه را باید بکشور چارم آرام پذیرد که از اقلیم خورست چون معلوم شد
که از بهر نظم جهان از ایزد ستارگان اند و از افراد انسان کسی به پایه پادشاه نرسد لاخسرو که مخالف
فرهنگ آباد باشد یعنی شریعت آذر هوشنگ والا پادشاهی را نسزد و از آنچه پادشاه را ناگزیر است نخست
اعتقاد درست برین نهج که نگاشته آید و دوران نخی استوار و از هر دو سوی پدر و مادر که مراد از حسب و نسب است
که خسرو زاده باشد بهتر بود و مراد از خسروزادگی مالک ملک عدالت بودن است لا او را اگر با سلطنت صوری جمع شود
خوشتر و نکوید از پدر فاضلترم و پدر از نیا بل والدم را افضل و جد را بهتر خواند و اگر کسی او را بدین ستاید تادیب
فرماید عزیزی گفته هما نا عوض از این گفت که پدر بر پدر بزرگتر ند و اگر خود را بزرگتر گیرد پسر هریکی خود را بزرگتر
از پدر شمرند و بجایی برسد که دیداری پیش نباشد و پادشاه را مهندس نامور باید که دستور دانشمند باقی
مهندسان و شمار آیینان فرو دست در هر شهری اندازه گیری یعنی مهندسی و ارشیا یعنی محاسبی در هر باشد
که آنچه رعایا مال گذارند او واقف بود و او را همچنین گماشتگان باید و در هر شهری بسیار از ده و قریه مجهولی

پادشاه باشد که دستوری بدان پردازد و دانا و پرزاک گویند و با وزیر حضور و غایب و استوار یعنی امین باشند
و چنین در شده بند یعنی محرر وقایع و چنین کارگزاران دیگر و سامان سالار که میر سامان بود و جز کاران یعنی داروغه
کان و با هم دو استوار و دو شده بند و نیز دستور عبارت از شخصی است که اموال بدو متعلق است و نقل مجموع
دفاتر دو زار و در سرکار پادشاه باشد و چنین در شده بندان و پادشاه را سپهبدان باید که باشند سپاهیان بدین گروه
باز بسته پایه نخست سردارانی که با ایشان صد هزار بود و پایه دوم آنکه هزار با ایشان باشند سیوم آنکه صد با او
بود پایه چهارم آنکه ده کار دار با او باشند پایه پنجم آنکه در سه و چهار پنج با او باشند و درین انبوه هر ده تن را
سالاری گویند هر صدتن را سپاه دار گویند اکنون اکابر هند بخشی و در ایران لشکرنویس و در اعراب عارضی
گویند و همین ترتیب در پیادگان هم باشند و چون بنوبت هم شوکار پادشاه کنند پارگار ری درگاه
بود که آنکه که حاضر باشد و آنکه غایب از آن کار رد و بعرف هند از آن جهت که نویس گویند با ایشان شده بند و
دستوار و پاسبانان نادربت پاس ایشان بانجام رسد که نه نروند و پاسبانان روز و شب علاحده باشند و
ضروری است که هر چهار نفر با هم باشند و دو تن یکباس بخوابند و دو تن بیدار باشند و در هر شهری که پادشاه حد ناشناسد
بند باید که آنچه در شهر واقع شود بپادشاه رساند و این را در هند واقع نویس گویند و نیز در فرهنگ روز بگویند
برونی فرهنگ نگذارد دیگر مردم هم را ستم کنند با او دو شده بند و دستور همچنین در لشکر امرای بزرگ دو شده
بند بود و اند و ز یعنی دیوان و سپاهدار یعنی بخشی و فرهنگ روز یعنی نسخه و در یزدانیان قاضی و نسخه یکی
بودی که بر هیچ احد ستم نمیکردند و شده بند و نوند و روند یعنی انهاییان که بخبر و خبر رسانند از خسرو بود
با این جاسوسان پنهان بسیار روا این همه ارباب بحضرت شهنشاه دقیقه شهر را می نوشتند اگر سپاه
دار موجب بر مردم نرساند او را بازخواست کنند به جاسوسی که حضور نمود کند عزل فرمایند و اگر کسی
حق سپاه یا رعیت را برای پادشاه نگاه دارد و از اکفات نامند تا دهش کنند و چون کسی چاکر
شود از سوار و پیاده پیکر او را نویسند و چهره اسب تحریر کنند و اسب را خسروان یعنی تشی از کلات نیا ان
هیچکس داغ نکرده از آنکه بر دو ستم است و اگر سپاهیان را اسب از پادشاه بودی پادشاهان عجم قسیله
بسیار داشتند چون اسب مردی وران گواهی عاملان و مطلعان منظور بودی و آنکه اسب از پادشاه

نگرفتی اسب خود را آوردی و از رعیت بیت یک میگرفتند و در عهد ساسانیان رعایا التماس کردند که از ده
یک بگیرند و بر عهار حقه قبول کردند از این جهة اعراباج همدستانی گویند یعنی مال رضا که بعهد ستاید رعایا مقرر شده
و همچنین ستوانها یعنی امرا را و اولاد ملوک را در جور و ستم ترک و قدرت کشتن مردم گناهکار نبود سه بند چون
بشاه رسانیدی انچه فرهنگ آباد اقتضا کند بدان امر نمودی بکرجانی که کشتن دشمن سرکشی پادشاه یک کسی را میفرستادند
سر سالار صد هزار کس را آوردی و جلاد و نام سپهبد که در عهد شاه فریدون در خراسان بود یکی از دهاقین را
بکشت شده بندهای انکار و نهانه قضیه را بپادشاه بازنمود خسرو برای جلاد نوشت که خلاف فرهنگ آباد
کردی جلاد چون برنامه پادشاه اطلاع یافت سترکان کشور را گرد آورده پسر دهقان را طلبید شمشیر تیغ بدست
او داد که سر از تن من جدا کن دهقان پسر گفت من از خون پدر خود گذشتم جلاد قبول نکرد تا سر او را جدا کرده بدرگاه
پادشاه فرستادند و پادشاه تحسین بسیار کرده جای او را بفرزندش داد فرمان خان موید تا شد آنی چنگیزخان را
مغول و شاه اسمعیل صفوی را [illegible] قزلباش چنین کردن می نهادند [illegible] در کشتن دلیر نکردندی
تا بموجب فرمان [illegible] کسی واجب القتل نبودی حکم بقتل او صادر نشدی و مردم را [illegible] دادند چون کسی
سزاوار زدن یا کشتن بود فرهنگ دار یعنی قاضی و دادستانا یعنی مفتی را طلبیدندی هر چه فرهنگ آباد اقتضا کردی
چنان نمودندی بزرگ زاده فرومایه را حکم میکردند و شاهزادگان و بزرگ زادگان بر آئین بندگان نبودند
شاه در آغاز بندگیا میکردند مثل اینکه حکم هست و باشی که حاضر و غایبی در بارگاه [illegible] برایشان
هم میراندند تا [illegible] کهتران شناسند و پیاده در خدمت میرفتند تا رنج پیاده روان دانند بهزاد ساسانی
در سفر ارزانقار اندک مایه راه رفته فرود آمد نوبر نام کردی [illegible] بعرض رسانید که در ره بر ان
بدین مایه راه بسند کردن ستوده نیست بهزاد شاه هم سپاه بجا گذاشته با نوبر گفت برخیز ما و تو قدری
بگردیم پس خود بر اسب سوار و او پیاده در کوه و دشت همیگردید تا نوبر فروماند بهزاد شاه فرمود تا بارگه
منزل نزدیک است بعرض رسانید که تاب رفتن بمن نمانده خسرو فرمود که ای ستمگر تو چون خود رفتن
نتوانی نمیدانی که پیاده هم مانده می شود تو کز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی
در خور مراتب لشکریان پوشش گرانمایه و اسبهای توانا و ستام و زین مرصع و زرین و زر اندود و سیم

اندود

اندود و کلاه میداشتند و امرای عجم تاجی بر سر داشتندی که صد هزار دینار سرخ ارزیدی و آن تاج مخصوص
پادشاه است و کلاه و کمر و کفش و زین زرین کسی داشتی که امیر بزرگ بودی و [illegible] سپاهیان انواع اسلحه با درفش
و سوزن با خود داشتی و در بند خیمه و سراپرده نبودند تاب گرما و سرمای سخت داشتندی و در نبرد تا پادشاه
ایستاده بودی بر گریست بدشمن دادی با او کسی [illegible] نخوردی و با او خویشی نکردی دیوانه و مسخره و فاحشه را
نزد خسرو و سران راه نبودی و بعد از فوت او جای او را بفرزند یا یکی از خویشان قابل او میدادند
و بیگناه عزل نمیکردند چنانکه از زمان شاه کلیو تا شاه مهبول بزرگان ایشان بودند و چون شاهی خسرو این
فریدون ابن آبتین این فرزند داد شاه کلیو گرگین ابن لاس را بجا گذاشت و سلطنت در دودمان گرگین بیش
از هزار سال ماند و در عهد شاه اردشیر [illegible] گرگین [illegible] خاتمه
باز داشته ماب رز و پسر او را بجای پدرش نصب فرمود و سلوک شاه اسمعیل صفوی چنین است و امیرزادگان
اگر قابل حکومت نبودی از منصب حکومتش عزل کرده روزی بفراغت برو مقرر کردندی و کاه و جو
و اسب را که در جوانی کار فرمودندی چون پیر شدی صاحبان ایشان با سوده کی ان را نگه داشتی و مقرر است
کرده چون [illegible] بار کنند هر که [illegible] او را تادیب فرمودی و سپاهی چون پیر
شدی جای او را به پسرش دادی و اگر کوچک بودی روزی وز بر کار مقرر کردندی و گر پسر نداشت زن
و دخترش دادی و اسب سپاهی در میدان افتادی اسب خوب تر بدو دادی و اگر اسبان از بر کار
بودی و هر که کشته شدی پسرش را بجای او جا گر نمودی و بباز ماندگان او نیکوئیها نمودی و [illegible]
و پدر حقیقی پادشاه است خبر بزرگ و تجار از پا در آمده بیمایه و اولاد ایشان میگرفتند بنوعی که در قلمرو
ایشان نادار نبود و هر غریبی که داخل شهر شدی سرداران واقف شدی و همچنین مردم مسافر در بیمارستان
شاهی می بودند و ایشان را علاج میکردند و کور و شل و گدا همچنین بفراغت روزی می خوردند و باختیار خود
هر که خواستی درویش شدی و در خانقاه نشستی در یافتند کشیدن و نگذاشتی که کسی از کاهلی و بیکار
سیر کورد و بخوابد بلکه چنین کس را ریاضت درویشانه فرمودندی اگر تاب آوردی خوب والا بر سر شغل
خود رفتی و پادشاه را بندیان باشند که بر داستان و دستان باستان آگاه باشند و بر خسرو خوانند و دلگیر

آنچه بتالنج شدی بدست زوند دادی روندی که بشهر نزدیک بودی بروند دیگر رسانیدی و روندان منزل بروند
آباد چه دیگر سپردی بدینگونه تا بدارالملک واز پادشاه نیز چنین با مراکاه پادشاه کسی را تعین کردی تا یکی از امرا آنچه
پادشاه نبشته از روی احتیاط تنها او رساند و بدست کسی نسپردانشتی منزل بمنزل با سپهای روند پادشاهی که در منازل بسته بود
تا بمطلب رسیدی و او را گفتندی و فرمودند امرا نیز بدرگاه خسرو میفرستادند تا فرمودان پادشاه و امرا اقادر بنودند که
کسی را اگیرند یا ستمی کنند چه پادافش میرسیدند چه در آبادیها مردم برای پاس بودند که اگر بر هر دی ازاری از کسی رسیدی ایشان
از عهده باز پرس بر آمدندی و شده بندها با ایشان همراه بودند از هوشنگ یعنی مه آباد گوید بر رعایا ستم نکنند آنچه توانند گذارد
زیاده بر آن نگیرند بنا بر آن اما یه گرفتندی که هم رعایا و هم سپاه آسوده بودندی و مجموع حال سپاهیان را عقیدت چنان بود
که بدانچه پادشاه رضا دهد سود دو سرشت و فرمان شهنشاه در ترجمه کلام ایزدیست و کشته شدن در راه خسرو خسروان ستوده در دین برآمید
رضای خسرو که بهشت بخش ایشانست برزند کامیشی نهادندی اما خسروی که عدد بسیار فرهنگ کند و عارض چنین از لشکریان پرسیدی که
از رنش بعید رزمی ستبدیانه و در پاس درشتی چنانچه نهفته آمد چهار کس با هم متفق می بودند و دو کس میخوابیدند و دو کس سلاح آراسته می بودند
پس چون آن خسپیدگان برخاستندی بیداران میخوابیدند چون شب بگذشتی سپاه دیگر بپاس آمدندی مردم شب نرفتندی اما بحکم ارشاد در
و در شب سه مرتبه مردم را بدیدندی چنین مردم همیشه تا روز بپاس رسیدی چون مردم از پاس بر گردیدندی لعل مخوه پادشاه ندا میکردند که اگر کسی
را عارضان یا سرداران خود کوشید پنهان ندارد و همچنین هر ماه عارضان خسرو و دور عرض سپاه میدیدند اگر کسی را موجب در لوازم سامان سپاهگری تقصیری
دیدندی تادیب میفرمودند و اگر عذری و شاهدی در اندک شتی پذیرفتندی و اگر حاجتی در سلکش بودی بدو میفرمودند هر که از زمین و جاگیر دهقان نداد ندی
روزانه و ماهیانه روز بروز و ماه بماه میدادندی و قصوری نمیرسانیدند و اگر کسی در مدت تقصیر کردی مثلا بلباس بوجهی غایب بودی بعد از ادب
مزد جهانیکه بپاس از او کم کردی نه همه و اگر از ضروری دستوری کاری میجستی یافتی ارزش بعید خشنود نامه که مردم می رسانیده و از و
رضی اند و چه مایه رسانیده که غفور این و شده بند عارضی سپردی و عارضان چنین خشنود نامه که سپاه را ستم نکرده اند بنظر پادشاه در آوردندی
و جاسوسان حقایق همیشه باز نمودندی و باز جویان پادشاه از سپاه حقیقت رضامندی بازجستی و نزدانیان آنچه در فرهنگ نکوهیده است
کردان منکر دیدند و در جهان فرهنگ آباد هر گناهی را جزا معین است چون کسی مذنب بودی بمقربان خسرو نیز رسیدی که در صدد شفاعت او شوند
مثلا بفرمان پادشاه موافق فرهنگ آباد پسر پدر را و پدر پسر را بسزا رسانیدندی و اولاد ملوک را یاران خلاف فرهنگ نبودی اگر ستم کردندی ملوک
ایشان را بسزا رسانیدندی چنانکه می آید هود نام پسر زردشت بود دهقانی را انگشت می آید سرش را از تن بر داشت و جاکر سپاهیان پادشاه

[illegible]

خود را بعزت نام می بودند و در اعتراف و القاب سپاه کوشیده ند و لاکه بو کند خانه ان خسروان شعبه وغ یاد کرد در او را انرا بر نیش خو باز داشتند و برای جنگ اقبال و شیر و سباع دیگر
جای واشتند بیت و هم اف ابعضه که مردم اند هر طرف می گریستند اما اسپی از نسل سام و نیمه ان با ایشان نرسیدی و پادشاه هر جای بلند نشستی اقبال بیت و سباع نادر بیت را
در بازار و جهای ازدحام و کثرت مرکز دایند ند و در جای دور میداشتند و در شهری مجوس هر کو می بستند که تا سانه از انجا بر یابند نقل کنند که در عهد شیرزاد شاه یا شاه فیلی از جا
کند و او را بسته بودند بردن آمد شخصی را کشت پادشاه حبیب را در عوض ان مرد بقصاص او و دو فیلبان ان را و در پای فیل سر او را کرد و در را بر کشته ببودند هلاک کرد و پادشاه بقصاص در دفع
ساخته نشنودی بکر از بیت و سپاه و رعیت لا از آنچه خسرو فرمان داد در کردن نمی بخشیدند اگر مسافر در تمام شهر یار گرفته در خانه فرود آمدی یا حمام و در راه می بستند و اب از ان می شامیدند
که هر حیث شعار کلیت و هر اسم خدمتگار را او بجای می آوردند و در روز میدان سپاه را بسته و میانه و چپه ترتیب داده می ستادند و بهر جنگ این ترتیب را پراکنده نمی کردند
چه بعد از تفرقی این جمعیت بوقت حاجت ممکن نیست و از این ترتیب افواج شده و جمع جنگ میکردند و لقدر حاجت هر دو یا ز از بر ای ان جا میرفت و بعد از فیروزی کار نیز
ترتیب را نگاه میداشتند و در فیروزی بر دشمن و فرار خصم بغارت همه سپاه نمی پرداختند بلکه جمعی را پادشاه نامزد میکرد و چند نفر یعنی ... و دستور یعنی این بدان ... نامزد
فرموده بو سپاه مستعد پیکار و آماده جنگ استاده می بودند و هیچ کدام گرد تاراج نمیگردیدند و بخاطر نیامدند که مبادا دشمن بر پراکندگی ایشان ... غنیمت الکا شده
بر گرده و فیروزی باید جمیع اموال را ضبط میکردند بخت پادشاه و از ان برای ارباب استحقاق و تعمیر بقاع خیر حصه جدا می نمودند اللغه بجور دکوشش مردمان بهره مند
می ساختند بر ان هر کدام از حاضران بهره میداد پس انچه لایق سپهبدان بود بایشان عنایت میفرمودند این عنایات حساب بموجب این هفته نفر بودی
الکا و انچه لایق پادشاه بود بر ان رقم اختصاص کشیدی و بعضی از خسروان و همه سپهبدان پارسیان برای اعدا برای حجرو بخش نزد ... شدی و هر ضرری که سپاه
از کشته شدن اسب و ... در راه خسرو واقع شدی ... اندارک فرمودی بعد از ظفر بر عجزه و مساکین و تجار و مسافر و عامه ساکنان و رعایا سبب نیز ساینده
و مجروحان بجبران و اثبات سزا میداند ... انچه در زمان جنگ کاشته میرفتند لکه از حالک ارباب شاه و منسوبان و رفیق او بود بنظر خسرو در آوردندی و الکه
سلاح اندختی و امان جستی نکشتندی و ... بر انان ... شمشیر فرهنگ از هوشنگ را فرشته و سروش و فرشته منش و مردوش منش و سپاهی و سپهی دینی
و زنادیر خوانند مخالف را اهرمن و دیو و نیاد و یزدیان ... و قسم اند گروهی که زیر دست شاه فرهنگ ... از زنده بار از زدن از بیم خسرو بتاکری دست کشیده اند
دوم گروهی که در ممالک دیگر خسروان دیو مخالف فرمان فرهنگ میکنند و زنده بار میکشند ایشان در حقیقت ... گرگ و پلنگ و مار و کژدم نشسته آورده اند
که در عهد اردشیر ابن ارادابن ... ابن انوشیروان جیانه پهلوان فرهاد نام ابن الاد نامی با برادر سپهبدان بود الاد در دستی گوسفندی را باز نشر کشت فرهاد
بعد از آگاهی چون را به تیغ تیز بکذرانید مردم او را نکوهش کردند گفتند بایستی چون را نزد پادشاه بردن کی پاسخ داد که او را دو گناه بود یکی آنکه چندان
شراب خورد که از هوش رفت دوم گوسفند اکو بنا و ساخت هر چند شایسته ان بود که او را بدرگاه پادشاه فرستم ولی در جزا دادن نتوانستم درنگ نمود
اکنون چون آگناه کار را کشتم چه خلاف فرهنگ آباد کردم قصه کار را نزد پادشاه نقل نمودند ... تا او را بستند بدان گونه مقید نزد پادشاه بردند خسرو حکم عفو

در جرم او کشیدن و نار که غرض را برا فرحت باید شراب نهاد در خلوتکده خور دند مستی را که در بازار میدیدند ب... میرسانیدند و همچنین
بچوب زدن و در شراب خوردن مذهب ... برای سمارت در عهد پارسیان بران از منه آباد یا ساسان اجام بمجلس شراب و سکرات نخوردی بکر بجاره که ...
میفرمودند پس بطریقی که بشرب پرداختی و در پارسیان یعنی از کیومرث تا یزدگرد در اول برای لذت نهاد شرب خمر بر گونه فرمهٔ سمارت ...
انجام کاری بجائی رسید که آشکارا در مجلس شراب آوردند و پهلوانان در خدمت پادشاه شراب میخوردند اما مست در بازار و کوچه مستی کنان ... رستی
گشت و پادشاه هر روز بار میداد و بر فراز ه یعنی تاب سار می نشست و همچنین در روز کاه جوس ... در روز کاه ... بود که چون شهنشاه کذار تاب سار
بر خواستی و در ان منزل بر تخت نشستی و امرای بار بخدمت رده میکشیدند و مراد از بار دادن پرداختن کار مردم بود و هر حکمی که در روز بستان و شبستان
درون و بیرون از پادشاه صادر شد شده بند از امی نوشت و باز بعرض پادشاه رسانیدی چون با مضا رسیدی بار دیگر بخبر و باز بمودی چون سادر ...
داخل سرا شدی با شهر دراندی احوال و اسباب او را الکشور شهود و امینان و محرران نوشته بدو می سپردند چنین در حین فر و حشن تا اگر تا زالکات عوی
کنند که کم کرده یا از میان رفته عدد و نرخ ان بدان معلوم کنند هر جنسی و هر چیز را قیمتی بود و نفعی مقرر هر فروشنده این کار در ایشان چنان بود که
سترکان و گردان رسته و میانه و چپه شکار از رسته هر یک در محل خود قرار میکردند و چند یکماه روزه راه صحرا و کوه را در میان میکردند و گاهی
اکر چوب دار فر بود در ان همه را چوب بستی استوار قرار میداد و ندپس پادشاه بدان مقام متوجه شدی پرستاران شکار را بدیدرنج میراندند و پاس شکار ... میداشتند
تا شد یار پیرون ... حو پس خسرو با عزیزان و خویشان انچه توانستی به تیر افکندی یا لطاف بر افراز بلندی که از جو هبای استوار که هیچ جانوری بدان مرتبه نتوانستی
جست بسته بودند بر فراز تخت با عزیزان نشستی پس پهبدان و الفا عوام شکر ... میراندند از شد یار یعنی سباع و حیوان موذی نشان نمانده و مجموع
افکنده کان ... شمردند و یکجا گرد اورده تقسیم میساختند و اگر زنده بار در ان میان کشته یا خسته شدی بر کشنده ان از ... جشم ... ... را باشند بار
کشته دادی میکردند گویند در عهد باسان این شاه مقبول ... کیشی کوری افکند بدران هیزه و سر چون ... به تیغ پیدرنج سر پسرا از دوش کاست او رده اند
که در عهد نوشیروان ابن همایون از شاهان در شکارگاه از شصت فر نوش نام پهلوان ... تیری در شنه کشاد یافت و بر اهو رسید کذشت و پس ... ابن
نوش بر شفت و به تیری پدر خویش ابرای ان اهو یا هوی مرده مجبی ساخت تا خلاف فرهنگ نشود و چون از جانور موذی رونده و پرنده و چرنده کشته
پشته شدی بفرمان خسرو موبد و پالای ان ... کفتی این جزای انکه زنده بار را کشد و پاداش نکندن ... سباع و جانوران زنده بار کفتی که شهنشاه
داد کر برای انرو جشن شد بارکه ... سبب میرا ... بنفس خود متوجه شده کیفر کردار زشت زنده بار داد و ثواب پاداش کذرانیدند و سزای خونیان خود بگیرند و جشن
رب النوع خود کلو نمکیند پس حیوانات زنده بار را راه دادند تا بکوه و صحرا رفته ... و این شکار را شکار داد و داد شکار میکفتند و امرای پادشاه هر از ممالک
منسوب بخود هر شکار پرداختندی و چون چنین پادشاه بودی که مخالف بیان فرهنگ نکردی هر کرا و لیعهد ساختی هر که از ان سرپیچید از دیبای دادور ... زدی

و در عهد شاه گلشاه پهلواد در خواب دید که شاه گلشاه یکی از پسران را ولیعهد کرد او پسندید چون بیدار شد خون خویش بخیت چون شاه گلشاه شنید با پسر او گفت
در بیداری سرکشی نکوهیده است در خواب نکوهیده نیست چه اختیار در نیست و در عهد بهمن ابن اسفندیار ابن اردشیر ابن اراد شاه بهرام نام از سپهبدان
که والی خراسان بود آهنگ ستم و عصیان نمود لشکریان بعد از اطلاع او را کشته گوشت او را این لحم قربان مسلمانان بخش کرده خوردند که شد بارست
و در عهد همین بهمن پهلوان گلشاسب نام در واقعه دید که از بهمن سر پیچیده و این خواب بر لشکریان تقریر نموده ایشان بپاسخ شمشیرها کشیده خون او بخشیدند
و گفتند هر چند خواب را گرفت نیست اما ظاهر ساختن اهرمنی است آیین شلیب نام موبدی در واقعه دید که اردشیر ابن بابکان این اراده جهاد را
دشنام میدهد چون بیدار شد زبان خود را برید گویند اعتقاد پادشاه چنین داشتند و گویند هر خسروی که بدانش و کنش و حسب و نسب از اسپهبدان
و سپاه و شکری و فلاح رعیت جوید و خلاف پیمان فرهنگ نکند هر که از فرمان او سر پیچد خون وی و مال او هدر باشد پادشاهی فرزندان همواره از او گویند
هر که شایسته رتبه سروری بودی ملک بدو سپردندی نه آنکه بسبب طبیعت هر کرا دوست داشتندی پادشاه ساختندی گویند پادشاهی
که بر خلاف آیین هایون فرهنگ رود خسروی را نشاید و گفته اند که باندک انحراف از پیمان فرهنگ طبیع را رخصت ندادندی
که جهاد ابنا بر سهو بشری خلاف فرهنگ را همه انسان دانند حق سبحانه و تعالی این ملوک ستوده را موید گردانیده بود تا عروس مملکت را بزیور
داد و احسان و انصاف بیاراستند تجار و طلاب و مسافران آسوده تردد می نمودند از قسم زکواة و باج و محصول و سایر تکالیف ظالمانه
در عهد ایشان نبود در کاروان سرا ها مزد و اجرت نبود پادشاهان این پیمان فرهنگ را نوشته پوشیده [illegible] روز ندیم
بر پادشاه میخواندی و در ایام شریفه نکوهش ستم و رعایا برسانیدند و بر حفظ آن امر میفرمودند و امرا نیز این قاعده را بجا می آوردند و پیمان
خویش میخواندند و بانوان نیز در شبستان این طریق را عمل میکردند و گویند جز این پیمان فرهنگ هر حکمی که بر مقتضی رای خویش با وزرا عمل کردی شاهان
کردید و جرم آلود گفته هر کس پیش پادشاه بر خلاف پیمان فرهنگ سخن گوید و او را بدان خوانند خسرو باید بداند که حرمت آنکس بر هم زدن ملک
پادشاهیست و چون خسروان و حکام بر دادن بار میدادند کتاب و تازیانه و شمشیری در پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فرهنگ بوده هر گاه
که پیش آمدی از روی کتاب داوری نموده حکم کردی در عهد خسروان پیش از پادشاه اصلا خلاف پیمان فرهنگ نشده و در عهد سرو علی پادشاهی
خللی در آیین فرهنگ راه یافت و گویند هر جا از این اوامر و احکام و قواعد و رسوم و ضوابط فرو گذاشت کردند دولت و شاهان
ابتار آمد و در هنگامی که ملک از زده گشت بیشتر از نیرو و خلق بدین انداز بود و خسرو دانا که بنفوذند ما گذرد بند بند
از فرو نگذاشتن دقیقه از دقایق این فرمان فرهنگ بود و شاهان عجم

شاهان عجم که آبادیان و جیان و شاییان و یاساییان اند که عظمای خسروان ایشان اند تا گاه که این فرهنگ
آباد بود یعنی بپیمان فرهنگ کار کردند و جیان فرهنگ را هیربد ساز نیز گویند و در عهد ایشان دشمنی بر نخواست
و عدو مستولی نگشت سپاه و رعیت آسوده بودند از خسروان گلشاییه هوشنگ و تهمورس و فریدون و منوچهر و کیقباد
و کیخسرو و لهراسب و بهمن و اردشیر بابکان و امثال ایشان این پیمان فرهنگ را اخلاق نگاشته تعویذ بازوی جان
و حرز روان کرده بودند نوشیروان این روش را نوشته ناگزیری با خود داشت اگرچه همه خسروان بدین عمل مینمودند
اما نه آنچنانکه خسروان قدیم از آبادیان و جیان و شاییان و یاساییان که بعقیده یزدانیان رتبه ایشان زیاده بر گلشاییست
بلکه گلشاهیان را با ایشان نسبت نتوان داد شاهان گلشاییه نیز در منع قتل زنده بار بسیار میکوشیدند اگرچه گلشاییان را
چون خسروان پیشین مردم فرمان نبردند اما نفر پادشاهان بعد از ایشان راه فرمان بری نیکوتر می سپردند گویند رستم ابن زال
در هنگام جامه گذاشتن آهی از دل برکشیده کاوس شاه از او پرسید که از مرگ می هراسی گفت یزدان پسندد مردن تن
زنده شدن روانست و بیرون رفتن از زیر سپهر زادن از شکم مادر چون ابر تن نباشد خورشید روان بیشتر تابد
اندوه من از آن بوده است که چون کاوس بطوس فرمود تا مرا بر دار کشد من سرکشی کرده ام هر چند کاوس خلاف پیمان
فرهنگ کرده حکمی بخلاف فرمان مه آباد فرمود و صلاح پادشاه در سرکشی کردن من بود و بآن می اندیشم که مبادا از من خلاف
پیمان فرهنگ بوجود آمد و همچنین اسفندیار بدست من کشته گشت و بند بر خویش نپذیرفتم هر چند آن تکلیف او شایسته
نبود و موافق پیمان فرهنگ و ستان نوشته مادم میزیست که چرا من بر خلاف امر کیخسرو روزی که لهراسب را
بخسروی برگزید حرف زدم هر چند آن بر آیین رای زدن بود چون بهمن ابن اسفندیار آهنگ تخریب سیستان نمود دستان
هر چند مردم ترغیب بجنگ کردند نپسندید گفت دیگر خلاف پیمان فرهنگ نکنم و پیاده پیش بهمن شد و خسرو او را
بند فرمود آخر بر سر التفات آمده گذاشت ولیکن فرامرز خلاف فرمان فرهنگ نموده جنگ کرد با پادشاه او را چون
گرفتار شد بر دار کشید و نیاکان نیز پرستش گشت و اطاعت نمود فرزاد پیش مرام قباد پدر نوشیروان را مشهور است
اگرچه قباد بموجب پیمان فرهنگ مفترض الطاعه نبود با وجود آن جانسپاری فرمان بران در راه ایشان بسیار مذکور است
چهارمین نظر از کتاب دبستان در تعریف جمشاسپیان و دیگر از مهین ابنوه بارسیان
یگانه یزدانند و ایشان را جم شاهی خوانند و ایشان تابع جمشاسب ابن جمشید ابن تهمورس اند و در کلام ایشان

امر بسیار است و تحقیقات بیشمار جمشاسب کسی را بمتابعت خود نخوانده امر نافذ و دانا بود و بد و خلایق رغبتی عظیم داشتند و سخنان او را می نوشتند تا بتدریج جمعی بسر خود از آکیشی شمردند نزد ایشان جهان را در خارج وجودی نیست کویند هر چه هست ایزد است و ورای او چیزی نه چنانکه بزرگی گفته

هر دیده که بر فطرت اول باشد یا آنکه ز نور حق مکحل باشد جز روی تو هر چه بیند اندر عالم نقش دویم دیده احول باشد

وکویند عقول و نفوس فرشتگان و آسمانها و ستارگان و اخشیجان و موالید همه در دانش اوست و بیرون نیامده و این معنی را شاه جمشید برای ابتین تقریر کرده و گفته بدان ای ابتین ایزد تعالی عقل اول را تصور کرده همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دویم و نفس سپهر اعلی و جسم همان آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا اخشیجان و پیوستگان و این چنان است که ما شهری در خیال در آوریم با کوشکها و باغها و مردم اما در خارج از او وجود نباشد بس هستی گیتی چنین است و آبادیان این مقالات او را فرمیده اند چه جم در حکمت بسیار تصانیف دارد و یگانه چنان بی تاویل قبول دارند و چنین عقیده از پارسیان بسیار ند بلکه بیشتر اهل ریاضت این طایفه بر این اند و عقیده این فرقه ازین سبب نگاشته است

سوفسطائی که از خرد بیخبر است کوید عالم خیالی اندر نظر است آری عالم همه خیالست ولی پیوسته در و حقیقتی جلوه کر است

و درین باب نامها پرداخته اند و اشهر آن اندرز جمشید است با ابتین که فرهنگ دستور کرد آورده و شیده و سهراب و میزان و جمشاسب که بعنوان سوداکری با شیده وش ابن انوش هم سفر بودند یگانه بین اند

بیچهین نظر از کتاب دبستان در شناختن سمرادیان   سمراد در لغت وهم و پندار را کویند

و ایشان بر چند کونه است نخست پیروان فرتوش اند که در آغاز عهد ضحاک از دانا بود تا جزی کردی و کیش او آنست که عالم عناصر وهم است با بی افلاک و انجم و مجردات هستند و این طایفه را فرتوشیه کویند و بعد از و فرشیدیه اند و فرشید پسر فرتوش است او کوید افلاک و انجم هم خیال است و وجود ندارد مکر مجردات و از آن پس فرابرجیه اند و فرابرج پسر فرشید است او بران رفته که مجردات را نیز وجود نیست یعنی عقول و نفوس هستی ندارند هستی واجب الوجود است باقی خیال است که این همه بخاصیت آن وجود موجود مینماید و دیگر فرهمندیه اند و فرهمند شاکرد فرابرج است و گفته اگر کسی موجود باشد داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است و واجب الوجودی که میکویند هستی پذیر نشده و مار او هم کمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست من لا شیء اشیاها حکیم عمر خیام

صانع بجهان کهنه هیچون ظرفیست آبیست بمعنی و بظاهر برفیست بازیچه کفر و دین بطفلان بسپار بکذر زمقامی که خدا هم حرفیست

او را کفتند

او را گفتند که اثبات وهم بچه میکنی جواب داد   بآفتاب توان دید که آفتاب کجاست   پس حق تعالی نیز داند نقش وهم است و ایشان اکنون با مسلمانان در آمیخته اند در لباس مومنان میکردند و بر مذهب ایشان کامکار نامی از پارسیان این کروه که در عهد سلطان محمود غزنوی بود رساله منظومه نوشته و حکایات و دلایل و استشهادات موافق مطلب خویش آورده و این کیش را بر دیکر آیینها ترجیح داده باین وجه که سراسر ارباب ادیان از عقاید خود انچه ذکر کرده اند از وجود خدای و بزرکی جبروت و وسعت ملکوت و بهشت و دوزخ و صراط و حشر و نشر و سوال و جواب و لقاء الله و نفی رویت و قدم و حدوث عالم همه درین کیش درست بود چه این همه هر وهم پایکان هستی وهمی اشکار کردد بنابر وهم گفته اند که وهم بوهم خواهند دید در اثبات کیش خویش کوید که فرزانکان کفته اند از خودی خود غافل نتوان بود و حقیقت آنکه از خودی خود غافل اند و خود را نشناخته اند چنانچه بعضی بر آنند انچه مسمی بانسانست و کویا و مخاطب است جوهریست مجرد که پیوند دارد ببدن پیوند تدبیر و تصرف از غیر آنکه داخل در بدن باشد یا حلول بتن نماید و این طایفه را با وجود این قول در قدم و حدوث نفس خود اختلافیست و همچنین چند طایفه انکار تجرد نفس ناطقه کرده اند و بر خلاف هم سخنها گفته اند پس چون خود را نشناسند افلاک و انجم و عقول و خدا را چه دانند و نیز کسی خود را نداند مکر آنکه نباشد کامکار در رساله خود از سمرادیان سخنان نشاط انکیز آورده از این جمله است که سمرادی با پیشکار خود کفت جهان و جهانیان هستی ندارند مکر وجود خیالی پرستار چون بشنود هنکام فرصت اسب سمرادی را پنهان ساخته خری را با همان زین وقت سواری پیش آورد سمرادی باز جست که اسب کجاست پرستار کفت از وهم پنداشتی اسپی در میان نبود سمرادی پاسخ داد که راست است پس بر خر نشسته کامی چند رانده ناکاه از مرکب بزیر آمد زین را از پشت خر بر کرفته بر پشت پرستار نهاده تنک را کشیده لجام بر دهن پرستار استوار کرده سوار شده و به نیروی تازیانه بدو میزد پرستار می نالید که این کدام آیین است سمرادی میکفت وهمیست تازیانه در میان نیست ولی تو از خیال می پنداری پیشکار پشیمان شده اسب را باو داد و در نامه دیکر دیده شد که سمرادی دخت فقیهی مالدار بخواست و جفت چون بر عقیده او واقف کشت خواست با شوهر ظرافتی کند روزی سمرادی مینای می ناب بیاورد زن در غیبت او مینا را از شراب تهی کرده پر آب ساخت چون هنکام باده نوشی شد در قدح زرین که از مال خودش بود بجای شراب آب می نمود سمرادی کفت تو بجای شراب آب میدهی زن جواب داد که جز وهم نیست شراب بود سمرادی کفت راست

کفتی تو قدح بمن ده تا از خانه همسایه پر از باده کرده بیارم پس با جام زرین بیرون رفت و قدح را فروخته زر نهان
ساخت و عوض آن ظرف سفالین پر باده کرده برای زن آورد و جفت چون چنان دید کفت قدح را چه کردی پاسخ
داد که از نوا همه قدح زرین کمان میبردی زن از ظرافت توبه کرد و ازین طایفه که کویند جهان وجود ندارد الا هستی خیالی
چندین امسال هزار و چهل و هشت هجری در لاهور حقیقت کذار دیده بخت کامجوی که این دو بیت فرا یاد از او نوشته آید
جهان را ز همه سمراد باشد   ترا کر فر یزدان یاو باشد   ز سمراد است کفتن نام سمراد   همین سمراد هم سمراد باشد
و سمراد و سمراد و هم را کویند و اسمعیل معوذ از دستاذ اینمعنی را بفارسی امیخته متعارف نظم فرموده   کویم سخنی
اگرچه دور از فهم است   او را اکش کن و کرنه بر تو رحم است   عالم وهم است و هم هم وهم بود   این است که وهم
کفته ام هم وهم است   دویم نیک خوی که از و سمراد نامه کامکار بدست آورد و سیوم شاد کیش چهارم ماهیار هر چهار
بتاجری روزکار میکذرانیدند و نام سمراد هم داشتند   ششمین نظر از کتاب
دبستان در وارسیدن عقیده خدائیان و این کروه تابع خداداد اند او موبدی بود در هنکام ضعف سلطنت
جمشید و تسلط ضحاک او کفت عقول و نفوس مجرده و کواکب و سموات مقرب ایزد اند هرچه از ایشان اقرب
از مخلوقات دیکر بحق باشند شرف رتبت زیاده دارند با این هیچکدام از مجرد و مادی را میانجی و رساننده بمطلب
نتوان شمرد و حاجت بر سوال بنا شند زیرا که چون بواسطه توسل جستی حق را بدان و جز خدا را نتوان پرستید
در هزار و چهل و نه از این کروه در لاهور کاموس و فرنوش که تاجر بودند دیده شدند
هفتمین نظر در شناختن آیین رادیان و پیشوای این فرقه راد کونه است از پردلان باشکوه کردی شیر اوژن
بود با نیکوکاری و کم آزاری فره و انا را انباز داشت در اواخر دولت جمشید و در اوایل تسلط ضحاک خداوند
آب و جاه کشت او کوید که ایزد عبارت از آفتاب زیرا که فیض او شامل جمیع موجودات است و فلک
چهارم که بمنزله وسط حقیقی افلاک سبعه است مقر عز اوست چنانچه دانش خیر محض است مکانش نیز دلالت بر خیریت
داشته باشد معهذا فیض او علی السویه بسیار اجرام برین و فرودین میرسد و دل که سلطان بدن است در میان
سینه قرار کرفته و همچنان سلاطین نامدار را عادت و اداب است که دار السلطنه را در میانه ولایت خود قرار
دهند تا فیض و سیاست ایشان بر همکنان برابر میرسیده باشد و درین معنی آسایش خلایق و انتظام عالم است

رابعه او

و روح افلاک و کواکب و موالید از روح آفتاب است و جسم ایشان نور جسم او معاد نیکان باو یا بکواکب دیکر که مقربان
آنحضرت اند باشد و کناهکاران در عالم عنصر باز مانند و نهاد این کیش را بیاران آشکارا کرد و در عهد ضحاک با پیچ سخن را اند
ازین فرقه هرمزد و بیژه کیش را که در اکثر هنرها دانا و پرهیزکار و دور از آزار جانداران بودند در هزار و پنجاه و دو در قصبه کابل
از پنجاب در منزل را اول مندی نامه نکار دریافت   هشتمین نظر در دانستن دین شیدرنکیان
شیدرنک پهلوانی بود از ایران و در نبرد سرور بخش رزم آرایان با مردی دانش کرد آورده بود از آزار جانداران
برکران در اواسط حکومت ضحاک سر شید وارث ده او روش او را نواخت و شیدرنک پیوسته مردم را بکیشی که کفته شد خواندی
پیروان او بسیار شدند و او کوید خوی و منش خداست یعنی طبیعت ایزد است و بر آیین او حال مردمان و جانوران دیکر
مانند کیاههاست چون بریزند و باز رویند پیل اذر نام مردی سوداکر ازین فرقه بود نامه نکار بسال هزار و چهل در کشمیر او را دریافت
نهمین نظر در باز نمودن عقیده پیکریان   پیکر دانشمندی بود ستوده کار
از ایران در اواسط حکومت ضحاک با شاکردان خویش کفتی ایزد متعال عبارت از آتش است و از اشتعال او ستارکان
پدید کشتند و از دود آسمانها چون آتش کرم و خشک است از کرمی آتش هوا که کرم و تر است و از تری باد آب که سرد
و تر است و از سردی آب خاک که سرد و خشک است وجود یافت و از ایشان مرکبات تامه و ناقصه پدید آمدند پیکر بزدو
و جهان نو زاد و تن بودند از پیکرکیشان که در جدول کشی و تصویر و نقاشی بی بدل بودند نامه نکار بسال هزار و پنجاه و نهم در لاهور اب
من اعمال پنجاب هر دو را دریافت   دهمین نظر در اظهار آیین میلانیان   میلان مردی بود
از سپاهیان نامدار ایران در عصر پیکر مذکور وانبوهی را بکیش خود خواند و عقیده او آنست که موجود حقیقی هواست چون کرم
و تر است و از کرمی هوا آتش بهم رسید و از تری او آب و از اشتعال آتش کواکب و از دود آسمان چنانکه کفتیم و از سردی آب
زمین رتام ازین طایفه بود که بعنوان نقاشی میکذرانید و او مصوری بود فرهنک فرهنک بهزاد دست مانی چنک و یک شهر
ارام نکردی و در کشمیر بسال هزار و چهل هجری راقم حروف در خانه شیدوش او را دید
یازدهمین نظر در تحقیق طریق آلاریان   آلار مردی بود از ایران بدانش مشهور و در اواخر سلطنت ضحاک با آب و جاه شد
و بهزار باذو باره داری انکرمان ده اک سر بر افراشت مذهب او آنست که ایزد عبارت از آب است از جوشش آب آتش
بوجود آمد و از آتش اسمان و کواکب چنانکه نمودیم از تری آب هوا و از سردی او خاک اندر میان این مردم لیو در کار نداری

و تیراندازی و نیزه گردانی و سواری و سایر فنون سپاهگری رسا بود و پسران بزرگان را تعلیم کردی و بدینگونه اوقات گذرانیدی
بسال هزار و چهل در کشمیر با او صحبت داشت نامه نگار در خانه شیدوش و میلاو نیز از این فرقه بود و در نویسندگی مهارت تمام داشت و نیز
جامه ممتاز می بافت و در داستان سرائی و قصه خوانی و افسانه گوئی بی نظیر بود راقم حروف در کشمیر با او صحبت داشت

شیداب زرتشتی بود روشناس از ایران [illegible] — دوازدهمین نظر در مذهب شیدابیان

و صنادید در او [illegible] که وا و گفته واجب الوجود عبارت از خاک است و از خشکی او آتش پدید گشت و از آتش آسمان و کواکب
چنانکه باز گفته آمد و از سردی او آب و هوا بافت از تری آب هوا موجود گردید چون چار گوهر بهم سرشته شد موالید آشکارا گشت و مهران
بزرشک از این طایفه بود گرد آورنامه در هزار و چهل و شش بدو رسید و از لاهور تا کشمیر باتفاق راه پیموده شد و همچنین خاکی از [illegible]
و بتجارت بسر می برد و خداوند سامانست در لاهور با او ملاقات واقع شد هم در این سال در لاهور با جوان شیرین نامی که خط
نسخ تعلیق خوب نویسد و از دوستان شیدابیه است هم انجمنی نموده آمد — سیزدهمین نظر در [illegible] اخشیان

آیین اخشیان — اخش موبدی پارسی نژاد بود و دانا و برافریدگان ایزد مهران معاصر با شیداب عقایدی که
مذکور کرد و لبمان اورد و مردم را بدین خویش دعوت کرد او گوید مایه اخشیجان خداست آنچه گویند خدا دیدنیست اشاره
بماده عنصری است چه او نیز با پیکر بنظر در نیاید و آنچه سرایند خدا در همه جاست همان مایه را خواهند چه در چهار پیکر خود داشت
آنچه گویند جز خدا اشیا فانیست مراد از آن این است که عناصر استحالت می پذیرد و ماده بر حال خویش باقیست و آفتاب
منبع آتش است و کواکب دیگر چون شهب و نیازک و ذوذوابه و غیره و راقم از این گروه شیداب نامی را با پیاس بار از کابلی
در سال هزار و چهل هجری در کشمیر دید و آنچه نگاشته از او شنیده و از نامه اخش خوانده و همین شیداب مشهور بشمس الدین از سالم
در تقویت آیین خویش بدلایل و آیات فرقانی و احادیث بالا از اباد نام و نزد این طایفه که بعد از راویان مذکور گشته بازگشت
و رجعت جنت و کرید بدینگونه که نطفه از غذا موجود میشود و باز چون بدن حیوان از هم پاشد گیاه شده غذای جانور شود و ثواب
و عقاب در کیش و عمل این فرقه نباشد و اما بهشت جز گرد آمدن پوشیدنی و نوشیدنی و سواری و شهوات راندن و امثال
این لذات حسی ندانند و الم فراق آنچه گفته شد اما و اصحاب این مذاهب و اکثر رهسپران این کیش از آزار جانداران کناره
و نزد این فرقه وطی دختر و خواهر و مادر و خاله و آنچه از ایشان بزاید رواست گویند آبی که اصل آفرینش دختر است
از قضیب بیرون آید و برحم پیوندد پس از هر دو جهة او را از قضیب پدر نکوهش جنت و همچنین راه برآمدن خواهر

و برادر یکیست و ایشان را از آمیزش هم منع نرسد و گویند که هرگاه تا این از شکم مادر بیرون آمده باشد اگر عضوی از اعضای
بیرون آمده باز بدرون رود و گویند یکی از این مردم را هم مشرب پرسید که تو چه چیز مادر می جوئی پاسخ داد که تا در پشت پدر جا داشتم
شوهر مادر بودم چون بشکم او افتادم و بیرون آمدم مرا فرزند میخوانند و گویند با دخت و خواهر و مادر و امثال آن آمیزش
ستوده تر است چه آنها محرم اند با دیگری امیختن بشرمیت نسبت بدین و اگر از این ها کسی بهمرسد با بیگانه باید کرد و حرام دانند
بگرد خول زن غیر که شوهر او در قید حیات بود و گویند اینکار از انصاف دور است مگر شوهرش رضا داده باشد هر زن
که باشد خواه مادر ایشان یا دختر بیگانه اگر شوهر دار نبود دوازده و سوراخی آمیزش شوند خواستگاری نشاید و الا فلا
و اما اگر کسی زن خود را بنزد دیگران رفتن فرماید با چنین زن آمیزش جایز است ما زواجست و نزد ایشان غسل جنابت
نباشد گویند جز ذکر عضوی نباید شست بمونه آنکه شخصی چند پارچه در بار دارد یکی از آن نجس شود چه لازم آید که همه آنها شوید
و گویند اگر از شستن تن را پاک میسازند و منی نجس است مایه تن منی است چون تر شد نجس تر گردد و بآن منی از دو دو
نشود چه همه از منی گرد آمده و گویند مردم خوی گرفته اند برسوم و عادات لاجرم نیکو را بد شمرند و بد را نیکو چون خواهند
نیکی کنند جانور بی آزاری را کشند و از اقبح ندانند چون بعضی از طوایف گوشت خوک بیارند حوز و از گوشت
گاو پرهیز کنند و بر عکس این اگر کسی بعقل خداداد رجوع کند بد و معلوم شود که سخن بارات است آنچه از پنجمین نظر تا اینجا
گذارده صاحبان این مذاهب همه با اهل اسلام امیخته اند و بکسوت ایشان جلوه کنند و نام مسلمانانه هم دارند و نام
دیگر بر کیش خویش و در بلاد ایران و توران متفرقند و متوطن و از گبران دور و نجور — چهاردهمین نظر
از کتاب دبستان در احوال زردشتیان — فرزانه بهرام بن فرهاد یزدانی در کتاب شارستان آورده که علمای
بهدین گویند ایزد تعالی روح مقدس زردشت را متعلق درختی آفرید که ممکنات اعلی علیین ابداع فرموده بود
این اشارتست بعقل اول چه عقل اول درختی است که ممکنات همه بر و ثمر او بیند و آنکه گفته شد که روح زردشت را
بدو پیوسته داشت اشارتست بدانکه نفس ناطقه زردشت پرتویست از خرد نخست چه کمالات زردشت هم
فروغی از آن درخت خرد است و از موبد سروش یزدانی شنیده شد که علمای بهدین گفته اند که پدر زردشت را
گاوی بود که بگاه صبح بیرون شدی قضا را روزی بدرختی چند رسید که برگهای آن فرو ریخته خشک شده بود
گاو از آن خورد و بعد از این قضیه پیوسته جز آن برگهای ریخته خشک شده از شجرستان نخورد گویند از آن شیر حاصل شد

و پدر زردشت آن شیر را با شامید نطفه گشته در رحم مادر زردشت قرار گرفت غرض ایشان از این تقریر آنست که در خوردن
برگ سبز روح نباتی را آسیب میرسد از آن روی گاو برگ خشک شده بخورد تا در آن آسیب بهیچ روحی نباشد هرچند
روح نباتی را ادراک الم و لذت نکند و همچنین اگر شیر از گاو نه دوشند بستان او بدرد آید و در هنگام دوشیدن او را رنجی
نرسد پس ایزد تعالی پیکر پیغمبر جوهر را از شیر در پیوست که اصلا در و رنجی بکسی و جانداری نرسید و چون این پایه دانسته شد
زرادشت بهرام که از موبدان دین زردشت پیغمبر است گوید که چون عالم از بدان آشفته گشت و جهان بکام دیو شد یزدان
خواست که پیغمبری برانگیزد و این والاعطیه را فر نژاد ندید و کسی شایسته کویند در آن روزگار مردی بود پورشب این
پیتر سب فریدون نژاد جفت او را دغدویه خواندندی که آن هم عفیفه از تخمه فریدون بود ایزد متعال این دو تن را صدف گوهر
زرادشت ساخت و چون آبستن شدن دغدویه پنج ماه گذشت دغدویه شبی در خواب دید که ابری تیره گرد سرای
او در آمد چنانکه تاب مهر و ماه را فرو گرفت از آن سهگین سحاب موذیات درنده و پرنده و چرنده همی بارید و چیره تر
ددی از آن میان بچنگال شکم دغدویه را بردید بچه را از او کشید و بچنگال همی داشت و ددان دیگر رو گرد بر آمدند
و دغدویه خواست که خروشد زردشت مانع آمده گفت دادار یار من است مندیش لاجرم لب فرو بست همانگاه
درفشنده کوهی دید که از آسمان فرود آمده و ابر تاریک را بدرید و موذیات رمیدن گرفتند چون نزدیکتر شد
نور از و جوا ذبرون آمد بدستی شاخی از نور بدست دیگر نامه از داد گر کتاب را بسوی ددان انداخت همگی از آن خانه
برون رفتند مگر سه دد که گرگ و پلنگ و شیر بودند جوان شاخ نور را بر آن سه دد زد چنانکه بسوختند و آن جوان زردشت را
برگرفت و در شکم مادر جا داده با دغدویه گفت مندیش و اندوه مدار که حافظ پسر تو یزدان است و این پور گرامی
پیغمبر دادار خواهد بود پس از نظر او ناپدید گشت دغدویه بیدار شد و در آن تیره شب برخاست بپیر خوابگوی همسایه
شتافته خواب بگفت معبر پاسخ داد که بدین پور بهره ور دار جهان از نام تو پر شود برو زایچه طالع بخور را بیاور را آن
بنگرم فرموده را کار بست معبر در آن تامل نموده گفت سه روز این راز را پوشیده دار چهارم روز نزد من آی پاسخ برگیر
چنین کرد روز چهارم نزد اخترشناس شد چون دغدویه را دید خندید تامل اخترشناسانه بجا آورده توجه بگذارش خواب
فرمود گفت در آن شب که این خواب دیدی این پور نازاده را پنج ماه و بیست و سه روز بود و چون مهد هستی خرامد
زرادشت نام نامی او باشد دشمنان دین از دو جنبت کردند اما نخست به پیکار او کمر بندند و از کوشش دقیقه فرو نگذارند

بتوار بدکاران بسی رنج بینی چنانکه از دد ان مشاهده کردی   سر انجام فیروز و شادان شوی   بدین پور نازنده نازان شوی
و دیگر آنکه دیدی جوانی از شبستان آسمان با شاخ درخت روشنی نازل شد آن فره ایزدیست که باز دارنده بد بهاست از زردشت و آن
نامه که در دست داشت نشان پیغمبریست که بر همه از آن فرخی باید و آن سه دد که ماندند عبارت از دشمن قوی با جل بکال باشد
که بدبستان در تباهی زردشت کوشند انجام کار بر افشند و شاهی خواهد بود که دین بهی را او آشکار کند و چیره‌وی زردشت
سرور دنیا و آخرت گرد د ای دغدویه پاداش فرمان زردشت بهشت است و دوزخ کیفر سر پیچیدن از و کاش من در از زمان
که او مبعوث شود بودمی تا برسم جانسپاری در حضرتش قیام نمودمی دغدویه با معبر و شمارنده اختر گفت چگونه از مدت ایام
آبستنی من خبر یافتی پاسخ داد که از تنومندی دانش نجوم و اطلاع بر ستارگان و باستان نامها که بوجود مسعود او خبر داده اند
پس دغدویه بخانه آمده راز را با پورشب بازگفت تا این مژده را با پیتراسپ داد با تفاق سپاس ایزدی بگذاردند چون
چون زردشت بمعموره هستی فرامید بجز زادن خندید چنانچه او از خنده او راز نان همسایه که در آن انجمن حاضر بودند
شنیدند و پورشب   بدل گفت کین فره ایزدیست   جز این هر که از مادر آمد گریست   پس او را زردشت نام کردند
درست آمد از خواب کو آن سخن   و زنان از خنده زردشت رشک بردند و این معجزه آشکار گشت تا بگوش دوران
سروش که خسروان مرز بود رسید و او بجادوگری و اهرمن پرستی مباهات کردی و از ظهور زردشت آگهی داشت و از کاهنان
و منجمان شنیده بود که دین بهی آشکار سازد و آیین اهرمنی براندازد لاجرم شتابان بر بالین زردشت آمده فرمود
تا او را از گهواره برگرفتند دست بتیغ یازید خواست او را هلاک گرداند دستش خشک شد ناکام ورنجور و بیمار
از آن خانه برون آمد و سراسر جادوان و اهرمن پرستان که در آن روزگار جز ایشان کسی نبود هراسیدند لاجرم
جادوان کوهی از هیمه نفط و گوگرد اندودند و را در آتش زنده زردشت را از پدر دربوده در آن افکندند و مژده
دادن نزد پادشاه خود شتافتند ولیکن بایزدی یاوری   همان آتش تیز چون آب شد   بدو در زرادشت در خواب
مادر زرادشت پس از آگاهی در صحرا شتافته گرامی پور را از خاکستر برگرفته نهان بخانه برد پس از بسی روزگار سپتمان
زردشت از آتش آشکار شد جادوگران و اهرمنان و دیوان زردشت را بردند و در گذرگاه تنگی که از اینجا گاوان
گذشتندی انداختند تا از لگد سپرده و کوفته شود بایزدی فر تنومند گاوی پیش آمده زردشت را در میان دو پا و دست
گرفته بایستاد و هر گاوی که بدانسو گرائیدی او را بشاخ راندی چون رمه گذشت آن گاو سوی گله کام برداشت

و غدویه پس از پرورش بسیار گرامی پور را در یافته بخانه برد چون این خبر بدوران سرون رسید فرمود تا زردشت را این
در گذر گاه تنگ تر از ان سایی که اسپان میگذشتند انداختند یزدان نا بیدار گله چند تا دیبا نشنافته بر بالین زردشت ایستاد
و او پاس داد دغدویه بعد از تعب بسیار فرح زاده را بخانه برد بعد از این خبر دوران سرون فرمود تا بکنام گرگان درنده رفته
بچهای انها را که انشتند و زردشت را انجا بیفکندند تا از کین بدرند چون شب آمد گرگان بارام جا باز شتند بچگان را کشته و
بچون غشته دیدند و طفلی را گریان یافتند همه بگرد بسوی او شدند سالار گرگان دهره تر ایشان بر دریدن زردشت
تاخت دهان او فرو دوخته شد ازین معجزه سراسر گرگان هراسان شده دایه وار بر بالین زردشت نشستند مقارن بدین
دو میش از کوهسار آمده پستان پرشیر بکام زردشت دادند گرگ و میش بکجا شدند چون سپیده دمید مادر جویان پور تا ان
بدان سهمگین جا رسیده واله پیمبر را بر گرفته یزدان را سپاس بگذارد و بخانه خرامید چون جادوان این معجزه بدیدند اندوهگین
چاره سگال گرد آمدند و انجمنی به رای زدن ساختند جادوگر نامی که او را برزوش و پوران تروش خواندندی بایشان
گفت که زردشت بندبر شما تباه نگردد چه یزدان او را یاور است و با او فر ایزدیست یعنی که عبارت که از جبرئیل شد زردشت
نزد خدای تعالی برد یزدان او را بر جاهیر اسرار هستی آگاه کرده به پیغمبری فرستد داد گر شاهی بدین یاور او گردد و دیو جادوان
و دیوان از زمین بریده شود پدر زردشت از برزوش پرسید که از اختر زردشت و چه آمد او مار اخبر ده و از راز جهنده
هنگام زادن آگهی بخش برزوش گفت پور تو زردشت سرور شود چه همه سعید گردون یاور او بیند و این مولود فرخنده
افریدگان یزدان را بر استی راهبری فرماید و ژند و استا اشکار کند دیو و جادو در اندازد و گشتاسب شاه بدین او درآید
پس این مژده پورشسپ خرم گشت در ان روزگار بیدار مغز هوشیار پیری بود دانا برزین کروس نام دانا بخانه پورشسپ آمده
التماس نمود که زردشت را بپرورد و بدایگی او مباهات جوید پورشسپ بدان داستان همداستان شد گرامی پور را
بدان پیر سپرد چون زردشت هفت سالگی رسید بر جادوان برتروش و دوران سرون بخانه او آمدند با فسون و جادو
و سهم و بیم فزودند چنانچه مردم از انجانه بگریختند اما زردشت بیزدان یاوری نهراسید و از خانه نجنبید لاجرم جادو
گران خایب و خاسر از خانه بیرون شدند پس از چند زردشت بیمار شد ازین خبر جادوگران خرم گشتند و مهتر جادوان
برتروش جادوی و دارو با فراز آورده مینی اغشته به بالین زردشت شد گفت خوردن این دارو ترا تن آسان سازد
و از رنج برهی زردشت روشن ضمیر بدانست آن دارو زو ستده بر خاک ریخته از کار بد و اغشتن با دارو مینی خبر داد

دغز

گفت ▸ و گر تو دگر گونه پوشی سلب ترا باز دانم من ای پرشغب نشان تو بر من دهد بخدای که گیتی بفرمان او شد بپای
لاجرم جادوان از حیله سگالی باز پشیمان برگشتند گویند در ان روزگار جز جادوی هنر این لشکر و بندی و اشکارا دیو با مردم
صحبت داشتی و بهواسطه ساحری را از ابلیس فرا گرفتندی ▸ ستودند مر دیو ناپاک را ▸ چنان چون کنون ایزد پاک را
و پورشسپ هم بدان راه رفتی روزی پدر زردشت دوران سرون و پوران تروش و مانند ایشان تنی چند از جادوان بضیافت
خوانده داد تکلف داد چون از خوان پرداخته شد با پوران تروش که مهر جادوان بود گفت که از کرم نیرنگی ساز که بدان دل شاد
و گردن فراز گردیم و امروز همه ساحران را ذات تو سرآمد است زردشت از استماع این برآشفت و با پدر گفت از راه ناهموار
باز گرد و بکیش یزدان گرای انجام جای جادوگر و سحر پرست دوزخ باشد برتروش از ان سخن برآشفت و با زردشت گفت
تو چه باشی و پدرت زیرکان روی زمین و بزرگان ربع مسکون با من چنین گستاخی نیارند کرد از من می هراسند آنگاه از من
چیستی بدین گستاخی و بهتان و دروغهای در حق تو بردم باز گویم تا بفروغ گردی و مقدار تو به بی ادبی کاستی
ترا از همه خلق کم باد نام مبیناد هرگز دلت هیچ کام ▸ زردشت بدو گفت ای خاکسار دروغی که در حق من گویی خود را
نزد خالق و خلق برسوا بسر سازی و من در مکافات در باره تو جز راستی نگویم و بیچ و براین حق ترا عاجز گردانم
بفرمان دارنده دادگر کنم کارهای تو زیر و زبر ▸ حاضران و جادوان از ان خورد و خرد بزرگ خیره ماندند پوران تروش
خجل و منفعل از ایوان ایشان بخانه شتافت و شب بیمار گشت و پیوستگانش در تیمار با او بدار جز اشتافتند چون گرامی
سال زردشت پانزده رسید دل در سرای چهان نه بست و نیا و دنیو را سنگ و مقدار ننهاد از غضب و شهوت دور
و هراسان و ترسان شب و روز در پرستاری یزدان کوشید هر جا گرسنه و تشنه و برهنه و بینوا یافتی او را خورد و آشام
و پوشش و خواسته عنایت فرمودی لاجرم بغایت با مانت و دیانت در میان گروه مشهور گشت هرچند خویش را پوشیدی
چون سی سال زردشت بپیمودی با تنی چند از مرد و زن و از خویش آوندان با ایران گرایده در راه با پل رسید که گذشتی بدان
چون زنان ابرهنه شدن نشاید خاصه نزد غریب انجمن از گذرانیدن ایشان بحضور همراهان از آب جنید شیده لاجرم
پیش داد ار بنالید و از ان آب دریا که از جست بعد از ان با مر ایزدی با رفیقان و پیوستگان از آب بنوعی گذشت
که جز ته کفش هیچ تر نگشت در انجام سفندار مذ ماه روز انیران که روز آخر هر ماه شمسی است بسرحد ایران در آمد
دران روزگار ایرانیان را جشنی بود سترگ که همه بدان گرد آمدندی زردشت به انسو گرایید و شها شب در منزلی

ازمشارل فروار میدبر روشن روان در خواب دید که لشکری کش از باختر یعنی مغرب بر آمده از کینه جویان از هر سوی او را فرو گرفتند
و همدران جای لشکری دیگر از نیمروز یعنی مشرق دررسیدند باهم شمشیر درامیختند و لشکر باختر یعنی مغرب منهزم گردید گذارنده
خواب چنین تعبیر فرمود که چون زردشت پیش یزدان شده رازها دریابد چون بازگردد تا دین بهی آشکارا سازد دیوان و جادوان
ازین خبر شتابان بر در پرخاش جویند وازین حال میدومه که فرشته از خادمان یزدانست که شود بدین بهی بگرود و زین بدرای
استاد و زند بآواز بلند بخوانند از آن دیوان و جادوان برمند و گریزان شوند بعد از دریافت تعبیر بخشش کام فرامید و خرمی اندوخت
چون از بخشش گاه بازگشت نیم ماه اردی بهشت رفته روز دی مهر که نام روز پانزدهم ماه شمسی است بدریای ژرف و پهن
و کشیده که در اوستا نام ان داییتی است رسید خود را بیزدان سپرده گام بر آب نهاد نخست آب دریا تا ساق پای
زردشت رسید پس تا زانو رسید آمد بعد ازین تا میان در آب رفت آخر آب تا گردن او آمد تعبیر چنین کردند که این چهار
باره شدن آب اشارتست که در نه هزار سال دین بهی چهار باره تازه شود نخست بدست زردشت که به بهدین مبعوث گردد
دوم ره از هوشیدر سیوم بار از هوشیدر ماه چهارم مرتبه از سیاوش که همه از نژاد زردشت باشند چون زردشت بکنار
آب آمد سر و تن را چون دل خویشتن فرو شست با جامهای پاک مشغول نماز گشت همدران روز بهمن که بزرگترین ملائکه است
واهل اسلام او را جبرئیل نامند پیامد با جامهای نورانی از زردشت نام پرسیده گفت از دنیا چه کام جوید زردشت پاسخ
داد که مرا بجز رضای یزدان از زندگی چیست و بجز از راستی دل من هیچ نخواهد و کام که تو مرا بنیکی رهنمائی پس بهمن گفت برخیز تا نزد
یزدان شوی و آنچه خواهی از حضرت او سوال کنی که از کرم ترا پاسخ سودمند دهد پس زردشت برخواست بفرموده بهمن یکدم
چشم فرو بست چون چشم بگشاد خود را در روشن مینو یافت پس انجمنی مشاهده نموده که از نور ایشان سایه خود را دیده و از آن انجمن
تا انجمن دیگر بیست و چهار قدم مسافت بود و هم انجمن دیگر نور سرشت را حور پرستار بود و فرشتگان بیامدند زردشت را
گرم پرسیدند و بهمه بگرمودند ناگرامی پور لهراسپ پیش یزدان رسید بدل شادمان و بتن پرستش ناک نماز نیاز نمود کرد
باید دانست که بهدینان ظاهر پرست همه برانند که بهمن پیکر انسانست و زردشت بجسد عنصری بر آسمان بر آمد و بر گشت
حرو شدان ابادی چنانست که آمدن بهمن به پیکر انسان و گفتن سخن مردم آسا اشارتست بدانکه حقیقت آدمی
مجرد است و بسیط نه جسم و جسمانی بدین رنگ یعنی تجرد و بهمن بر زردشت ظاهر شد و آنچه بار زردشت گفت چشم فرو بند
چشم پوشیدن عبارتست از خلع تعلقات و ظلمات بدن عنصری چون روح مجرد شد با اسماها که مینوی جاودان اند

بر آمد و انجمن اول ملک عبارت از نفوس فلکیه است دوم انجمن اشارت بوجوه عقول سماوی پرسیدن ملائکه آنست که چون
نفس از جهان برین است درین سفلی سرا بمسافرت و غرابت فرو فتاده است و چون بجذبه بهمن و خرد بیالا رسید سروشان برین
خرم شدند پس بعالم مجردات بر آمد نزد یزدان رسید شادمانه دل زردشت کنایه از آنست که دران عالم خوف و بیم نیست و تهی
ترسناک نشان جلال حضرت حق است پس از داور پرسید که از بندگان زمین بهتر کیست یزدان پاسخ داد آنکه او راستی دارد دوم آنکه
دوم آنکس که با راستی راد و کریم باشد و براستی ره سپرد از کاستی چشم پوشیده سیوم مهربان باشد بر آتش و آب و جانور و جاندار
که مردم ازین دانش و کردار از دوزخ رسته در بهشت جاوید پیوسته باشد ای زردشت در سپنجی سرای هر که از بندگان ظالم و رنجور سانند
آفریدگان ایزد و نافرمان بر و سرا ز حکم کشنده بود این سخنها با او بگوی که از این سرکشی اگر باز نماند جاودان در دوزخ جای او شود باز
زردشت پرسید ای دارنده دادگر از امشاسفندان یعنی ملائکه هر کسی نزد تو گزیده تر باشد مرا از نام ایشان آگهی بخش و از دیدار ایشان فرخی ده
و گفتار ایشان بشنوان و از اهرمن بدکیش که به نیکی از منش گراید و از نیک و بدکاران جهان و عاقبت آن و کار چرخ گردنده و پدید
آوردن راه نو بتو یعنی حدوث اشیا مرا آگهی عنایت فرمای و همچنین رازهای نهفته که در دل داشت یزدان گفت پاسخ آمد که
فاعل نیکی و خواهان خیر و خوبیم بدی نکنم و بد کردن نفرمایم و بشر رضا ندهم خلق را ریخ و زیان نرسانم و بدی و شر سراسر کار اهرمن است
و جای اهرمن که در دوزخ بمکافات این کردار ایشان را جاودان داشتن بر من واجب است و بیهوده بد کردن من گواهی میدهند
پس زردشت را بر گردش افلاک و حرکات کواکب و سعد و نحس آن دانا گردانید و بهشت پرنور و حور و قصور و امشاسفندان بدو نمود
و عارف کل اسرار و واقف جمیع علوم گردانید چنانچه از آغاز هستی تا انجام را از همه را دانست و اهرمن را در دوزخ تیره دید که زردشت را
نگریسته برخروشید که از دین ایزدی برگرد تا از گیتی همه کام یابی چون زردشت الکاور از یزدان گشت کوه آتشی فروزنده دید بفرمان یزدان
از آن گذشت بر تن او گزندی نیامد دگر ره روی گداخته ببر سینه او کینه پیم گونه اش ریختند و بموی از اندام او کم نشد دیگر بار شکم او شکافتند
آنچه بود برون کشیدند و باز بجای نهادند و جراحت التیام پذیرفت و اثری از زخم نماند پس داور باز زردشت فرمود از کوه آتش گذشتی
و شکم دریده یافتی بمردم بیابد گفتن هر کس که از دین بهی برگردد با اهرمن بگرود از آنگونه خون از تنش بریزند و در آتش جای یابد
و بجرم بهشت نرسد و دیگر روی که گداخته که بر سینه تو ریختند و افسرده ترا مضرت نیامد نشان آنست که قومی بفرمان اهرمن از دین برگردانند
واز آن پس که در جهان دین بهی آشکارا شود و موبد موبدانه به پیکار ایشان میان بربندد   دل مردم اندر کمانه بود پس این روی را ند
نشانه بود با مدار باده یارا شفند و به هر کسی را از هر گونه پند پس از روی بر تن خویش بریزد و از آن زیان نیابد و به بدن

این معجزه مردم از دل و جان راه راست گرفتند پس از این زردشت از داور درخواست که پرستندگان ستایش نیز اچگونه کنند و خداوند بنیان
چه باشد خداوند پاسخ داد که کافهٔ ناس را آگاه کن که هر چیز که آن روشن و فروغ مند است فر نور من است در هنگام پرستش من روی بدان سو
آورید تا اهرمن از ایشان بگریزد و بجز از روشنی در جهان وجودی جهت از نور بهشت دور از بدم و بیم و از ظلمت جحیم پدیدار شد
هر آنجا که باشی ز هر دو سرای ز نورم نبینی تو پرداخته جای پس زردشت را اوستا و زند آموخته گفت این نامه را از گشتاسب شاه خوان
تا بدین دستگاه پایه و بهره گوی نام اینکو داند بیدادگر مر اگر کسی بخواند و موبدان و همه مردمان را بگو تا از دیو و جادو کناره گیرند پس زردشت
بیفزود بر آفرین خدای چون زردشت کامیاب و مراد یافته از پیش یزدان باز گشت اردیبهشت امشاسفند که دارنده و سالار گوسفندان است
پذیره شده گفت گوسفندان در رمه ایشان را بتو سپردم و موبدان و ردان و همه مردم بگو تا ایشان را نیکو دارند و منع کن تا کسی گوساله و بره
و گوسفند جوان و همچنین همه چارپایان را نکشند که از اینها سود مردم راست همیدون نشاید باسراف کشت و من گوسفندان را
از یزدان در پذیرفتم و تو اکنون از من قبول نمای و سخنهای مرا خوار مشمار و به برنا و پیر باز گوی تا اطاعت کنند زردشت از و در پذیرفت
موبد سروش گفتی یزدانیان گویند که چون بهمن چارپای جوان را منع کرده عاقل داند که پیر هم نشاید بیجان کردن الا که درخور اخذ منها کرده
نه مرد و پرستاری این بیشه دوم آنکه در پیری باز از جوان بهم میرسد پس یعنی جا که زردشت بغیر اسراف کشتن نه بار جایز داشته
اشارت بدانکه صفات بهیمی را از وجود خود دور کند و اسراف نکردن در اینجا یعنی آنست که بتدریج رذایل را از خود دور سازند
چنانکه چون چوزدن که یکی از اوصاف بهیمی است یکبار دست از نتوان کشید باید باهستگی خورش بکاهد چنانکه در باب سخن کیشان گفتیم
بعد از بهمن امشاسفند اردیبهشت پیش آمده بزرتشت گفت ای پذیرفته یزدان پیام از من بگشتاسب شاه بر و بگوی که کار آذر بتو سپردم
بفرست برای هرکدام در هر شهر جا بجا بسازند و اوقات تعین کنند و هیربدان یعنی خادمان بپرستش او بگمارند که آن نوری
از انوار یزدانیست نمی بینی که همه بدو نیازمند اند و او از خلایق جز هیزم نمیجوید   ز مرگ و ز پیری نترسد کسش چو هیزم نهادی
به پیرامنش چون حقیقت نمایان اگر عطریات بر افروزی دماغ انجمن معطر سازد و از بوی ناخوش همان رساند و رنج سرما دور کند
چنانکه یزدان بمن سپرده است من بتو سپردم و هر کس سر از پند و نصیحت ما پیچد گرفتار در رنج آید یزدان از و بیزار شود چون زردشت
از او در گذشت شهریور امشاسفند پیش آمده بزرتشت گفت چون از سپهر برین بجهان فرود آیی فرامی بمردمان بگوی که اسلحه را درخشان
و فسان کشیده و پیراسته و آماده دارند و روز جنگ جای نگهدارند و مردی کوشند که جای خود دیگری نتوان سپرد پس اسفندارمذ پیش
آمد بعد از درود گفت فرمان یزدان است که زمین را پاکیزه دارند خون و پلیدی و مرده بموضعی برند که کشت و کار نباشد و

رشتان

رشتان بود آنکسی بهترین که کوشد به آباد کردن زمین چون زرتشت از آنجا روی بر کاشت خورداد پیش آمده بعد از درود گفت آبها را
از آب روان و رود و کاریز و جویبار و چاه و جز آن همه را بتو سپردم و بمردم بگوی از و زنده باشد تن جانور و زو تازه بینم همه بوم و بر
مردار را از و دور دارند چون و شاید یعنی مرده اش میالایند چه خوردنی که از نیخ آب پزند ناخوش هم شاید پس مرداد پیش آمد بزرتشت گفت
که رستنی و نبات را بیهوده تباه نکنند و از جای نکنند که زو راحت مردم و چارپاست و ای خوش خورش خدای موبدان بگرد کشور برست
و در هر شهری دانا مرا بگمار تا از این سخنها بمردم خبر دهند و اوستا بدانند کسی را که نشان بهدینی و دین داریست بر میان بندند و بکوشند
تا چارگوهر پاکیزه دارند   بدین چارگوهر تن جانور سرشته است دادار فیروزگر   جهان به که پاکیزه دارندشان ز انعام ایزد شمارندشان
پس باید دانست که این همه جایک که بازرتشت سخن راندند وحی بود و پیامی از ایزد و زیاده تر رتبه آنکه خود ایزد متعال بی توسط ملایکه بازردشت
حرف زد و راز همه هستی با او وا نمود پس زردشت سراسر رازهای از یزدان یافته سوی گیتی عنصری آمد جادوان و تیره دیوان با لشکر
سهگین راه او بگرفتند سر جادوان و مهتر دیوان بالشکرش بازردشت گفت که اوستا و زند را نهفته میدار ما را افسون و زرق تو
در نگیرد اگر ما را بشناسی از نهار کردی چون زرتشت این گفتار شنید یکی در از اوستا و زند باواز بلند خواند دیوان از شنیدن آن بزیر
زمین نهان شدند و جادوان جز بدند و یک بهره از ساحران بمردند بهره دیگر زنهار خواستند از موبد سروش یزدانی شنیده شد که گفت
در نامه همین سروش آمده که علمای بهدین گویند چون زردشت بر دیوان فیروزی یافت و عزیمت دیدن شهنشاه گشتاسب نمود
در راه او دو پادشاه ظالم کافر بودند زرتشت ایشان را بدین دعوت فرمود توجه بخیر و گشتاسب از شرام نمودن دو ملک
سخن زرتشت پند پذیر نشدند لاجرم دعا کرد تا بادهای هایل وزیدن گرفت و آن دو پادشاه را از زمین برداشت و در هوا معلق بداشت
مردم گرد آمده از مشاهده الصورت تعجب میکردند و طیور از اطراف در هوا متوجه آن دو ملک شده بچنگ و منقار گوشتهای
ایشان بر کندند و استخوانهای ایشان بر زمین افتاد زردشت بهرام گوید که چون زرتشت پس از ظفر بدرگاه شهنشاه گشتاسب
آمد نام یزدان برخواند پس نزدیک خسرو راه جست تخت صفی دید از مهتران و گردان ایران و کشورهای دیگر بر پای ایستاده و بر فراز
ایشان دو صف فیلسوفان و دانایان و فرزانگان نشسته که بقدر دانش بر یکدیگر برتری داشتند چه دانا را شهنشاه بغایت حرمت
داشتی و شاه جهان را بر تخت رفیع با تاج گرانمایه دید زردشت بزبان فصیح بر شهریار آفرین گفت فرزانه بهرام این فرماید
بزرگانید در شارستان آورده که علمای بهدین گویند که چون زردشت بمجلس گشتاسب در آمد درخشنده آتشی در دست داشت
که دست شاه را نسوخت و آن آذر را بدست گشتاسب داد و دست شاه را نیز نسوزانید بدست دیگران داد حرقی ظاهر نشد

پس نخجیر سپید و لغز نمود تا روی که چه چهار نوبت بر سینه او کشیدند هر چند روی که آنچه بر سینه اش برسید مضرتی بر بدنش نیامد
زراتشت بهرام گوید خسرو ایران مقدار دخشور جهان دریافت و کرم پرسید و کرسی فرمود تا او روندار و صف فیلسوفان برتر پیش کرانهاد
شهنشاه که کشتند زرتشت بفرمان جهاندار بران جا گرفت و جواهر گرامی که در دل داشت آشکار ساخت حکما و فضلا از زرتشت
وجب بردن شده راه مناظره و مباحثه سپردند انجام یکایک عزم بازگشتند گویند دران روز سی نفر حکیم که در دست راست
جا داشتند از مناظره زرتشت عاجز بازماندند بر دانشوری او و صدق او گواهی دادند چنین سی تن از حکما که بر دست چپ می نشستند
عاجز و ملزم گردیدند چون چنین حکیمان که در هفت کشور نظیر نداشتند ملزم شدند خسرو نامدار دخشور دادار را پیش خود خواند برای معین
از علوم و اخبار او استفسار نمود سراسر پاسخهای نیکو یافت لاجرم شهنشاه پیغمبر خدا را در جنب سرای خویش خانه داد و فیلسوفان تنگدل
بسرا باز گشتند و تمام شب بایکدیگر کتب را مطالعه میکردند و می اندیشیدند که تا بامداد چگونه باز زردشت مناظره و مباحثه کنند چون دخشور
دادار بنجانه آمد بطریق عادت از پرستاری و ستایش دادار تا بامداد باز نه ایستاد و روز دوم زرتشت و حکما نزد گشتاسب گرد آمدند
و سخنی که حکما می گفتند اگر موافق حق بودی زرتشت در ابطال صد دلیل عقلی و نقلی آوردندی و آنچه خود میفرمود اگر حکیمان برهان خواستندی
بصد برهان آشکار ساختی لاجرم گشتاسب دخشور دادار را پایه افزوده از نام و نسب و شهر پرسید زرتشت یکایک را جواب داد
گفت ای شهنشاه فردا هرمزد روز است یعنی اول ماه و لغزهای نامهتران سپاه کرده اند و فیلسوفان همه حاضر شوند تا همه را اما نهاد این جمع
خاموش گردانم و جوابهای نیکو دهم بعد ازین پیامی که دارم بگذارم گشتاسب بدین موجب حکم فرمود و بدین شرط به خانه باز گشتند و زرتشت
بر این خوی و عادت خود در نیایش دادار ایستاده و حکما با هم گفتند که این بیگانه مرد و بهره از ما مردم دانا را خوار ساخت و از ما
آب برد و نزد پادشاه جا گرفت و با هم در عداوت و عزم ساختن زرتشت رای میزدند   بدین شرط هر یک سوی خانه رفت
و از اندیشه یکتن در آن شب نخفت سیوم روز امرا و فضلا و حکما نزد شهنشاه گرد آمدند و زردشت نیز با کمین فرا امید و حکما و علما هر چند
بهم پشتی مکابره نمودند انجام همه ملزم گشتند چون فیلسوفان را مجال دم زدن نماند بالادست همه زردشت را جا دادند بعد از آن
دخشور دادار زبان برگشاد و بگشتاسب گفت من فرستاده خدایم خدائی که آسمان و زمین و ستارگان افریده و بنده را پایه منت
روزی داد و ترا از عدم بوجود آورد و بیجا ما رسانید که شهریاران پرستار تو گشتند مرا نزد تو فرستاده پس اوستا و زند را
از غلاف برکشیده گفت این را ایزد بمن داده و مارا باین فرمان واجب الاذعان که اوستا و زند نام اوست برد مان
فرستاده اگر بفرمان یزدان بگروی چنانچه از دنیا ترا کامکار گرداند از عاقبت و بهشت جاوید نیز برخوردار سازد و اگر از فرمان

ازین لغزهان تمن هیچ برگفته دیوکار   سر تا پی دادار از تو آزرده گردد و نیز بار از تو نکلت بدرد و سر انجام بدوزخ شوی
گوشدار شهنشاه گفت چه برهان داری و معجزه تو کدام است همانا در جهان دین را گسترانم زرتشت گفت یکی از براهین معجزات
و معجزات من این کتاب است بشنودن این بعد ازین دیو و جادو نیمی و درین نامه از هر دو جهان و علم گردش اختران آشکار است
و هیچ چیز از هستی نیست که درین نباشد پادشاه فرمود از این آسمانی نامه نزد من جزوی بخوان زرتشت فصلی بخواند گشتاسب را
و آن چنانچه باید پسند نیامد پس شاه فرمود دعوی بزرگ کردی این تعجیل راست نیاید من چند روزی بگفته زند و استا برسم
و تو بر عادت خویش می آمده باش پس از دشت   بدان خانه که فرمود شاه   حکما بجور برون آمدند و در پی کشتن زردشت
سگالش کردند چون زردشت از خانه برون شده نزد شاه آمدی کلید را بدربان خسرو سپردی فیلسوفان دربان را فریفتند
تا پنهان کلید خانه را بحکیمان سپرد ایشان در حجره گشوده چیزهای پلید چون خون و موی و سر گربه و سگ و استخوان مردگان
و امثال آن که گرد آورده بودند در کیسها انداخته در زیر بالش زردشت نهاده در را بستند و کلید را بدربان باز سپردند
و در نهان داشتن این راز از وی پیمان ستدند پس پیش پادشاه آمدند زردشت را دیدند که نزد پادشاه نشسته است
و خسرو در مطالعه زند و استاست   عجب مانده در خط و گفتار او حکیمان گفتند که این زند و استا سراسر جادوی است
و این مرد جادو پرست به نیروی نیرنگ دل ترا نرم کرده تا شور و شر در جهان بگسترند باوری جادو بگشتاسب لغز نمود
تا بسوی خانه زردشت رفته احتیاط کنند مردم رفته آنچه در خانه او یافتند از خوردنی و گستردنی و پوشیدنی و کیسه و جامه دان
همه نزد شاه آوردند همه را گشودند نهان کرده فیلسوفان ناخن و موی و مانند آن پدید آمد خسرو خشمگین شد بزرتشت گفت جادو
کار است دخشور یزدان خیره بماند شاه گفت مرا این آگهی نیست از دربان پادشاه تحقیق نماید چون دربان را بخواند
دربان گفت در خانه را زرتشت بست و با در او رو گذر نبود شهنشاه بر آشفت با زردشت گفت این کیسها را از آسمان
نیاوردند و در بالش پنهان نکرده اند پس از خشم اوستا و زند را بینداخت و زرتشت را مقید نموده بزندان فرستاد و حاجی
بدو گماشتند تا وظیفه بدو رساند و پاس نیکو دارد چند روز و شب زرتشت در بند بود و حاجب یکسان و کوزه آبی
می آوردند تا یکهفته برین بگذشت گویند گشتاسب را یاره بود کیانی موسوم باسب سیاه در رزم شهنشاه بر و نشستی
چو در پشت او رزم ساز آمدی   بفیروزی انجام باز آمدی   سپیده دمی میر نگاه کرد اسب سیاه را
بی دست و پا دید و دست و پای او در شکم فرو شده و بدشتابان صورت واقعه را با خسرو گیتی گفت گشتاسب در دم

بیابکار شناخت وبیطاران واطبا وحکما وعلما را بخواند و از چاره او افسونها چند انکه توانستند کردند و کوشیدند سود نبخشید و
شاه از دلتنگی از خوردن چیزی شاول لب فرو بست ولشکر اندوهگین ماندند و این غم زرتشت را تا شامگاه و خفیفه رسید گرسنه ماند و شام
گذشته حاجب بیامد و خورش بیاورد و حقیقت اسب سیاه گفت وخشور یزدان با حاجب گفت بامداد بخسرو بگو که من چاره
این کار کنم روز دیگر حاجب پیام پیغمبر یزدان بشاه گفت خسرو گیتی حاجب را فرمود تا زردشت را حاضر سازد حاجب مژده نجات بدخشور
رسانید پیغمبر خدا اگر با به رفته بعد از غسل نزد گشتاسپ آمد جهاندار را دعا کرد گشتاسپ او را نزد خود جا داد حقیقت اسب را باز گفت
فرمود اگر از انکه بی شبهه پیغمبری مر این اسب را باصلاح آوری زردشت گفت هرگاه چهار کار از تو آید بدین پیمان کنی چهار
دست و پای اسب اشکار بنگری فرمود بپذیرفتم آن کدام است گفت ببالین اسب سیاه همه را ببرم چون ببالین اسب آمد نخست
با شهریار زردشت گفت که زبان را با دل یکی ساز و بزبان آر و بدل گرو بدانکه من بی شبهه و بیشک و گمان پیغمبر و فرستاده یزدانم
خسرو بپذیرفت پس وخشور یزدان پیش دادار بنالید و بر است اسب دست مالید دست راست اسب برون آمد و شاه و لشکری
بر مرد دین آفرین کردند بعد از این پادشاه گفت پس اسفندیار را بفرمای تا با من پیمان کند که در اشکار کردن دین یزدان کمر بندد
شاهزاده سر نپیچید و عهد استوار ساخت لاجرم فرستاده ایزد دعا خواند تا پای راست اسب برون آمد پس پادشاه گفت
استواری و ایمنی با من بنزد بانوی بانوان روان کن تا راه دین بسپرد خسرو بپذیرفت چون زرتشت بمشکوی زرین شبستان آمد با کتایون
گفت ای بانوی بانوان از دل ترا ایزدان بهم خوابگی گشتاسب و مادری اسفندیار برگزیده و من فرشته بزدانم و ایزدم از دو شاه
فرستاده بدین بهدرای بانوی بانوان از دل و جان بخشور یزدان گروید از این پس زردشت دعا کرد تا پای دیگر اسب برون آمد
بعد با شاه گفت ای جهاندار اکنون دربان را طلب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جادوگری کدام کس بخانه من آورده شهنشاه
دربان را بخواند از ستیز پرسید اگر راست گو از جان برهی ورنه سر زیر پای پیل آن بدکیش ناچار خواست از شوب و دستان
فیلسوفان سراسر بگفت گشتاسپ بر آشفت و هر چهار فیلسوف را زنده بر دار کرد زردشت دعائی که یزدان آموخته بود خواند
تا از شکم اسب دست دیگر برآمد و باره ره نورد بر پای خواست خسرو ایران سر در روی زردشت ابوسیده بسوی تخت برد و در جهان
بنشاند و عذر گناه بخواست و کالای وخشور را باز داد و همچنین علمای دین گفته اند که لهراسپ شاه وزیر بر باد گشتاسپ بیمار چنان
شدند که طبیبان از چاره دست کشیدند و بدعای زردشت شفا یافت ایمان آوردند زرتشت بهرام گوید روزی زردشت
نزد شاه آمد گشتاسپ شاه با وخشور گفت مرا از ایزد چهار آرزوست بزد که پیغمبر درخواه نخست آنکه پایه خود اندر ان سرانجام

دوم استحکام او رش هیچ رنجی بر من کارگر نه تا دین به را اشکار گردانم سیوم آنکه نیک و بد از جهان را آگاه بدانم چهارم آنکه تا رستخیز
روان من از تن جدا نشود زردشت گفت من این هر چهار آرزوی را از یزدان بخواهم ولیکن تو باید که زین هر چهار یکی خویشتن را
گیتی اختیار ع حاجت زبهر کس بر گزین که تا من بخواهم ز داد آفرین نبخشد یکی کس مر این هر چهار ازیرا که گوید منم کردگار
خسرو بپذیرفت نماز شام زردشت بخانه رفت و نیایش میکرد و خواستار آرزوی شاه بود نیایش کنان بازخفت یزدان دعا و نغمه
نمود که پذیرفته گشت چون روز شد شاه بر تخت نشست و زردشت حاضر گشته بر جایگاه آمد و بعد از لمحه دربان شاه تازان آمده با خسرو
گفت چهار سوار هراس ده و مهیب بر در اند ندیدم بدینگونه هرگز سوار شهنشاه از زردشت پرسید که چه کسان باشند
هنوز سخن تمام نگفته بود که هر چهار سوار سبزپوش تمام اسلحه شکوهمند برتخت نشستند و این چهار سوار فرشتگان مقرب دادار و
امشاسفندان نامدار بودند یکی بهمن دوم اردیبهشت سیوم خورداد چهارم آذرگشسپ با پادشاه گفتند ما فرشته فرستاده
یزدانیم و دادار میفرماید که زردشت پیغمبر من است او را به همه جهانیان فرستاده ام او را نیکو دار چون بفرمان اوره سپری از
دوزخ رهی زردشت را هر زمان درود سر ده و چون از و مراد یابی از فرمان او سر مپیچ شاه گشتاسب که از پردلی البرز ثبات بود
از شکوه سروشان و هیبت ایشان از تخت بیفتاد و بیهوش شد چون خود را یافت با دادار گفت منم کمترین بنده
از بندگان بفرمان تو بسته دارم میان چون امشاسفندان پاسخ شنیدند باز گشتند از این سخن لشکر انبوه شد و خسرو از ان
زردشت را پورش کرد که فرمان تو هست بر جان من روان همچو فرزند بر زوان فدای تو دارم تن و جان و مال
بفرمان دارنده ذوالجلال وخشور یزدان گفت ترا آنچه دادار از روی ترا از دادار خواستم پذیرفته گشت پس زردشت
فرمود تا برای شستن درون یعنی خواندن و دمیدن دعا در خلوت می و بوی خوش و شیر و انار نهادند را با وستا و زند
یشت یعنی برآن خواند و دمید پس از آن می بشه بگشتاسپ شاه دادند بمجرد خوردن بیهوش شد و سه روز در خواب و در این
مدت روانش بمینو رفت و حور و قصور و ولدان و غلمان و نعمتهای بهشتی و پایهای نیکوکاران و درجه خویش را دریافت
و به پشوتن از آن شیر شبه عنایت فرمود چون بخورد از رنج مرگ رست و زندگی جاوید یافت بعضی از عقلای یزدانی گفته اند
مراد از زندگی جاوید معرفت ذات خود و نفس است که هرگز فنا نپذیرد و شیر از آن مذکور است چه شیر غذای طفل است
و علم غذای روح از این رو علم را بشیر تشبیه کرده اند پس بجاماسپ از شبه بوی داد از آن جمیع علوم بر دل او بنواخت
از ان روز تا او بود و از ابد تا رستخیز آنچه شدنی است سراسر دریافت بعد از آن از آن شبه نار یک دانه باسفندیار

داد چون بخورد و در زمان روئین تن شد و بدنش سخت شد که زخمی بدو کارگر نمی‌کرد چون خسروان خسرو بیدار گشت بنماز و سپاس ایزدی
مشغول گردید زین پس زردشت را بخواند و از مشاهدات بدو باز نموده بمردم گفت تا دین بهی بپذیرند پس بر تخت نشست بفرمود تا وخشور
یزدان زردشت فصلی چند از زند بر خواند شنیدن او استاد دیوان گریزان شدند و بزیر زمین نهان گردیدند بعد ازین بفرمود شهنشاه
موبدان در هر شهر برعایت آذر پرداختند و گنبدها برافراختند و هیربدها گماشتند و اوقات تعین فرمودند
ذکر اندرز زردشت مر شاه و دیگران را پس زردشت با گشتاسپ فصلی از عظمت و هیبت باری تعالی بر خواند
زان پس گفت چون راه یزدان بپذیری خرم بهشت جای تست و اگر این ره بهشت اهرمن او را بدوزخ برد و بدین خرم شو و پس از گفتار
شدن با او گوید که راه یزدان بهشتی بدوزخ در افتادی دادار بر بندگان خود بخشود و مرا بدیشان فرستاد و گفت پیغام من با فریدگان
رسان که از راه کژی بتابند من پیغمبر اویم سوی تو تا مردم را براه راست آری چه اثر بوی راه حق بهشت است و پاداش رهبری اهرمن
دوزخ است و مرا فرمود که بمردم بگو که چون بهدین شوید بهشت جای شماست و گر گروید براه اهرمن که بدوزخ شوید و دیگر برهان زردشت
پیغمبری او شمار او در راستی دین دلیل بس است و بدانید بخت آنکه و نجات افزون و فرزند و پیوند از خویش بیگانه دید و ایمان از دربار
که موکد(?) پیغمبر او گهبت(?) دیگر مرا نفرموده و اجازت نداده که شفیع شما باشم و گناه شما را در خواهم تا عفو کند چه حمایت نه کار بدکاریست
و جزا دادن او از دین داری و فرمود بگفتار و کردار امیدوار باید بکردار گفتار که دارد اثر جهان هر که کارند آن بدروند و در قرآن
مجید هم ازین معنی خبر میدهد یوم یقوم الروح و الملائکة صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن و قال صوابا و در جای دیگر فرموده
انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء و در حدیث آمده که حضرت رسالت پناه صلعم با فاطمه زهرا فرمود یا فاطمه
لا ینکی(?) انت بنت محمد صلعم اعملی اعملی دیگر حق چنین فرمود که کتابی که فرو فرستاده ام در جهان کسی از فصحا و بلغا و علما و حکما چنین
سخن نیارد و گفت اگر توانند بگویید چون عاجز شوند دانند که قول یزدانست چنانکه در کلام ربانی قرآن آمده فاتوا بسورة من مثله
دیگر آنکه گروهی که بپیغمبری آمدند از احوال آینده تمام خبر نداده‌اند مگر زردشت که در زند و استا تمام از نیک و بد تا رستخیز هرچه شود
باز نموده شد زشاهان با کیش با دین و داد نموده است یکیک چو خواهی همه نام ایشان بکردست یاد ز گفتار و کردار
و بیداد و داد دیگر هیچ پیغمبری نزد یزدان آفرین بر لشکری که با او بدل راست بود نکرد مگر زردشت که نزد یزدان آفرین کرد
بر بندار(?) گفتش که با مرد کیش که نیکی کنی نیکی آید به پیش دیگر آنکه گفت یزدان فرمود که با فریدگان بگو که در دوزخ جاوید نمانند
چون گناه تمام شود باز رهند در میان مردم مشهور است که زردشت آذرابادگانی است اما خبر مهدنیان(?) گویند نامه نگار از موبدان(?)

نوساری من اعمال گجرات وطن اوست شنیده که مولد زردشت و آبای نامدارش شهر ریست موبدی از استاد زند برد و نوشته(?)
که چون بهمن امشاسفند بفرمان یزدان زردشت پیغمبر را بر آسمان برد پیغمبر خدا از یزدان درخواست که در مرگ را بر من فروبندد تا
معجز من این باشد دادگر فرمود که اگر در مرگ بر تو بندم نپسندی از من مرگ خواهی آنگاه چیزی چون انگبین بدو داد تا قدری خورد
و بیهوش شد چنانکه حقه در خواب نکرد بر راز هستی وا رسید و نیک و بد بودنی دریافت و بدید و دانست که هر گوسفند موی
چند است و درخت را برگ چه مایه(?) بهوش گرایید یزدان پاک ازو پرسید که چه دیدی گفت ای داور بسا مردم خداوندان
مال که شاکر نبودند در دوزخ دیدم با اهرمن و بسیاری خداوندان سیم و زر را که در پرستاری دادگر بودند و شاکر در بهشت
برین یافتم و بسی توانگر بمال آنکه فرزند نداشتند در دوزخ دیدم و بسیاری از درویش که صاحب فرزند بودند در بهشت نگریستم
دیگر درخت دیدم با هفت شاخ که همه جا سایه او دور رسیدی یک شاخ او زرین بود و دیگری سیمین و سیوم از برنج و چهارم رویین
و پنجم از ارزیز ششم پولاد هفتم آهن آمیخته دادار گفت با پیغمبر خویش که این درخت هفت شاخه نهاد جهان است هفت ره
شورش در او بود از گردش سپهر اول زرین شاخ عبارت از زمان وجود با لیست که بحضرت من رسیدی و پیغمبری یافتی
دویم سیمین شاخ اشارت بدانست که شاه زمین ایمن زاید ز دود دیوان نهان شوند سیومی شاخ برنجی هنگام خسروی
اشکانیان است کسی کو بدین گونه بر دین بود ازین پاک دینانش نفرین بود شوند این زمان مایه پس روزگار
بگیتی پراگنده و تار و مار چهارم شاخ رویین عبارت از عهد اردشیر ابن ساسانست که جهان را بدین بیاراید محیی آیین شود
و از روی برهان دین پذیرند زیرا که مس و روی بر سینه آذرباد گداختند و آسیبی بتن او نرسید پنجم شاخ ارزیز نشان
پادشاهی بهرام گور است و جهان ازو بیاساید چو مردم گیتی شود شادخوار بود اهرمن زین قبل سوگوار ششم
شاخ پولاد عهد نوشیروانست که از داد او جهان پیر جوان شود و مزدک بدگوهر پیشه کند اما بدین نیارد در پیاید(?)
و شاخ هفتم که از آهن آمیخته دیدی آن نشان هنگامیست که هزاره نو برآید و پادشاهی یزدگرد رسد و دین بهی
گرامی نماید گروهی سیاه پوش درویش از اراذل بی نام و ننگ و هنر با شور و شر دوست مکاره و رزاق و محیل صبرین دل
انگیختند(?) و از دانش نان و ننگ ناسپاس دروغگوی کریه دار و کاشت سرای نواز راه دوزخ پوی بهم رسیده [illegible]
بجنگ ارند و روان ایرانیان بدین شان گردد سخت و بسیار از ادکان(?) بدست آن گروه افتد و بوزنگان و بزرگان
پیش کاران ایشان شوند و فرقه پیمان شکن پادشاه گردند کسی را بود نزد شان قدر و جاه که فرسوی کسری نیاید شان(?)

چون هزاره انجام گیرد ابرهای بی باران بسیار بر آید و باران بهنگام نبارد و کم باستوری شود و آبهای رود و تالابها و کاه
و گوسفند بسی نماند و مردم حقیر ترکیب و خورد کالبد است و بد بهم رسند بگاه جنگ اسب و روز سوار نماند هنر ورزی کار و کار
مردم گیتی بد نهان شوند و بی عزت باشند و نوروز و جشن فرو نذارند سفندار مذ کنار بد زبان برون افکنند
کینهای نهان بزرگان سپاهی بدکار از هند بایران آید و از عنصران تخت و تاج بستانند ای زردشت این حال را موبدان کوی نام برند
خبر دهند زردشت گفت دران زمان مردم بهدین چگونه پرستاری کنند چنین پاسخ یافت که دگر باره چون سر هزاره بود مردم
چندان رنج بینند که در هنگام ضحاک و افراسیاب ندیده اند چون هزاره بانجام از بهدینان با مهر نبالی ز هر جانب آهنگ ایران
کنند بوم ستور دانش ویران کنند زردشت گفت ای دادار هرمزد بعد از چندین محنت و کوتاهی عمر و رنج دراز بهدینان کسی اخشتیان
دین نباشد در سیاه جامه کی شکست راه یابد دادار گفت اندوه جاودان نباشد چون نشان سیاه آشکار گردد سپاهی از روم در ش
برسد با جامه و کلاه سرخ زمین خراسان از نم و بخار تباه شود و زمین لرزه ها بهم رسد و مرزها ویران گردد و ترک و روم و عرب در هم فشند
و مرز توران از ترک و تازی و هندی ویران شود و آذر از ابد شخوار گر یعنی کوی برند از تاختن ایران تباهی پذیرد پس زردشت بهمن گفت
که یارب اگر عمر این قوم دراز نبود باری زندگانی تباه بسازند و بدکیشان چگونه هلاک شوند چنین پاسخ یافت که از خراسان نشان سیاه
بر آید پس چون شید در از مادر جدا شود چون سی ساله شود دین را پاستان پذیرد و شاهی باشد هند و چین از تخمه کیان او را پوری
بهرام نام نهاد و لقب شاه که گروهیش شاپور خوانند چون این گرامی پور زاید ستاره از آسمان فرو بارد و پدر او در آبان ماه
روز باد از جام نگذرد چون پسر بیست و یکساله شود با لشکران سنگ بهر سو تازد و تاج و بخار از سپاه کشد و با لشکر هند و چین
بایران آید پس در دشخوار گر کی مرد دین کمر بندد و از خراسان و سیستان لشکر آرد و یاری ایران شود ز گشتی دوال و
ز روم و فرنگ ز دیو سیه پوش گرگ دو رنگ سه جنگ عظیم شود که پارس جای ماتم گردد پس شاه سرافراز کینه ساز شود
و سروری یابد و دران روزگار هر زن یک مرد نیابند و اگر مردی بنگرند تعجب کنند پس چون زمان ایشان بسر آید سوی
گنگ دژ سروش پرستم و پشوتن را گو اخوانم با یکصد و پنجاه مرد نیکوکار بیاید و پشت کند و اهرمن جنگ پشوتن را سازد چون
آوازه دخت و استا و زند از ایشان بشنوند اهرمنان از ایران بر جهند پس شاه بهرام نام صاحب تخت شود و از زمان
باز آورند و بر آیین سابق اوقات بگسترانند و خمه بدان بر افتد پشوتن چون کار بر راستی بیند بشاهی سوی ایوان خود رود
موبد آذر خراد در کتاب خود آورده که زند بیست و یک نسک است و هر نسک را نامی بزبان زند و پارسی

بدین تفصیل است اتبا اهو دیریو اتا رتوش و تاور ار نان نازی پو فسطال گویند و بپارسی فواسیحان و آن نسک
در بیان نجوم و بروج و ترتیب فلکی و هیئات و سعادت و نحوست کواکب و امثال آن دیگر اشاد جید هچا و گمبوش
ورزو انکهو سیتنا نام انگهیش مزدا خشترمچا اهرا آیم درگو بیو واستارم و در زند جمیع
علوم هست اما بر فروا شارت بعضی مذکور شده اکنون چهارده نسک تمام در نزد دستوران کرمان مانده و هفت نسک
ناتمام است زیرا که در جنگها و شورشها که در ایران شد بعضی از نسکها از میان رفت و چون تفحص کردند درست بدست
ایشان نیفتاد و زردشت بهرام ابن پژدو گوید که چون دین بهی در ایران رواج یافت در هند حکیمی بود و پس دانا جنگرنگهاچه
نام که جاماسب سالها شاگرد او بود و بدان مباهات داشت چون گرویدن گشتاسپ را بزردشت شنید نامه نوشت
و شهنشاه را از بهدین شدن مانع گشت و لیعر نموده شاه بهر مناظره زردشت بایران آمد زردشت او را گفت این اوستا
که من از یزدان آورده ام یک نسک از آن بشنو ترجمه آن از دریاب پس اقرار نموده به پیغمبر فرزانه بشاگردی یک نسک فرو خواند
و درین نسک یزدان بزردشت همی گوید که چون دین بهی آشکارا گردد مردی دانا جنگرنگهاچه نام از هندوستان آید و سوالها
از تو کند سوال او این است و جواب چنین بدینگونه جمه سوالهای او را جواب بود
از شنیدن این پاسخ از کرسی در گشت چون بهوش گرایید بدین بهی در آمد و وخشور ساسان پنجم در تفسیر گزیده و ساطیر و از ترجمه
نامه زردشت آورده که چون اسفندیار دین بهی را رواج داد فرزانگان ایران و یونان بیناطوس نام حکیمی را بفرستادند تا
از وخشور یزدان دقایق حقایق پرسد گشتاسپ او را بهترین روزی بار داد فرزانه یونان روی زردشت دیده گفت از
روی علم و فراست و دانش قیافه این ترکیب و روی دروغگو نباشد پس از هنگام روز و ماه و سال زادن پرسید زردشت
باز نمود بیناطوس گفت که بدین طالع کاست رای نزاید پس از خورد و خواب زندگانی جست حقیقت باز نمود بیناطوس گفت
این زیست دروغ کار نیست آنگاه وخشور یزدان بدو گفت آنچه خواهی پرسیدن در دل دار و بر زبان میار که یزدان مرا
بدان آگاه ساخته و کلام خود درین باب برای من در فرستاده پس آنچه در دل فرزانه بود که فرزانگان او را پرسیدن گفته
بودند شاگرد پیغمبر در یک سیم نادر بیناطوس فرو خواند و همچنین ساسان پنجم آورده که چون آوازه بدین گراییدن جنگرنگهاچه
در جهان شیوع یافت بیاس نام دانای از هند و یار بایران آمده بفرمان شهنشاه فرزانگان هر کشور گرد آمدند بیاس پیغمبر
خدا گفت ای زردشت از پاسخ و راز گذاری تو جنگرنگهاچه را عالمی راستی راست شمردند و معجزات بعد از تو شنیده ام و من در علم

وعمل در کشور خود مانند ندارم امیدوارم که رازهای سربسته که در دل دارم واصلا از صحیفه دل بجیب نیاورده ام زیرا که بعضی
گویند جنیان با هرمن پرست اگهی دهند اگر همه را بگشائی بدین تو درایم پیغمبر یزدان گفت پیش از امدن تو دادار پاک مرا آگاه ساخته
پس سیم نادی که یزدان فرو فرستاده بود بر او برخواند و آنچه در دل داشت همه مذکور بود و پاسخ نیز در پی آن بیاس سخن یزدان
بشنود و بهدین شده بهند بازگشت واین دو سیم نادکه پاسخ فرزانه یونان و بیاس هند داخل زند نیست بلکه جزو دساتیر است
وسیم ناد بزبان دساتیر یعنی نامه اسمانی سوره را گویند دیگر خبر دادن ارداویراف از بهشت و دوزخ زردشت بهرام
گوید آورده اند که چون پادشاهی اردشیر بابکان استوار شد چهل هزار دستور و موبد نیکوکار گرد آورده از ایشان چهار هزار
برگزید و از گزیدگان هم چهارصد جدا فرمود که بیشتر اوستا از بر داشتند و درین فرقه نیز چهل دانای اوستادان انتخاب نمود
و هم زیشان هفت دانایان معصوم از کبایر و صغایر ممیز ساخته بان دانایان گفت هر کدام توانید از تن بگسلید و خبر از مینو
و دوزخ فرا ارید راستان گفتند این کار را مردی میباید که از هفت سالگی باز گناهی از او بوجود نیامده باشد از میان این شش تن
دانا ارداویراف را خداوند این فره دانسته برگزیدند با شهنشاه باذر خورداد رفتند که آتشکده است پس از این شخصی برای
ارداویراف گذاشتند و چهل هزار دیندار زیر تلار شدند یعنی ادعیه برخواندند بطریقی که گفته اند پس ارداویراف جام می بنیه ازرونشت
دستور بخورد و بر بستر خوابید و تا یک هفته برنخاست و در دانش بغوث اسم آلهی جدا شد و آن شش تن بر بالین او بر پا بودند هشتم
روز ارداویراف از خواب برآمد و فرمود تا دبیری نزد او شد تا آنچه او میگفت در قلم گرفت چون بخوابیدم سروشی که او را سروش و اسروش
و آشو و اشو نیز گویند یعنی فرشته بهشتی آمد و سلام کردم حقیقت رفتن بدان عالم گفتم و دست مرا گرفت و گفت سه گام بر بالا
نهادم و بر چینود پل که صراط باشد رسیدم همراه مرا راه نمود پلی دیدم باریکتر از مو و تیزتر از دم شمشیر و استره و پهلودار و پسی و مفت
رسن دراز روان از تن گسسته را بس برحمت دیدم که چون بچینود پل رسید از نیمروز یعنی مشرق بوی با بادی آمد و از آن
حور صورت نیکو که مانند آن ندیده بودم پدیدار گشت روان از او پرسید که تو بدین خوبی کیستی پاسخ داد که کردار توام
پس مهرایزد را دیدم با ترازو و رشن راست با او بر پای و سروش ایزد به ته دست زده و فرشتگان گرد او کرد ایستاده مهرایزد
فرشته ایست که تیمار و حساب خلق از ثواب و عقاب بدست اوست و رشن ملکیست عدل کار او و رب داد است
سروش رب پیام و خداوند اعلام ایشان را سلام کردم جواب دادند و از پل گذشتم و روانی چند بنزد آمدند و کرم مرا پرسیدند
پس بهمن بیامد و گفت بر قالیچه زرین که عبارت از عرش است ترا اشنایم با اورمزد دم ... خوب رسیدم و این روان

که عدل و صورتها نیکو شده بود که گفته آمد دیدم و اشوان یعنی پاکان و بهشتیان گرد او و روان خویشانش شادان بدانسان که
عزیزی بوطن آید پس بهمن دست او گرفت و بمقامی که قابلش بود برد چون لختی رفتم پایگاهی چند دیدم و بفرمان سروش پیشگاه
یزدان نماز بردم و از نور چشم من تیره می شد باز مرا سروش سوی چینود پل آورد انبوهی را دیدم میان پل دست برهم نهاده و ایستاده
گفتم اینها چه کسان باشند سروش گفت اینها است و نبانند که تا قیامت بدین حال باشند اگر بسنگ موی مژه ثواب ریزه
فزون میداشتند از این بلا میرستند پس جمع دیگر را دیدم مانند ستاره تابان سروش گفت این ستاره پایه است یعنی فلک ثوابت
و درو قومی اند که با همه اموال گیتی جز یزد و نوروز نکردند پس مرا بماه پایه اورده روانان چون ماه تابان را دیدم گفت این ماه پایه
نیز پایه بهشت است و درین قومی اند که جز نوروز همه کرده یعنی ثواب و خیر کرده اند از آن پس مرا بخورشید پایه آوردند و روانان
بغایت روشن بصورت خور دیدم گفت در خورشید پایه گروهی اند که گیتی جز یزد و نوروز کردند پس بفرموده سروش بوی خوش
و خوره یزدان یعنی نور حق نماز بردم هوش و خرد از بیم و هیبت آن از من رمیدن گرفت اما آوازی بگوش آمد کرانی نیز دو ماندم
در جام زرینی یکباره روغن بمن دادند خوردم بدان طعم چیزی نیافته بودم گفتند این خورش اهل بهشت است پس اردی بهشت را
دیدم بر او سلام کردم مرا گفت همه پل هم برآتش ... پس سروش مرا بگرودمان یعنی بهشت برد و در آن انوار بشگفتی فرو ماندم
گوهر آن از هیچ جنس ندانستم پس بفرمان یزدان مرا بهر جای آن گردانیدند پس بجایی رسیدم گروهی شگرف با خوره یعنی نور
و فر و جاه دیدم سروش اشو گفت روان رادان کریمانند بعد این والا پایه انبوهی را دیدم با همه شکوه سروش باز نمود که این
روانان جمعی اند که نوروز بکردند پس جمعی را دیدم با همه دستگاه و فرخی سروش فرمود که روانان خسروان دادگرند پس فرخنده
روانان را دیدم در کران فرخی و توانائی سروش گفت اینان دستوران و موبدانند و من موکلم براینکه این فرقه را بدین اوج
رسانم پس انبوهی زنان را دیدم با قدرت شادان سروش اشو و اردی بهشت گفتند این روانهای آن زنانست که فرمان
شوهران خود بردند بعد از این گروهی را دیدم با جاه و خویها با فرشتگان نشسته سروش گفت این فرقه هیربدان و موبدانند
که خاوندان آتشکده ها بودند که کیشت و ورزش امشاسفندان کرده اند پس جمعی را دیدم با اسلحه و فرخی سروش گفت این نفوس
پهلوانانند که در راه خدا جنگ کردند و کشور و رعیت آباد داشتند پس گروهی را دیدم با همه فرخی و توانمندی سروش گفت
این روانان کشندگان خرفستراند یعنی موذیات بعد از این قومی را دیدم با ناز و نعمت سروش گفت روانهای برزگران بند
برزگرانند و سفندارمذ موکل بر ایشان است لاجرم در پیش این گروه ایستاده چه او را بکردار رضی داشته اند پس فرقه را

دیدم با ساز کامیابی سروش گفت ارواح شبانانند پس جمعی را دیدم آسوده و شاد و عناصر بهشتی پیش ایشان ایستاده سروش گفت که چوپانان
عمارت دوست شدند که جهان بباغ و کاریز آباد و عناصر را گرامی میداشتند بعد ازین بقوم دیگر رسیدم که با پیمبر و پیشوایان بودند سروش گفت
این ارواح جماه و نکویانند و جماه و نکویی آن باشد که زر از دارندگان براه خدا طلبید و صرف مواقف شریف و ارباب استحقاق نماید
چه گویم از حور و قصور و ولدان و غلمان و از نوش و حوض که در جهان عنصری نمونه آن ندیدم پس سروش و آذر ایزد مرا از بهشت بیرون
آورده بسیر پاداش اهل دوزخ بردند نخست رودی دیدم سیاه و تار با آب گنده و گروهی درو نالان فتاده و غرق شده سروش گفت
این آبی است که از آن اشک گرد آمده که بعد مرده از چشم ریزند و گروهی که درو غرق اند آن قوم اند که اقربا بعد ایشان شیون و مویه
و گریه کنند پس بسوی چینود پل آمدم روانی را دیدم از تن گسسته بر جدائی تن نالیدی بادی گنده در وزیدی و از آن پیکری برون آمدی زرد
و سرخ چشم و کج بینی زشت لب ... آن سرچون دیگی مناره دراز چنگ و ژولیده ناخن و مار موی و از دهانش دود برآمدی روان
زو بهراسید و پرسید که تو کیستی گفت من عمل و فعل توام پس دست در گردن روان انداخت و او بنالیش بر چینود پل آمد که از مو باریک‌تر
تیزتر است اندکی بدشواری رفت انجام بدوزخ در افتاد از پس او با سروش و آذر در دوزخ رفتم دمه و باد سخت و سرما و بوی
ناخوش و تیرگی و راه بر جا هموار بود و در جایی گذشتیم چندان روان گرفتار دراز دیدم که شمار در نیامد همی نالیدند و از ظلمت
یکی مر دیگری را نمیدید و ناله چیزی نمی‌شنود سه روزه عذاب آن نه هزار ساله است و چنین در جاهای دیگر و در هر جایی مار و کژدم
و گزنده و موذیات در ایشان افتاده روان را   یکی میکند و دیگری میدریدش یکی میخست و دیگر میگزیدش سروش مرا
فرو برد روانی را دیدم سر او چون سر مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار بر گرد او شکنجه بر پایش نهاده و به تیشه و دشنه و گرز
از هر سو بر و میزدند و موذیات از هر طرف می‌خستند سروش گفت روح غلامباره است پس زنی را دیدم طاسی پر خون و ریم
در دست و بچوب و حربه آتش میزدند تا آن را میخورد و باز چنین طاسی بدستش میدادند سروش گفت این زنی است که در ایام
یعنی حایض بود و با آتش و آب نزدیک شد پس مردی را دیدم بیک پای او بچه بدشنه از سرش پوست میکندند و همی نالید
سروش گفت این کسی است که خون ناحق کرده پس مردی دیدم که بر فرو خون و ریم را بخورد او میدادند شکنجه اش میکردند و کوهی
گران بر سینه او نهاده بودند سروش گفت این روح زانی است که با زن دیگر کسان آمیختی پس روانی را دیدم که از گرسنگی
و تشنگی می‌نالید و از جوع و عطش خون خود می مکید و گوشت خویش میخورد سروش گفت روح کسی است که باژ بر خوان نگرفت و باژ
علیست که پارسیان بهدین پیش از طعام بعمل آرند چنانکه بمجلس گفته شود و در ابان خورد آب و میوه و نان از خورداد

و مرداد آزرده شد پس زنی را دیدم پستان او بچنه و موذیات در و فتاده سروش گفت که این زنیست که شوهر را گذاشته
دیگری جست پس جمعی از روانها را دیدم که درندگان و موذیات در ایشان در افتاده بودند سروش گفت این نفوس آنکسانیست
که کشتی یعنی زنار کبری که بر میان بندند نبستند پس زنی را دیدم او بچه و زبان او از قفا بر آویخته سروش گفت زنی است که فرمان
شوهر نبردی و پاسخ به تندی بر خلاف او دادی پس مردی را دیدم که بکچه موذیات میخورد و اگر کمتر گرفتی دیو او را چوب زدی
سروش گفت این روان جفت که در امانت خیانت کردی و مردی را معلق دیدم هشتاد دیو بر گرد او ایستاده بجای تازیانه او را
بماران میزدند و ماران بدندان گوشت او را میکندند سروش اشو گفت این پادشاهی بود که شکنجه از مردم زر گرفتی پس مردی
دیدم دهن گشاده و زبان بر آهیخته   فرو او بچه زو مار و گژدم یکی دندان بر و میزد هر یکی دم   سروش گفت این مرد غماز
بوده و در میان مردم بدروغ بیزد افکندی پس مردی را دیدم که بند از بند و پیوند از پیوند کالبدش فرو میگشادند سروش گفت
چهار پا بسیار کشته بود پس مردی را دیدم در شکنجه اندام شکن گرفتار سروش فرمود که این مرد مرتبت متمول بخیل که مال در کار دنیا
و آخرت صرف نکرده پس شخصی را دیدم که موذیات بر او بچه بودند ولی بر یک پای او آسیبی نمیرسانیدند سروش گفت روان
کاهلی است که اصلا کار دینوی و اخروی نکرده روزی براه میگذشت بزی را بسته دید که دهن او بگیاه نرسیدی بدین پا گیاه
پیش بز افکند ازین سبب پاداش آن پاش را آزار نمیرسانند پس یکی را دیدم که زبان بر سنگ نهاده بود و بسنگ دیگر
میکوفتند سروش فرمود که این مرد دروغ زن و کذاب است که خلق از زبان او در زیان فتادندی پس زنی را دیدم که پستانهای
او را در زیر سنگ آسیا می سودند سروش گفت که این زنی است که بدارو بچه از شکم فرو فکندی پس مردی را دیدم
که در هفت اندام او کرم افتاده بود سروش گفت که این مرد گواهی بدروغ فروختی و بدین سرمایه روزی کرد او روی
پس مردی را دیدم که گوشت مرده و خون مردم میخورد سروش گفت که این روان مردیست که بحرام سیم اندوخت
پس گروهی را دیدم زرد روی پوسیده اندام و پر کرم اعضا سروش اشو فرمود منافقان ابلیس شعار اند که دل ایشان
با زبان موافق نبود و مردم بهدین را براه بد بردند و دین و آئین را از خود نهادند پس مردی را دیدم سگان دوزخ
اندام کالبدش از هم میگشادند سروش گفت مردیست که سگ خاکی و آبی میکشت پس زنی را دیدم که او را بابان در
برفش انداخته بودند و میزدند سروش اشو فرمود که این زنیست که سر را شانه میزد و موی او در آتش افتاده بود پس زنی را
دیدم که بدشنه گوشت را از اندام خود میکند و میخورد سروش گفت این زن جادو است که مردم را سحر کردی پس مرد را

دیدم که بضرب خون و گوشت و ریم بخورد او میدادند سروش گفت مردیست که مرده و ریم و ناخن و موی در آتش و آب انداختی
پس مردی را دیدم که گوشت و پوست مرده میخورد سروش فرمود کسی است که مزد مزدوران را نداده و بعد از این مردی را دیدم که کوهی بر پشت
داشت و بسهم او را بدین بار در برف و یخ همی راندند سروش گفت مرد زانی است که جفت از شوهر بردی پس بد فرجام چندی را دیدم
تا گردن در یخ و برف و پیش هر یک طاسی پر از خون و موی و پلید مار زهر ضرب و چوب همی خوردند سروش فرمود گروهی اند که با تن
دین یعنی مخالف این گروه بر آمدند و در ان حمام نجس و ناپاک سر و تن شستند پس گبری را دیدم در زیر کوهی نالان سروش گفت
که فراخ بر مردم گران کرد و رسم بد نهاد مردم را زیان میرسانید پس گبری را دیدم با لخت و چنگال کوه میکند و [illegible] سروش
گفت کسی است که زمین مردمان گرفته همی تا از زمین و جای نشد بپاداش این روان بر پای باشد پس مردی را دیدم که بشانه
آهنین گوشت شانه و اندام او می تراشیدند سروش فرمود که ناقض عهد و ناپیمان استوار بوده است بعد از آن چندی را دیدم
که دست و پای آن فرقه را بعمود و تبرزین و امثال آن میکوفتند سروش گفت ناقض عهدست که پیمان شکستی و عهد در وندان
یعنی مردمان مخالف دین داشتی پس سروش اشو وارد ای بهشت مرا از آن اندوه سرا بگرودمان یعنی خلد برین و جنت اعلی که او را
بعنوان مینو گویند آورد [illegible] نور و فروغ و [illegible] دیدم از خود رفتم آواز روح افزا بگوش من آمد که از گفتار و کردار نیکوی موافق دین
بهی و باوری و نیروی خرد دیوان که در کالبد اند همه را اشکسته داشتی بدین پایه رسیدی پس سروش دست مرا گرفت و گفت
آنچه شنیدی بمردم باز گوی بعد این مرا ایزد آذر و [illegible] بهشت رسانیدند روانی چند پذیرا آمدند و گفتند این راز بخویشان ما باز گوی
تا از گناه پرهیزند پس به ماه پایه آمدم همان سخن گفتند بعد ان به اختر پایه آمدم با ان دو همراه باز روانها [illegible] آمدند که [illegible]
ما را پند ده تا بیشتر ورزش کنند [illegible] نوز و زوکشتی استوار دارند اگر ما بیشتر ورزش و نوز و زوکشتی میکردیم در این پایه نمیماندیم
و به بهشت میرسیدیم در ظاهر از این گفتار چنان معلوم می شود که ستر پایه که فلک البروج است فرود ماه چرخ باشد اما ایزد دانیان
گویند ستاره پایه اشارتست بر روانانی که فرود پایه چرخ اند و رنجور هستند و تعلق بدین نیکو کاری دارند بفلک البروج پس
بهمچنو پیل آمدم روانی چند آمدند که مردم را بگوی تا بعد از خود فرزندی بجهان گذارند ورنه چون ما در اینجا پایند [illegible]
همی چیم از دور ولی ستم از ذی جیهه مهجور فرقه دیگر گفتند بمردم بگوی بزن و جفت کسی نظر نکنند و کسی را متهم ندارند ورنه چون
ما در اینجا باز مانند و ما در این پایه ایم تا خصم از جهان آید اگر خشنود شود شاید برهیم پس سروش وارد ای بهشت مرا یکی فرود دیدن
آورد و پدر و دیگر [illegible] و چون دبیر همه گفته ارداویراف نوشته بر شهنشاه خواند پادشاه دین به را جای خود بایست

رواج داد و موبدان بر اطراف ایران فرستاد پس موبد آذرباد این مارسفند که نسبش از پنج پشت بزرتشت پیغمبر میرسید و نسب
مادرش بگشتاسب شاه میپیوست از شاه اردشیر دستگری و راستی دین [illegible] جستند و چهل هزار [illegible] آذرباد غسل کرد
و در انجمن بخوابید و [illegible] اگر اخشید و بر سینه او ریختند بفر یزدان آسیبی به وی نرسید لاجرم همه مشرکان ایمان آوردند و بعد
از آذرباد دستوران خسروان از نژاد او بودند بهدینان و مورخان اسلام متفق اند که در کشمیر که او را کاشمر نیز گویند و منسوب است
بجوبرو بان از اعمال نشابور سروی بود نشانده زرتشت بهر گشتاسب شاه که مثل آن نبوده و نباشد در خوبی و طول و راستی در مجلس
متوکل در حین عمارت جعفریه سر من رای که مشهورست بسامره ذکر آن کردند خلیفه را غایت میل دیدن آن سرو شد چون بخراسان
رفتن متعذر بود بعبدالله طاهر ذو الیمینین نوشت که سرو را قطع کرده بر گردونها بسته به بغداد فرستد اهل آن ناحیه و خراسانیان
خبر شد در پای آن سرو جمع شدند و فریاد بر آوردند و گریه و زاری بسیار کردند و مصیبت عظیم دست داد و بهدینان پنجاه هزار دینار [illegible]
قبول نکرد چون سرو را انداختند به بناها و کاریزهای آن ناحیه خلل عظیم رسید و مرغان مختلف الالوان که بران آشیان
داشتند از حد حصر بیرون آمدند که هوا پوشیده گشت بانواع اصوات مختلفه بنوحه نوحه میکردند و گاو و گوسفند و حیوانات
که در سایه سروی آرمیدند جمله ناله و زاری آغاز نهادند چنانچه هیچکس را تاب شنیدن آن نبود و خرج نقل تنه آن به بغداد
پانصد هزار دینار شد و شاخهای آن بر هزار و سیصد شتر بار کرده بودند آن درخت چون بیکمنزلی جعفریه رسید متوکل عباسی را [illegible]
غلامان پاره پاره کردند و درخت را ندید و بعضی از مورخین اسلامین آورده اند که دوران سرو بیست و هفت تازیانه
بود و طول هر تازیانه یک ارش و ربع ارش و تا سنه اثنی و ثلاثین و مائتین یکهزار و چهارصد و پنجاه سال بر وی گذشته بهدینان
گویند زرتشت شاخی از بهشت آورده بر در کشمیر نشاند و این سرو شد و بعضی از خردمندان گفته اند نزد عقلا این سخن اشارت
بدان که نفس مجرد در نبات هست و بهشت عالم مجردات و بعضی از یزدانیان گفته اند زرتشت از رب سروها که او را از
[illegible] گویند درخواست تا کشته او را انگو پرورده از حکیمی مرتاض نقل کنند که گفت که من رب سرو را دیدم فرمود من متوکل را
کشتن فرمودم بجرم بریدن آن محمد قلی سلیم گوید هیچکس پرورده خود را نخواهد زبون آب و آتش را خصومت بر سر خاشاک شد
بهدینان گویند اهرمن از زمان پدید آمده و فرشتها و آسمانها و ستارگان بوده اند و باشند اما پدید آمده موالید اند و مدت
آمدن این آفرینش دوازده هزار سال است پس رستخیز شود و یزدان مردم را برانگیزد و همین جهان را چون بهشت
بهین سازد و اهرمن و اهرمنان و دوزخ را به نیستی برد و دستور شاهزاده در نامه صد در گوید که دین به از زرتشت پیغمبر آن

پورشسب ابن پیترسپ ابن حیچدسپ ابن حخوس ابن اسفنتمان است و ایزد دستاورنه بود و عنایت فرمود و هرچه از ازل تا ابد هست
همه را بعلم الهی دریافت و این شهرت است که از جهان حقیقت که کتاب آسمانی است واگردید   بزرگان دستاور پازند و زند
مر این صد در نثر را بیرون کرده اند   زرتشت بگر چه دین پرور است که در شهر و بخش ده از صد در است   در نخست اعتقاد
و اعتراف به نبوت زرتشت زیرا که روان چون در شب چهارم به پل چینود رسد و مهر ایزد و رشن ایزد حساب کند
اگر یکسر مو کرفه یعنی ثواب فزون بر گناه بود روح او را بجنت برند اما بشرط ایمان زرتشت   در دوم باید کوشید اندک گناه را بسیار
دانسته از او دور بود زیرا که اگر یکسر موی کرفه افزون از گناه است به بهشت رود و اگر بر عکس است بدوزخ رسد   در سیوم
دنبال خوش کاری باید رفت زیرا که اگر در کار خوش از و نود و دو تن از ار رسد در مینو بکر اچار باید و در کار با حق زود گشته گردد
یقین که سزای کار اوست و دوزخ نشیمن او شود   در چهارم از رحمت ایزد نا امید نباشد زرتشت گوید شخصی را در دوزخ دیدم
مگر یک پای او که بیرون بود یزدان فرمود که این مرد بسی و سه شهر پادشاهی داشت کار نکو نکرد مگر روزی گوسفندی بسته یافت
و علف از او دور بود بدین پای کاه پیش او افکند   در پنجم بکوشش بهشت و نور در گنداگر خود نیارند کرد بخرند   در ششم مردانند
که این کرفهاشش است یکی کهنبار دوم فروردیگان و شیشتن سیوم نیکو برادران پدر و مادر و اقربا چهارم نیایش خورشید روزی
سه بار پنجم نیایش ماه هر ماهی سه بار غره و نیمه و آخرین روز ششم هر سال یشتن   در هفتم چون عطسه آید اتیاهو وئیریو اشم گوید تا
تا آخر بگوید   در هشتم دستوران را فرمان بردار مال ده یک بدستور ده و گرفه   در نهم از لغوم بازی یعنی پرهیز از زن و پس زنان هم
نزد و حرام داند اگر دو کس درین کار بد باید هر اینه هر دو را هلاک کنند و بخشد گناه زرتشت این عمل برابر کار بد ضحاک الکوس
سر واک و افراسیاب و تور برا تور است   در دهم مرد و زن باید کشتی بر میان بندند کشتی زنار است از پشم که بر کمر بندند و
بکشتی چهار گره میزنند اول لگه خدا یکیست دوم لگه دین بحق است سیوم لگه زرتشت فرستاده خدا و نبیست چهارم لگه تا توانم
نکو کنم   در یازدهم آتش را افروخته دارند و چیدی بر دستوران   در دوازدهم کفن مرده نو نباشد بلکه کهنه و پاک باید
در سیزدهم روان پدر و مادر شاد دارد و درون میزد و آفرنگان کند درون دعایست در ستایش حق تعالی و او در خوانند بر خورد نیها
و منند انچه از ان دمیده و پشند شبه نامند و آفرنگان ثلثیت از جملهیت و بلمک زنند   در چهاردهم ناخن چیده را اتیاه و
که دعایست سه بار بخواند و گردش خطی کشیده به مقراض خاک بدو ریزد یا بکوه برد   در پانزدهم هرچه در نظر خوش آید برد نام
یزدان برد   در شانزدهم در خانه زن حامله آتش دایم دارد چون فرزند زاید سه شبانه روز چراغ روشن خاموش نکنند چون

زرتشت پیغمبر زاد و درین سه شب هر شب پنجاه دیو بقصد کشتن زرتشت می آمدند چون آتش در خانه بود زیان نتوانستند رسانید   در هفدهم
چون از خواب برخیزی کشتی به بند و پیش از بستن کشتی گام مزن   در هیجدهم دندان کاو یعنی خلال را پس از آنکه دندان کاو را خلال کنی در دیوار
نهان کن   در نوزدهم پسر و دختر را نودتر کدخدا کنند زیرا که پسر چون از چینود پل نیارد گذشت اگر کسی پسر نداشته باشد یکی را بپسری بخرد
و اگر خود توفیق نیابد بعد از و برادر باشد و دستور واجب است که برای او یکی را بفرزندی او مقرر کنند   در بیستم بذرکاری بهتر دانند از پیشهای
دیگر و بذرکار را حرمت و عزت کنند   در بیست و یکم خورش خوب باید بهدین را خوراند و بیست و دوم در زمان خوردن درباج باید
گرفت میزد و افرنگان چون کنند لب فرو بندد و دعای که گفته آید یعنی اتیاه و ویرئیو اشم بادام و اشم اتیاه و ویریو تا آخر
سه بار بخوانند پس نان خورند و چون دهن شوید چهار بار کلمه اشم یا اهو تا آخر سراید و کلمه اتیاه اهو تا آخر دو بار گوید باید دانست
واج و باج برسم است و آن شاخهای بی گره یکوچی از انار و گز و هوم باشد و برسم چین کارد یست دسته آهنی پیش از نخست
کارد را بشویند پس دعای مقرری بخوانند بعد از ان برسم را به برسم چین قطع نموده بر سمدان را که محل برسم است بشویند و
برسم در وی گذارند و در وقت عبادت و قرائت زند و غسل و طعام چند برسمی که هر کاری را فرموده اند بدست گیرند   در بیست
و سیوم باد روش مسکین و دهی نیکوی کند و جاذنکوئی هم نماید و جاذنکوی آنست که بهدینان انچه نذر آذرکده و ارباب
استحقاق کرده باشند آن شخص بمصرف رساند   در بیست و چهارم از گناه باید پرهیزی خاصه از زور که گوشت خورده باشی
چه از گوشت پرورش اهرمن است اگر گوشت خورده گناهی کنی گناهی که در جهان حیوانات کنند از آن تو باشد مثل لگه اسب که کسی لگد زند
و گاو شاخ بر تو نویسند   در بیست و پنجم باید بدانی که در کیش روزه نیست جز دوری از گناه باید تمام سال روزه باشی پیکلگر
از صبح تا شب گرسنه مانی و از ار روزه خوانی باید بکوشی تا اعضای تو گناهی نیاید و لب از خوردن و آشامیدن بستن
حاجت نباشد باید از سخن بد لب فرو بندی   در بیست و ششم چون حامل بوجود آید او را شیر بخشانند   در بیست و هفتم هنگام
خواب کلمه چند که اول آن ابات اتیاه و هو و یریو اشم و هو اچشم سفنتم تا آخر بگوی و از گناهان دیده و شنوده و دانسته
و نادانسته و کرده و خواسته پشیمان شود توبه کن و چون از پهلو به پهلو گردی کلمانی که کلمه اشم در آن است تا آخر بخوان   در بیست
و هشتم چون پیمان بندی خواه با اهل دین خواه بدروند یعنی بی دین پیمان شکنی و استوار داری   در بیست و نهم چون پیر پانزده
ساله شود دانا و دستوری را به دستوری در پذیرد و بی دستوری و مشورت او کاری نکند که هیچ کرفه یعنی ثوابی پیرضای
دستور پسند دادار نیست و دستور را از ایزد یزدان آن پایه است که سه یک گناه تواند بخشید و دستور پیشوا و دانا می است

زرتشت را گویند درسی ام چون کاری ترا کاری پیش آید که از اندانی که در آن کرفه است یا گناه دست از آن باز دار و توقف کن
وار دستور باز پرس درسی و یکم ببند پیر جوز و کار نکنند بکوار دستور یا از خویش و دانند کان سکالش چه بد درسی و دوم هر کس اوستا یاد بود
باید بلفظ درست قرائت آن یاد گیرد و پیوسته تلاوت کند زیرا که اگر از خاطر رود گناه است چه در نخستین هنگام اگر که اوستا
اموختی و باز فراموش کردی تا باز بنام موختی او را بایجن راه نداد ندی و چون سکان نان پیش انداختندی درسی و سیوم راد مرد باید
بود اما باز زرانی یعنی بستحق عنایت باید نمود که سود مند است درسی و چهارم شب آب نریزند بخصیص سوی و ختر یعنی مشرق و اگر نا چار
باشد در اثنای انداختن کلماتی که اول آن کلمه ایابات تا آنجا که فرموده اند بخوانند و شب از چاه آب نکشند چون ناگزیر افتد کلمات
ایابا تا بجائی که در کتب ایشان مسطور است بگویند و شب آب کمتر خورند چون لاعلاج باید اشامید از چاه برارد و آب بسیار نریزند
درسی و پنجم چون نان خورند سه لقمه برای سگ بگیرند و کلاب را نیازارند درسی و ششم چون خروس بانگ دهد او را نکشند که برای بدر او
خروس دیگر اندر برد که مرغ درجی یعنی دیوی و جادوی را دیده و از آن اگاهی میدهد درسی و هفتم آنجا که هراس نباشد اگر کسی نسا یعنی
مرده بر زمین کذارد اشکارا کن و برار درسی و هشتم حیوان بیمار نباید کشت که هر موی بدن او در اخرت تیغی شود و تن کشنده را
زشت تر از همه کشتن گوسفند است که سرده است یعنی نخست نوع و چنین نر غاله و بره و گاو و اسب و مرغ بانگی وقت کوس و همچنین
خروس ناکرده بانگ را کشتن نشود اگر ناچار باید کشتن سرش را نه و در اسلیتن درسی و نهم چون روی بشوئی لب بهم
و کلماتی که رشم اهو در انست تا بجمله که گفته اند یکبار بگوی پس روی بشوئی و چون روی بستری دعائی که کلمه کمنا دمزدا در انست
تا جائی که گفته اند بخوان درچهلم هر کس برشنوم کند ان مرد باید نیکو گفتار و کردار باشد ورنه واجب القتل است چون کس پانزده ساله شود
و برشنوم نکند بهر چه دست رساند انچیز چون او ناپاک شود برشنوم یعنی پاک گردانیدن خود را بدعا درچهل و یکم چون فروردیکان
آید باید درون یزد و برش کند و آفرین کند تا ده روز فروردیکان پنج دختر اند که می رسند و می بخشند و میدوزند جامه یکی اهنود دویم شنود
سیوم اسفند چهارم هوخشتر پنجم وهشتوش پوش فروردیکان خمسه مسترقه را گویند چون روان از بیم سرا بیرون رود و برهنه
باشد هر کس بفروردیکان آفرین کند از ایشان خلعت شاهوار و حله بهشتی یابد یزدانیان گفته اند این پنج دختر اشاره بحکمت و سخاوت
و عفت و عدالت و عصمت است و در بعض جا پنج حس را گفته اند درچهل و دوم از غیر همدین باید پرهیزی و همکاسه با او نشوی
و اگر کاسه برنجی را بدین پیالاید سه بارش باید شست و اگر سفالین باشد پاک نشود درچهل و سیوم آتش در خانه دائی و شب
یکره برافروزی درچهل و چهارم استاد و پدر و مادر را گرامی دار ورنه درین سرا تنگ روزی و در انجهان دوزخی باشی درچهل و پنجم

زن در دبستان یعنی جایی که بسوی اسمان و ستارگان و آتش و آب روان و مرد اشو یعنی بهشتی نگرد و دو آب از ظرف غیر سفالین
اشامد بر دست استین بچید و بر سر سرا کوشی الخاه نان خورد درچهل و ششم از انمال پرهیز کن که از بهتان و خیانت و زنا است
زیرا که اگر زانی را شوهر زن گناه ببخشد با همه کرفه روی بهشت نه بیند درچهل و هفتم باید خرستر که موذیات باشند بکشند
و از ان که وزغ ابی و مار و کژدم و مگس و مور باشند کشتن اوثوب است اما در کیش بهدینان یزدانی یعنی ابادی هر چه جانور است
و جاندار ازار کشتن ان پسندیده است و انچه جانور ازار نیست کشتن ناروا و کشنده ان شکر و واجب الجزا یزدانیان گویند اگر در
کلام بزرگی حیوانی بی ازار کشتن امده باشد رمز خواهد بود درچهل و هشتم پای برهنه بر زمین نباید گذاشت و درچهل و نهم پیوسته پتیت گوی
یعنی توبه کن و اگر توبه نکنی هر سال گناه بیفزاید و بزرگ شود خدا نخواسته اگر گناهی از تو بوجود آید پیش دستور شو و اگر نیابی نزد هیربدی
یعنی خادم اتشی اگر نه چنین نزد بهدینی و رید ست نیاید نزد حضرت نیر اعظم توبه کن و همچنین هنگام رفتن ازین عالم پتیت کند
و اگر نتواند فرزند و خویش و حاضران بجان پردازند و در وقت رفتن او پتیت گویند درپنجاهم چون پسر و دختر پانزده ساله شود
باید کشتی بر میان بندد که ان عقد خدمت است درپنجاه و یکم اگر طفلی بمیرد از روز نخستین تا هفت ساله را دهه و درون سروش
بخوان بی هلال پس از فوت شب چارمین باید یشتن درون سروش و دعای فرشته و یشت نام سنگیت ار تجمه پت و یک
لنگ زند و این لنگ را بجهة روح مردگان قرائت نمایند و در گاه بار خوانند لنگ را الجبه یعنی قسم و بخش درپنجاه و دوم چون
دیگ بهر طعام پختن بر آتش گذارند باید که بزرگ بود و دو بهره از آب تهی تا بجوش آید در آتش نیفتد درپنجاه و سیوم چون آتش
از جای برگیرند لختی بدارند تا اینکه او سرد شود و آنجا را سرم بگذارند پس با تش گاه برند درپنجاه و چهارم بامداد آب زر روی
شویند پس باب پاک و کلماتی که کمنا دمزدا در انست بخوانند پس دو دست شویند که آن را پاداو گویند اگر باب زر دست نشویند
اوستا خواندن پذیرفته نیست درپنجاه و پنجم کودکان را دانش دین اموزند و هیربد اموزگار را گرامی دارند درپنجاه و ششم
چون در ماه فروردین خورداد روز آید از هر میوه که بدست آید یکجا نهند و بدرون و یشتن مشغول شوند و سپاس گویند یزدان
تا ان سال او بهتر بود که این روز روزی بردم میدهند چون شنبه شود او را شفاعت خورداد امشاسفند کند و خشنودی جهان
ازین است درپنجاه و هفتم هر کس بسفر رود برای او یکدرون یشتن باید و در پیشینیان اگر کسی دوازده فرسنگ هم رفتی
بهر او یشتندی درپنجاه و هشتم اگر کسی را پسر نشود بفرزندی بگیرد اگر پسر هم نپذیرد خود را بپدری بپذیرد درپنجاه و نهم
هر کس که او پشت و نوزور گردد و بعد از آن نتواند یشتن درون مراج داور فرد کند و نان خورد پس واجباد درون کبرد

در شصتم بجای ایستاده و اب تاختن یعنی بول کردن بد است باید نشینند کو جب دور براند و استا اهسته خواند پس سه قدم برود و کلمات
که اینا اهو دیریو شهم آهو در است تا انجا که گفته اند یکبار خواند چون برون آید کلماتی که اشم در آنست تا جای که گفته اند بگوید و کلمه هماتم دو بار
بر زبان راند و سه بار کلمه هخشتر گوید پس کلماتی که اینا در انست تا انجا که گفته اند چهار بار گوید کلماتی که اهم بریم بر سندی اینا اهو در آن است
تا آخر سراید در شصت و یکم جه جه یعنی راسو کش که کشنده مار است در شصت و دوم سگ آبی را بقتل میارد اگر از ابش دور می برد باش
رسان در شصت و سیوم روان شاد کند و زندگی کوشش یزدان فرض است پس جهد کردن در زندگی بهتر است در شصت و چهارم
چون کسی از جهان بیرون شود سه روز برای او یزش سروش کنند و آتش بر وافروزند و استا خوانند چرا که روح او سه روز در جهان است
پس سه درون لبر غنین باید شستن در شب چهارم یکی زان بهر خشنومن رشن استاد و دیگر خشنومن اشوان دیگر را و پوشش از سر تا پا آنچه
توانی و الا از و بهتر بر درون نه و این جامها را اشوداد خوانند در شصت و پنجم زنان را نیایش کردن نفرموده اند چرا که روزی سه بار
نزد شوهر شوند و رضای ایشان جویند و از فرموده شوهران روز و شب تجاوز ننمایند که عبادت با ایشان همین است در شصت و ششم
دین بهی از ان در آمد که خدای شمار را از رنجور بهار ماند و اگر بهدینی را کاری پیش آید که در ان ناچار دین از دست او رود به انچه تواند
یا رنج کشند تا بر دین خود ماند در شصت و هفتم دروغ نگویند اگر چه در ان جاه و دنیوی یابند در شصت و هشتم راستی پیشه سازند
وار کاستی گسسته صادق شوند و در شصت و نهم از روسپی بودن یعنی از قحبگی و دیوثی و زنا پرهیزند زیرا که چون فاسقی با زنی به بدکاری
امیزد جفت بر شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از اطلاع با چنین منکوحه امیزد هم روسپی است در هفتادم چون کسی مال شخصی بدزدد اگر
یکدرم است دو درم از او گرفته دو نرمه گوش او برند و ده چوب زنند و یک ساعت در زندان داشته بگذارند و اگر بار دیگر این کار کند
اگر یکدرم برده دو درم گرفته گوشش برند و بیست چوب زده دو ساعت در زندان دارند و اگر سه درم یا دو دانگ دزدد دست راست
او قطع کنند و اگر پانصد درم دزدد از گلوش بکشند در هفتاد و یکم از گناه ظاهر و باطن پرهیز کن و از بد دیدن و اندیشیدن نیز هراس
و شکر پروردگار بگذار که بار زرتشت پیغمبر و اداز هرمزد پاک یعنی حق سبحانه تعالی فرمود که آنچه بر خود نپسندی بر دیگری روا مدار یا خلق ان کن
که چون با تو همان کنند رنجی در هفتاد و دوم نفرهای ناهر روز هیربد بهر تو یک درون یزد در نه خود به یزد یزش هم یعنی بشن است و درون
با اول معصوم دعای بود که بهدینان در ستایش یزدان و از خوانده بر خورد و نهایند و هر چیزی که درون خوانده بر ان دمیده باشند
گویند نشسته شده چه معنی نشتن خواندن است در هفتاد و سیوم زنان در ماه آبان [illegible] گناه و دشتان پاک شوند و بهشت
روند در هفتاد و چهارم از روسپی گری باید پرهیز نمود زیرا که چون زن بیگانه بمردی بیگانه چهار بار اختلاط کند بر شوهر حرام گردد

اهرمن

و در قتل چنین زن ثواب بیشتر است از کشتن درندگان در هفتاد و پنجم باید پیشم دشتان یعنی حائض بر اتش ننگرند و در اب ننشینند
و بخورشید نگاه نکنند و با مرد سخن نگویند و دو دشتان با هم نخوابند و نظر بآسمان نیفکنند بظرف سرب چیز خورند و دست بنان نرسانند
و نیم ظرف را از اب کنند و لب ظرف نسازند و باید بر دست استین بپیچند بظرف دست رسانند و در افتاب ننشینند اگر کودک داشته باشند
طفل را نیز با خود غسل دهد در هفتاد و ششم در افتاب آتش نباید افروخت و بر آتش چیزی منه که از شوراخهای او افتاب نباید تا نا
پیش مرا باد روی بروی حضرت نیر اعظم بهر بخور داشتن ستوده است در هفتاد و هفتم نسا یعنی مرده را اشک ننمایند در ان هنگام
که جان سپارد و دیگر در انوقت که بردارند و رشته در وقت برداشتن نسا بر دستها بندند بنوعی که رشته بدست جمیع بردارندگان
رسد تا بهم پیوسته باشند و در راه سخن نگویند و نسا اگر حامله باشد باید بجای دو کس چهار کس او را بردارند و حضرت مه اباد فرموده
اگر زن آبستن بمیرد شکم او را نشکافند و پور بیرون ارند و پرورند و چنین همه حیوانات را بالجمله چون بهدینان مرده را به اد گاه
یعنی جای سپردن رسانند بردارندگان جو را بشویند و جامه تازه پوشند در هفتاد و هشتم باید از چوبی که مرده را بران برند باشوند
و چوبی که کسی را بران بدار کرده باشند و چوبی را که دشتان الوده باشد حذر کنند در هفتاد و نهم اگر طبیب گوید در مرض گوشت
مرده باید خورد نپذیرد و باید احتیار کرد در هشتادم نسا را با اب و اتش نباید برد و در هشتاد و یکم اگر کسی بهدین را گوشت
نسا خوراند یا بر او افکند باید برشنوم کند پت بر اتش گویند یعنی و استغفار و کوشش کند تا بدوزخ نرود در هشتاد و دوم اگر جانوری
نسا خورد تا یک سال پاک نشود در هشتاد و سیوم پل بیم گناه کار را چیز نباید داد یعنی اگر از گناهکاری نترسند و بیم ازار رسانیدن
از و داشته باشند باو چیز ندهند در هشتاد و چهارم چون از خواب برخیزی در بامداد بدست چیزی مبال و روی و ساعد
و پای تا ساق سه مرتبه بشوی و در این اثنا اوستا بخوان و اگر اب نیابد بخاک جایز است در هشتاد و پنجم بذر که چون آب
بکشت برد احتیاط کند که مبادا نسای در جوی آب باشد در هشتاد و ششم چون زن زاید چهل روز از چوبینه و سفالی
پرهیزد و بر استانه در پای نگذارد و پس سر شوید و درین مدت مرد را با زن مباشرت نکند در هشتاد و هفتم اگر زن بچه مرده
زاید پیش از اتمام چهار ماه بیجان بود ان نسا نیست بعد از چهار ماهگی حکم نسا دارد و او را هم باید باداب نسا سپارند
در هشتاد و هشتم پس مرده اهل خانه و خویشان باید سه روز گوشت نخورند در هشتاد و نهم بهدین میباید راد و سخی و کریم باشد
که [illegible] شود که بهشت جای [illegible] است در نودم اسم خواندن بعد ثواب دارد و ان هنگام نان خوردن
بامداد هنگام خواب و نیم شب و از پهلو به پهلو گشتن و هنگام بامداد برخاستن از خواب در نود و یکم کرفه امروز بفردا نیاید

آمده است که یزدان با زرتشت فرمود که کار امروز بفردا افکندن پشیمانی آرد ای زرتشت بهتر مرا از تو در عالم کسی نیست جهان را
بهر تو آفریدم و پادشاهان را از تو بود که در عهد تو دین بهی را رواج دهند از دور کیومرث تا تو سه هزار سال است و بعد از تو تا رستخیز
سه هزار سال بتر او میان آفریدم چه میانه ستوده است مثل گشتاسپ پادشاهی را که اعلم و اعقل دوران است مطیع تو ساختم چه اکنون
کمال العلم و ادب است نه باصل و نسب ترا کتابی دادم چون اوستا و همچنین تفسیری بران دادم و بعد خواهید مدار که دیگران بهر تو
گرفته کشند بدان گفته که اهرمن است و دیو بود برو پس نام را کاشته است که گرفته بدیر و عقب افکند   در نود و دویم هر چه از نسا این
یعنی نجس بود بپادیات و آب نشویند زر را یکبار و سیم را دو بار و ارزیزی و برنجین سه بار پولاد چهار بار سنگین شش بار و چوبین سفالین را
بشکنند پادیات شستن است باب مع دعا   در نود و سیوم آتش ورهرام را با غادش نگهدارد و هر شب آتش برافروزد و بوی خوش
بران گذارد و رهرام نام فرشته ایست که رب ظفر است و موکل است بر فتح   در نود و چهارم گهنبار باید کرد و آن شش است زیرا که یزدان
تعالی عالم را بشش گاه آفریده اول هر گاه نامی دارد و بتعظیم هر اول گاه پنج روز بعیش و طرب مشغول گردانند از قراری که در زند آمده گویند
دادار هرمزد بیک سال همه جهان را آفریده گهنبار اول که میدیوزرم است خور روز از اردی بهشت ماه بود که یزدان درین روز آغاز
آفرینش آسمان کرد و در چهل و پنج روز بانجام رسانید گهنبار دوم که نام آن میدیوشهم است خور روز بود از تیر ماه قدیم و یزدان
ازین روز تا شصت روز آب را تمام کرد گهنبار سیوم که آن را پتی شهیم مانند اشتاد روز است از شهریور ماه قدیم ازین روز تا هشتاد
و پنج روز زمین را بآخر رسانید گهنبار چهارم که نامش ایاسرم است اشتاد روز باشد از مهر ماه قدیم و ایزد متعال ازین روز تا سی روز
نباتات و رستنیها را بپایان رسانید گهنبار پنجم که موسوم است به میدیاریم مهر روز بود از دی ماه قدیم که خداوند تعالی ازین روز تا هشتاد
روز حیوانات بیافرید گهنبار ششم که نام او همسپدم است اهنود روز بود که روز نخست از پنجه دزدیده که خدای برتر ازین روز تا هفتاد
و پنج روز آفرینش مردمان بانجام آورد گویند واضع جشن گهنبار جمشید بوده است و در صد آمده که روزی دیوی بخانه جمشید آمد و با
بطریق عادت او را بمطبخ فرستاد تا سیر شود دیو آنچه در مطبخ بود بخورد و باز آنچه می آوردند فرو می برد و سیر نمی شد جم پیش یزدان بنالید
دادار بهمن یعنی جبرئیل را فرستاد تا بجمشید گفت گاو سرخی بکش و [illegible] سرکه سیر و سداب ریز پس از دیگ برآورده بدیو ده چون
چنین کردند دیو یک لقمه از آن بخورد و بگریخت و ناپدید گشت و از آن روز گهنبار نهادند و آبادیان گویند کار یزدان زمانست
باید دانست واضع گهنبار جمشید است کاهنبار اول که خور روز است از اردی بهشت جمشید بتعلیم یزدان پیکر آسمان بر سقف
قصر خویش نگاشتن گرفت و در چهل و پنج روز باتمام رسانید پس در خور روز تیر ماه بفرمان یزدان انبار القصر و باغ و شهر و زراعات

آوردن گرفت تا شصت روز باتمام رسید پس در اشتاد روز از شهریور ماه الهام نموده باری عز اسمه زمین و خانه را اضعاف اد
و بهارات و میدان پیش قصر را هموار ساخت و خانه و شهر و کوی بکوی نهاد و به هفتاد و پنج روز باتمام رسانید پس از اشتاد روز
از مهر ماه خواص انواع رستنیها را تحقیق کردن گرفت و باغ را پیراست و در سی روز بانجام رسانید پس در مهر روز دی ماه انواع حیوانات را
در باغ خود گرد آورد و هر یک را کاری فرمود گاو و خر را بار و اسب را سواری و امثال آن و تا هشتاد روز این کار بپایان آورد
پس در آن دو روز که آن اول پنجه دزدیده است مردم را بخواند و بکار واداشت و تا هفتاد و پنج روز این کار بانجام رسانید پس گفت
یزدان بتوسط من این همه چیز آفرید و در سر هر گهنبار پنج روز شادی فرمود و آنکه گفته شد دیوی آمد هر چه یافت خورد آن دیو اشارت
بنفس شوم است که خوردن و خوابیدن و خون ریختن و مانندان دوست دارد و از چنین کار سیر نشود و چون جمشید روح از
یزدان درخواست جبرئیل عقل با پیغام آلهی در رسید نفس بهیمی که گاو عبارت از وست بکش یعنی آنچه فضولات جوید بده و مده
پس سرکه کم خوری و سیر بیداری و سداب خموشی بر دیگ تن زن و لقمه از آن بخور و نفس شیطانی تا بگریزد و چون چنین کرد
از و نورست این رمزیست که زردشت در گهنبارها بمردم برخواند و این حل از آبادیان است و سراسر سخنهای زردشت را که
مرموز است آبادیان چنین حل کرده اند   در نود و پنجم اگر کسی کسی را نیکی کند باید آن کس نیکی او را فراموش نکند   در نود و ششم
خورشید را روزی سه بار نیایش کنند و دیگر نیایش ماه و آتش کنند   در نود و هفتم پس مرده نگر بند که آن ابها گرد آید و در پیش چینود پل
یعنی صراط او را از گذشتن مانع شود پس چون استا و زند خوانند از آنجا بگذرد   در نود و هشتم هر کس پیش دستور و موبدان و هیربدان
رود آنچه گویند بشنود اگر چه بدش آید رد نکند   در نود و نهم بهدین باید که خط اوستا و زند بداند   و در صدم موبد را باید لغه پهلوی
بغیر اینها موزانند چه یزدان بزردشت گفته که این علم بغیر زندان خود تعلیم کن   در دگر بعضی از فواید رموز زردشتیان   آبادیان
گویند مدار شرع زردشت بر رموز و اشارات است از آنکه نزد عوام افسانه که دور از عقل باشد شکوه مند است و دیگر آنکه اگر نادانی را از وجه
و بی نیازی واجب الوجود و خواهم آگاهی دهیم نفهمد و از تجرد عقول و بساطت نفوس و فضل سپهر و کواکب گویم متحیر ماند و لذات
و عقوبات روحانی درک نکند و حقیقت در نیابد و احکام رموز شریعت با فهام خواص و عوام میرسد و همه را از آنجا سود پیشتر است
و اشعار کردن آن سبب نیک نامی دنیا و آخرت میگردد و احوال حقیقت و طریقت و حکمت را خواص فهم میکنند پیشتر عوام از آن منکر
میشوند پس سخنان حکمت را در لباس شریعت ادا باید کرد تا همه کس از آنجا نفع خود بردارند چون این دانسته شد بدان بعضی از یزدانیان
گفته اند که کتاب زند بر دو قسم بود یک قسم آن صریح و بی رمز که آن را امه زند نیز گویند و قسم دوم رمز و اشارات که آن را زند هم

میخوانند و هم زند نیز می‌گفتند و قسم دوم را فروا اشارات که آن را زند هم میخوانند و هم زند شستند و بر جای آن شریعت حضرت مه آباد چنانکه کتب از
ساسانیان است و هم زند از سلسله پکانکان چون ترکان خاصه رومیان است از میان رفت و که زند ماند و بسیاری از که زند هم در تاخت
از میان رفت خلاصه مضامین هم زند آنکه حق تعالی را اهورمزد گفته و بوجود و بساطت و تجرد ذات او قایل شده و افرید نخست را بهمن بزرگ دانسته
و اورا فروردین بزرگ نیز نامیده و اورا بسیط مجرد شمرده و گفته از او اردیبهشت بزرگ و نفس اشا و جسم فلک اعظم پدید آمد و از اردیبهشت
خرداد بزرگ و از او تیر بزرگ و از او مرداد بزرگ و از او شهریور بزرگ و از او مهر بزرگ و از او آبان بزرگ و از او آذر بزرگ بزرگ
که ارباب فلک اند و اینها بعد از فروردین بزرگ همه اند چنانکه افلاک کلی و در مطالب دیگر از علمی و عملی چون حفظ زند بار و نقل تنه بار با وسایط
و در عهد اشکانیان عمل به گزند کردند چون اردشیر مطیع ساسانی دوم شد همه و سایر و هم زند نمود و از قفس زند باد دوری جست و هم زند
نیز هر دو ساقط است و بعد از آن دیگران زو بعضی گزند آوردند و انوشیروان بنا بر اشاره آذر ساسان عصر عمل کرد و ساقط و هم زند کرده
از قفس زند بار مقرر است و باز بعد از وی عمل بالحکام گزند کردند تا ساسان پنجم بعضی از حق ایرانیان کرد و ایشان گرفتار قهر و شکست
گشتند بعد چنان گویند اهرمن از زمان پدید امد و هم ایشان گویند که فرشتگان و آسمانها بوده اند و هستند و باشند بدانکه کیش آذر
هوشنگیان یعنی یزدانیان آنست که اگرچه دین زردشت از گشتاسپ تا یزدجرد رواجی تمام داشت اما پادشاهان تا و بدرگرده
از آباد شریعت آذر هوشنگ یعنی مه آباد مطابق میساختند و هیچگونه تعلق زند بار فرمان نداد و هیچ کلمات زردشت را هم موز
میدانستند جائیکه مخالف کیش آذر هوشنگ بود عمل نمیکردند و تاویل مینمودند مضمون این است که اردشیر بابکان و ملوک دیگر
از ساسانیان تعظیم آذر ساسانیان بجای می آوردند و بنوعی اطاعت میکردند که در حقیقت پیشکار و پرستار خداوندگار را
و این گروه را پادشاه حقیقی شمرده خود را نایب ایشان میدانستند چون آذر ساسان از اوست خسروی میبود و خود بر جای ایشان حکومت
میکردند و حال آنکه آذر ساسانیان جز براه شت مه آباد نمیرفتند و کیشی دیگر را تاویل نمی‌پسندیدند و اصلا منقبت بظاهر قول
زردشت مینمود و بعضی کلام زردشت را حق میدانستند اما ظاهر کتاب او را رموز میدانستند و ایشان برآنند که عقیده خسروان
خاصه دارا و داراب و بهمن و اسفندیار و گشتاسپ و لهراسب برین بوده اکنون هنگام آنست که لختی از رمز ایشان و اشارات
که منسوب است بمجوس آورده شود چه از رمز حکمت محفوظ مانده و بدست ناکجرد نیفتد و کامل مطلب از آن برگیرد و مشهور است که ایشان
گفته اند گیتی را دو صانع است یزدان و اهرمن و یزدان اندیشه بد کرد که مبادا مرا ضدی پدید شود که دشمن باشد اهرمن از فکر او پدید امد
و در بعضی جا آمده که ایزد تنها بود و او را وحشتی پیدا شد فکر بدی کرد اهرمن پیدا شد و گفته اند اهرمن بیرون گیتی بود از سوراخی

نگاه

نگاه کرد یزدان را دید بر جاه و منزلت او رشک برد و شر و فساد انگیخت یزدان ملائکه را افرید تا لشکر او باشند و بدین لشکر با اهرمن
جنگ کرد چون یزدان نتوانست اهرمن را بازداشت با یکدیگر صلح کردند بشرط آنکه مدتی معین اهرمن در جهان باشد چون اهرمن از
جهان بیرون رود عالم خیر محض شود حکیم بزرگوار جاماسپ فرماید باید دانست گیتی گفته و اشارت بیدن کرده و از یزدان روح را
خواسته و اهرمن طبیعت عنصری و فکر رویه نفس میل بسوی امور مادیه آنچه گفته اند که اهرمن شر و فساد کرد مراد ازین جنگ تسلط قوای است
بر نفس روح و الم کشیده اند بسوی عالم سفلی و آن نیز تسلط قوی است بر روح افریدن ملائکه اشارت بوجود صفات حمیده و بالتزام
اخلاق پسندیده و تسخیر قوی بریاضت چه قوی مسخر لشکر دلند و صلح اشارتست که یکبار صفات ذمیمه که حرب ابلیس اند دور نمیشوند
یعنی از افراط و تفریط باید کنار کرد و بر جاده اعتدال گرائیدن بودن اهرمن بمدت معین در عالم اشارت به تسلط و برتری قوای است
خاصه در صغر سن و قبل از بلوغ بلکه در سایر اوقات حیات بدنی در بعضی ابدان و بیرون رفتن اهرمن از جهان بموت اختیاری
که سلوک است یا بموت اضطراری که مرگ طبیعت چون نفس آزاد شود خود را متصف بکمالات یابد و بجهان خود رسد که خیر محض است
و گفته اند تاری یعنی ظلمت محاصره کرده شبدر را یعنی نور را محبوس ساخت او را پس ملایکه مدد نور آمدند ظلمت یاری خواست
از اهرمن که اصل ظلمت است پس او را نیز قهر کردند اما مهلت دادندش تا اجل مضروب و مرگ مکتوب و ظلمت حاصل شده است
از فکر رویه نور حکیم آلهی جاماسپ فرماید که تاویل این حدیث نیز همانست که گذشت باین دستور که نفس جوهریست نورانی و ظلمت
او قوی جسمانی و انحصار جهس تسلط قوی بران که هر فروغانی گرفته شده است نفس بدان بخرابه فرودین جهانی و مدد ملایکه
برخوردن توفیق و قدرت بعلو نفس از سبب اشراق علوی و برامدن روح بجهان عقلی مهلت بقاء قوی تا موت طبیعی و فکر ردیه
میل نفس بامور مادیه داور رهوریار که دارای سکندر گرد است از نامه نگار از رمز یزدان و اهرمن پرسید که گفته آمد که نور
عبارت از بود است و ظلمت اشارت بنابود یزدان نورست که هستی است و اهرمن ظلمت که نیستی باشد آنچه گفته اند اهرمن
ضد یزدان است اشارت بدانست که یزدان وجود است و ضد وجود جز عدم نبود گویند بیماریها و مار و کژدم و مانند آن
آفریدن و پیدا کردن نکوهیده است آن از اهرمن باشد جاماسب فرماید بیماریها چون جهل و حمق و غفلت و غرور و
دوام موذیات غضب و شهوت و از حرص و حقد و حسد و کین و بخل و حیل و مکر و مانند آن یقین است که از روح نیست
بلکه از طبیعت عنصری است و گفته اند فاعل خیر فرشته و کننده شر اهرمن و ایزد از این هر دو منزه است حکیم نامدار جاماسب
فرماید فرشته نیز روح باشد و او فاعل نیکی است که اگر بر حواس برتر آید در گفتار و کردار نیک انسان را کار فرماید آن خیر باشد

اهرمن که شیطانست درین مقام مراد طبیعت حواس است اگر حواس بر روان غلبه کند او را بجانب لذات حسی کشند چنانکه از وطن
فراموش کند و این شر باشد و ایزد تعالی بنده را اختیار داده و از خیر و شر ایشان منزه است و گفته نفس انکه خطائی کرده بود از بیم غضب الهی
قرار بر فرار داده هبوط نمود چاماسب حکیم فرماید تاویل خفیه آنست که در جوهر خود نا فهمیده و هبوط او اعراض کردنست از مفارقت بعلاقه بدنی
و قرار او انحطاط شوق نفس است بتدبیر بدن تا زایل شود از وفیق تا اینجا تاویلات جاماسب حکیم است و بدار زردشت براشارات است
چنانکه شهنشاه بهمن ابن شهزاده اسفندیار ابن گشتاسپ شاه فرمود که زردشت با من گفت که پدر و مادر مرا بدانکان بجای دور
از شهر خود وطن سالهای دراز در انجا بسر بردم تا انکه از پدر و مادر و شهر خویش فراموش کردم ناگاه بخاطرم رسید که پدر و مادر من کجاست
و وطن من کجاست کوشیدم تا براهی که آمده بودم برهنه بازگشتم و خانه خود رفته و پدر و مادر خویش را دیده بازگشته تا اینجا آمده ام
که دانکان بجهة دریزه که جامه مردم اینجا در برم بود و گویند که پیش کاری نتوانست کرد جامه مارا خوار کرده انشته گریخت تا این جامه پاره شود
درینجای مانم زان پس خواهم رفت بهمن ابن اسفندیار گفته انچه زردشت فرمود مرا نهفت شهر و مکان و جامه عالم ملکوت و پدر عقل اول
و مادر نفس کل و دایه جهان سفلی و پیوستن بتن فراموش کردن وطن از خوی گرفتن با تن جسمانی بیاد آمدن کشش النوت و رسیدن
به انجا بریاضت و برهنه شدن خلع تعلقات بدنی کردن و باز بدین جا آمدن عود ببدن نمودن برای انکه گویند از پیش کاری
در رسید و جامه کهنه گشته بگریخت تا جامه پاره شود و از اینجا نمیروم برای پیش کاری اند و ختن مایه دانش و کنش خواسته و از پاره شدن
جامه متلاشی شدن اجزای تن یعنی تا تن باید مانم و ازان پس بوطن خود شوم شهزاده اسفندیار ابن گشتاسپ شاه گوید که زردشت با من
گفت گروهی از شهر خویش برون آمدند تا بجاهای دیگر دارند و بخانه بازگشته تنعم و عیش پردازند چون بشهری که میخواستند رسیدند گروهی بسیم اندوخته شدند
چندی بتماشای شهر و شگفتها که دران شهر بود مشغول شدند و بعضی بکار دیگر دیدند چون هنگام بازبستن آمد پادشاه القوم را گفت
ازین شهر برون روید تا گروه دیگر در ایند و همچو شما بهره خود بردارند و این قوم جمله برون آمدند گروهی با زاد و بعضی بی توشه و برخی
سواره و زمره پیاده و دشتی پیش آمد و راه دشوار پر از سنگ و خار و بی آبادی و از آب و سایه تهی پس آنکه سواره بود و توشه داشت
درگذشت و بشهر خویش رسید و بسور و شادی مشغول گشت و هر انکس که پیاده بود و زاد داشت افتان و خیزان بسختی تمام بمنزل
رسید و بقدر اندوخته دران شهر در عیش است و نظاره سکان آن مکان و محتشمان که از تجارت مایها اندوخته اند میکنند و حسرت
میخورد و انانکه بارگی نداشتند و بی زاد بودند از شهر برون امدند بجان آنکه بی زاد توان بشهر خویش رسید چون راه پیمودند ماندند و شدند
از عجز و پیادگی و بی زادی و دشواری راه و سختی و گرمی و تابش افتاب و تاریکی شب نتوانستند رفت از ناچاری بشهر پادشاهی

که در انجا بودند باز گردیدند خانها و مسکنها و دکانها و حجرها که ایشان داشتند بازرگانان دیگر گرفته بودند و انجا عاجز بماندند و چاره ندیدند
جز مزدوری و دریوزه کردن همان پیشه نمودند اسفندیار گوید ان شهر که این قوم از و بعزم تجارت برون آمدند ملکوت و بدان
شهری که رفتند تا مایه بدست اورند عالم سفلی است و خانه و دکانها تن مردم است و مردم ان شهر جانوران و رستنی و کانیست
پادشاه آن شهر طبیعت اخشیجان است بازرگانان انچه اندوخته اند گفتار و کردار دانش انچه کرد و کرده اند زه جدا شدن بیکاران
انانکه بجز خفتن و جماع کاری نداشتند ندای پادشاه مرگ که برون کند از خانهای بدن و صحرا گوهر و اثر مثال سواران عالم عامل
و مثال پیادگان که اندکی زاد دارند کسانی باشند که عبادت کنند و علم نحو و خداوند ندارند و بی زاد و راحله بعلم و عمل که بعالم ملکوت
نتوانند رسید برگشته بعالم عنصری ایند و ان پایه که داشتند نیابند حکیم شاه ناصر خسرو درین معنی فرماید چو در ره بان کار بیرون شیخ
یکی نان بگیر و بزیر بغل تو بی توشه بر کوچشان میروی ازین تیره مرکز بادوج زحل در بعض رمزهای دیگر زردشت که درین مقام است چنین
آورده که چون از بی زادی و پیادگی بازگشته بشهر پادشاه ایند خانهای نیکوی خویش انباشته در غارها و کوهها جا گرفته مزدوری و
دریوزه کنند اسفندیار گوید اشاره بدانست که چون تن انسانی گذارند بعالم علوی از بعلمی و عملی نرسند بازگشته بعالم عنصر ایند
و بدن مردمی نیافته بکسوت جانوران بر ایند چون این رمز نیز نزدیک بدین است که نگاشته آمد سراسر را بجز بر نیاورد حجاب
از رباط تن چو بگذشتی دگر معمور نیست زاد راهی بر نمیداری ازین منزل چرا و هم اسفندیار گوید که زردشت فرموده
دو تن را از یک خانه با هم انبازی بود و هر دو مایه تمام داشتند و با همدیگر گفتند که مارا از دنیا مایه تمام است و خورش و پوشش
در خورد سرمایه کنون مارا معشوقه بایستی تا زندگانی خوشتر بودی پس مارا بهر فراز امدن عرض سفری باید کرد و روی بشهر نهادند
که مردم انجا بملاحت و صباحت مشهورند و چون با کاروان انجا رسیدند یک رفیق بتفرج باغی مشغول گشت و بزینت ان شهر
چنان فرو رفت که بهیچ کاری نپرداخت و رفیق دیگر شاهدی بدست اورد و ناگاه در باغ بستند و اسفندیار گوید مانند دو یار زید
و عمرو مثال مایه و جامه اصل عالم و شهر خوبرویان دنیا معشوق بگو علم و عمل و دو دام و هوام و حیوان غضب و شهوت و از د
حقد و حسد و حرص و کین و بخل و گیاه و باغ غفلت و غرور و در باغ دخمه یا خم یا گور یا سوختن جا در بستن باغ هنگام مرگ و خم
و دخمه و گور از ان شمرد که در کیش اذرهوشنگ یعنی مه ابادانست که جثه مرده را در خم شراب هم اندازند و همچنین در دخمه و در خم
جثه را میگذاشته اند و گور خود این رو میان است و سوختن گاه از هندوان است و هم شاه گشتاسپ از زردشت نقل کند
که گفت مردی پسر خود را بفرهنگی سپرد که در چند مدت این پسر را هر چه ندیمی پادشاه بکار اید بیاموزد و کودک از بهر خوشی

و بازی و نشاط کردن میخواست که رنج باو رسد در اموختن درنگ مینمود و همه روز برای اموزگار پنهان از خانه حلوا و خشوفهای نیکو
می آورد زیرا که معلم را بدان بسی میل بود پس چون روزگار فرهنگی بدین گونه گذشت و کودک نیز بخوردن و بجماع و بازی کردن خوگر شد
و مدتی برین رفت اموزگار از بسیار خواری و فزونی امیزش زنان رنجور گشت و بر بستر مرگ افتاد و کودک بدانست که او را جای دیگر خرب
و بازگشت او بخانه پدر و مادر است پس در انحال که اموزگار بیمار گشت کودک بکار خویشتن رسید و از بیم پدر و شرم مادر و از ننگ نادانی
و شرمندگی نزدیک ایشان نرفت و اندوهگین میگشت و سرگردان شد گشتاسپ فرماید که اموزگار اشارت کرده بحواس پنجگانه و کودک
روان پاینده پدر عقل کل و مادر نفس کل و شیرینی و معشوق لذات و خوی با بستنی روان پاینده از راه حواس و حس مشترک که اموزگار
اوست بمعقولات رسد و زاد و بازگشت اندوزد تا ندیمی پادشاه حقیقی را شاید چون بدست بیار داور و ار مردن تن کراهیت باشد چون
خوی با شهوت کند و نیکوئی در وجود بعد از جدائی جسد اگر چه بزودی برآمدن بعالم علوی باشد از ننگ و خجالت خواهد بود که هرگز انجا
نرود تا مادر و پدر را که نفس و عقل اند به بیند وشت داور هوریار باکرداور نامه گفت در دبستان زردشت دیدم که وزیر پادشاه
گیتی را فرزندان چند اند که بشمار در نیایند و در هدایت ایشان را بمکتب فرستند با اطفال رعایا در دبستان دانش اند و فرزند اگر
پسران وزیر دانشمند گردند دستور ایشان را نیز در خویش خوانند و از مقربان پادشاه گردانند و اگر بد دانش مانند ایشان را فرزند نشمرد و
برعیتی تعین فرماید و نزد خویش نگذارد و میراث خود بدین گروه حرام سازد نامه نگار پاسخ داد که چنان بخاطر میرسد که از پادشاه گیتی
اشارت بایزد بیچون کرده و وزیر او عبارت از عقل اول است و فرزندان وزیر نفوس ناطقه و دبستان عالم عنصر و ابدان اخشیجانی
اطفال حواس و قوی تن چون روانان پاینده درین مکتب دانش اندوزند عقل کل که پدر است ایشان را بخود راه داده از نزدیکان
حضرت صمدیت گردانند و نفوسی که درین دبستان دانش نه اندوختند ایشان را بعالم مجردات که وطن عقل کل است راه نباشد
و از مقربان حضرت جهان افرین دور مانند و از جسمانیات اخشیجان که مقام رعایاست ترقی نکنند و از میراث عقل کل که علم است
بی بهره باشند و هم زردشت گفته که بحریست شگرف در عالم علوی و از نم ان سترگ دریا سرابی عظیم در جهان سفلی پدید آمده بر گونه که درین
جهان جز آن سراب چیزی دیگر را وجود نماند بدان سان که در گیتی علوی جز ان بحر هست نشد فرشت داور هوریار باکرداور نامه
گفت حقیقت این رمز چیست جواب داده شد که شگرف دریا اشارت بذات مطلق و وجود بحت از ذات و سراب اشاره بممکنات است
که فی الحقیقه وجود ندارد و بنمایش وجود حقیقی موجود در نظر می نماید چنانکه از نم ان بحر سراب بهم رسید و در کتب زردشتیان تاریخ
قدمای اهل ایران امده که در اوائل که ارجاسپ بار دوم در بلخ لشکر کشید گشتاسب شاه در بستان جهان زال و اسفندیار در دز

گنبدان

گنبدان در بند بود لهراسب با همه ریاضت که میکشید با فر یزدانی در نبرد جامه گذاشت پس آن شهر را ترکان بگرفتند تور براتور نام
ترکی که او را تور براتور حش نیز خوانند بمعبد زرتشت پیغمبر داخل شده بشمشیری او را شهید کرد و زرتشت پیغمبر شمار افراز یعنی سبحه که ان را
باد افراز نیز گویند در دست داشت بجانب او افکند از ان فروغی درخشنده برآمد و ان آتش در تور براتور افتاد و او را بسوخت

پانزدهمین نظر از کتاب دبستان در عقیده مزدکیان

مزدک مردی بود پرهیزکار و دانا در عهد شهنشاه قباد و دین او رواج گرفت وشت نوشیروان او را بکشت او گوید از اغاز بی اغازی
جهان را دو صانع است فاعل خیر یزدان وان نور است و فاعل شر اهرمن و ان ظلمت است ایزد متعال فاعل خیر است و از و خیر نکوهیده
نیاید لاجرم عقول و نفوس و سموات و کواکب افریده یزدانست و اهرمن را اصلا بران دستی نیست و عناصر و مرکبات نیز پدید آورده
حق اند بدان آتش سرمازده را گرم کند و وزیدن باد محرور را خنک و سرد و اب تشنه را سیراب گرداند و خاک محل جهیدن باشد
همچنین مرکبات ایشان مثلا از معادن زر و سیم و از نبات اشجار میوه دار و از حیوانات گاو و گوسفند و اسب و شتر و انسان
پرهیزکار سود بخش همه افریده یزدان اند اما سوزانیدن آتش جانور را و کشتن سموم جاندار را و غرق گردانیدن اب کشتی را و زیر بدن
اهرمن تن را و خاریدن خار بدیع و درندگان و موذیات و شیر و پلنگ و کژدم و مار و امثال ان انگیخته اهرمن است چون فلک
اهرمن اوست جنت از اهنت خوانند چون در سرای اخشیجان اهرمن را هم تصرف است لاجرم ضد بت پدید آمده و هیچ صورت
ان پایدار نباشد مثلا حق زندگی بخشد اهرمن بکشد ایزد حیات افرید اهرمن موت یزدان صحت پدید اورد اهرمن رنج و بیماری
پدید اورد و دواهب العطیات بهشت خلق اهرمن دوزخ و یزدان پرستش را سزاست چه ملک او وسیع است و اهرمن را غیر از عالم
عناصر دست رس نیست و دیگر انکه هر که یزدانی شد روح او بجهان برین رسد و شیطانی بدوزخ در ماند پس شرط عقل انست که
عاقل خود را از اهرمنان باز دارد هر چند اهرمن او را بیازارد چون از تن بدر رود روان او بفلک روان شود و اهرمن را بفلک نیروی
برامدن نیست و در بعضی جا از وسا گوید وجود را دو اصل است شید و تار یعنی نور و ظلمت و از ان تعبیر به یزدان و اهرمن کنند
و گوید افعال نور باختیار است و افعال ظلمت باتفاق نور عالم و حساس است و ظلمت جاهل و امتزاج نور و ظلمت باتفاق است
و خلاص نور هم از ظلمت باتفاق نه باختیار هر چه در عالم خیر است منفعت از نور است و شر و فساد از ظلمت چون اجزای نور
از ظلمت جدا شود ترکیب منحل گردد و رستخیز این است و باز در همان کتاب گوید که اصول و ارکان سه است آب و زمین
و آتش چون با هم امیخته شدند از امیزش اینها مدبر خیر و شر حادث شود انچه از صفوت ان حاصل گردد مدبر خیر است و انچه

از گذران فرازاید مهر شرست و هم دران نامه گوید که یزدان بر کرسی نشسته است در عالم اصلی بران گونه که خسروان بر سریر کشور نشینند
و در عالم فرودین بود در حضور او چهار نیروست بازکشا یعنی قوه تمیز و باده یعنی قوه حفظ و دانا یعنی قوه فهم و سورا یعنی سرور چنانچه کار پادشاه را
مدار بر چهار کس است موبد موبدان و هیربد هیربدان و سپهبد و رامشگران چهار کس نیز جهان میگیرند هفت کس دیگر که فروترند سالار و پیشکار
و بانور و وران و کارران و دستور و کودک و این هفت بر دوازده روانی یعنی روحانی دایر است خواننده و دهنده و ستاننده و برنده و خورنده
و دونده و چرنده و کشنده و زننده و اینده و شونده و پاینده و هر کسی را از مردم که در وی این چهار نیرو و هفت و آن دوازده گرد اید در فرودین جهان یعنی عالم
سفلی بپایه پرورد کار و رب باشد و تکلیف ازو برخیزد و هم دران نامه گوید که انچه بدان نور رزمی جست و هر انچه بدان ظلمت خشنود است
همانا فضیلت و قتال و منازعت است و بیشتر نبرد و جنگ مردم را سبب مال و زن است زنان را خلاص باید گردانید و اموال مباح داشت
و همه مردم را در خواسته و زن شریک ساخت چنانکه در اتش و آب و علف انبازند و هم دران نامه گفت ستم سنگین باشد که زن یکی جمیله باشد
و جفت دیگری قبیحه پس شرط عدالت و دینداری انست که مرد از زن جمیله چون روزی چند برخورد بدان کس دهد که جفت او بد و زشت است و او را
بگیرد بخود در پذیرد و گفت چنین ستوده و ناروا است که یکی صاحب جاه باشد و دیگری نادار و مرد دیندار را واجب است که با همدیگر
از خود را انبار صفت بخشش کند و هم آیین زردشت گیرد و زن خود را بدو فرستد تا از شهوت راندن بی بهره نماند اما اگر چنین در کرداری
از عاجز و مسرف یا دیوسار و دیوانه باشد او را در سرای باز دارد و از خورد و پوش و گستر داو با خبر بود و هر کس بدین صفت راهی
نشود پس او اهرمنی باشد ازو بر و زرتشت مانند فرهاد و شیراب و آیین و هوش پویای کیش او بوده اند و دیگر جمهر علی گروه و همین کیش گرچه
و احدهای تبرائی بکیش ایشان گرایند و بیران درست از اعمال صفاهان و از ایشان شنیده شد که اکنون مزدکیان در لباس
کبری هستند در میان اهل اسلام پنهان شده ره سپر کیش خویش اند و کتاب مزدک را که موسوم است بدیسنا و بنا به نگارش نموده
پارسی باستانی است داور اجدا ایمن هوش ایمن شکیب بزبان معروف پارسی هم ترجمه کرده و فرهاد مردی بود دانا و زند
اهل اسلام خود را محمد سعید نامیدی و شیراب خویش را شیر محمد خواندی و ایمن هوش خود را احمد عاقل باز نمودی و چون در علم خویش
ماهر بود نامی که دیسنا دهی است هم و نسخه این است تفصیل عقاید پارسیان که در اغاز نامه نوید گزارش ان داده آمد
و درین بیان اصلا سخنی که جز از کتاب این گروه و زبان این فرقه شنیده شده بود نیاورده زیرا که بسا سخن باشد که دشمن از بی حمیت
بر ایشان بندد   تعلیم دوم از کتاب دبستان در باز نمودن عقاید هندوان مشتمل بر دوازده نظر   نظر اول در عقاید پوره میمانس
که ایشان را سمارتکان گویند و این طبقه متشرعان هندوانند   نظر دوم در بعضی از سخنان که در آفرینش مذکور است

و یزدان یعنی تاریخ این طایفه بران ناطق است   نظر سیوم در اعمال و افعال سمارتکان و متشرعه ایشان   نظر چهارم در عقاید
بیداجیان که این طبقه از محققان و صوفیان این گروه اند   نظر پنجم در بیان سانکهیان   نظر ششم در عقاید جوگ و مقالات ایشان
نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان   نظر هشتم در گفتار و کردار بشنوان   نظر نهم در حقیقت چارواکیان   نظر دهم در مطالب تارکان
که اهل بحث و خداوندان فکرند   نظر یازدهم در عقاید بوده   نظر دوازدهم در اصناف مختلفه اهل هند   نظر اول در عقاید متشرعه اهل هند
چون روزگار ناپایدار نامه نگار را از پارسیان جدا افکند هم انجمن سمنان صنم و بت قبلگان پرستنده وش ساخت لاجرم عقاید این فرقه را
کرده بعد از پارسیان گذارده می اید باید دانست که در هندوان مذاهب بسیار است و کیش و کنش بیشمار اما عمده این طایفه جماعتی اند که در انظار
عشره مذکور شوند و بعضی عظمای ایشان اشارتی خواهد رفت و مدار این فرقه زردشت آسا و مانند قدمای حکما بر رمز و اشارت است
چنانکه از گذاردن اشکار گردد و پیش ازین استماع مطالب ایشان در اسفار بنهجی که اکنون متروک شده و مقرر گشته بود اما در سال هزار
و شصت و سه در سری کاکل که دار الملک کلنگ است سترکانی که پیش ازین با نامه نگار اشنائی داشتند بعزم زیارات مواقف
شریفه خویش ازین راه سلوک اختیار کرده بودند ملاقات روزی شد بتجدید شنیده ها را بصحت رسانید و شکوک را بقلم تحقیق
خط بطلان کشید لاجرم در میان ترتیب اول و ثانی مباینتی روی داد خلاصه مذهب بوده میمانس مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی
و قایم بوجود موجود تحقیقی است از خیر و شر و ثواب و عقاب انچه لاحق مخلوقات می شود همه نتیجه افعال و اعمال و اقوال ایشانست
سراسر جهانیان در بند کمند اعمال خویش و قید سلسله افعال خود اند پی کردار اثری نیابند برمها که ملکیست خالق اشیا و بشن که
فرشته ایست حافظ چیزها و مهیش که روحانیست مخرب هستی ها بوسیله اعمال صالحه و اعانت کردار پسندیده باین مرتبه بلند
رسیده اند و برمها به نیروی عبادت و قوت طاعت و توانائی ریاضت و کردار نیک خویش عالم را پدید اورده چنانکه
بید که کتاب سماویست بعقیده اهل هند بدین معنی ناطق است یعنی هر مرتبه از مراتب ملکی مرهون عمل صالح و خلق حمیده است
و چون نفس ناطقه با جواهر ملکوت هم گوهر است تواند بملکات ملکی مالک یکی ازین مناصب رفیعه گردد تا مدتی ممتد معین کامروا
و ارجمند باشد مثلا یکی از ارواح بشری که در علم و عمل بمرتبه رسند که شایسته منصب برهمای تواند بود بعد از انتهای نوبت
حکومت برهمای موجود این منصب موعود بدو مقرر شود و چنین مراتب دیگر ملایکه و این مقصد راجع است بدانکه بعضی از حکمای
کبر سرای فارس گفته اند که بعد از تکمیل تمام ارواح بشریه باجرام علویه متعلق شوند و پس ادوار کثیره نفوس فلکیه بعقول عالیه
ترقی فرمایند موید گوید   باده جان فلک ساقی بجام عقل ریخت   بر شراب روح انسان کرد نه مینای چرخ   و جهان را

ته بدایت است و نهایت و همه ارواح بر نهج گفتار و کردار بسته شده چنانچه پایه کرم فرو مایگان کننده پایه والا مایگان که مخصوص کردار والا است
شود هر یافت و فرومایه که با عمل زشت مرتبگان اشتغال ورزد بدان مرتبه عالی استیلا یابد و در خور اعمال ایشان شعور بدین طایفه ارزانی دارند
و صفای عقول ایشان باندازه ارتفاع بمدارج رفیع و اعمال رذیله بود و اکتسای اجساد حیوانی مر نفوس انسانی را از کردار است در اعضا کریب
و حواس مردم کشایند اما بتوسط کردار شایسته و ناشایسته است که یکی پادشاه فرمان روا و دیگری بنده و بینوا شود و بوساطت اعمال ستوده است
که یکی کریم و غنی است و بملازمت افعال قبیحه است که آن دیگری لیم و فقیر است عامل مرتبه رفیعه غنا و کرم بحقیق فقر نیفتد و ملازم مرتبه کردار
حرص و بخل پایه کرم و غنا نیابد عالم اصل و مزرع عمل است و زمان مبدا اعمال از آنکه چون هنگام آید بر دهد چنانچه هر فصلی از گل و ریاحین و اثمار
که شایسته آن موسم است بظهور آرد و همچنین نتیجه هر عملی از اعمال ستوده و ناستوده در هر دوری که لایق داند بعامل لاحق گرداند اعمال
منقسم بدو قسم است قسمی کردنی و قسمی ناکردنی قسم کردنی آنست که در بید یعنی کتاب سماوی ایشان امر بکردن آن بهادر شده چون عبادات
مقرری و طاعات لازمی که در هندوان شایع است و قسم ناکردنی آنکه قول آسمانی کتاب مانع آن شده مانند خون ریختن و دزدی و قبایح
که ایشان بد شمرده اند ایزد متعال از عبادات و طاعات ما مستغنی است و او را احتیاجی بهاربن مذکورات نه بلکه نتیجه اعمال و افعال از
ثواب و عقاب همه بما لاحق و عاید می شود مثلا بیمار اگر پرهیز شعار خود سازد صحت که مطلوب اوست بدو پیوندد و عیش او خوش شود
اگر بمقاربت شهوات ردیه که مصاحب امراض است دست از پرهیز باز دارد عیش او ناخوش گردد و طبیب را از نفع و ضرر او استغنی است
و جهان بمنزله مرض است و جهانیان بیمار اگر کردنی را بوجه اتم بانجام آرند و از ناکردنی اجتناب لازم دارند مرتبه صحت که از رفع
مدارج آن از فرودین تن رستن است و به بهشت عنبر سرشت پیوستن است ایشان را میسر شود و این طایفه ازین مرتبه تعبیر بمکت
کنند و طایفه وصول بمرتبه ارجمند مکت آنست که بلذات این جهان در نیفتند از فضول عیش دل بر کنند و بمقدار ضروری قناعت نمایند
و صایم باشند و افطار بچیزی که مطبوع نفس خسیس نباشد کنند چه در بیماری جهت تحلیل ماده فاقه دادن و تلخ خوردن ضروریست این است
خلاصه عقاید فرقه که اهل هند ایشان را بوده میماس گویند این مقالات سراسر گفتار زردانیان است الا اینکه زردانیان بوجود
واجب الوجود که معبود حقیقت قایل اند و ترقی و نزول درجات را از اعمال و افعال وسیله دانند مراتب ملکی را بنیز وال شناسند
و کمال بشری مصاحبت و ملازمت ملا اعلی است بوده میماسیان بوجود معبود هست و بود قایل نیستند و گویند حق مطلق عبارت
از نفس اعمال و افعال است بزوال نعمت جنت و سقوط درجه ملکت قایل اند انچه الکتاب در میان عظمای هندوان مشترع شایع است
آنست که ایشان بوجود موجود حقیقی که عالم قایم باوست قایل اند اما ذات مقدس او را از ایصال آثار مخلوقات منزه و متعال

شناسند و عقلا ازین سطور در هندا نحلل اعمال و سلاسل افعال دانند چنانکه نموده آمد   نظر دوم   در بعض اقوال که از ابداع
و اختراع ازین طبقه مذکور است بیران یعنی تاریخ این طایفه بذکران ناطق   در قسم دوم بهاکوت که از تواریخ معتبر هندوان است آمده
مبدع تعالی در بدایت پرکرت یعنی طبیعت را خلعت هستی در بر کرد چهارده بهرن یعنی چهارده خلقت پدید آورد و کره اول زمین
و بعضی اکابر وسعت از اینکوت جوجن گفته اند و کوت صد لکه جوجن است و جوجن یکم فرسنگ و ثمن فرسنگ باشد و فوق زمین آب
و بالای آن آتش و برتر از آن هوا و فراز آن آسمان و فراز تر از آن اهنکار یعنی انانیت و خودی و بالاتر از آن مهت تت یعنی ماده
و آن ده برابر فراتر آن خویش است و او را پرکرت احاطه کرده عارف حرف این مجموعه مذکور است کرده بالا رود و آنا بزمین بود
باب طعم و بآتش صور و بباد بسودنی از نرم و خشک و بآسمان صوت ادراک کند و مدرک اینها حواس ظاهری اند و حس باطنی
محل انانیت و همدرین قسم ازین کتاب مذکور است که از طبع آسمان ادراک اصوات است و پس طبع هوا مدرک صوت و لمس است
و در سایر اجسام روح هوا است و قوت حواس از اوست و طبیعت آتش مدرک صوت و لمس و صورت اوست و طبع آب ادراک
صورت و لمس و صورت ذوق کند و طبیعت زمین ادراک صوت و لمس و صورت و طعم و شنیدنی نماید از جمله چهارده مرتبه مخلوق
هفت مرتبه با عالی بدن حق یعنی از کمر بالای او آمد و هفت دیگر با سافل بدن حق متعلق اند بدین تفصیل بهولوک یعنی زمین و زمینیان
کمر حق اند بهونرلوک ناف سورلوک دل مهرلوک سینه جن لوک گلو تپولوک پیشانی ست لوک سر اتل لوک کردگاه و مقعد بتل لوک ران
سوتل لوک زانو تلاتل لوک ساق پای مهاتل لوک کعب رساتل لوک روی پا پاتال لوک کف پای حق   تقسیم بوجه دیگر که مختصر
در سه طبقه باشد هر لوک کف پای حق بهونر لوک ناف سورلوک سر حق مجموع این چهارده مرتبه بتفصیل یا سه مرتبه که باجمال است
عبارتست از شخص اعظم که حق تعالی عبارت از اوست همدران قسم ازین کتاب گوید که از حق سبحانه و تعالی زمان هستی یافت و از زمان طبیعت
و زمان پرکرت که عبارت از هیولی بوده است پدید آمد و از پرکرت مهتت موجود گشت و از مهتت که عبارت از ماده است
سه اهنکار یعنی خودی وجود یافت که ستاتگ و راجس و تامس باشد ستاتگ عبارت از قوت عقلی است و راجس جذب ملایم را گویند
که شهوت بود و تامس دفع منافی که آن را بتازی غضب نامند و از راجس حواس پدید آمد و از ستاتگ ارباب طبایع و خواص
موجود شدند و از تامس شبد و سپرس و روپ و رس و گند یعنی شنودنی و بسودنی و دیدنی و چشیدنی و شنیدنی هستی گرفت
و ازین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت و از سه طبیعت مذکور بشن و برهما و مهیش که سه فرشته معظم اند بعرصه
ابداع خرامیدند و از بهر خالقیت از برهما شش برهمای دیگر مرقوم قلم هستی گشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی

وجمادی ونباتی وحیوانی شدند و در بعضی اقوال ایشان حق عبارت از زمان و عمل وطبیعت است و در بعضی مقالات اینهاالت
حضرت او بند و در بعضی تقریر چنان بظهور می پیوندد که حق را نوری میدانند در غایت عظمت و اشراق و نهایت بهاء و ضیاء و جسمانی
و لابس جهات و در بعضی تعاریف نوری محقق و وجودی بحت و هستی صرف مبرا از مکان و معرا از حلول و منزه از جسمانیت مجرد و بسیط
و بی صفات و جهان و جهانیان همه پدید آورنده و در بعضی مقال مظهر او وند است که خود را در مرایای عدمانی اجرام و اجسام علوی
و سفلی مشاهده میکند و در قسم اول کتاب بهاکوت مذکور است که موجود حقیقی وجودی است بحت واحد بی ضد وند که در السنه مختلف
در حوزه عقائد ارباب عباد اسما دارد و طریقه وصول بحضرت او منحصر بقمع غضب و قلع شهوت و عزل حواس است و ان ذات مقدس
موسوم بنارائن در حینی که عالم و عالمیان در آب فرو شده بودند ابعد در سرود است و یاد صفت است یعنی عقلی در خواب وحدت
بود بر سرماری که موسوم بادیس است و حامل زمین اوست از ناف این شخص اعظم گلی که در هند مشهور بکول است ظهور کرد و از ان
گل برهما پدید گشت و هم از اعضای این موجود اکر جمع مخلوقات بعرصه بروز شتافتند و در بعضی از کتب این طایفه امده که ذات
مطلق و وجود بحت ایزد را که در مقام صرفیت است براکن خوانند یعنی حضرت بیرنگ و گویند ان ذات که مبرا است
از جهات شخصی را افرید برهما نام نهاد و او را وسیله افرینش ساخت و باقی موجودات را برهما از پرده هستی بجلوه گاه
هستی اورده و همچنین انذات مطلق ببعض بشن جلوه کرد تا اوتار گرفت و باعث محافظت انچه برهما افریده
در مرتبه بشنیت گشت و پس مهادیو را انگیخت تا انچه برهما افریده هنگامی که حکمت ازلی جهان را از اشکال را
بباطن بردن اقتضا کند بر افکند و جهان بدین سه کارکن نظام یافت گویند برهما مردیست سر با چهار سر و مار این
یعنی بشن جگر که یک گونه حربه است در دست دارد و همیشه او اوتار میگیرد و اوتارهای او ده است اوتار عبارت
از ظهور و تعین است و کارکن سبب را خوانند برهما و بشن و مهیش را از کارکن گویند یعنی سبب و دست
جگ راکهسی بود سونک اسر نام که ریاضت بسیار کشید و برخوارق عادات قادر گشت انبت بید را
که برهما دارد و از ان چهار بید بمردم رساینده بر داشته در اب گریخت پس بشن در روز پنجم ماه چیت در کشن
پچهه مچهه اوتار گرفت یعنی بصورت ماهی ظهور نموده در اب رفته راکهس را کشته بیدها را براورد و اولین
اوتارها این بود و دوم کورم اوتار بود که از انچه اوتار نیز گویند و انست یعنی بیدهای ببعد دو مچهه
ماهی و اوتار فرود امدن و ظاهر شدن و چیت ماهیست کشن پچهه بخشی از ماه که دران مهتاب نتابد یعنی شبهای

سیاه و در دوازدهم چیت در کشن پچهه کورم اوتار گرفت گویند فرشتگان و دیوان اژدهای موسوم بواسک را
اورده رسن ساختند بکوهی سترک مندر نام بسته ان کوه را شیرزنه کرده در بحر محیط بگردانیدند و تا این در زیر ان کوه ایستاد
تا نیفتد و بدین دوشیدن مار ابحیات بدست اوردند چیت ماهیست و کورم کشف است و پیکر کورم در ملک کلنگ
ساخته اند از غرایب ان مکان معجز انکه اگر استخوان برهمن یا گاوی در حوضی که در انجاست اندازند بعد یکسال
نیمه سنگ و نیمه استخوان ماند باید دانست که بعضی از منجمین فارس برج سرطان را بکشف مانند کرده اند و باین نام
خوانده اند به خرچنگ چنانچه حکیم فردوسی گفته کشف دید طالع خداوند ماه و سرطان را طالع عالم میدانند
شاید غرض اکابر هند از کورم یعنی کشف صورت این برج باشد و مراد از مچهه یعنی ماهی برج حوت سیوم براه اوتار بود
که چون هرن نیاچهه نام راکهس زمین را برداشته در اب در آمد بس بشن در سیزدهم چیت در شکل پچهه براه اوتار گرفته
بدندان راکهس را کشت و زمین را براورده شکل پچهه بخش سفید ماه و براه خوک را گویند چهارم نرسنگهه اوتار بود
که هرن کشپ نام راکهسی بود که پسرش پرهلاد نام بشن را می پرستید واو پسر را برای بشن پرستی بیازرد لاجرم در ماه بیساکهه
چهاردهم شکل پچهه بشن بصورت نرسنگهه در آمد که سر شیر و پنجه شیر و تنه آدمی داشت هرن کشپ را کشت پنجم
وامنه اوتار بود که چون بل دیت که راکوسی بود بعبادت و ریاضت صاحب سه لوک شد یعنی زیر زمین و بالای زمین
و آسمان و کار بر فرشتگان تنگ گشت و از حکومت افتادند بنابرین بشن در دوازدهم ماه بهادون در شکل پچهه بصورت
وامنه اوتار نزد بل امد و سه گام زمین را درخواست بل قبول کرده لیکن یعنی ستاره زهره که مرشد و مربی عفاریت است
بل را از عطا منع کرده گفت بشن است ترا خواهد فریفت بل جواب داد اگر او از من در یوزه کند چه به ازین بشن یک
قدم زمین را گرفت و بقدم دوم اسمان را و قدم سیوم از ناف او بر آمد با بل گفت کجا گذارم بل سر پیش آورد و بشن دانسته
یاران گذاشته بل را بزیر زمین فرستاد و اکنون چندین لکهه سال گذشته که او پادشاه زیر زمین است وامنه کوتاه را
گویند و او برهمی بود کوتاه قد ششم پرسرام اوتار که چون گروه چهتریان بدکار شدند در هفتم بهادون در شکل
در شکل پچهه پرسرام اوتار شد که از تخمه برهمن بود چهتریان را کشت تا بحدیکه شکم زنان چاک میکرد و بچه را می کشت او زنده
جاوید است که از اچرنجیو گویند پس هفتم رام اوتار بود که چون ستم راون راکهس که فرمان فرمای راکهسان بود
از حد گذشت در نهم چیتر در شکل پچهه رام اوتار شده و او از تخمه چهتریان بود و درین هنگام راون را که فرمانفرمای راکهسان

ملکا بود بر افکند و لنکا قلعه ایست از خشت طلا و بر وسط دریای شور و سبیتا زن رام را که اورده بود از و بستد و راکس در زبان
عفریت را گویند هشتم کشن اوتار که در دواپر برای کشتن کنس راکهس و امثال ان در هشتم بهادون در کشن بچه کشن اوتار کرده
کنس را هلاک کرد و کشن نیز چهتری بود نهم بوده اوتار چون ده حال از دواپر باقی مانده بود برای کشتن شیاطین و جنیان
کرتب میکردند سیوم چیاکه در شکل بچه بوده اوتار شد دهم در اخر دو کلجگ برای کشتن مجان یعنی مخالفان هنود و ان
سیوم بهادون در شکل بچه در جده سنبهل نجانه جسا نام برهمنی کلکی اوتار خواهد شد و او برهمن خواهد بود و فساد عالم دور کند عقیده
مجان یعنی مسلمان و نصاری و یهود و امثال ان نماند بعد از ان ست جگ در اید و گویند ساکنان و سبنان ممکنات سیدار الملک وجوب راه
هست و گوهر افریدگار از ان برتر است که افریده کامیاب شناسائی ان تواند گشت بالین شناسائی و بندگی مکلف اند لاجرم بر ایزد
متعال واجب است که از حضرت صرف و اطلاق نزول فرموده در هر نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان و امثال ان
ظهور نموده ایشان را کامیاب شناسائی خویش گرداند و هم گویند برای خواهش معبعان و تسلی خاطر ایشان نجانه این جمیع ظهور فرماید
و این ظهور را اوتار گویند نزد ایشان از بن نقص نیست چنانچه تاویل این مطلب شنیده و شن ابن ابو شن چنین نموده که نزد صوفیه مقرر است
که عقل اول علم الهی است و نفس کل حیات الله و صفات ایزد متعال درین مقام متمیز میکردند پس از برهما خالقیت میخواهند و انچه گفته اند
برهما پر است پری اشارت بکمال است حکما عقل اول را ادم معنوی گفته اند و نفس کل را حوای معنوی حکیم سنائی فرموده پدر و مادر
جهان لطیف نفس گویا شناس و عقل شریف و از بشن صفت محبت خواهند و نفس کل قصد کنند و روانی که از نفس فلک اول
فایض شود اوتار گویند چنانکه گفته اند که اوتارها پرتو ذات بشن اند و غرض این طایفه انست که همان روح رام بعد از قطع تعلق بدن او
بتن کرشن پیوست زیرا که خود میگویند که پرسرام اوتار که اوتار ششم است حیات جاوید دارد و بدن او باقیست چون رام اوتار شد در
راهی بهم رسید پرسرام با اهنگ جنگ راه رام گرفت رام گفت تو برهمنی و من چهتری مرا تعظیم تو واجب است پس گوشه کمان بپای پرسرام رسانیده
قوت او سلب نمود چون پرسرام در خود قوت نیافت از رام استفسار نام خود کرد گفت رام پرسرام متعجب رفته گفت رام اوتار شد جواب داد
پی پرسرام گفت عزیز من برگشتنی نیست من عقل تر از بودم اینست که رام بذات شعوری ندارد و حقیقت خود را نمی شناخت بنابر ان
او را اگد اوتار گویند یعنی ساده لوح و بشست که از رکهیران یعنی مرتاضان است و اکنون با دیگر با اسمان بر امده و از ستارگان شده
او استاد رام بود و او را بخود شناسی رسانید و با ملک رکهیر نصایح او را در احوال رام که اثر ارامایین گویند اورده و ان اندرز نامه
جوک باشست نام کرده اند برهمنی کشمیری انتخاب بعضی از ان حکایات کرده و علامه صوفیان ابو الفضل ترجمه نموده بالجمله رام چون از پرسرام

این را شنید گفت بیزم من چکار کند و تیر خدنگ که ان سهام در بان هست شده اند و میگویند که پرسرام داخل بهشت شد این ز مرد دلالت میکنند
بر اینکه تا اوتارهای برابر علیهم بیشتر نیست شد که پرسرام و رام هر دو اوتارهای بشن اند و هر یکدیگر را نشناختند و دیگر انکه پیش حکما مقرر شده که یک نفس به دو جسد
در یکجا پیوند نه پذیرد پس یقین حاصل شد که نفوسی که از نفس کل فایض شوند ایشان را اوتار بدین میخوانند و ازین نفس عرش اکویند و انچه گویند که ز ایزد جدا است
و اوتارهای او را خدا و هند و گویند حق با این کسوت ظهور فرموده اشارت بدانست که ازین عبارت از نفس کل است که از ان صوفیه حیات الله نامند چون حیات
صفت حق است و صفات کمال عین ذات مقدس او لاجرم نفوسی که از نفس کل یعنی نفس فلک اعلی که حیات الله است فایض شوند و خود را بشناسند
و بدانش و کنش پیرایه پذیر شود چون از بدن برهند با نفس کل که بشن است و حیات الله یکی شوند بحکم من عرف نفسه فقد عرف ربه خوش گوا
بوده انچه بچه و کچهه و برا او را اوتار دانند اشارت بدانست که جمیع اشیا پرتو ذات ایزد تعالی اند و نقصی از بن لازم نمی اید چنانکه میر سید
شریف جرجانی اورده که صوفی و متکلم با هم بحث میکردند متکلم گفت بیزارم از خدای که در سگ و خوک ظهور کند صوفی پاسخ داد که تبرا نمودم
از ایزدی که در طلب ظهور لغزاید همگنان گفتند که یکی ازین دو کافر شد عارفی بدیشان رسیده تمیز کرد و فرمود بزعم متکلم ظهور در سگ
نقصان است لاجرم از خدای ناقص بیزار است نزد صوفی در سگ ظهور نکردن نقصان است بنابراین از خدای نارسا تبرا کرد پس هیچکدام
کافر نشده اند و همچنین اعتقاد صوفیه با عقیده این طایفه یکیست راقم باشید و ش گفت توان گفت که مراد از مچه رب الست چه ایشان
میگویند که عفریتی بید ها را در اب برده بود و بشن باب در شده عفریت را کشته بید ها را باز اورد و مچه برای ان گفتند چه ماهی را با اب
باز بستگی است و از کورم یعنی کشف مراد رب زمین است چه در قصص این طایفه امده که اوتار کورم یعنی کشف برای ان است
که زمین بر پشت خود دارد و زمین بر پشت کشف است کشف را برای ان بیان کردند که هم بری و هم بحری است و هم بعد از اب
زمین است و از خوک مراد است شهوت و تناسل حیوانات و انچه گویند عفریتی بود زمین را بزدید باب در امد بشن بصورت خوک شده
او را بدندان کشت عفریت اشارت بفجور است که زمین را باب شهوت تباه کرده اند چون قوت روحانی یاور بود بدندان عفت عفریت
فجور را بر انداز و خوک برای ان اورند که شهوت صفت خوک است و اوتار برای ان گفتند که عفت نیکوست و نرسنگه رب شجاعت است
چون شجاعت محمود است گفتند نرسنگه میانی بود که سر شیر و تن ادمی داشت و گر تهور خواستندی شیر گفتندی و از برهمن کوتاه رب فکر و قوت
فکری و عاقل را خواستندی کوتاهی اشارت باانکه با ضعیفی تن کاری بزرگ از و سر زند گویا درین باب گفته اند کوتاه خردمند به از نادان بلند
و از راجه بل سخاوت و کرم جسته اند شنیده و ش ابن تاویل خرم گشت و گویند از انکه اورده اند که کشن شانزده هزار زن داشت یکی از مخلصان بگمان انکه
شاید کرشن همه زنان را نرسیده باشد برای امتحان گفت یکی از مخدرات بمن بخش کشن گفت برو در هر حجره که مرا نیابی ان زن از تو باشد مخلص همه

جهر باکشت بهر خانه که رسید دید کش یا یکی از ایشان درخشنده است اشارت باینکه محبت کش نوعی از دوامای ایشان جا کرده بود که جز او دیگری نمیخواستند
و موکش در نظر داشتند لمحه بی تصور او نبودند و اینکه گفته اند چگرگ چشم حرباست در دست اش نشانست بدانای وجهت قاطع که پیاده رو نفس بدست نیاید و از جهادیو
اشارت بطبیعت عنصری کنند و آز جهادیو بدست غضب باصفات و نتیجه حیوانی خواهند نشستن جهادیو بر گاو اشارت باوصاف بهیمی و اینکه گفته اند که از اسطخا جهادیو
جای سوزانیدن مردگانست مشعر است بر اینکه اجزای جسم از هم متلاشی شود و انجام کار بیابد و زهر خوردن جهادیو اشارت بدینست و هم چنین معنی گویند جهادیو تباه کار
کسی است یعنی طبیعت عنصری فضای گسستن پیوند کند و سرانجام مرگ طبیعی در رسید و آنچه گویند هر فرشته را زوجی است از نفس خویش و ابتدا از برهما کنند چنانکه گفتیم که خلاق
اول است برهما حقیقی گویند نفس کل را و همچنین سرو کفتی زن نفس کل جسم فلک اطلس است و چنین نفوس و اجرام دیگر را زن طبیعت آسمانی باشد و آنچه مثل اشکاری
پذیرد زن گویند و قاعده این فرقه آنست که هر گروه پرستش فرشته کنند با زن آن فرشته و پرستاران آن فرشته اگر پرستند خدا دانند و دیگران را مخوفات
چنانچه جمعی مار این را خدا دانند و گروهی جهادیو را و فرقه دیوتها و دیوتان دیگر او همچنین هر چهار بید که بزعم ایشان کتاب آسمانی است هر فرشته را که ستوده
از خدا جدا ندانسته این اشارتست بدانکه ایزد چون در مظاهر متعدده ظهور فرموده جمال با کمال ذات خود را در اینها صفات خود می بیند و از
وزه تا خورشید هستی پذیرفتگان عین ذات مقدس الهی اند   در هرچه دیده ام تو نمودار بوده ای   نا موده رخ تو چه بسیار بوده ای   و قرار از
گوید موبدان قول است آنچه هندوان گفته اند که اگست که ستاره ایست سابق شخصی مرتاض بود که تمام ابحار ابر دو کف جمع کرده خورده و این اشارت
بدانکه اگست عبارتست از سهیل که ستاره ایست نزدیک قطب جنوبی و چون او طالع شود آبهایی که از آسمان باریده و شده خشک شود چنانچه در عربی
گفته اذا طلع السهیل قطع السیل و این قسم رمز و اشارت در کلام اینها بسیار است و همچنین یعنی جهادیو فرشته ایست ژولیده موی با سه چشم که ماه و آفتاب
و آتش باشد و پنج سر دارد و ماری حمایل کرده و فرقه او از جرم فیل است و نیز بهمانست و یازده رود ریعنی جهادیو دوازده خورشید در ده جهت مشرق
و مغرب جنوب و شمال فوق و تحت و اگنی میان مشرق و جنوب است و نیرتی میان جنوب و مغرب و وایب میان مغرب و شمال و ایسان برزخ شمال
و مشرق و عدد فرشتگان سی و سه کوت و هر کوت صد لک است فرشتگان زنان روحانیه دارند و فرزندان روحانی از ایشان بوجود آیند و گویند ارواح
انسانی فروغ ذات باریتعالی اند اگر علم ایشان بعمل مقرون بود و خود را و خدا را شناخته اند بمبدا باز گردند و اگر خود را و خدا را نشناخته اند
و اعمال حسنه دارند به بهشت رسند در خور کردار ستوده در جنت بمانند چون مدت مزد عمل منتهی شود ایشان باز بعالم سفلی فرود آیند
تا باز چسان کردار کنند موافق آن جزا یابند و اعمال بهشتیان نیز باز پرس است و صواب و عقاب مترتب شود گویند جمعی که لایق
در آمدن بهشت نیستند بامید سعادت و راحت اینجهانی عبادت کرده اند و در نشاء آینده بمراد خویش رسند گویند نزد هر گروه
مردم کم خدمت بسته ایستاده اند مزد و نتیجه است که او

دراطاعت

بجهمن را درستاد و تا قدری نیخ کباب
برای افطار او بیارد و ...

در اطاعت الهی دست بسته بر پا بوده او را که سجده میکند او در سجود معبود جبهه میسود جمیع سامان بزرگی مرد خیرات
و احسان است گویند در او قاتیکه راجه او تار در صحرا میگذرانید برادرش لچهمن هر چند جست نیافت چون بعرض رام
رسانید پاسخ داد که زمین از خوردنی و آشامیدنی ما در نشاء گذشته در این روز ماتقمه بهر استرضای مبدع تعالی
بکام رانمه رسانیده ایم گویند گروهی که بد کار اند در این عالم با جیاد شیر و پلنگ و گرگ و سگ و خوک و جز آن حشرات
الارض و نبات و معادن پیوسته جزا یابند و جمعی که نهایت گنه کار اند ایشان را بجهنم برند و در دوزخ بمانند و در خوردن
گناه رنجوری کشیده بدین جهان آیند و بعقیده ایشان بهشت را پادشاهی است که او را اندر گویند هر کس صد اسمید جگ
کند اندر باشد چون مدت موعود در بهشت بکام روائی بگذرد آنچون این هنگام سپری شود بدین جهان نزول نموده موافق کردار
جزا یابد و اندر را زنی است سچی نام هر که اندر شود سچی زن او باشد و اسمید قربانی کردن اسب است باشد و در رنگ و اعمال
معین و محققان ایشان از اسمید نفی خواطر میخواهند چه خیال اسپی است تیز رو و قتل او بر اهل ریاضت واجب با
اشارتست بکشتن نفس بهیمی و پیش ایشان ملایکه بشهوت و غضب گرفتار نیند و بگرسنگی و تشنگی مبتلا و حصول غذای ایشان
از انجره و ادخنه و اطعمه و اشربه و خیرات حسنات مردمست و خورش ایشان آب زندگیست گویند ستارگان پیمبرکاران
بوده اند که بنیروی ریاضت از جهان ظلمانی گذشته نورانی تن شده اند و از نشیب لاخ عنصری باوج سماوی بر آمده نژاد
او بوم و مام نژاد و رسم او و نیاکان ایشان در کتب خویش نوشته اند گویند سنیچر یعنی زحل برهسپت یعنی مشتری اعظم و جز این
زمین و آفتاب عالم تاب پسر کشپ است مریخ این زمین است و زهره پسر بهار کو و عطارد پسر قمر و بعضی گفته اند قمر پسر اتری است
و جمعی بر آنند که پسر دریای شیر است این اشارتست بمذهب فرزانگان پارسیان که گویند نفس ناطقه است بهر سپهر که در ذات
گروهی بان پیوندند و پس روان انکه با آفتاب پیوست از آفتاب گویند و پدر انکس را پدر خورشید خوانند نامه نگار با...
این اوش گفت که شاید مراد از پدران کواکب عقول باشند چه در اصطلاح حکما عقول را آبا نیز نامیده اند انکه جیسی ...
را پدر گفته از این دست است گویند عناصر پنج اند و خامس آکاس را گویند و از مقالات عوام ایشان چنان معلوم شده
که آکاس سماست از اقوال خواص چنان مفهوم میگردد که از ان جایی تهی میخواهند که خلا باشد از گفتار عقلای ایشان
گویی از ان جمله نوتر است رای گلشن است بظهور پیوست که آکاس مجرد است که اشراقیه یونانیه از امکان دانند
و از داسو در واس گول کشمیری که برهمنی بود دانا شنیده شد که آکاس مکانست و مکان پیش اشراقین یونانیان بعد

بود و موجودیست که منقسم شده باشد در جهات و مساوی یابند یا بعد و مکان شیئی که منطبق و برابر باشد با آن نوعی که میان آن
رفته باشد هر جزوی از آن بعد که مکانست در هر جزوی از ذی مکان و بعد امتدادیست میان دو چیز و خلا انها و جرد
ازماده است از تو برایشان از اکاس جز مکان شی بیان عیان نمیشود و گویند آسمان موجود نیست و برج و کواکب بسته
برباد است هفت سمندر یعنی دریا بر زمین هست اول دریای نمک آب شور دویم شیره نیشکر سیوم خمر چهارم روغن
پنجم دوغ ششم شیر هفتم آب و گویند بالای زمین کوهیست که از اسمیر پربت خوانند و آن از طلای احمر است و مکان ملایکه
بود است و کواکب گرد آن دور میکنند و نوگره یعنی نه سیاره و در راس و ذنب عرابها دارند و بر آن حرکت میکنند راس
و ذنب دو عفریت اند که آب رنگ خورند و دشمن ملعونه آفتاب و ماه ایشان نقدرا الجزبه که از ایشان خوانند راهو و کیتو چکر
گلوی هر دو را شگافته شد بدین کین راس ماه را میخورد و ذنب آفتاب را و گلوی هر دو شگافته است همیکه بدهن فرو رفته
از شگاف گلو برمی آید کسوف و خسوف نیست و مقرر بها در شهریست که از راست کواکب برمی آید کسوف و خسوف نشت
خوانند و جای نشین در جهانی که از اینگنهته نامند و مکان مها دیو بر کوه سمیر کیلاس نامست و گویند ستارگان ثوابت
موجود نیستند انچه شب می نماید گهوارهای زرین است که مرصع بدرر و یواقیت است برای آسایش اهل بهشت شیدنش
گوید مقرر است که بهشت عبارت از افلاکست و ستارگان ثابت در فلک هشتم اند لاجرم نفوس را اسمانها گهوارها اشتست
و حضرت نیر اعظم را برترین فرشتگان دانند و چون تتبع کتب ایشان کنند از و بزرگتر موجودی نشناسند چو ترکیب
مرکبات و وجود موجودات منوط و مربوط بوجود مسعود اوست و بر همه روشن بر هنس را فروغ و ظهور او خوانند و گویند آن
حضرتست که در اعمال و افعال این اسمای ثلاثه موصوفست و او را پیکر باشد تا از نوع انسان تصور کنند
افلاک چهارم و از امهات اب دیگر دور آن آویزنده است بپرستش حضرتش ملایکه و روحانیات با کوکبها دستها و انواع
سازها میروند و او را اصل وجود و موجد اهل نشنه گویند زمین پوستیست که او را انگشته و پوست و را انگشت را بند بند
و کوهها استخوانهای اوست و آبها خون او و درختان و نباتات موی او گاهی عفریت گویند و در اینجا اشاره کرده بگاوده عنصری
و گویند عناصر بر زمین اند و زمین بر چهار ریاست و این اشارتست بطبع اشتعال که هر یک بر گرد خویش آرام گیرند و چهار را
گویند انک است این اشارتست باانکه دوره دیر تمام میکند و هوام یعنی مریخ غوطی است از این گویند او را
وزهره را مرشد عفاریت نامند و گویند علوم و دین مجیان و زمین یگانه گیشان ایشان از دو هم رسیده و پنجمین

اسلامیان گویند و این سلامیان عشق زهره دارد و تعظیم ادینه بدین را دهست گفته اند و مرشد ملایکه و مربی آئین برهمن
مشتریست و گویند کلام اسمانیست که هیچ یک از آن خشیجی بیکران بدان لغت متکلم نشوند و قرآن اگرچه کتاب آسمانیست اما
بزبان اهل عرب گفته است و چار بید که بزعم ایشان اسمانیست بلغت سنسکرت است که در هیچ شهری از شهرها مردمان بان
تکلم نمیکنند و سوای کتب این طایفه یافته نشود و گویند الفاظ کلام فرشته گانست و بیداز و بر همابیان رسیده برای انتظام
جهانیان و فرشتگان اشارت بکشف را را بان کرد و اظهار است که از عقل اول فروغ می پذیرد و انچه ریشان معلوم شده
ترجمه کرده اند و از بید هر که خواهد دلیل مذهب خود تواند بر آورد چه دلیل صحت حکمت و تصوف و موحدی و ملحدی
و تقشیه و اباحت و هندوی و یهودیت و نصرانیت و گبری و اسلام و تسنن و تشیع و امثال آن را بید جز آن رموز و
واشارات و الات متنوعی که جمیع جویندگان از و بهره مند شوند و گویند حق جسم بزرگیست و موجودات در شکم او پدید آن
نزدیک بدانست که حضرت شیخ شهاب الدین مقتول قدس سره فرموده اند که همه عالم الجسیم است و این عبارت از مجموع ابعاد است
و از جسم کل نامند و او را روانیست یکتا که آن عبارت از همه نفوس است و از آن نفس کل دانند و از اجزاء بیست یگانه
و از آن سایر عقول را جوینده و از عقل کل خوانند در مجمع الحکمت آمده که حق را دان روانست و از رهواشکنیان گفته اند
که خود خودست شیخ بو سعید انرا به فرشته فرموده حق جان جهانست و جهان جمله بدن اجناس ملایکه حواس این تن
اجرام و عناصر و موالید اعضا توحید همین است دگرها همه فن این طایفه هر که هم کیش ایشان نیست و با عمال ستوده حامی بود او را
را کهش خوانند یعنی عفریت و شیطان و زمان را که بهندی کال گویند نزد حکمای یونان و پارس مقدار حرکت فلک اعظم است
و از براهمه شنیده در معدن الشفا سکندر شاهی که منتخب از اکثر کتب طب هندیست از علمای براهمه نقل کند بدین عبارت
که زمان نزد حکمای هند جوهر است قایم بذات مجرد از ماده که همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان برسه قسمت
ماضی و حال و مستقبل و چون زمان نزدیک ایشان تغیر و فنا ندارد ماضیت و حالیت و استقبالیت حقیقت صفت آن نباشد بلکه
ان برسه صفت حقیقت ماضی و افعال است که در زمان کرده می شود و تتبع افعال زمان را از طریق مجاز ماضی و حال و مستقبل
باشد و بسبب گردش و اختلاف اوضاع آفتاب زمان را روز و شب و ماه و سال و فصل گویند از یکونه زمر ستارا
دارند اگرچه را بنویسیم چندین کتاب پر شود و ایشان را اتفاقیست که مدار جهان بر چهار دور است دور نخست را ست
جگ گویند و امتداد آن هفده لک و بیست و هشت هزار سال است درین دور جهانیان از مهتر و کهتر و زرد است

و زیر دست و شهریار و پرستار راستی و درستی را پیشه خود ساخته اوقات گرامی در مرضیات الهی و خداپرستی گذرانند
و عمر طبیعی مردم این دور لک سال عرفیست و دوره دویمین ترتیا جگ است و درازی آن دوازده لک و نود
و شش هزار سال است و درین هنگام سه بخش اوضاع مردم بمقتضای حقانیت یزدانست و عمر طبیعی مردم درین دور ده هزار سال
متعارفست دوره سیوم که آنرا دواپر جگ خوانند امتداد آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال متعارفست
درین دور نیمه جهانیان اوقات خود را بکردارهای پسندیده میگذرانند و عمر طبیعی هزار سالست دور چهارم
کلجگ است که امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال متعارفست و درین دوره سه حصه اوضاع جهانیان
بگناه و بیخودی و کردار تباه آغشته است و عمر طبیعی این دور صد و بیست سال مشهور است و هر چهار جگ را یک چوکری
خوانند و هفتاد و یک چوکری را یک منتر نامند چون هفتاد و یک چوکری بگذرد یک روز از روزهای زندگانی
اندر که فرمان فرمای گیتی بالاست سپری شود و چون چهارده منتر شمار یکه گفته شد بگذرد دیگر روز از عمر برهما گران بپرد
و گویند ایزد تعالی بجسم برهما پیوست بدین وسیله گیتی را آفرید و پدید آورنده برهماست و برهما انسان زاو جود
چهار گروه گردانیده برهمن و کهتری و بیس و سودر گروه نخست را برای حفظ احکام و ضبط حدود و دینی
مقرر فرموده و گروه دوم را با مر ریاست و حکومت صوری نصب کرده وسیله انتظام مهام جهانیان کرد اینها
گروه سیوم را کشت ورز و برزگر و پیشه وران و اهل صنایع ساخت گروه چهارمین را برای هرگونه خدمتکاری
و پرستاری تعیین نموده از آنچه بیرون ازین چهار گروه است مردم نژاده نیست بلکه راکس است راکسان از زیان خبیث
کار بجایی رسانیدند که برهما و بشن و مهیش خدمت ایشان میکرد چنانچه راون نام راکسی بود به نیروی ریاضت
جهان و جهانیان مطیع او شدند و برهما بر درگاه او بید خواندی و آفتاب طباخی کردی و ابر سقایی و باد فراشی و بالجمله
نزد این طایفه عمر برهما صد سال غیر متعارفست و هر سال آن متضمن سیصد و شصت روز و هر شبی بدستور روز تا اکنون که
هنگام نبشتن این نامه است و سال هجری بهزار و پنجاه و پنج رسیده از کلجگ چهار هزار و هفتصد و چهل و شش سال رفته
چندان برهما پدید آمده که علم بشری احاطه آن نکند و آنچه بایشان رسیده هزار برهما هستی پذیرفته و در پرده
نیستی رفته و این برهمای موجود در برهمای هزار و یکم است از عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته و شروع در نیمه روز
پنجاه و یکم شده هرگاه زندگانی برهما بانجام رسد در آن هنگام دوازده خورشید درخشان گردد چنانکه از تابش

از آن

جهان و

انوار آن تر و خشک بسوزد و نشان از جهانیان نماند و مردم گیتی زیر آب فرو روند و از زبان مردم هند پرلو گویند
پس از آن برهمای دیگر ظهور کند و از سر نو جهانی پدید آورد و همیشه برین منوال گذران بود حکیم عمر خیام فرماید
آنانکه فلک بهره دهر آرایند آیند و روند و باز با دهر آیند در دامن آسمان و در جیب زمین خلقیست که تا خدا نمیرد
زایند از امتداد زمان این اشارت کرده اند بقدم عالم که چندین برشمرده اند بکران نکشد روحا صفت شید وش
بن اوش گوید چون دور اعظم بانجام رسد بار خلایق پدید آیند و احاطه آب کره ارض الطبیعت آب که بالای
اوست سر زد و از تابش حضرت نیر اعظم باز آب نماند و دوازده خورشید سر دار صعود الجزه و تراکیب اجنه
اقوام بسته شود چون ذوات الاذناب که بفارسی از اختر گیسوها و بعربی شهب است گویند و تر و خشک بسوزاند و آن
دور اقصا چنین گفته جهان و جهانیان پدید آید ملا اسمعیل صوفی اصفهانی گوید گیتی که گیتیست مبدع و مبدا اش این بود
جهان چو گفتار چهار جیش این دور زمانه همچو فانوس خیال هر چند رود دگر بود و اجناس و آنچه گفت جز از فرقه
مذکور مردم اشارتست بدانکه مردم مشروط بصفات مردمی و فضیلت و گزیده گیتی برتر از آن صفت ها
بی نیاز رون جا ندارست و شناختن خود و خداوند کار چون در کسی نباشد از مردمی بهره ندارد حکیم فردوسی فرماید
هر آنکو گذشت از ره مردمی ز دیوان شمر مشمرش آدمی نزد این طایفه پرستیدن پیکر مهادیو
و ماران و مهاکهر و حیوانات دیگر ستوده است یگانه کیشان ایشان را گمان چنانست که این فرقه
بت را خدا میدانند اما چنین است بر عقیده ایشان است که بت قبله است و بی جهة را
در جهتی عبادت میکنند و چون انسان مجموعه ایست از علوی و سفلی پیکر بادیان قوم را ساخته قبله
سازند چون جمیع اشیا مظهر حق اند تماثیل بر شکل ایشان سازند و گویند چون اوتاران فروغ انوار
ذات ایزدند لاجرم تمثال ایشان را بدین ساخته پرستند و هر آنچه در نوع خود کامل است از جمادات نباتات و
و حیوان گرامی داشته پرستش کنند چنین بسایط عناصر و کواکب را ای منوهر گجراتی گفته
مسلمانی اگر کعبه پرستی است پرستاران بت را طعنه از چیست نظر سوم در اعمال و افعال
سمارگان بعضی از شرعیات هندوان نزد این طایفه زادن دو گونه است نخستین ولادت از آن
رو نسبت که از شکم مادر بیرون آید و زادن دوم از آن رو که موکجی یعنی زناری بندد و بید عای

معهود زبان میگشاید تا موبجی وبند وادعیه مقرر بر او قرائت شود خداوند دین وصاحب آئین شد وان شانزده امر
که از اسو وشکرم گویند وازغبار پاک شدن زن از حیض و پیوستن بشوهر وازادعیه که در ان هنگام باید خواند
تا وقت وفات آنچه بعد از فوت فرموده اند از حسنات عمل نخست گرهبادانه کرم یعنی یکی فرزند دادن که ان ویژه زن
است بشوهر عمل دوم پون سون نامند که در ان هنگام دعاهای که فرموده اند باید بخوانند تا فرزند نیکوکار هرسه عمل سیم
انست که چون شش ماه برابستن شدن زن بگذرد ادعیه بخوانند و برامهه را ضیافت کنند و از امیمنت ین خوانند عمل چهارم
آنچه روز تولد فرزند پدر را باید کرد از غسل وهوم وجب یعنی تبخیر وتسبیح وخیرات و از اجات کرم خوانند عمل پنجم
پسر را روز یازدهم نام گذارند وادعیه که فرموده اند بخوانند و از آنامه کردن می نامند عمل ششم انست که در چهارم ماه
فرزند را بیرون آورند وازا نشکرمم خوانند عمل هفتم انست که طعام بخورد خورد سال دهند وان در ساعت
خوب باید وازانه پراسن نامند عمل هشتم در سال سیوم طفل را عقیقه کنند یعنی سر او را بتراشند وگوش را
سوراخ کنند وازا چوراکرم گویند برایشان واجب است که این هشت عمل را فرو نگذارند اگر فرزند دختر باشد همه این
عمل را بجا ارند بلا ادعیه اما در هنگام نکاح ادعیه وکلمات که مخصوص انکار است بخوانند عمل نهم انست که در سال پنجم اگر
فرزند رسن بندند واز اشوتر گویند وان عمل را موبجی خوانند وان رسن باید از پوست گیاه درب ویوبح باشد
عمل دهم انست روز نسیم ازسوررستن یعنی نار در گردن بیاندازند وازا بکیون یوپت نامند وعمل یازدهم انست
که چون نار بندد در راه خدا گاوی برهمن دهند وازا گودان خوانند عمل دوازدهم انست که زن را باشیر وماست
وروغن وشهد وشکر غسل دهند ازاشنان بنجه وبراشن چپ خوانند عمل سیزدهم انست که چون پسر
شانزده ساله بشود او را کدخدا کنند وازا وواه خوانند عمل چهاردهم انست که فرزند را بعد از مرگ مادر
وپدر از خیرات وحسنات چه باید کرد وازا پند په دان خوانند عمل پانزدهم انست که در ماه ماس که ماهیست
که حضرت نیر اعظم در برج دلو باشد ماش وجو وگندم وشالی سیاه رنگ وکنجد و دستار آن وطلا بر برامهه بدهند وان را
وان پهل خوانند شانزدهم انست که در شبورات وان چهاردهم ماه پهاگن است ماری از نقره ساخته با برنج
ببراهمه دهند وازا اهنی نامند است شانزده امر برهمن در سال هشتم وچهتری در یازدهم بقال در دوازدهم
باید فرزند را موبجی بندد وپس از موبجی بستن پسر را بمکتب فرستند وبرهمن را باید که در هنگام بول وغایط زنار را

های نو

بگوش خود استوار کند وروبشمال رود ووقت شب روبسوی جنوب کند بعد از فراغ بول وغایط الت خود را
گرفته سه گام رود وپس دست باب رسانیده واب باید با قبا بر داشته باشند وخاک باید خیره ان باشد وشستن
دست بمرتبه که بوی بد زایل شود وبعد از ان وضو کند در جای طاهر وانچنان نشیند که هر دو دست در زیر دو زانو بوده
پس بر پا نشسته روی بجانب شمال یا مشرق کند وادعیه که فرموده اند خوانان سه بار بکف دست راست اب اندک
بر داشته بیاشامد واین سه باره آشامیدن اب بید عا خواندن باشد بعد از ان دو بار به پشت شست دست پاک کند
ویکبار دیگر اب در کف دست گرفته انگشت دیگر در ان فرو برده ان انگشت را به بینی وچشم وگوش خود رساند
باید که این اب پاک وصاف وبی کف وبی حباب باشد ودرین هنگام برهمن بمقدار اب بیاشامد که تا سینه او تر
شود وچهتری بمایه که تا گلو برسد وبقال انقدر که در دهان تر گردد وفرایع که کنبی باشد وعورات واطفال موبجی ناکرده
آبی بلب رساند وبعد از ان در اب سر فرو برند وانگاه ادعیه خوانان چند مرتبه اب بر سر خود بپاشد وبینی را فرو گیرد
چنانچه راه امد وشد دم بسته شود وادعیه که در ان وقت فرموده اند بخواند وروی بسوی نیر اعظم اورده ساعتی
بایستد وبعضی از ادعیه که در انجا گفته اند بخواند چون بامداد برخیزد از بول وغایط وامثال ان فارغ شود واین امور را
که به سندهیا نامند بجا اورده برهمن وچهتری باید که سندها هر روز سه بار بکند اول صبح وان از دمیدن صبح است تا طلوع
حضرت آفتاب جهان تاب دوم نیمروز وان استوای شمس است تا زوال سیوم شام وان یک ساعت پیش از
غروب نوربخش عالمست تا هنگام بر امدن ستاره ودرین اعمال غسل باید کرد مگر در سندهیا اگر روز اگر تواند داد
شروطه بخواند بعد از وضو چند بار آب بر سرپاشد بمرتبه که قطرات ریزه ریزه بر سرافتد پس دعوات ناگزیری خوانان
هوم کند وهوم انست که حضرت آتش را در زمین پاک افروزد وهیمه نازک وباریک بران گذاشته ریزهای هیزم را
با برنج پاک برگزیده و ترساخته باب بران بدفعات گذارد واتش را باین وجه برافروزد وپس با شیخ واستاد پدر
وبزرگتر خود نماز برد وسر بر زمین نهد وازیشان دعای خیر طلبد در هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان بشنوند
بزبان اورد ومیگوید فلانی ام از راه تعظیم شمارا نماز میبرم وسجده میکنم وسجده نیز از واجبات است پس نزد
اموزگار خود رود وبتواضع بایستد وتعلیم گیرد بشرطیکه استاد خود فرماید که درین وقت من فارغم نه انکه حکم کند
که ان پای دست چون به نگاه استاد رود وجامهای بزرگ بها نپوشد واگر استاد وشاگرد هر دو بمجلس باشند

شاگرد باید که در بوره کرده وجه صحبت خود و استاد فراز اید و در سفره خاموش باشد و طفلی را که بوجی بندند
تا هنگام که خدا شدن برهم چاری می نامند پس ورا اگر بسی خانه خود جای دیگر خورش روزینه بهم رسد
باید که یکی طعام نخورد و بلکه بخند ور بگردد و از هر جا چیزی گدائی کند و بمصرف رساند مگران شخصی که برای
آتش سالیانه پدر و مادر تکلیف فرماید و دران هنگام بغیر خود رهمنی به بیند از یکی سیر خورد و برهمچاری تا که جدا
شدن عسل نخورد و سرمه بچشم نکشد و روغنها و عطریات ببدن نمالد و طعام بازمانده نخورد و مکرر از استاد
سخن درشت و تلخ نگوید و نغز باید و مجامعت نکند حضرت نیر اعظم را در هنگام بر آمدن و فرو شدن نبیند و دروغ
نگوید و سخن نامبارک بزبان نیاورد و هیچکس را نکوهش و سرزنش نکند استاد نهایت گرامی دارد و قدمهای خیان
قرار داده که از پنج سالگی تا دوازده سالگی باید شدن مشغول و علوم مذهب بود و گفته اند برهمن تلاوت چهار
بید کند چون مجموع آن ممکن نیست لاجرم رعلما خواندن فقره چند از هر بید اکتفا نموده اند بید اول را رگ
گویند و آن در شناسائی ذات و صفات حقتعالی و صف آفرینش و راه سلوک حیات و موت است دوم
بجروید و آن قواعد مذهب و ملت و اموم و جب است سیوم سام وید است و آن در علم موسیقی و ملاوت
بید و فقرات انتخابیه مذکوره و بان نغمات و افسونها وابسته است و چهارم اتهروید و دران روش
نگاهداری و ادعیه که در هنگام رو بروشدن با دشمن و تیر انداختن بر اعدا باید خواند و اگر کسی با طرق و ادعیه
یک تیر اندازد و آن یک تیر صد هزار تیر شود که بعضی شمشیر آتش و چندی ربا و طوفان و غبار و باران
برسنگ زرین و خشت سترک باشد و بعضی بصور دد آن مهیب و درندگان که پردلان از آن هراسند و بسیار
امور غریبه و آثار عجیبه از آن آشکار میگردد و بهر افسا و اعدام دشمن و آن علم را اتهروید با خوانند
و چنین افسونها و سحرها و جادوئیها و چرا و حیلها دران مذکور است و برهمچاری دو گونه میباشد یا چنانکه گذشت
تا هنگام که جدا شدن و گرفتن دختر برهمن او را برهمچاری میخوانند دوم برهمچاریست که در مدت العمر
اختیار نکند که خدا شو و ترودات و نیوی نماید و طبیع و پرستار استاد باشد بعد از چاره کند پرستش آموزگار مدت
بازماندگان او کند و اگر در منزل استاد یا خلفای او بمیرد ستوده است از اماکن دیگر واقع نشود آتش را هر روز
هوم میکند نیکو پرستد و روز بروز تقلیل غذا کند چون بعضی از احوال برهمچاری نموده اما اکنون بدانکه زن خویش

هندوان بر انواع است چنانکه در آدپرب مهابهارت یعنی قسم اول این کتاب آمده که جایزاست که چون زن شوهری
نداشته باشد شوهر دیگر کند چنانکه برسرام چهتر بازاست زنان ایشان با برهمنان اختلاط کرده فرزندان یافتند
و همچنین جایزاست که چون از شوهر گسسته بشوهر دیگر پیوندد و چنانکه چوچن گنده اول زن پراشر بود و از و بیاس
نام که عابد بیت مشهور پسری زاد و بعد از آن بی سنتن نام پادشاه در آمد و هم دران کتابست که برضای شوهر
با مرد دیگر اختلاط کند چنانکه راجه بلی امده تم نام برهمنی برده زن خود را نزد او فرستاده فرزند یافت و همچنین
با بدراجه که از اختلاطات پرهیز میکرد کنتی نام زنش را بمصاحبت مردان رخصت داد لاجرم او بتقوت و دعا
با ملائکه صحبت داشته پسران یافت و همچنین جایزاست که پسر از پدر جدا و از مادر یکتا باشد زن برادر را بعد از فوت
برادر بخواهد چنانکه بیاس پسر چوچن گنده است و پدرش پراشر با زنان چترویرج که هم مادرش چوچن گنده است و پدرش سنتن
با زنان چترویرج که هم مادرش چوچن گنده است و پدرش سنتن بوده اختلاط کرد و دهرتراشتر و پاندراجه از و بوجود
آمدند و همچنین جایزاست که چند تن هم نسب همین یکزن را خواهند دختر دروپت راجه که موسوم بدروپتی بود و پنج
نفر پاندو پسرت گوتم احله را جفت تن و دحر عابد دیگر را ده کس خواسته اند و علت جدا ناکردن زن شوهر را از دادن
نزاع و غصه و ابهام نسب دانسته اند و همچنین دران کتاب یعنی مهابهارت مسطور است که در قدیم الدهر
تخصیص شوهر و زوج معین نبوده و هر زنی را که خواهش مردی شدی با او در آمیختی تا آنکه زن عابدی با مردی و ران صحبت
و پسران عابد بسوخت گشش از این او ملول شده دعا کرد که بعد ازین هر زنی که با مرد بیگانه اختلاط کند جهنمی باشد و همچنین
حیوانات که هم مالک نفس مجرد نه شریعت قدیم عامل اند و جمع از مردم تمام تر بدین راه بوده در آمده و هم دران کتاب مسطور است
که بیاس عابد او را خواست پس چنان ظاهر شود که پسر اگر از آن فرزند و مایه بهم رسد ذلیل و خوار نباشد تا اینجا مقالات
مهابهارت است و همچنین نزد ایشان زن بر دو قسم است یکی زن معین است که او را نیز و بیگانه رفتن سزاوار و ارست
و دیگر زن بی قید که فاحشه باشد و از این طایفه در مواقف شریفه ایشان بسیار اند ظاهرا قدما سلاطین این جماعه را
جهت تسکین شهوت مسافران و زایران مقرر فرموده بودند و این عمل را موجب حسنات می شمرند به بعضا زدیاد مردم
اختلاط با این طایفه حرام نداشته اند چه زنان زن شوهر دار را نیز چنین است اما پرستش این طایفه نداد ن شت باشد
گویند لولیان ساکنان بتکده کورم بعض شغ که در شهر کلنگ است واقع است در قدیم الدهر نخست دختر را رضای

بداد و قصد ثواب بر جمی بسیار داده اند و بعد از آن بکار خویش کم شد و دین است دری آورد و بدو الحال از جوهر اینطایفه امرا
ترک داده اند و ایشان نزد خیرلت خویش نیز فرستند شیر محمد خان بر لشکر المنصوب که از جانب سلطان عبدالله قطب شاه
منسوب بود آنبار از جیرا الجانه مسلمانان فرستاده اما لولیان بتکده بخشمات هنوز هم با اسلامیان نیامیزند و در کیش
سورم زنی را که خواهد باید اصیله و نجیبه و نیکو قیافه بود و پیش از آن او را کسی نخواسته باشد بهیچ وجه من الوجوه او را
نسبت و خویشی با اصل و نسب شوهر بود و برادران داشته باشد و تا ده پشت حسب و نسب ایشان در میان اقران
آشکار بود و خویشاوندان دختر عیب و هنر پسر را دانسته بتخصیص تندرستی و نیروی باه و بعضی آورده اند که برهمن را
دختر چهتری و بانیا بغیر بقال و کیفی نگیرند و در مباشرت تواند خواستن مشروط بدانکه با شوهر همه روز خورد و آشام همکاسه
نباشند زن خواستن پنج نوع است اول آنکه ازاو واه گویند و آن چون آشکاری چنین است که پدر زن داماد را طلبید
و باندازه توانائی نقد و جنس داده دختر بدو این حلال تر است دوم اسرو واه است و آن چنان باشد که بی رضای پدر
و مادر از روی زر و ستم یا مال داری دختر را چیرا او کرا از خانه پدر و مادر کشیده بخانه خود برده عقد نماید قسم سیم
گاندهرو واه باشد که زن و شوهر با یکدیگر مایل باشند و بی رضای پدر و مادر دختر را بخانه برده عقد کنند قسم
چهارم راچهس واه است که از هر دو سو خداوندان لشکر باشند و بضرب شمشیر ابدار دختر را ربوده نکاح کنند قسم
پنجم پشاچ واه نامند که بی رضای پدر و مادر دختر را به نیروی طلسمات و نیرنجات و مانند آن برده نکاح کنند و نشان
در لغت سنسکرت نام جن است و وجه تسمیه آنکه چنانکه جن کسی را خواهد در ربایدا خواستگاری نیز بدان طریق واقع
شود و در نکاح دختر برهمن داناها باید دست عروس بدست گرفته صیغه مقرر و شروط کیش خود ادا نماید و هنگام بردود
و چون برهمن دختر چهتری را خواهد در اثنای عقد کردن تیری باید که بسر در دست عروس بود و هنگام بهوند و جنت تقال
تازیانه با شتران بطریق کوره در دست دارند چون دختر برزیگر بگیرد از رخت او که آلت قطع به ور رسیده باشد و ازار
دهری خوانند در دست گیرند و چون عروس بداماد دهند پدر دختر اگر نباشد و جد اگر نبود و برادران وی اگر از میان
رفته باشند اعلم قوم و قبیله آن شروط که مقرر است بجا آورد و گر خویشان رسیده نبوند مادر دختر باید داد
و چون دختر بشر او از خواستگاری نشود با وجود توانائی اگر شوهر ندهند گناهی است بس سترگ و چون کسی از شهر و کان نباشد
دختر را ناگزیر است که شوهر نکو نژاد و اختیار کند و دختر را در همه عمر یکبار بشوهر دهند و پس از وفات شوهر نا گزیر

الر

است که با دیگری جفت گردد و باید بعد مرگ شوهر در خانه شوهر بسر برد و اگر قبل از هنگام زدن در حالت عقد که بود
شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکو نژاد باشد روا است که از نخستین باز گرفته بثانی دهند چه پیش از هنگام
زدن عقد زناشوهری منعقد نمیگردد و اگر زن بدکار باشد با او مباشرت جایز نیست و کشتن و از خانه بدر کردن جایز نیست
بلکه در حجره تنگ و تاریکش باز داشته جامه درشت و یک وقت خورش دهند ایام حیض نسوان نزد براهمه شانزده
روز است از آن روز که زن حایض می شود چهار روز اول منع مباشرت کرده اند و فرض است عروس را که تعظیم پدر
و مادر و برادر و خویشاوندان شوهر بجا آورد و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهر را سفری پیش آید زن باید خود را
نشکفته و خندان نباشد و بخانه آشنا و خویشان بضیافت نرود و هم ایشان را نخواند تا آنکه دختر دوشیزه بود و شوهر
نداده باشند در پاس داشتن دختر بغایت باید کوشیدن و پس از عقد رو اینست و از خورد و بزرگ تا فوت نشاید که زن
صاحب اختیار کار باشد بلکه باید همیشه زیر دست و فرمان پذیر پدر و شوهر و خویشان بود و اگر اینها نباشند پادشاه
وقت فرض است که از او خبر گیرد و زن در هنگام مسافرت شوهر تنها در خانه نتواند بسر برد و الا نزد یک پدر و مادر
و برادر و امثال ایشان و اگر پس از مردن شوهر ستی نشود دیگر شوهر نکند باید نزد خویشان بوده با کم خوری
بعبادت باری پیوسته باشد و آورده اند که زنی که پس از مرگ شوهر ستی شود همه گناهان وی و شوهر ایزد تعالی
ببخشد و با او هنگام در بهشت مانند و اگر شوهر دوزخی بود چنانکه مار گیر مار را از سوراخ بیرون می آورد آن زن
شوهر را از دوزخ بر آورده به بهشت رساند و هر آن زنی که ستی شود دیگر در نشاء مونثی در نیاید و اگر تعلق بر تن
گیرد مرد باشد و چون ستی شود و به پوکا ببرد اصطلاح ایشان زنی را گویند که باید با شوهر خود در آتش سوزد و از
لازم دانستن و باید زن برهمن با شوهر در یک آتش ستی شود و دیگران علیحده و بستم زن را در آتش انداختن نارواست و
محسن زنی که خواهد ستی شود او را باز داشتن جایز نیست و محققین گفته اند مراد از ستی شدن آنست که زن بعد از
جمع خواهشها را با شوهر بسوزاند و پیش از مردن بمیرد چه در زبان هندی زن شهوت یعنی شهوت را برانداز نه آنکه
خود را با مرده در آتش اندازد چه آن ناستوده است زن نارسا باید که عصبت مرد بیگانه خود را ننماید
و جامه آنچنان پوشد که تا پاشنه پا نهان باشد و از برهمن دختر چهتری پسری که آید برهمن نیست اما نیکو چهتری
باشد و مقرر است که برهمن که در زمان برهم جاری بود آتش پرستی پیشه کند اما آن آتش در وقت نکاح بر طرف میگردد

پس ناگزیر است که در آن هنگام آتش دیگر نگاه ندارد و دو تا که قرائت آن واجب است بخوانند تا شاید شروطیکه میان زن
و مرد بهنگام نکاح رفته آن آتش باشد و پس از عقد نگاه همان ادعیه معروفه که در آن وقت خوانده اسپس افروزد بخوانند
هر روز آتش پرستند برهمن باید در هنگام بر آمدن و فرو رفتن حضرت نیر اعظم هوم کند و دو بار طعام خورد و یکبار در روز و
دو پاس رفته و دیگر در شب یکپاس گذشته فقرا و دوست را که بخانه او آمده بهره شده بقدر توانائی بخورش و پوشش دستگیری
کند و چهتری را باید و شاستر یعنی کلام الهی و علوم خواندن روا است اما دیگری را نتواند آموختن و هوم نیز لازم است و فرمان دادن
و خلق پروردن کار او است بنا بر قرار داد برهما و شریعت براهمه پادشاهان قدیم چهتری بوده اند و بقال را نیز خرید و
فروخت و تجارت کردن است و چارپا نگاه داشتن و کشت کاری که در آن سودی باشد و زنگر را که دلمه و کنبی گویند
خدمت کردن و زراعت و کسبی را که توانند کرد و روزی از آن بهم رسانند و حمد در شبانه اوست بر هر چهار گروه و اجبست
که در از ارشی از اشیا باشند تخصیص کسی را نکنند و راست گو و درست کردار و از خیانت مال دور باشند و بر براهمه
فرض است که در یکسال جگ که آن چیزیست معین بکنند و اگر مفلس باشند نزد ابنای جنس رفته طلب کرده او را در
صرف جگ نماید طریق جگ آنست که بنه کنند یعنی کو آتش باشد و ستون چوبی نصب کنند و بعد از آن
در گیاه و در بهانه که او را در سنسکرت کوسا گویند رسنی تابد و همان رسن در گردن بز سیاه انداخته بدان ستون
بندد و هوم را پنج روز کنند در روز اول آنکس که هوم میکند زن و مرد هر دو غسل کنند و نه نفر برهمن نیز با ایشان
سرودن بشوند و از آن نه نفر برهمن یکنفر را برهما بندارند همه فرمان او برند و هشت نفر دیگر پی برهما مانند و شانزده نفر
برهمن غیر از این هشت تن میباید که باشند که ایشان علیحده در اثنای هوم کردن منتر یعنی دعا خوانند و برای آتش
افروختن همه چوبها که بسنسکرت ارن و بهندی اگ خوانند بیارد و نیز برای افروختن چوبی که بسنسکرت کندر و بهندی کا
چندر و نامند و نیز برای هوم چوبها که از ارمارت و بهندی اوریسی و بدگی آکهاره که از آن مسواک سازند
بیارد و همچنین چوب پیپل که درختیست مشهور و چوبی که بسنسکرت اودمبر و بهندی گولر گویند و بدکهی گولر
و بیار سر الجبر دشتی گویند دیگر چوبها که بسنسکرت سمی و بهندی چهونکر گویند و دیگر گیاهی که بسنسکرت دوروا و بهندی
دوب گویند و بدگر هر یاله گویند و دیگر گیاه که در پاسی میگویند و این چند را هشت برهمن که گفته شد بزر منتر خوانده بیکسو نهند
پدیم طوطی که درخت خارزهری که بسنسکرت کال شالکهها و بهندی بلو گوما و بدکنی کار کنگاه نام گویند آورده

قربش کنند پس آن هشت برهمن آن بز را بر آن خار بخوابانند و گرفته باشند و آن شانزده برهمن دیگر
منتر خوانده سوراخهای بز را بسته گیرند تا دم و نفس بر نیاید و چنین میدارند تا بمیرد و پس بار اول یکی از آن
شانزده برهمن سر بز را میبرد و پس پوست او را کنده و پاره و پاره میسازد و استخوان او را دور
می افکند پس روغن و گوشت او را باهم میامیزد و آن هشت برهمن پاره پاره آن در آتش افکنند
و شانزده تن همه مذکور می اندازند و بالای آن روغن میریزند و آن گوشت کباب شده را هشت برهمن
بخورند و آنکس که جگ میفرماید او هم بخورد و پس صد و یک گاو و مع گوساله و دهنها یعنی چیزی نقد بآن
هشت برهمن و آن شانزده تن بدهند و نیز باید که روز دوم هوم کشته شود همان روز و آن
یعنی چیز هم بدهند و سه روز دیگر منتر همی خوانند و آتش بر افروزند چنانچه گفتیم اما گوشت نمی اندازند و در این
پنج روز این مقدار مردم برهمن که آینده طعام بخورانند و عطریات بیارند و هر کدام از ایشان را چیزی بدهند
بعد از پنج روز دو گودال کنند و سه و دو سازند و یک گودال را گذارند و آتش از آنجا نه آرند
پس از آن کنند زیرا که بیرون شهر میکنند و خانه بیرون شهر میسازند و بعد از اتمام آن خانه را هم میسوزانند و آن
گو بخانه می آرند علیحده در خانه گودی برای آتش کنده آتش را در آنجا میگذارند و هر روز هوم میکنند
و نمیگذارند که بمیرد و برای آتش سرپوشی میسازند چون هوم کردن بر و ندان را ربیدارند طریق هوم
کردن آنست که غسل کرده آمده و از آن خاکستر گو و تلک یعنی قشقه میکشند پس هوم میکنند و هوم باید برهمن
بکنانند دیگری از سد و اگر برهمن بشنو باشد هوم بغیر جگ را بهمین طریق کند اما بجای بز صورت بزی از
آرد ساخته احکام بر آن جاری کنند و هومی که یکبار در و بکشند و از را اگنشو هم گویند و در جگی که دو
بز کشند از را یون یکم گویند و در هومی که سه بز بکشند و اچیم گویند و در جگی که چهار بز کشند چنتوم خوانند
و در جگی که پنج بز بکشند پنچه هوم گویند و برین طریق کشند و از را گومید خوانند چون اسپ کشند اسمید و
از انسه نامند و برهمین منوال چون آدمی کشند نرمید گویند و جگ بغیر این هوم در ماه ماگ یا ساک
یا مارکیسر کنند و هر کس جگ یکم نه کرد باید هر سال یک بز کشد و اگر نتواند صورت بز از آرد سازد
چه در مذهب بشنو آزار حیوانات حرامست و در تمرت یعنی شریعت نیز گفته اند کسی که قدرت احیا ورزد

واگر بسوختن باشد ازآرد

گرداینده جانور داشته باشند بکشد چه کشته جک را باز باید زنده گرداینده وعقلای این طبقه گفته اند
مراد از قتل گوسفند رفع نادانیست ومقصود از هلاک گاو ترک بیش خواری وغرض از کشتن اسب نفی خاطر
چه من یعنی دل که کار متخیله وسایر حواس باطنی بزعم هندوان از وست اسپی است هرزه تاز توسن واز خون
ریختن آدمی مراد صلب اوصاف ذمیمه بهیمیه وسزاوار آنست که برهمن بکشت نپردازد و بدر سرای اهل
دنیا نرفته قدر غله بخشودی از ایشان گرفته بدان قانع شده مشغول عبادت باشد وغذا از آن
مایه کرد که تا روز دیگر ماند وطلا الات طاهر تر است از معدنیات دیگر هر جا که بتکده وماده گاو و مرد
زاهد بیند طواف کند در آب روان وجای ماده گاو و بر روی خاکستر و بر روی برهمن و گاو وحضرت نیر اعظم
و آتش بول وغایط ناروا است وعریان در بیت الخلا سوی کواکب ننگرد و برهنه در باران نگذرد و بسوی
مغرب نخوابد و نی وخون ومنی در آب روان نیندازد و پای بر آتش گرم شدن پا نکشد ودراز نکند واز بالای
آتش نجهد وآب بهر دو دست ننوشد وخواب برده را برانگیختن ناروا است مگر بضرورت با بیماری بیک
فرش نشاید نشستن وکاریکه احتمال زیان دارد کردن آن نباید کشتن واز دود بسکر سوخته مردم دور باید بود
بغیر از در مشهور در شهر و ده بخانه نباید آمد واز پادشاه اراذل حسیس وامساک پیشه لئیم چیزی نباید گرفت که در
باز خواست آن ازار ممکن بلکه واقعست واز سلاح وفواحش چیزی نگیرند وزن خود را در اثنای عطسه کردن
وخمیازه کردن ودهن دره نمودن وچون غافل در خلوت نشسته باشد وهنگام سرمه کشیدن و روغن بر مالیدن
نباید دید وبرهنه در جامه خواب نشاید خفتن ودر خانه خالی رفیق نخوابد و برای بازی با کف دست و پا آب را
برهم نزنند وآتش بدم پف نکند دمیدن نشاید باید دانست در حساب اهل تنجیم برهمنه ماه را دو بخش کرده اند
از آغاز تا پانزدهم را اجتی نامیده اند واز شانزدهم را پروا ابنی نیز خوانده اند و باز تا آخر ماه را اجتی کرده اند
بدین طریق در هر ماه دو دوازده و یک شش خواهد آمد اینست وجه تسمیه دو دوادشی وجهتی نیز دو دوازده
و یک شش وکام برسایه دیو نیز بسکر شسته وپادشاه واستاد و مرتاض وشکوه دیگران نباید زد
و براهمه حقارت ننگرد و بر از تقصیر گشته کار را بایجه تا دیب شاگرد در از بد باید خمش با تحاکدن رسند
واز خود بزرگ تر وزن بیوه و بیکس وعجوزه وسایر واطفال بحث ومناظره نکند و با فرمان رزن و با کسی

[illegible]

که بدکاری زن خود آگاه باشد وتجاهل کند وحق ناسپاس وقصاب و دیوث در یک سفره طعام نخورد
وصاحب خانه کسی را به آواز بلند برخوان نخواند که از آن بوی ریا مراید باید نه کواکب را که حضرت زحل و
مشتری ومریخ وشمس وزهره وعطارد وقمر و راس وذنب باشند برای مزید دولت و بر آمدن مطالب
وحاجات وقربت حق بپرستند وآنچه مقرر است از غله ولباس وجواهر که بدیشان بپیوندد آرد بر اهل
دانا و پرهیزکار برسانند و پادشاه باید خداوند رای وتدبیر وخلق بازناوسه باشد وعادل
وفریادرس ودر مقام رضا با همه کس وسخی وکریم وحق شناس ودانای مطالب مردم ومطیع اهل معرفت
و پرهیزکاران معتقد خداوندان دین گوشه نشینان ومتواضع وصاحب حوصله باشد واز وروده عشرت
وعشرت وصید وبهجت ومحنت منحرف المزاج ومتغیر الاوضاع نشود وکسیکه در بذر دیگر ریزد گناه عظیم کرده
باشد ومجموع نیکو نیهاد او اگر داشته بکشد رسد که در زرکاه پای مردی فشارد و پادشاهی که بنیاد فراق
داد این چو دلصفات حمیده موصوف وعادل ومنصف ومشغول رعیت پروری بود ثواب نیکو
کرداری که ساکنان مرز کشند بحضور رسد وداد گستری پادشاهان واجبست تا بجدیکه اگر پسر
و برادر وخال وخسر واستاد وعزیزان دیگر گناهی کنند در ساعت موافق بشارت پیغمبر شرع شریف
ایشان را تادیب وتهدید وتنبیه وقصاص فرماید ودر شریعت هندوان که از اشارت بیگونید
مقرر شده که بعد از پرستش ایزد و فرشتگان را ستایش کنند و مراسم عبادت بجا آورند وگوشت
خوردن وصلب وکشتن حیوانات دران ممنوع نیست الا گاو که کشنده واز آزار نداور وی بهشت
نرسند اما گفته اند کسی بر قتل حیوانات ارتکاب نماید که تواند جانور زنده گردد چه ضرور است جانداران را
که بکشد باز زنده گرداند اگر بدین قادر نباشند بدان نپردازد که معاقب ومواخذ خواهد بود نزد محققین
کشتن هر حیوانی که در بشارت پیغمبر جایز است اشارت است بقلع وقمع صفتی از صفات ذمیمه
که منسوب بدان حیوانست ودر قدیم الدهر در براهمه وعقلای ایشان مقرر چنان بود که چون کدخدا
شدندی وفرزند هستی پذیر آمدی دامن از اختلاط چیدندی وچون فرزند را که خدا سپردندی از ایشان
جدا شده بصحرا رفته بپرستش ایزد مشتغل مشغول شدندی وچون فرزند درخانه فرزند ایشان شدی

مادر و پدران ان در صحرا هم با یکدیگر ملاقات نکردندی و از هم دور بودندی چنانچه چند فرسنگ در میان فاصله
میبود و در ریاضت این گروه بسیار است از قسم ایستادن و اویختن و حرف نزدن و لب فرو بستن و خود را
پاره و دو نیم کردن و از کوه جستن و امثال ان و زن با مرده سوختن خود مشهورتر است امیست بیان سمارت
که منسوب به برهماست که تعین حقیقت است و ازین طایفه نانکها سری منی رام برهمن را در دار السلطنه لاهور دیدم
که از مسلمانان غذا در نپذیرفتی و با بیگانگان صحبت نداشتی و میگفتند که یکی از امرای مسلمانان
سه لک روپیه بدو داد قبول نفرموده باز که حیوانات موجب قرار داد ملت خود عمل نمودی کسی ریتواری مردیست
از برهمه بنارس و عالم بعلم خود مدتیست که از وطن مالوف حرکت کرده بر کنار دریای راوی که قریب
بباغ کامران است در لاهور نشسته است و در باران و افتاب پناه نمیجوید و به پرهیز میشناسد و قدری شیر می‌آشامد
و انچه چند ماه گرد کرده اند برهمنه صالح را خوانده صرف ضیافت ایشان مینماید   نظر چهارم در عقاید
وحدانیتیان   و این طبقه از محققان و صوفیان این گروه اند خلاصه مذهب ایشان بدین منسم و این طایفه
گویند حقیقت وجود و موجود حقیقی چون علم است از من تمیز شد بساطت او معلوم شود و از جمیع نقایص و نقایض
ذات و صفات پاک و بر جمیع موجودات بصیر و بر سایر مکونات بینا وجودش بهمه اشیا محیط و فناء را
بفضای بارگاه هستیش راه نه و خدا و نفوس و بزرگ ارواح ذات مقدس صفات اوست و ان ذات
مقدس و وجود مکرم را پرم آتما گویند یعنی بزرگترین نفوس و بهترین ارواح و شاهد این معنی بودن او انکه
عالم مصنوع است و مصنوع را صانع از کتم نابود بفضای شهود نیاید و سازنده این ساخته حضرت
اوست و این معنی را بدلایل عقلیه اهل نظر و شواهد نقلیه بید یعنی کتاب سماوی باید بعرصه ثبوت پیوست
و موجود حقیقی این عالم را ماسوا از بعرصه بود نموده و الا بوی وجود ندارد و رنگ هستی نپذیرفته و این
ظهور را مایا نیز خوانند زیرا که جهان شعبده اوست و معلقه هستی بخش واحد ثابت است
بذات مقدس خویش مانند مقلد هر دم بصورتی در اید و از ان باز گذاشته بلباس دیگر ظهور مینماید و تنها
بلباس برهما و بشن و مهیش در امده و این یک حقیقت را اقنوم ثلثه نموده و ذات واحد را مواد
ثلثه جدا جدا اشکار کرده اند چنانچه از ارباب کرده نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت موج

دریا و شعاع با شمس بنا بر این نفوس و ارواح را جیوا اتما گویند یعنی از بدن و حواس مجرد و جدا است و از غلبه خودی و منی
دور افتاده لاجرم بدو اطلاق لفظ نفس میکنند و نفس را سه حالت است   اول بیداری که ان را جاگرت اوستها
گویند و نفس درین حالت از لذاید طبعی و مشتهیات حسیه مانند خوردن و اشامیدن در ارامش بود و از خو
این خوراک که از گرسنگی و تشنگی و امثال ان رنجور گردد دوم خواب که ان را سوپنه اوستها گویند و این
حالت از وصول مطلوب و مرغوب مثل زر و سیم در خواب اندوهگین ماندن سرور بود و بعدم ان مغموم سیم
حالت را سوپرت اوستها دانند درین مرتبه از وصول مطلوب و عدم ان شادی و اندوه ندارد و از اسایش
و ازار درین مرتبه رسته است باید دانست که خواب نزد ایشان عبارت از انست که دران واقعه بینند
و ان دیده را اثار زود باز خوانند و از مرتبه سیم خواب خواهند که دران واقعه دیده نشود و ان نوم غرق است
و این طایفه از خواب ندانند و خارج نوم شمرده سوپت گویند و نفوس را درین سه حالت گرفتار و داری و بیاکی
دانند و نفس درین مراتب در جسد و با بدان تعلق شده از ثواب اندوزی و نکوکاری مرتبه خود شناسد و خدا
و خدا داند رسد پس مرام غفلت بگسلد و نشان عرفان که از ایشان گویند است که چنانچه مردم در خواب انچه دیده اند
در حال بیداری چنانچه معدوم شمارند عارف بیداری را نیز خواب انگارد چنانکه از غفلت ریسمان را مار پنداشت
اما ریسمان بود نه مار همچنین جهان را دروغ بود داند که از غفلت عالم انگاشته ورنه موجود حقیقت این حالت را
تریا اوستها گویند چون عارف از علایق و عوایق جهانی و قیود امکانی وارهد و مطلق گردد بعالم اطلاق رسد که ان را
مکت گویند و مکت نزد ایشان منقسم است به پنج قسم   قسم اول انکه سالک بعد از وصول بمرتبه اطلاق در شهر فرشته از
فرشتگان باشد که دران شهر مقام ان فرشته است مثل شهر برهما و شهر بشن و شهر مهادیو و این قسم مکت را سالوکم
گویند   قسم دوم انکه سالک نزدیک و مقرب فرشتگان بود و بفیض مصاحبت و مجالست ملایکه محیط
و این قسم مکت را ساپیم خوانند   قسم سیم مکت انست که سالک بصورت فرشتگان شود بی اتحاد و اشخاص این
بیند هر فرشته را خواهد به پیکر او باشد و این قسم را سارو پم دانند   قسم چهارم مکت آن بود که سالک بفرشتگان
ملحق شود چنانکه اب با اب نیز با هر فرشته که خواهد در امیزد و این مکت را سایوجم برایند   قسم پنجم مکت ان باشد که بعض
سالک که جیوا اتما گویند عین نفس بزرگ که از ان پرم آتما نامند و موجود حقیقی دانند شود و دوئی از میانش نماند

وافشیت برخیزد و این بحث را کیومرثیان گویند اینست خلاصه عقاید وحدانیان و دانایان این علم را امشدوان کیانی
گویند و سایر بزرگان هندوان معنوی این گروه حرف زده اند چون وشت که در تصانیف راجهند سخنان عقاید
و حقایق راجهند گفته ان مقالات را جوک وشت نام کرده اند و دیگرش که در صحبت ارجن که از پیدا است
کلمات بر زبان رانده وان تقریرات را گیتا نامیده اند و سنکراچارج که برگزیده علمای متاخرین هندوست درین
دانش تصنیف بسیار دارد و اعتقاد این طایفه انست که جهان و جهانیان نمودی اند بی بود و حقیقت این واجب الوجود
و اورا برم آتما خوانند گویند این نمایش و جدا صور و ترکیب و هیات چون سراب و پیکر خواب بیگانه و بدی
و غم و شادی و عبادات و طاعت بضاعت او ماست و این پیکرهای گوناگون خیالست و درکات جهنم
و طبقات بهشت و رجعت تناسخ و فراز کردار همه خیالاتست و صور خیالیه اند سوال اگر کسی پرسد که مارا در گوهر
خود هیچ شکی نیست از جهت انکه یکی دانشمند و یکی نادان و یکی در آسایش و دیگری رنجور این چگونه خیال و نمایش باشد جواب
گویند مگر تو در خواب نرفته و خود را پادشاه و فرمان ده و پرستار و فرمان پذیر و گرفتار و آزاد و بنده و خدا و نیز
و بیمار و تندرست و ارزوه و خوشدل و اندهگین ندیده باشی کام در خواب خوشی و فرح یافته و بسیار زمین از آسمان
بر تو برزه و غالب شده و رنجه گشته شک نیست که آن جمله خیال و نمایش است اگر در خوابست این همه را
حقیقت می پندارند و رای روی که از راه جهان دانست از نامه نگار پرسید که در خواب دیدار نگو که زخم شکر
بر بدن رسیده و چون از خواب برخیزیم اثری از آن نمی بینیم که خیالی بوده و اگر در خواب با زنان مباشرت واقع میشود
در بیداری زر جامه جوشش منی پاییم در شق ثانی چرا اثر میباشد بعقیده این طایفه بدینگونه پاسخ داده شد که اینکه
تو از ا بیداری بیداری زعم کیانیان نیز خوابست و در خواب انگاشته که بیدار شدم و آنچه در خواب بود دیدم برانگیخته
این بیداری از دو بیدار دلان کیش خوابست و شنیده که کامیاب میرزادی در سرامد نامه گفته که مردی را هفت
پسر گرامی بود و هر هفت خواهش پرورش همه عالم را داشتند بدین آرزو هر شش داور پرداختند و از
سر بالین استراحت نهادند هر هفت را خواب در ربود و هر یک چنان دید که هر یک که از بدن خود بیکسعت
و نجانه پادشاه نزاد و بعد از فوت پدر دیهیم دار شد از فغفور تا باختر فرمان فرما گشت و در هفت
کشور فرماد خسروی نمانده و صد هزار سال پادشاه بود و در هنگام رفتن بعالم آخرت پسر را بخسروی برگزید

کی ازین

پس تن هفت و به هفت شاف چون از خواب برآمدند طعامی که سرانجام کرده بود نه پخته شده بود پس هر یکی این واقعه را
تقریر کردند هر یک از ایشان دعوی کرد که در واقعه صد هزار سال هفت کشور مرا بود و دارالملک من فلان شهر است
پس چنین قرار دادند در بیداری به تخت گاه خود روند و آن شهرها بنگرند آیا راست است یا نه تخت شهری که دارالملک
معین را دربود رفتند آنجا پسر او را پادشاه یافتند و عمارات آنجا را خود شناختند و همچنین تخت گاهای دیگر
برادران پسران او دید پس هر هفت اصل کار را دریافتند و باهم گفتند که هر کدام در خواب پادشاه هفت کشور بودیم
و دیگری را ملبند انستیم و همچنین در بیداری از مردم آن شهری شنویم که پادشاه ما سراسر جهان از او داشت اما هر هفت
چگونه جهانگیر بودیم و یک تن روی زمین را داشتیم دیگری را نمی شناختیم و چون بیدار شدیم آنچه در واقعه دیده ایم
در دارالملک خود اخبار آن می شنویم پس یقین که اکنون هم در خوابیم و هستی این جهان جز نمود نیست و این گروه بساز
عقاید مسطور را موافق کیش خود دانند و تاویل کنند و گویند آنچه در بید همه فرشتگان را هنگام پرستش واجب الوجود
دانسته مراد انست که فی الحقیقت وجود او راست پس در لباس هر فرشته که جلوه کرده جز او نبود و الا نیرو
خود هستی نیست و برهما و بشن و مهیشر که در بالا نگاشته شدند گویند سه صفت حق اند چه برهما آفریننده و بشن
نگاه میدارد و مهیشر برهم زند و گویند این سه صفت دل است که ان را من گویند و کار حواس باطن را مخصوص
گردانند و اعتقاد و وجود حواس باطن دیگر پندارند گفته اند اگر دل خواهد بتصور شهری کند پس برهماست که ان را در ذهن
افریده تا انکه خواهد نگاهدارد لاجرم بشن باشد که حافظ ان شده پس چون خواهد ترک ان کند درین مقام مهیشر شده
و این گروه را عقیده انست که ریاضت برای انست تا سالک معلوم کرد که جهان نمودی بی بود است و موجود حقیقی
جز ذات و جز او هر چه هست خیالیست که از وست فی الحقیقت وجود ندارد و بزعم ایشان اگر طالب این عقیده
باشد و این دانش بپذیرد و بکوشش یا بتعلیم استاد و یا بمطالعه کتب معلوم شود و یقین کرد و نیاز بریاضت هم نباشد
و کمال دران دانند که از ریاضت هم در گذرد و چون طلب است و تا در طلب است خود را نشناخته چه خود عین ذات
الهیت و عرفا که ثبوت ریاضت حاصل شود از انست جوگ گویند یعنی پیوستن و واصل شدن و عرفانی که بکد پس
و استدلال و مطالعه کتب و آنچه دران ریاضت نباشد فراهم اید از راگ جوگ خوانند یعنی بپادشاهی
وصول یافتن و در هندوان منتر و هوم و دندوت ستوده است منتر دعا است و هوم انست که در آتش

ز دعن و امثال آن اندازد و دعاها خوانند تا فرشته را که خواهند رام گشتند و منقاد است که عصا و ا چرا
پیش آنچه پرستند افتند و بدینگونه او را سجده کنند از برتری که از گروه جوکیان و گیانیانست یکی پرسید که منتر میخوانی
جواب داد که آری گفتند کدام منتر پاسخ داد که همین نفس می آید و میرود باز پرسید که هوم میکنی در جواب گفت
میکنم گفت چگونه پاسخ داد که آنچه میخورم باز استفسار نمود که دعا و ست میکنی پاسخ داد آری گفت چه هنگام
گفت در وقتیکه میخوابم در آرام باسایش و این سخن یاد از این حدیث میدهد نوم العالم خیر من عبادة الجاهل
و بت پرستی را مانند آن دیوار چه میگویند یعنی رام گردانیدن فرشته و این طایفه گویند که مراد از این است که آنچه
خود به پای خود آید گیرند چو نفس ناطقه فرشته است رام کردن آن باشد که آنچه فرماید بدان عمل کنند یعنی چون
خواهد چشم بنگرد و با گوش بشنود و یا شامه بوی گیرد و امثال آن باید بعمل آورد و ناراضی گردد و نزد ایشان در
بیان اظهار وحدت وجود همه اوست گفتن سزا نیست بل شایسته است که بگوید همه منم و اگر این پایه را نیابد
قسم اول اختیار کند صاحب گلشن گوید انانیت بود حق را سزاوار که هو غیب است و غایب وهم پندار
و این طایفه خداوند گفتار و کردار باشند و از آغاز و انجام خویش راز شناسند و بخود مشغول بوده و در هند
بسیار نباشند سنکراچاری که برگزیده همه براهمه و سنیاسیانست صاحب این عقیده بوده و بهر جا رفته
و بدو گرویدند روزی منافقان و منکران قرار دادند که بسوی او پیل رانند اگر بزید و بر جا بماند صادقست و الا
کاذب چون پیل را بسوی او تاختند بگریخت پس منافقان با او گفتند که از خیال چون گریختی گفت پیل است و نیز
و گریختن بود در خواب دیده بودید و همه بزرگان هنود در این عقیده بوده و مانند و از اتفاقات که در حقیقت
جز این کیش منشت او تاران در گهتران دیدند تا کلی همه بر این رفته اند کیانا ریته از مهتنان کشمیر است
این طایفه بلغت کشمیر گورو و گورینه گویند گویند پدر گیانیان شیورینه نام داشته چنین نفس را نکو میگیرد
روزی ادم نو شهره را که در سر راه کشمیر است خبر داد که فردا بدین عنصر بمیرم روز دیگر مردم گرد آمده شیورینه
با ایشان حرف میزد تا بجایی رسید که همه گرد آورده بودند بر فراز پشته همه به دیدم آنکس نشست که بیاری از آنها
همین نشستن گویند و حقیقت از آنکه در باب حبس نفس زدایان پس قطع تعلق جسد عنصری نمود و مردم چون
دیدند که مرغ روحش از قفس تن پرواز نمود همه را آتش دادند و کیانانه در جواب پاس دم میداشت و حبس نفس

و دیگر یافت کار بجایی رسید که باندک سودایی که داشت همه کتابهای هندوان از خواندن گرفت و جمیع علوم ایشان
را به از پندتان دیگر فهمید چنانکه همه بدان قایل شدند اکنون اعلم العلمای شهر خود است و سخت آزاد کیش واقع شده
بنوعیکه او را از رفتن اموال در دل اندوهی نه و از فراز آمدن آن شادی نیست دوست و دشمن و بیگانه و آشنا را
یکسان میداند از دشنام کسی نگراید و از ستایش احدی مغرور نمیشود و هر جا نام درویشی شنود خود را باو رساند اگر
از و بوی از آشنایی یابد پیوسته نزد او رود و دلجویی او کند و او را از هموم وارهاند و هرگز تنها نگذارد و همواره از توحید گفتگو
میکند و جز این بکاری بر ندارد و کار نکرده و جز از درویشان کسی نپذیرد و دو سودرشن نام خواهرزاده ایش
گرسنه در بدر بیا او دارد و از زن و پسر و خانه آن عزیز با خبر است نذوراتی که مریدان می آورند بدیشان میرساند چون
گیانا ریته آهنگ برون آمدن کند او را جامه می پوشانند زیرا که او از آن هیچ جز آنکه را پسندان آگاهی ندارد
مگر آنکه نگاه بکتاب میکند مقرر است که هندوان بهر ترشح سما رنگ آتش افروزند و در آنجا گوسپندی بکشند و افسونها
و دعاها خوانند و آن را هوم نامند گیانا ریته گوید آتش با عرفانست و در دو سیمه دوئی میسوزم و بجای گوسفند خود را
میکشم هوم نزد ما اینست و جمیع عقاید هندوان را ز تانه و بیرکند و مردم کثیری مرید او شده اند و خواهرزاده دارد گنگو
نام ده ساله که بغیر از سودرشن است روزی از خشم میگریست نامه نگار با او گفت که دوش بگفتی جهان و جهانیان
خیالی اند اکنون میگریی پاسخ داد که چون جهان نیست گریه نیز وجود ندارد و اکنون هم بر آن سخنم این گفت و باز
مشغول گریه شد صحبت نکات از کان کند بگفتا همه بیر کیانا ریته هشت ساله است بجایی که در خانه
ایشان بت پرستند سنگ بچه را از ده جا برداد و شقه زد گشته از او پرسیدند که چه کردی گفت سنگ جان
ندارد و این را چرا می پرستید و دیگر آنکه هر کس هر چه خوش کند می پرستد چه این پرستش با زیست می باید بسیکنم
و هیچ کس از اهل خانه نیارست با دست او گرفت در اوجین گردید و در هزار و چهل و نه هجری راقم حروف در کشمیر
به گیانا ریته رسید و از صحبت او گیانا خوشدل شد آنکه خویش بغیر نفس ناطقه میخواند از گیانا ریته پرسید که تا گر
و گیست گفت آنکه بخدا رسیده باشد و خود را جز خدا نداند و نه بیند و راقم در سنکا باغ فارس و در چشمه سار
کشمیر رفته بود و سنیاسی که دعوی آزادگی میکرد و با ایشان بود در سر چشمه کوثر طعام آوردند و سنیاسی با عرفا طعام نخورد
ولاف زدن گرفت که گوشت تا اکنون نخورده ام الحال بخورم گیانا بغیر عار نه قدحی پر باده با وی داد او را ز فرخ دم

انداخت و کباب گوشت گاو و نان بازار بخورد و سیر جگر کسان هندوان او را از او در گرفته پیش قاضی بردند
قاضی با او گفت اگر هندوی گوشت گاو و نان بازار خوردن نسزاست و اگر مسلمانی قشقه و زنار رسم کیست
جواب داد که قشقه از زعفران و صندلست و زنار از تافته و گوشت گاو از گاه و جو و نان از گندم
و تنور از خاک و آب چون بحقیقت نظر کنی همه مرکب از چهار عناصراند که نه مسلمان اند و نه هندو با مر شریعت
پناه است قاضی او را رها داد و جادو از شاگردان او بود و لقبه الاسلام بلخ رفت با قشقه و زنار
بمسجد شدی او را گرفته نزد قاضی بردند قاضی او را باسلام خواند پاسخ داد که اگر الله خدا کسیست مسلمان شوم
قاضی زن بیوه خوش روئی را بدو داد پس جادو مسلمان شده بخانه ان زن رفت چون فردا شد گشت
با زن گفت که این دختر را که از شوهر مرده داری بمن ده تا بخورم و قیمت او را باستی صرف کنم تا
فرزندی دیگر آید پس از آن بدینگونه در معرض بیع اریم و بیشه مرا اینست و جز این چه نشنیدایم زن
از ان گفتار گزید جادو فرصت یافته بکابل برامد پری چون شاطران راسرزد و زنگ بر میان استوار
کرده و مفتول بسته قطرا پوشیده جادو از راه شاطران او را گرفتند که تو چون کسوت ما پوشیدی را بو
جادو جواب داد تاج و پر بر سر بلبل و مرغان دیگر بیشینه و زنگ بر گردن گوسفند و گاو ...
فراهم یا از اینها بشمار شاطران شروع در درشتی کردند جادو گفت مطلب شماچیست
گفتند ترا میباید با ما شلنگ زد با ایشان بحث و خیز در آمد تا صبح کاذب از شاطران
کسی نماند و او بعد شبانه روز نخورد و نیاشامید و شلنگ میزد جادو مردی بود ریاضت کش خو گرفته
در هزار و پنجاه و دو در جلال اباد که مابین پیشاور و کابل است یار از گرد او ... بدرود
کرده جان داد برتاب هر چه وچه فرقه اند از کهتریان کیتی بنی عارف و زاد و بوم
از سیالکوت و در خدمت عارفان صاحب کمال رسیده و در قید هیچ دین و آیین نیست
همه مذهب را راه بسوی مبدا میداند و در هر پیکر دوست را جلوه گر میبیند نوبتی بنا
بر حاجتی نزد دواره نام مردی که از خلفای هرگوبند نانک پنتهی است مرید شد و خود را
و خود را شاگرد او وانمود دواره باری او راشت و ان ایام حاضران مذهب ایشان اند

در کشید مترسینایش خود پرداخت باز عارف نان بازار که در پیش بود و تو نهیده را از شیر است به سبوره او
ستایشی اندکی از نان شکست و بخورد و خود در نهایت ستود و گفت از سایر قیود بر امدم عارف بخندید و گفت گوشت
گاو باید خورد و ستایشی شنیدن این سخن از ان انجمن بیرون رفت از عظمای مریدان کیشا پرسید که گاو خورده نباید دیده شنگر بهت
و سود در شین گول داد بهت و مهتاب رینه و عادت سوف بگوپال گول است از شنکر بهت که مرید کیشا
رینه است شخصی از زرگران پرسید که کیشا رینه با همه ازادگی جوابی پرسته شنگر گفت تو چرا از زرگری بسکی از زرگر گفت
ان پیشه میست بهر روزی شنگر جواب داد که این پیشه صنعت و کسب اوست و سیله احضار غذا ملا شیدا هندی
که از شعرای نامدار و فصحای بلاغت اثار بود نوبتی با راقم بخانه کیشا رینه رفت با ایشان صحبت داشت مریدان او را
دیده و وضع این خانه را شناسد به نود و شنگا فرو ماند گفت تمام عمر من در خدمت وارستگان گذشت چشم من چنین
ازادی ندیده و گوشم چیزی از ان وارسته نشنوده هردام پوری ستایی از گیانیان بود در کمال ازادگی چون
بکشمیر رسید از دوری موحول شده بر لب رود خانه که موسوم به بهت ... بعضی ... که ... دار شده
او را شنید سری گشت بهت بندت قاضی شود او را دید و گفت هرگاه موی ستردی در ... بتی الحق ... کاهی
بایستی سترد جواب داد که از حرف اینکه عاجیست که در انجا دل خوش کرد و شب با تنها در مقامی که مردگان را
سوزانند بسر میبرد در سنه هزار و پنجاه و یک هجری بکشتوار رفت در چوگان نام دشتی که مردم چوگان بازی و بی
سواری ایشان بود و مجری ان دشت فرود آمد مهاسنگه پسر بهادر سنگه راجه کشتوار منفعل شد و متوجه ان
از قیود و انکار پسندان ازادگشت و اکنون مایل صحبت وارستگانست و او جوانیست که شعر نیکو میگوید در هزار
و پنجاه و دو در کشتوار راجه را با باغیان ان سرزمین جنگ واقع شد چون طبل بزد بنوازش در آورد
از طرفین بزرگان با همالان کوشیدن گرفتند هردام پوری برقرار نشسته را مده بمشاهده ان مشغول گشته
وار جوش و خروش رزم آرایان و اواز نای و تبیره و کوس رقصیدن گرفت در اثنای وجد بپای او تیری
از ان نشسته نمونه ... گشت و هنگام غلطیدن از سنگ عظیم اسپی نفرت و رسید بدان رقص در گذشت
شد تیره دلم بعلم حکمت روشن هر چند که در دلایل توسخن بر ان غلط بسوی مقصود رود
این راه تمام طی شد از لغزیدن ستهره و جادو دو فقیر بودند ستهره در نگرکوت قشقه بکشید و زنار در گردن

نوافر

دوازده

جواب ایشان بر کرابراهیم خود ارند چنین شنیدم از میان رتاب مل گفت که وگوی شد دوازده بار رتاب مل گفت دوش
من پای را شستم یعنی مرید خود کردم تو امروز با من جنگ میکنی رتاب مل جواب داد که ای ابله بوسه پای مرا چو منو چنین بسیار
میشوید مرتجح دست پیامبر پیامبر حیث قومی اند فرومایه در هند دوازده حجت بود و در مریدان نانک مقرر است
که چون گاه می جویند دری جهند پس خلیفه او استاد و یاد او استاد و گذارند و مراد شدند رتاب مل در می جهند پس گلاب
نام خلیفه هرگوبند که در کابل بود که داشته دست بربست و گفت عرضی دارم همه مریدان نانک بر آیین خود
بجمعیت دعا کردند که بدرقه یاد کلاب پس از اظهار از و پرسید مگر دیدار هرگوبند را آرزو داری رتاب مل
گفت از آن عزیزتر است کاپار سیدان حجت رتاب مل پاسخ داد که منجمان و رقاصان و [illegible] ان ارشاد
بکار بر باید تا حرکات و سکنات و هیآت ایشان را بنگریم در خانه رتاب مل بتی بود که از هندوان پرستنده
موشی آسیب بان بت پیشانی او میرسانید بهمان صورت را بجای کلوخ در سوراخ موش گذاشت تا راه بسته شد
هندوان گفتند این چو عمل است جواب داد که این بتی که راه موش بند نتواند کرد و از عهده موشی بر نیاید مرا
چگونه پاس دارد و از مسلمانان محافظت کند و همچنین شیوه کنگا در خانه رتاب مل بود و آن سبیل است از سنگ
که هندوان او را می پرستند چنانکه گفتیم بکاری بیخ فرو داده سنگ را بدان لب شستن [illegible] و او را گفت دو تن
که نوشیروان و حاتم باشند به بهشت روند رتاب مل جواب داد که باری بعقیده شما دو تن از کافران
به بهشت خواهند رفت اما اعتقاد ما آنست که هیچ یکی از مسلمانان به بهشت نرود آزاده و این تخلص اوست
از رحمت است روزی در بزم بعضی از مسلمانان طعام و شراب بخورد و ایشان گفتند که تو هندو و با مسلمانان
در خوردن شراکت میورزی مردم شما طعام غیر هم کیش خویش نخورند آزاده پاسخ داد که مرا گمان این بود که شما
مسلمان هستید بعد از اطعمه و اشربه شما کناره گرفتم روز دیگر هنگام باده نوشیدن یاران ایشان انبازی نمود
از طعام سر پیچید در هنگام تناول طعام به آزاده گفتند که دوش از مسلمانی خود با تو گفتیم پاسخ داد که
دانستم که خوش طبعی میکنند خدا نکند که شما مسلمان باشید هوای [illegible] کاتبه [illegible] است از
گروه رایج از آن روش رها و در اشعار آبدار او تخلص میکند و از عهد صبی او در [illegible] تمام بود
و در صغر سن نزد خلیفه الارواح نام درویشی [illegible] شاهدی مشغول شد و در هزار و [illegible]

با درویشان هند صحبت داشته بهره اندوز شده در کشمیر بخدمت ملا شاه بدخشی رسیده کامیاب شناخت گشت
و بمقتضای العشق لامذهب له تقیید هیچ دین و آیین بازنبسته بابت و بتخانه آشنا است از مسجد بیگانه [illegible] آبروی
حال با عدم دانش ظاهری بسخنان هند از وسر بند میان ناله گفتار او در هزار و پنجاه او این مصاحب یار است
از اشراقات ضمیر اوست   مائیم آن خود دیدم آن تو ایم   بی نشانیم و نشان توایم   این نشان نهانشان
ذات تواند   مظهر جلوه صفات تواند   تا کار از فکر از قیاس ما   ای تو پیدا در لباس ما   مظهر ذات
تو همه اشیا   بی تو ما و توئی وجود تو ما   ذات تو در صفات تو پیدا   صفت عین ذات ای مولا
ما همه هیچ هرچه هست توئی   ای منزه ز جسم و وهم دوئی   ما همه موج بحر ذات توایم   مظهر مجمل صفات
توایم   آزاده و مولا چون در لباس هندوانه و عقیده کیانیان دارند درین جمع شمرده آمدند
هرچند از نجابت و از بزرگان گجرات و از شاگردی شاگردان اکم ناته بی بهره زده اند اکم ناته جوگی
است مرتاض و صاحب کمال و در عم شاگردان او ده هزار سال از عمر او گذشت   همچو فرزند افلاک پیر دگمی
گو هر که ز طوفانگه فانی برست   روزی نزد حضرت جنت مکانی جهانگیر پادشاه آمد شهریار نامدار از او پرسید
که نام تو چیست گفت سرب آنگی یعنی تمام موجودات اعضای منند در مجلس خسروی کتابی میخواندند پادشاه کتاب
را از خواننده گرفته بدست اکم ناته داد که این گفت راست بخوان اکم ناته کتاب را باز [illegible]
گفت بخوان چون او خواندن گرفت پادشاه فرمود که من نگفتم بخوان پاسخ داد که من نخستین بار گفته ام که جهانیان
اعضای منند بدان زبان میخوانم و همین غزنوی   آن روح مجردم که خلقم بدنست   کی آتش و باد و آب و خاکم وطن است
این چرخ فلک با این همه جرم که هست   در گردش از آنست که جو بای منست   مغاربن این گنجینه بردارکنان از آن
گذشت اکم ناته بعرض پادشاه رسانید که بدین جهت که نزد حضرت نشسته ام اگر برآب روم فرو شوم وبدان
بسلطان پیوسته حضرت مولانا جامی گوید   جهان گیر چه ارواح و چه اجسام   بود شخصی معین عالمش نام گوید
اکم ناته بلعبه رفت خانه را دید از سیار پرسید که صاحب خانه کیست آنکس متحیر ماند در جواب اکم ناته باز
همین سؤال کرد ایشان جوابی که میخواستند نتوانستند گفت که صاحب خانه درین خانه نتوان بود اگر
از مردم پرسید که این چند بیگ که درین خانه بودند چرا مرده اند [illegible] جواب داد که چون بت

ساخته دست انگلیس است و دیگر انسان که مخلوق است پرستیدن را شاید دور افکنده اگر نامه گفت که این خانه
نیز ساخته مردمست و دیگر چیز که در آن مردم میباشند و ساخته مردم که آفریده است پرسیده نه چون شاید شنیدن این
سخن او را بنده کرده صحیح بنده یافتند و اگر نامه نبود انجام چیز که از آنچ پرستند او را ایجد و دیدند شاید که درین شکها
در یابیم   این باره که در صومعه ما گم کردیم   نظر پنجم در بیان مطالب ساسان کیهان   و ایشان گویند در هستی
دو چیز است و وجود و منقسم بتقسیم یکی حقیقت که از آن تعبیر به پرستش کنند   دوم غفلت که از آن برکت مانند و از آن
سبب غالست و پرستش از عدم دانش و ذهول عقل برکت در آمیخته در عالم بدین علت دائر و سائر است و مراد از پرستش
پنج آزار است و از آن پنج کیش خوانند و از عیوب جسته   اول ابن او دیات دوم این اسما سیوم راک چهارم دویش
پنجم اهبا و یش   او دیا عبارت از آنست که جسد و حواس را النفس پندارد و او و یا را آغاز و میدا انیت   و استما
اشارت بخودی و منی و انانیت است راک برانچه مطبوع و مطلوبست در آویختن   دویش رای خود را قبول
کردن و رای دیگر را معیوب کردن   اهوینه در آرزو و دیگر در تعصب رود   و این پنج بیخ را شمرده پرستش را در آن
دارند و من یعنی دل هرگاه پاک شود و این پنج بیخ دور شوند بعد از طهارت قلب طریق که متعدد است و بنگر
همه پاک کردند و طریق را ورته گویند و رته چند قسم است اول بیتری   دوم کرما   سیوم مدتا   چهارم اوپچیا
بیتری دوستی با نیکوکار و مصادقت با صلحی کرما رنجور   مهربان بودن و بر مظلوم بخشودن   مدتا با سایش خلق اسیر
خوش گشتن   اوپچیا با بدکار سخن نگفتن و این چهار طریق را چتر ورته گویند و این طرق اربعه دل را فرو گرفته میباشند
و او را از احتجاب طرق اربعه چیزی نماید و از این چهار وجود چهار طریق پنجم که نغمه اند بنت کرده و از هرکه الالم
همه زائل گشت و نجحی که از پنج رنج خلاص یافت پنج لوک میباید و آن عبارت از حصول صورت برکت و پرستش
است در دل و صاحب این حالت هر دو را جدا شناسد و تمیز گرداند و بدین علم برکت نابدید شود و پس پرستش نیز
حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد یافته محفوظ و بهره مند بود و از زنگ غفلت طبقه عنصر خمسه است
است خلاصه عقاید ساسانیان در کرات کوچک من اعمال پنجاب نامه نگار آنچه خواند و مهادیو نامرزا دیده که خود را
می گفتند و بزعم ایشان برکت طبیعت است و حق اشارت بطبع است و سایر اجسام و اجرام علوی بدان موجود
گفتند که سر این غاروار که سبزار در کرد الا طبیعت   نظر ششم در عقاید جوک و مقالات ایشان

ان علم بعذرا گویند ایشر یعنی واجب الوجب ذات واحد که او پرست یکتا و بی مانند و همتا در لغت
علمای هند ایشر صاحب و خداوند را نامند و ورای ایشر همه جیوانند یعنی ممکن و در لغت ایشان جیو جان
را خوانند گویند ایشر فاعل مجموع عالمست و سازنده جمهور عالمیان است و ذات مقدس او از آلام و اسقام
و عیوب منزه است و متعال و از اعمال و افعال برون مراد از این آنست که آن ذات مقدس را عبادات
شرعیه از قسم غیر و امثال آن واجب و لازم نیست و همه بودنی دانا و بر همه هستی آگاهست و حاکمیت
که محکوم غیر و فرمان بر دیگری نیست و مرگ و رنج را بجایش که سرمدی طراز است باری نه و جیو آنست که در قید
آلام و بند انتقام و شکنجه آزار و زندان اعمال و کردار بوده محکوم غیر و مامور دیگری و فرمان بر خودی باشد
و این جیو با آنکه در حقیقت جسم و جسمانیت و بدنی و بدن نیست اما از غفلت خود را بدن انگاشته و جسم پندار شمرند
در اجسام و ابدان گردان بود و باقتضای زمان و اوان افعال بدنی گذارد و جسم دیگر پذیرد و بدین منوال متردد باشد
و جان را بی یوگ ابیاس از بند جهانی جستن و از قید جسمانی رستن ممکن نیست و یوگ در لغت علمای هند پیوستن و وصول
و ابیاس ملکه و ورزش یعنی ملکة الوصول و مراد ایشان از یوگ آنست که دل را همواره بیاد حق دارد و در آن
و در آن بیت المقدس که بیت الله است غیر را نگذارد و مراد این ملکة الوصول را هشت عضو است   اول یم دوم نیم
سیوم آسن   چهارم پرانایام   پنجم پرتیاهار   ششم دهارنا   هفتم دهیان   هشتم سمادهی   و یم پنج
قسم است   قسم اول اهنسا یعنی بی آزاری و فرو عظم از کشتن جیوانات   دوم ست یعنی راستی   سیم استیم
یعنی دزدی نکردن و سارق نبودن   چهارم برهمچرج یعنی از زن دوری کردن و از اختلاط نسوان در گذشتن
و بر روی خاک خفتن   پنجم اپرگرهه یعنی چیزی از کسی نخواستن و اگر ناخواسته ارند نگرفتن   دوم از اقسام هشتگانه نیم است
و آن هم منقسم میشود به پنج قسم نخست اول تپ یعنی ریاضت   دوم جپ یعنی تسبیح و قرائت ادعیه و تذکار اذکار
سیم سنتوس یعنی رضا و خورسندی   چهارم شوچیم یعنی پاکیزگی و طهارت و تقدس   پنجم ایشر پوجا یعنی خدا
پرستی و عبادت حق   سیم از اقسام هشتگانه آسن است یعنی نشستن و جلسه و آن بشیوه ایشان بچندین طریق است
چهارم پرانایام و آن کشیدن نفس و بستن دم است بطریقه معروف و ضابطه مستمر   پنجم پرتیاهار و آن از مطلوب
و مرغوب حواس خمسه دل باز گرفتن و در گذشتن مثلا از صور شهوت انگیز نظر و از بوی گل و صندل و شامه و چنین از

رسا برلذاید حسی ظاهری خود را باز داشتن ششم و بار نایقینی در قلب صنوبری که در وسط سینه است و اهل هند از
بکل کول تشبیه کرده اند دل را حاضر دارد و نفی فکر در ان محو کشتند هفتم دهیان ان یاد خدای تعالی است هشتم
سمادهارن یعنی دل بخداوند کار بندد و کار برون فراموش کند بعز توجه در حضرت او فرو رود که از ظاهری حس
چون سنک وچوب شود سعادتمندی که این هشت قسم را بدرجه تکمیل و مرتبه تتمیم رساند از دور رسشود
و دوربین باشد و دانش پاک او را فراز آید و در علم جوک که علم وصول است استوار شود و در جسم حقیقی برو رحم آرد و جابر
ازار و همه الام و اسقام و مجموع نقایص از ذات او زایل سازد و پیش این طایفه مکت که عبارت از اطلاق است
عبارت از حصول این مرتبه علیاست اینست خلاصه عقاید فرقه جوکیان اکنون لختی از علوم و اعمال این طبقه که درین
عصر مشهور بجوکیه اند ذکر کرده میاید جوکیان طایفه اند در هند معروف وجوک در لغت سهنسکرت پیوستن است
واین گروه خود را از واصلان حق کیرند وخدا را الک کویند وباعتقاد ایشان برکزیده حق یکه عین او کورکناتهه
است وهمچنین مجهندرناتهه وچورنکی ناتهه از بزرکان سیدان یعنی کاملانند ونزد ایشان برهما وبشن ومهیش از شاکردان
اما از شاگردان ومریدان کورکناتهه است چنانکه الحال بعضی خود را بیکی از ایشان منسوب دارند و این طایفه دوازده
پنت اند بدینکونه ستناتهه اثی پنتی کلکهبر راک نایتری آرونار امرناتهه لم میب درس جوکی امدی
ترنک ناتهه جاکر راک پنتی نیک پنت فرقه را کویند وبزعم ایشان خداوند جمیع ادیان وملل ومذاهب از
انبیا واولیا شاکرد کورکناتهه اند وانچه یافته اند وعقیده این طایفه برانست که محمد علیه السلام هم پرورده
وشاکرد کورکناتهه بوده است اما از هراس مسلمانان نتوانند کفت بلکه چنین کویند که بابا رتن حاجی یعنی کورکناتهه
دایه پیغمبر بوده وحضرت رسالت پناه را پرورده وراه جوک را از نبی علیه السلام کرفته ومعمر از ایشان رتن مسلمانان
مقید بصوم وصلوات باشند وپیش هندوان بدین ان کروه عمل کنند وهیچ چیز از محرمات در کیش این کروه حرام نباشد
چه خوک خورند براین منود ونصارا را که وبدین مسلمانان وغیرهم داد میراز بکشند وبخورند وبعقیده [illegible]
کرده اید وشراب آشامند براین هندوان ودر ایشان طایفه هستند که بول وغایط خویش باهم امیخته از پارچه کذرانیده
بیاشامند وکویند عامل این عمل بر کارهای بزرک توانا بود وغریب چیزها داند عامل این طریق را اتیلیا کویند و[illegible]
نیز خوانند وبعقیده این طایفه اگرچه همه راهها از کورکناتهه منبعث شده وهمه کیش توان بکورک پیوست ولی

الا ازنظر

داه تر و یک الحان خوشند که یکی از دوازده سلسله جوک پیوستند ودر طریق ایشان کرفتن دم بسیار
خوبست چنانکه در پارسیان اذرهوشنک چه پادشاهان انکروه حبس نفس کردندی ودر پاستان نام
امده که اذر اسپاب این هوشنک در فردوس دم رسا بود واز این اثر چون ازکمند دوم عاید بحث در آن
نهان کردید واین داستان مشهور است ودر هندوان وپارسیان نزدانی برتر از حبس دم نیست و [illegible]
این طریق در باب پارسیان سپاسیان کفته ام وایجا زیاده بران یاد کنم واین علم دم وهم است جوکیان و [illegible]
واهندوان وتبتیان کویند که چون کسی اهنک نکاه داشتن دم کند از جماع وخورش شور وتلخ وترش واز خبث پرهیز
واجب داند پس بدین کار روآورد وبداند که از نشستنکاه تا تارک معتبر پایه است که آذریان زراتشت خوان
کیمی وجوکیان ستهی کویند مرتبه نخستین مقعد است که چون کول چار رک است از هندی مول ادهار نامند
دور وسطان پنج رکی قرار است که بهندی سندر وبتازی ذکر باشد واین مرتبه دوم است وپایه سیم ناف است
کورک اتشی از میان آن کذشته واز هندی ناب چکر خوانند ومرتبه چهارم دل است که از هندی
هی پورک سرامیند وان چون کول دوازده رک است مرتبه پنجم نای کلوست که از هستو و کنت خوانند وپایه ششم
میان دو ابروست که بهندی بهنوا است مرتبه هفتم تارک وسبب ان سر که بهندی زار برهماند کویند باید دانست که درین
رکها بسیار است اما انچه ناکزیر است ودانستن [illegible] رک است یکی بسوی راست که شمسی است دوم میان این که
نارست سوم بطرف چپ که قمریست وبهندی [illegible] اداونکلا وسوکهنا وبپارسی مهنا وخیا ومانا کویند
ورکی از همه زرکتر است از میان پشت براستی مهرهای پشت بالا رفته واز انجا دو شاخ شده یکی از ان بسوی
سوراخ راست بینی آمده ودیکری بسوی سوراخ چپ دوم دوبا یابنها میرود وبادی که ازین رکها برمی اید
درپیداری دوازده انکشت ودر خواب بیست دو انکشت وهنکام مباشرت شصت وچهار انکشت میرسد
واین باد و دوم را ماده حیات دانند ومدار بسیار از عملهای سپاسیان وهندوان برانست وباد را
ده کونه شناسند وانچه معروف ان ضروریست باد و فوقانی وتحتانی است که بهندی ارزاپان واپان وبپارسی
الای وپایانی کویند وان میرود باد باهم درکشش اند ومنفذ این باد بیرون برآید ومنفذ ان درون میرود
بینی [illegible] وزبان وجنبش لبان در تسبیح است وچون اسم را مرکب کنند هنسا شود وهمان نیز کویند وبهندی ان

نام را چیپا خوانند یعنی بی دو زبان خوانده میشود و بپارسی زمانی باد نامند همچنین بفرار انگوره نشست گاه رگیست
ودی از تار رساق کول درخشنده چون طلای احمر مشتمل بر شش پنج و بعد از انجا سر برداشته سر راه وصول
تبارک سر آمده و گردانیده است و از اهندی کوندلی و بپارسی روح مار و روشنیار گویند و راه رگ
تبارک میان این است چون کوندلی از گرمی دم گرفتن بیدار شود تبارک سر بر آید چنانکه رشته از سوفار سوزن گذرد و از
منفذ مذکور تبارک سر بر آید چون این است اشتهار یعنی باید جلسات دانسته شد و از آن یکی در باب سیاسیان گفتیم
این جا هر یکی را باز نمایم پسندیده ترین جلسات جلسه ایست که از اهندی مکت آسن و سده آسن گویند
یعنی نشستن آزادگان و رسیدگان و کاملان و بپارسی رزار نشستن نامند و طریقش آنکه پاشنه پای چپ بر در مقعد
بگذارد و پاشنه دیگر بر فراز ذکر و تن راست کند و چشم بر هم زند و در میان دو ابرو نگرد و پس مقعد را حرکت دهد
و باد پسین را باد و فراز یعنی بالا کشد و پایه بپایه بالا برد و تا بسر رساند و طریق بر افراز بردن باد در باب
سیاسیان گفته ایم و هنگام کشیدن آغاز از جانب سوراخ چپ بینی کنند و در راست بنهد چون براست نشست
باز از راست ببالا برد و تخت گذارد و این عمل را بهندی پرانایم و بپارسی افراسدم و افراز دم گویند
و هنگام کشیدن در چپ تصور ماه کند یعنی در جانب چپ قرص ماه را پدید داند و بسوی راست آفتاب را
بعضی از سیاسیان در هر مرتبه از مراتب هفتگانه تصور یکی از ستارگان روان گزیده و این عمل را نزد آهستو فائق
بر جمیع عبادات و خیرات است گویند عامل این تواند پریدن و بیمار نشود و از مرگ برهد و گرسنه و تشنه نگردد
در زمستان بارسیان آمده کیخسرو و باین فرزنده است سیاسیان و محققین گفته اند چون این عمل بکمال رسد
بیم مرگ بر خیزد و تا در تن بود خلع بدن تواند کردن و باز در تن پوشیدن و بیمار نشود و قادر شود بر جمیع کارها
گفته اند چون کیخسرو در این عمل کامل بود دل باو از بودن در این جهان بگرفت از مردم کران پذیرفته از تن
جدا شده بمجردات پیوسته زندگی جاوید یافت آهستو گویند که بر عامل کامل از این راه ها و بستن
و همیش نتوانند حکم کرد و او بر ایشان فرمان دهد و نزد جمیع آهستو دکمال سرکاران یعنی رهنما و بستن
و همیش بدین عمل است و بعقیده جمیع آهستو اند و آن هرکس خداوند این کردار باشد حق مطلق گردد
و در این باب سخن بسیار و کتب هندی و پارسی بسی است در سیاسیان ساسانیان نام نامه ایست منتقد بر این گردار

وازین بزرگتر در این عمل کتاب نیست و دیگر زردشت افشار و سر و دبستان و امثال آن بسیار نظر در اعلا
و در هندی کتابها در این فن بسیار است و از وسایل چون رساله سوامی تمار رام جوگی که مشهور است در انگ
و کورکسنکه که از تصانیف کورکناته است و ابرت کند راقم حروف گوید ابرت کند را دیدم
بپارسی ترجمه کرده بودند و حوض الحیات نام نهاد و در انجا گفته کورکناته عبارت از خضر است
و مچهندر یونس و این سخن در ابرت کند است حال آنکه جوگیان گورکناته را گویند چندین الکهه برها
آمده و رفته که او بر جاست و بیان جوگ بیش از این در نامه نگنجد با لک ناته بیشتری گویند از راجه
زاده ها بود و در جوگ بکمال رسیده و تا بگفته نقش نگاه دارشتی و صد و بیست سال از عمر او گذشته و خود بندی
شنیده از موبد هشیار سود او را شنیده که در هزار بیست و شش من زر او بردم دعای خیر در باره تو
بجای آورد و از آن پس با من گفت که این بسر زند اشتاس خواهد شد سرور ناتهه بیشتری نسبی همایون و حسبی
فرخ داشت در جوانی و پیری این طایفه رسیده بود و تا دو روز حبس نفس می نمود در هزار و چهل و هشت
هجری نامه نگار او را در لاهور دید سنجا ناتهه آتی بسنتی مرد بود در حبس نفس کامل و مردم او را از سند یان
میشمردند و میگفتند هفتصد سال از عمر او گذشته و هنوز موی او سفید نشده بود و بسال مذکور در لاهور
دیده شد و سورج ناتهه در حبس نفس بسیار ریاضت و چند سال شد که پیشا و ارام پذیرفته بکار خود مشغول است
و مردم او را از این بیان که گفته آمد کمان میبرند نامه نگار در هزار پنجاه و پنج بدو رسید و از جوگیان
چندان دیده شده که نامه وسعت بیان آن ندارد و در جوگیان مستمر است که چون مرض بر ایشان
برتری یابد خویش را زنده دفن نمایند و طریق ایشان آنست که چشم گشاده در میان دو ابرو نگرند تا بکلی
بیکر مرئی گردد و اگر بی دست و بی پا و بی عضوی باشد هر کدامی را قراری داده اند که علامت
زیستن چند سال و چند ماه و چند روز است چون بیر سینه بیکمان برانند که از عمر جز قلیلی باقی نماند
بنابرین نشانها که چون بیند خود را دفن کند نزد کیانیان هند انقصورت حالیت و ازی روی
ترتیب نشود و چون سنیاسیان نیز مرتاض اند احوال ایشان بر طبقه جوگیه مرقوم میگردد سنیاسیان
ترک و تجرید اختیار گزیده و از آرایش مردمی در گذرند بعضی بر آنکه بیدن نمایند و از تنی برهنه بروند

و جمعی بجهت رسیدن به بهشت و زمره برای آنکه راجه یا پادشاه شوند یا دولتمندی چون کسی سنیاسی شود
او را دیگر بار بدنیاداری دعوی کردن نشود و ایشان دسنام اند یعنی ده گروه بدین تفصیل بن ارن
تیرتهه آشرم گر پربت ساگر بهارتهی پری سرستی اگر مرتاض باشند و از حیوانات اجتناب
کنند و از آمیزش زنان پرهیز واجب دانند این طایفه منسوب به دتاتری که او را از مردان رسته و چون بالور رسته
که مرشد جوگیانست و نزد سنیاسیان اوتار مهادیوست روشنی و تاتری از بودن اجرهه خود در کورکهوال
کردن کنهه بصورت آهی ظاهر شده و تاتری او را گفت بکو مگردی آهن نکستی است چون کورک افزار جنگ
خویش را کار فرموده از بدن تاتری گذشت چنانچه از آب گذرد و باز بدن درست شد درین معنی صبور مشهدی فرماید

همه تن آب شد از شستن من دست بدار   تا که زخم زده باز بهم می آید

پس کورک در آب ناپدید گشت
و تاتری او را در صورت غوکی یافته شناخت گرفته برون آورد و چون دتاتری در آب نهان گردید کورکنانته
چندانکه پژوهید نیافت او را پدید آورد چه با آب آمیخته بود و آب را از آب تمیز نتوانست کرد میرزا
باقی عالی گوید

بدریا قطره چون واصل شود دریاست در معنی   حباب و موج هم آب اند بتکلف این معما را

دیگری گفته

ز نرمی آب شدم آب را شکستن نیست   بجرمتم که مرا روزگار چون شکست

در اصل سنیاسیان دو گروه
اند دنداری که موی دراز نکنند و تعهد بامور و احکام ... یعنی شرع باشند دوم اکدهوت که ایشان هیچ وجه
زنار را بسوزانند و با آب خاکستران را بیاشامند اما برخلاف دنداریان موی سر را نچینند تا قفسیده شود
و از اجابت نامند و غسل هر روز نکنند و خاکستر بر سر و تن مالند و از اهبوت گویند و هنگام مردن هر دو گروه را
با جوال پر از نمک بسته در آب اندازند تا بگرانی و با سنگ آن چند روزی در آب فرو شود تا نهنگ و ماهی نخورند
و مرشد گروه دوم شنکراچارج است و راجه سهدیو پادشاه کشمیر که در سنه خمسین و سبع مائه جامه را گذاشته
او را پیشوای خود ساخته و شنکراچارج برهمنی دانشمند بود بغایت آزاد و هندوان بر آنند که چون شاستر بیدانت
را علما نمی فهمیدند مهادیو اوتار کرده به شنکراچارج ظاهر شد تا بیدانت را ظاهر سازد و او را درین باب تصنیفات
بسیار است شاستر در علم سهنسکرت دانش است و بید کتاب سماوی چنانکه گفته شد انت انجام را گویند
یعنی انجام مقصود و غرض از بید شناخت خدا و خود است لاجرم این دانش را که علم توحید است از آیات بید

برون آورده بیدانت نام نهاده اند و شنکراچارج کیانی یعنی عارف بود موحد و گفت و کرد او در میان
کیانیان گذشت کسامی چترو پرار گروه دنداریست از نژاد برهمنان گجرات که آن فرقه را ناگر برهمن گویند
و پدرش در سلک جوهریان اندیار انتظام داشت جاهمند و سامان خداوند بود چتروپه در یزدان
پرستی برتری یافته زن و مادر و پدر و فرزندان را هشته طریق سنیاسیان اختیار نمود و در روزگاری
بعلس نفس پرداخت و در انجام اشتهار یافت ولی ریاضت را از دست نداد و اوشی ارته را سی گروه دی
در اس کف دست باشد گویند نوبتی غذا جز نمک بهم نرسید بنه را نمک اکتفا نمود و خوارق عادات او
نزد سنیاسیان زیاده بران مشهورست که درین نامه گنجایش آن باشد و گویند از مواظبت طریق مذکور
شنیدن اصوات مطلق از رگهای او آوازی مانند طنبور آمدی از درویش ایرانی نژاد شنیده شد
که بسال هزار و چهل و پنج هجری کشتی چتروپه بمن رسید و گفت برخیز تا بسیر رویم با او روان شدیم تا بعمیق رسیدیم
چتروپه پای بر سطح آب نهاده چنان عبور نمود که پشت پایش آب نرسید پس مرا خواند من از کنار تالاب
روان شده بدو پیوستم و چتروپه تا رسیدن من بغار صفه سنگی که قریب تالاب بود انتظار میبرد چون نزد
او نشستم اشاره بدان صفه کرد که این هیچ میدانی که کار کیست من بزرگ سنگها که کم از ده گز طول نبود
دیده بشگفت فرو مانده گفتم از اجنه دیوان باشد چتروپه فرمود چنین نیست یکی از یاران ما درین جا ساکن
بود و همت بر تعمیر این صفه گماشت و سنگهای بزرگ بر دوش خود از فراز کوه زیر آورده بکار میبرد مردم
از عظمت سنگها متعجب شده شب در کمین نشسته تا سنیاسی را دیدند که بدین بزرگ سنگها بدوش گرفته میآمد
لاجرم ایشان معروض داشتند که باعث تصدیع چیست شما بفرمایید تا ما سنگها از کوه فرود آورده حاضر
کنیم بر تقدیر یکه سنگ بزرگ نباشد سنیاسی بر آشفت و ازین ده بیرون رفت و ازان پس اثر او
نیابد بدن او شویم لاجرم نزد او رفتیم مربع نشسته بخود مشغول بود چتروپه گفت که درویش مهمان ماست
سازندگان را بخوان او جواب داد که تو روشنی فراز آر و رگهای ... او چتروپه نگاهی بدشت کرد و مشعلی
بزرگ از غیب افروخته گشت و گران بدشت فروغستان گردید و آواز جمیع سازها بگوشها میرسید
در سپیده بالای نغیر صبح نخست از و جدا شدیم و ره نخستین را آئینی که مذکور گشت تا بآرامگاه آمدیم

پرسیدم منکر این کردار بودند پس گفتم پادشاه قایل بدین آیین است گفتند مروج مذهب ماست پس با خود گفتم که پادشاه
نایب حق است هرگاه او بر باطل رود در کیش خود استوار نباشد با وجودیکه منکران کیش بود در آن میان
بودن پسندیده نیست و گفت من کسی را که در دین خود استوار نیست نمی توانم دید و گفت آنکس که هیچ دین اعتقاد
ندارد پس او بهتر خود است و صاحب دین آنچه میگوید میکند و بر آن ثابت است بدین نیت ایشر کرا بسال
هزار و چهل و هشت در کشمیر نامه نگار دریافت فرزانه خوشی گوید که پاس حبس نفس کردی همچنین مدن کر را دریافت مردی
بود در انواع سحر و شعبده ها هرگاهی که خوشدل بودی نان و نمک رنگی و از شیوان شیر برآوردی و ملوحی استخوان از بر
و بیضه مرغ را در آبگینه تنگ کردی و امثال آن از و بسیار دیده شد باقی سنّاسیان که دوازده سال
برپا می ایستند که بعرف هندی این طایفه را تپسا و سر گویند وانانکه تکلم نشوند و حرف نزنند او سوم مونیا خوانند
و امثال ایشان در اشعار هند چندان بنظر نامه نگار رسیده اند که نگاشتن اسامی آن گروه این نامه را وراق
بسند نباشد و بعضی ازین گروه صاحب جاه و ثروت باشند و چند زنجیر فیل با خویش گردانند و مراکب و ملابس و پرستار
و بنگار از پیاده و سوار همراه دارند نظر هفتم در عقیدت دشاکتیان و این طایفه را اعتقاد است
شیو یعنی مهادیو که بزعم این فرقه و بعضی فرق بزرگترین ملایکه و اعظم روحانیات زنی دارد که او را مایا شکتی گویند
و آن آن چیزی برنگ چیزی دیگر نماید یعنی هر چیز را جهت نکته می شناسانند چون شراب را آب و این را جابه
اصل و ماده طبیعت و صفت باشد که از حس گویند یعنی ملکوت و شهوت و ستک که و بات و حکمت بدید
و قدرت بفرمان دهی جورس سه با طاعت این خواص و تمس یعنی قهر و غضب و اکل و شره و نوم است و زود هندوان
برها و بشن و مهیش ازین مراتب ثلثه و قوای ثلاثه مذکوره است و آن مایا شکت خالق جهان و جهانیان و جاعل ارواح و
اجسام است و عالم و عالمیان ازو میزایند باعتبار صدور مذکور و ظهور مذکور او را جگت انبا یعنی مادر عالم خوانند
و هستی ازین شکت راه نیابد وقت ای قنا برخاست این بزرگ با نور رست نیاید غبار انعدام گرد کوی او
نیارد گردید موجودات علویه و مکونات سفلیه فریفته و شیفته هوای او بیند و بدین بند فریب در عالم گردان و درگشته
کسی را که اراده مکت یعنی اطلاق و خلاص و نجات ازین غفلت است طاعت و عبادت آن جهان فریب خاتون بجای آورد
و راه پرستاری این حیله بیکم از دست ندهد و این دیوی یعنی روحانیه در جمیع حیوانات ورش دایره که از اشیا مکر

خواجه حافظ راست گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست در صومعه
زاهد و در حلقه صوفی جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست حکیم کامران شیرازی گوید که در بنارس زود چتروپه دیدم
یکی از امرای مسلمانان بدیدن او آمده از وی پرسید که چه گوئی در حق پیغمبر ما پاسخ داد شما خود میگویید فرستاده
خداست پیغمبر وهی که پادشاه حقیقی او را فرستاده راه برست اما مصاحبان داور و او را از او تکلیف کردن
نرسد و حضرت جنت مکانی شاه نور الدین جهانگیر انار الله برهانه معتقد او بوده و پاس خاطر او را نگاه میداشت
و عبدالرحیم خان خانان پیش او سجده میکرد و گرد آورنده نامه بسال هزار سی و سه در هنگامیکه از پتنه و دوستان
و خویشان بسوی دار الخلافه اکبرآباد می آمدند در صغر سن بود موید شمار که شمه از اوصاف جمیله او که اراده آمد
در آغوش محبت پیش زود چتروپه برد و چتروپه بغایت خوشدل شد دعای خیر در باره راقم کتاب بجا آورد و شلوک
نیکی دعای افتاب بنامه نگار آموخته تپس آنکه پیش من نام شاگرد و از شاگردان که در آنجا از روز حاضر بود فرمود که
پیوسته تا رسیدن ایام بلوغ با راقم حروف باشند تا کرد ار که از سن تمیز رسید کنیش من همراه بود و کنیش من شاگرد
چتروپه دم بسیار گرفتی موید شمار گوید نوبتی دیدم که مربع نشسته حبس نفس نمود و شکم او بر باد شد چنانچه از
زانوهای او درگذشت و گوسائین چتروپه در هزار و چهل و هفت در بنارس بسای فلک بقا شد کلیان بهارتی را راقم
حروف در هزار و پنجاه و سه در کرپت پور از کوهستان پنجاب که در ملک راجه تارا چند است دریافت مردی بود
که مرتاض و پاس دم نگاه داشتی و بهارتی گروهی اند از سنیاسیان و از فرزانه خوشی که مرتاض است از یزدانیان
شنیده شد که کلیان بهارتی روغن چراغ بیاشامیدی و زان پس شیر در کشیدی باز هر دو را برگرداندی هر یکی
رنگ هر دو عیان بود از پس نیاید کلیان بهارتی پیوسته تماشای ایران زمین کردی نامه نگار با او گفت سکار را
تعلق در هندست بایستی در آنجا آرمید پاسخ داد که من بایران رفتم اما چون پادشاه ایران از آن شاه عباس
ابن سلطان خدابنده باشد دیدم با ابرسن و افزونی سال و دریافت کج بر جم و سفاک و حریص پیمان شکن یافتم
و بایزل دوست و مسخره پرست یافتم و در ممالک خود منهیان گماشته بود که هر جا پسری یا دختری صاحب جمال
میدیدند برای پادشاه میبردند صوفیه قزلباش پسر و دختر نذر شاه میکردند تا هر عیش نشینه که خواستی با ایشان
کردی با خود گفتم که اگر این عمل در مذهب ایشان ستوده باشد قبیحی است و درین شهر توان بود و چون از علمای آن

البوم

گویند می باشند مانند تار ساق بنو و نشش چکر است اول مول ادهار یعنی نشست گاه دوم من پورک یعنی ناف سیوم
سوادستهان یعنی جای استوار و محکم آن فوق ناف است چهارم هروی یعنی دل پنجم سده یعنی پاک کرده مقدس
و مطهر و آن از سر سینه است تا چنبر گردن و ششم اکیا چکر یعنی دایره نا روان و آن بروت است ششم چکر
و فوق آن اندر است یعنی روزن روانی و منفذ روح که تارک میان سر باشد و در آن مقام کل کول هزار رگ است
و این محل مغز و ذیوی یعنی جای قرب بکم است و درین موضع بیات اصطلاح خویش آرمیده است با تاب صد هزار آفتاب
یعنی تاب در چنین مطلع انواع نارهای رباچین و اقسام گلهای در سر و اوردن دارد و بعطریات و غالیه و زعفران
و صندل جسد و تن نور را عطر آگین و معنبر ساخته و ملبس بلباسهای فاخر گشته بدین حیات که گفته اند او را تصور باید کرد
و عبادت صوری و ظاهری و پرستاری و بندگی باطنی و معنوی شاید بر درخت طاعت ظاهری هیکل و پیکر او ساختن و بالتزام
هم دیگر که هر یک منقسم باقسام خمسه اند در پوک شاستر باز نموده آمد و اطاعت باطنی تصور او کردن و همواره بیاد
او بودن و این چنین صاحب تصور دائمی و مطیع را بهکت یعنی عرفی و سرور این سرا و مکت یعنی رستکاری آن سرای دائم
الوجود روزی و نصیب شود طریقه عمد اکم و جمعی ازین طبقه بدان عمل کنند و نزد ایشان توانا تر زن مها دیو که بهوانی است
زیاده بر شوهر است این فرقه چتری شیو لنک می پرستند اگرچه سند و آن دیگر نیز پرستار لنک مها دیو اند لنک ذکر را
خوانند وجه گویند برای عبادت ذکر که چون انسان و حیوان از او موجود میشود او را پرستیدن سزاوار تر است خاصه لنک
مها دیو را همچنین پوجای بهک کنند یعنی پرستش و بهک فرج را گویند از مردی که با ایشان بسیار آشنا بود و شنیده شد
که عقیده ایشان آنست که محراب مساجد اسلام اشارت به بهک است و هم از ایشان شنیده که چون محراب اشارت
به بهک است منار عبارت از لنک بود بنابرین محراب و منار با هم ملیاشند و در اکثر جا و جمعی کثیر از هنود این کیش را
دارند و اکثری درین طایفه بسیارند و اکم طریقت که در آن نیز شراب خوردن ستوده است و بجای ما خو اگر در کاسه سر
آدمی که از انگیال گویند نموده اید خوشتر باشد و کشتن بار حیوانات حتی انسان شایسته دانند و از اهل خوانند و شبها
بمسان بهوم که از اشمسان نیز گویند روند و آن جاییست که هنود مرده را سوزانند و در آن مقام مستان شوند و گوشت مرغ
اموات را بخورند و با زنان بحضور مردم خود در آنجا مجامعت کنند و از انگشت هر جا مانند و اگر برا استری یعنی زن بیگانه باشد
صواب آن بیشتر شناسند و مقرر است که زن همدیگر را دست رسانند و شاگردان و مریدان برای استمتاع خویش جفت و جفت

قدانه

خود رند و از دواج ایشان با بطی با مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر همه جایز باشد بر خلاف هنود که دخت از خویشان دور
و از قبیله دیگر گیرند یکی از دانشمندان این طایفه را نامه نگار دیده که کتابی از مولفات متاخرین خود درین فن مطالعه نمود
و در آنجا یافت که سوای دختر خود با همه زنان توان آمیخت شروع در نکوهش او نمود که این قول بر خلاف اکابر قدیم این طایفه
است و در باستان نامها چنین چیزی نیست آخر حمل بر غلط کاتب نمود گویند زن از برای خواستن است اگرچه با در دو خسر
باشد بزعم ایشان هیچ خیرات بجماع دادن نرسد بهشتی از آن کام دادن گویند و گویند اگر زن و مرد با هم آمیزند ایشان از
هر آنکه رکه دار دستاوار تقرب خداست چه درین کار رهرو و لذت می یابند و آلمی از رنج و بیکی نیز رسد و تمیز در زنان نباید که زن
دیگریست چو مردان هم از عناصر اند و زنان هم و هر چه از ایشان پدید آید هم از آنجمله بود و زنان را تعظیم کنند ایشان را شکت
نامند و شکت یعنی زن را ابد یاد کردن گناهیست عظیم و نوازش و لولیان را بزرگ دانند و دو گوشیان خوانند یعنی دختر فرشتگان
و نزد ایشان اعظم خیرات کشتن آدمیست که از از زمینه نامند بعد از آن گومید یعنی قتل گاو و پس از آن اشمید یعنی
اسب کشتن و پس از آن حیوانات دیگر چون کلاویک که نوعی از عبادت بجا آرند خونهای جانوران تا آنکه ممکن
باشد در زخم بزرگ فراز آرند و در آن شخصی را که بدین کار در آن نشانند و از خون بگذرانند و خود نیز بخورند و هر کدامی از ایشان
پرستش یا زن فرشته کنند و آن عمل را انشت نامند و آن صاحب عمل را اشتی و عقیده این قوم آنست که هر ملک و زن
فرشته را دو گونه توان پرستید یکی آنکه پرهیز از خونریزی و بطهارت بودن است و دیگری آنکه بهم آن خون
ریختن و با زنان آمیختن و بپاکی مقید نبودن است اما اثر دکهن را بیشتر دانند و گویند هر دیوته و دیوی را دو حالیست
یعنی هر فرشته و ماده فرشته را پیکری است که بدان صورت او را تصور کنند چو دهیان تصور را گویند اما بعض
پرستاری فرشته ماده بیشتر دهد چون با زن خود یا زن بیگانه مجامعت کنند و از آن دیوی تصور کنند خود
همان دیو که شوهر اوست و در آن هنگام اسمی که فرموده اند بخوانند و گویند تا ذکر در فرج باشد خواندن اسم
از بیشتر ده و دیوی است ناشسته دست ستایش او را خوانند و برای دیوی دیگر نیز تا دو رات قسمه کشیده پرستار
نمایند و بعضی از دیویها را راتی میدانند یعنی ملکه و چند را او اسی و دو رسی پرستار زن را گویند و نایکه نگار گوید
که یکی را دیدم که بر تن مرده می نشست و اسمی که گفته اند میخواند و همچنین مرده را بزیر خاک و رشته ما از هم پاشیده
برآورده گوشت او را بخورد و این عمل را نجابت منتج دانند و گویند مطالب دنیوی و اخروی از پرستاری دیوی

و دیوتها بدینگونه بدست می‌آید و مخلصان این نان سترون را نزد عاملان این عمل فرستند بزعم آنکه حامله شوند و ایشان بحضور
شوهران با زنان مجامعت نمایند و کام یابند اگر زن خود را نزد مرشد برد در صافی عقیده او سخن دارند و کسانی
ترلوچن برهمن از این فرقه بود در پرستاری کالکه که یکی از روحانیات ماده است میکرد و چون در هزار و چهل و اند هجری
بکشمیر رفت مدتی بریاضت گذرانید از جمله آنچه شرط کار رست با وامی زنا کرد چه گویند پنج چیز در این عمل ناگزیر است
یکی ماهی یکی شراب و زن بیگانه و گوشت و اگر گوشت آدمی باشد بهتر و پنجم منتر یعنی اسم اعظم خوانند و آن آنست که ماهی را جدا
از گوشت جدا نام برند فی الجمله چون عمل سائین چنین تمام شد احسن الله مخاطب بظفرخان ابن خواجه ابوالحسن تربتی که
حاکم کشمیر بود و بتوسط محرمان حرم خویش که با گوسائین کمال ربط داشتند آشنا شد التماس نمود که بترتیب بنیان فرزند
باید ترلوچن گفت تسخیر تبت توان کرد و اگر بموجب فرموده عمل نماید ظفرخان پذیرفت عهد و پیمان از جانبین استوار کرد
ترلوچن فرمود جمعی از لولیان را تعیین کن تا پیوسته از من جدا نشوند چه در کیش با لولیان آمیزش سود هر از زنان دیگر
لاجرم ایشان زاد و گنسیان گویند یعنی دختر فروشکان از شراب و مسکرات و دیگر لوازم ماتحتاج باشند و گوسفند بخت برای
باشند حوایج و مصالح الجمله آماده باشد ظفرخان هر آنچه گوسائین فرمود عمل نمود و چون به تبت لشکر کشید فیروز گشت
و مظفر باز آمد انجام میان گوسائین و ظفرخان پای رنجش بمیان آمد گوسائین از دست ظفرخان بیرون رفت مقارن این
ظفرخان بنا بر نزاع سنی و شیعه کشمیر سبک شد چون معزولش کردند بکابل رفت محمد طاهر نام از خویشانش در بیت الخلافه
خنجر جان فرسا بر وی زد مدتها بدان بیمار بود و همدران زودی منصب و جاگیرش تغییر یافت تا هنگام در لاهور بی منصب بود
نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج ترلوچن را در گجرات من اعمال پنجاب دید گفت از رنجش من آن همه آسیب به ظفرخان رسید
عرفی شیرازی گوید عنایتی که بکفر ما نکند اگر کمال پذیرد مسلم برسنی ما شنیدوش من ان ونش فرمودی که بمحققان
گفته اند در دعوات تناسب و مناسبت شرط است پس در دعوات ارواح طیبه تقدس و تنزه ضرور است
و در دعوات ارواح خبیثه عدم طهارت و لوازم آن ناگزیر است و این عمل را از قسم ناپاک شمردی راقم حروف
گوید هم در این سال از گجرات مذکور مهادیو نامی را دیدم که شبها پیوسته بر جسد مرده نشستی و اسم سدانند را که از این
طایفه بود دیدم که با مریدی از مریدان خود گفت میخواهم کیشش بجا آرم یعنی پرستش موی کجا آورم او دختر خود را
بیاورد و سدانند موی او را بدید و روی دخت بوسید و بدین گونه با او آمیخت و پدر دخت منکر نیست

الغرض

و شخصی را دیدم که زن خود را همراه بیاورد که فرزند در خانه من نمیشود چه عقیده این قوم آنست که چون کسی
با زن سترون اختلاط کند از آنچه زن خواهد میسر شود بنابراین بعضی از زنان در اثنای آمیختگی با کامران و ملت
یعنی بوسیدن بجی تقلید و از بدن رستن مطلبید لاجرم سدانند چون چشم شوهرش بر آن زن ایستاد روزی سدانند
پیش چشم شوهرش با آن زن یار در سان همه با یاران خویش برهنه نشسته شراب بخورد دیگر از همان سرشتی
یعنی فرج ازان راه بگذشت و آن فرقه را بدیده شاگردان گفتند این همان آنچه دیدیم بردم رسانند و مارا مضحکه عوام
گردانند پاسخ داد که آنده هیچ چیچ همی نی نرسید و مرد و کالبد تهی کرد چون در سال هزار و پنجاه و نه گذار نامه
نگار به صوبه گلکنده افتاد در آن سرزمین در هر قریه از قرای ایشان پیکر دیوی یعنی روحانیه دیده شد
با اسمی مسمی هر روحانیه را از آن روحانیات رب مرضی و رنجی پندارند و در ازاله آن کوفت التجا بدان روحانیه
میبرند یکی از آن روحانیات انبرمات که چون کسی گرفتار آبله گردد جانوری را بدان مکان برده قربانی کنند و جشن
مرغ خانگی ببرند و در خلاصة الحیات ملا احمد تتوی آورده که در مقبره اسقنوس حکیم یونانیان مرغ قربانی میکردند
و گویند در کتابی که آداب زیارات این روحانیات مذکور است آمده که قربانی اینها چهار است بوی
خوش و حلاوی و مسکرات و ملا احمد تتوی در خلاصة الحیات گوید که برای قربانی هرامس یعنی ادریس بخور و شراب
انگوری مقرر کرده و از اعاظم اصنام زمین گلکنده تنک درگاه بود گویند راجه دیوراج عظیم الشان بود
بود و از سلسله معروف کج پتی زرگری را طلب فرموده آن پایه طلا که خواست بدو داد تا پیکری درکار سازد
زرگر طلا بخانه برده خواست درکار ازو بسازد و زر اندود کند چون بشکستن برهنه و دشوار است طلا همه
برو ماند بدین اندیشه بخواب رفت چون بیدار شد دید همه طلا برجاست و از همه طلا پیکر درکار ساخته شده پیکر را
با طلای باز مانده نزد راجه دیو برده حقیقت باز گفت راجه چند دیوی طلای باز مانده را بزرگر بخشید و آن پیکر را
در سفر و حضر همراه داشتی گویند پس از فوت کج پتی بزرگ مکند دیو در قلمرو ملوک طوائف بهم رسید و شتابند
دیوکسر را از راجه ستد پورسری کاکل را متصرف شد در راجه دیوسری کاکل لشکر کشیده قلعه را متصرف شد
و بشتابند دیو او را اطلاع بر او تاخت راجه دیو تاب نیاورده گریخت و تنک درکار اخذ ما نشن
در راهی انداختند و از آنجا بدست زمینی افتاده با همه درکار در خرمن دهقانی افکند دهقان او را برداشته

بجوانه خود بره و در کار بجواب و آمدی که پسر بزرگ خود را فدای من کن تا ترا از راجه کردانم قرار خنده کاه و دهقان این راز
را با بشناته دیو کفت بشناته دیو پسر را از و کرفته سوار بهای زرین و خلعت گرانمایه با او داد و بت را به این
بور که متواو بود برد و چون از و نیز این طلب نمود بشناته دیو هر سال کسی را از دره و امثال ان برای در کار بکشت
بعد از بشناته دیو فرزندان او بدین عمل میمنودند چون بکر ماجیت دیو که از اجداد بشناته دیو بود کشته شد و در
ملک ایشان فتور راه یافته و سومنت را که از جبر های بشناته دیو است در کار بر داشته از بیم لشکر که جلیل القدر
تولجی خان بیک بر مار کهر کلخت و بهوتی راجه مار کهر نیز از صولت سپهبد نامدار ترسیده روز دوشنبه نهم ماه
ربیع الاول سال هزار و شصت و دو در کار از سپهبد نامدار فرستاده بتی بود بصورت زنی بغایت عنتاب
الاعضا از طلا با چهار دست و در دو دستش تیره نیه شاخه که از اهل هندوان ترسول کویند و از ایشان ببعث سرزده
هیشار عزیتی بود بصورت کاو میش و او زیر پای راست در کار بود و در دو دست راست دیگر سفید مهره داشت
و در دست چپ ترکش و جگروان حربه در مخصوص اهل هند است و در زیر پای چپش شیری و زیران تختی چون وزن
کرده بجاب و کمی چهار بنجیری بود و الحال هم در قریه از قرای کوهستان شند پور و امثال ان ادمی نژاد می کشند
و دیگر از اصنام دیوی شهرست راست که موسوست به ماولی و عقیده مردم انجا انست که چون لشکری نف
روی بدیشان اورد دیوی بصورت زن تره فروش درآرد و وی دشمن رود و هر کس ان را بخورد بمیرد و دو شبها
بصورت لولیان درآرد و گرد در هر کس او را بجمله دیده بخواند هلاک شود امور غریبه و عجیبه از و بسیار نقل میکنند چون
در سنه هزار و شصت و نه سپهبد نامدار تولجی خان بیک قلعه کوت بیار را که استوارترین قلاع شهرست است محاصره
تسخیر نمود چندان جانوران از انسان و حیوان با مراض مختلفه و اوضاع متباینه اقلیم حیات را بدرود کردند
که تقریر راست نیاید و از امردم دختر حواله با تنا رو یوی بیکر دند و طایفه از مردم ششو بعنی ساکنان هستند
که با وجود این عقیده از انجه مذکور شد کناره گزین باشند با زن بیگانه نیامیزند و شراب نخورند و مردم شیورا
در شیورات که شب بزرگ است می خورند ضرورست چه در کتابهای ایشان آمده که ظروف را پر شراب سازند
و بخورند چه در کیش انطایفه آشامیدن می ناگزیرست و هرکه نتوانند شربت عسل بخورد و در بعضی از سکرات
انچه بجای باده بنوشند زیرا که شبیه است بباده و انرا بانو گویند و مری لغت کشمیری در اکثر علوم اهل هنود واقفا

علم ذاد

شاستر و انست و از پندنامان شاستر یعنی علم هندوان از شمرست شاستر یعنی شعر عیاب و کوشاستر یعنی
شعر و ترک شاستر یعنی علم بحث و بیدانک یعنی طب و جوتک یعنی نجوم و پاتنجال یعنی علم حبس نفس
معقول بیدانت یعنی الوهیات و امثال ان نیکو میدانند بسال هزار و چهل و نه هجری نامه نگار او را در کشمیر
دریافت و از صلحای هنود دست سری کنت را حضرت جنت مکانی نور الدین محمد جهانگیر بادشاه منصب
قضای هندوان سرافراز ساخته بود تا آسوده باشند در هیچ امری نیازمند مسلمانان نشوند چه در زمان
اکبری مقرر شده که طوایف انام از خواص و عوام با وجود اختلاف مذاهب و امتیاز مشارب که
بودایع بدایع حضرت منعم اند باید در ظل حمایت خسروانه کربوده ادای عبادت و لوازم طاعات
مواظبت نمایند تا بوجهی از وجوه دست تسلط ابنای زمان بکمال خلق دراز نگردد و بزعم هندوان انست
که این همه تیرتها که در جهانست قایم مقام هر تیرتهی از ان در کشمیر تیرتهی است که با وجود ان تیرتها در کشمیر نیاز
رفتن تیرتهای بلاد دیگر نباشد و تیرتهای عمیر زر لوار را کوینده مثلا پرباگ که الحال الله آباد است شهاب الدین پور
است و گنگا در لار سون و قس علی هذا و در کشمیر است شگفته اسیار است بیا از ان سندبرار است و کو
برهمنی فرمانفرما بود از پاستان در دره کوهی ساکن و در انجا به پرستاری و اشتغال داشت و کاه کلبوب
بر گنگ شتافته غسل کردی چون پیری سالیان بدین بگذشت گنگ با برهمن کفت که تو پیوسته این راه می پیمایی
و درین ره سپری از پرستش و اوار باز میمانی من بعد ہمان من با تو انست که چون افتاب برج ثور آید روزی
مرتبه بارام جای تو آیم از ان باز چون نیر اعظم پرتو التفات برج ثور افکند از ان حوض که نزدیک معبد اوست
می جوشد سندبراری در دره کوهی واقع شده خوضیت مربع و در رکن شرقیش با دوخت شکرف دلاز ان
با ون و از بیخ منافذ و سوراخ که در کوشهای حوضست آب می جوشد هر چند نیک نظر کنی بن او پیغمبا وون
ناپیداست و در وسط طرف شرقی هفت سوراخ است و از امردم کشمیر سفت پیتی نامند و در رکن
شمالی منفذی است که از اراتهان بهوانی کوینه و از اغاز تحویل خورشید عالم افروز برج ثور آب در ان
ظاهر شود طریق جوشیدن انکه آب نخست از با ون برجوشد بعد از ان در سپت رینی و سپت برینی
ورشود سیت را که گوینده وان نام نبات النعش است و از ان پس از تهان بهوانی تمان بعنی محل و بهوانی

م زن نهاد بود است چون صحن حوض زبر سنگ در واز پایها که وارد بالا امده از محراب بیرون میبرد و

سی بیان این حوض بسته وزان دوکم
که از سنگ بوی دور آمده با نیم
جو دیدار دوران بازار در دولدولی
زنبقای بابت از آب روان
سپید از بستان پیل و نیز از انم

ازوی از آب نماند و در این ماه روزی سه نوبت صبح و در همه روز و نماز عصر آب بجوشد چون
این ماه بگذرد آب در وی نشیند تا تحویل نیر اعظم بازبرج ثور

ففی کل شیء له آیة   تدل علی انه واحد   واقفان حقیقت شناسند برا این را
از طلسمات فرزانه گان باستان کشمیر دانند جاهلان مسلمان های کشمیر سند بارز را با دین بوعلی
گویند و زعم ایشان انست که این عمل شیخ الرئیس است حال انکه حجة الحق بکشمیر نیامده است چنانکه
بر متتبع تاریخ و متولد است اشکار است

گفتار در بیان احوال شیخ ابو علی حسین ابن عبدالله سینا قدس الله سره علی سبیل الاجمال پدر ابو علی از
اکناف اعمال بلخ بود و مادرش ستاره نام داشت در شهور سنه سبعین و ثلثمائه متولد شد
چون سن به هژده سالگی رسید تمام علوم را بکمال رسانیده بود اورده اند که امیر نوح بن منصور سامانی
در مرض صعب گرفتار شد که اطبا از چاره ان عاجز شده بودند به برکت انفاس عیسوی بوعلی
صحت یافت. چون سامانیان بی سامان شدند روی توجه بخوارزم نهادند و خوارزمشاه

دراین مصاحب بود و دلتنگ اوردن
ابونصر عراقی طبیب دار و سلطان
بوعلی را دید و ذوفنون دیر زبر
محمود چون بجنس سلطان محمود سبکتگین غزنین
علی ابن مامون حکم ابواسحاق عالم

شیخ نمود شیخ ازین هراس با ابی سهل مسیحی در استاخت مقارن وصول شیخ بجرجستان رسید سلطان با صورت

و نشان

نشان به ابیورد رسید چه سلطان محمود صورت بوعلی را چند قطعه بر کشیده با نشانی باطراف
مملکت فرستاده تا حکام و وار و عمال خداوندان لشکر از سلطان رسانند شیخ بنفس اطلاع
متوجه جرجان شد و بمعالجه شیخ بیماران آن مرز صحت یافتند شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر
خواهرزاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده بزرگان هر چند در چاره او کوشیده سود مند نیامد قابوس
شیخ را بر بالین خواهرزاده اش بردند شیخ رئیس هر چند نبض و قاروره بیمار را احتیاط کردی معنی نزد شیخ
باخود گفت شاید این جوان عاشق باشد و از غایت حیا این راز سربسته را نمی‌گشاید انگاه بفرمود تا نام محلات شهر را
نوشتند و یک یک را بر بیمار خواندن گرفتند شیخ انگشت بر نبض جوان نهاده بود چون بذکر محله معشوق
رسیدند اختلاف بر نبض عاشق پدید آمد شیخ بفرمود تا اسامی سراهای محله را برو خواندند چون نوبت
بنام سرای مطلوب رسید نبض طالب را تغیر یافت پس نامهای ساکنان آن سرای را گفتن گرفتند چون
نام محبوب مذکور شد بار دیگر نبض دوستدار زیاده از جنبیده مظهری کشمیری گوید   نبض عاشق جز بنام دوست
ناید در طپش   با کمال حکمت اینجا بوعلی بیچاره شد   شیخ رئیس بازبزرگان شمس المعالی گفت این جوان بلاشک
دختری که در فلان سرای می‌باشد عاشق است   و چاره این جز از وصال او نیست چون تفحص کردند صورت
قصه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امرا و ارکان دولت سر از فرمان پذیری قابوس باز زدند
و او را بگرفتند شیخ بدهستان شد بعد از چندگاه بری رفت مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله دیلمی حاکم
ری به تبجیل و توقیر او مبالغه نمود و شیخ مرض مالیخولیای مجدالدوله را بحسن تدبیر زائل گردانید چون شمس الدوله
بجنگ هلال ابن بدر بن حسنویه که از دارالسلام آمده بود در رفته لشکر بغداد را بشکست شیخ از ری
متوجه قزوین شد و از انجا بهمدان رفت و از مرض قولنج شمس الدوله بمعالجه شیخ رئیس صحت یافت و او
ابوعلی را بمسند وزارت جا داد و اعیان لشکر قصد قتل ابوعلی کردند و او بگریخت چهل روز متواری
بود و در خلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرده شیخ را از روی استغفار بروی امده بچاره مرض او زایل شد
باز وزارت بدو مفوض شد بعد از فوت شمس الدوله بهاءالدوله پسر تاج الدوله به پادشاهی نشست امرا
از ابوعلی التماس نموده تا بوزارت قیام نماید نه پذیرفت مقارن این حال علاءالدوله ابن جعفر کاکویه

از اصفهان بطلب شیخ کس فرستاد شیخ از رفتن امتناع نموده در سرای ابوطالب عطار مختفی شده بی آنکه نسخه در نظر
باشد جمیع طبیعیات و الهیات شفا را بتقدیم برسانید و تاج الدوله را گرفته بدین تهمت شیخ را در باره از بارها
باز داشت چون علاء الدوله بر مملکت تاج الدوله استیلا یافت و شیخ را باصفهان برد و او را کوفت جهات زحمت
قولنج بر شیخ استیلا یافت مرض انجذاب بنابر حرکات ضروری علاء الدوله و قصد اعدا ازدیاد پذیرفت
شیخ را بحقنه ببیکر وا نیندند چون علاء الدوله بهمدان رسید شیخ دانست که قوت طبیعی نمانده و با بیماری
مقاومت نیارد کردن دست از چاره باز داشته غسل را اورد و اموال خود بر فقرا و ارباب احتیاج

و با زینت آن تا زیب نه بد و حق و نهفت با آن باز و ابداخت او و جمیعه بنه
نصد ان [illegible] و بنه نفت آن ای عا و در ابر س دو مران

بزرگی فرموده

از جرم گل سیاه تا اوج زحل — کردم همه مشکلات گیتی را حل
هر بند که بسته بود از مکر و حیل — از بند گشاده شد مگر بند اجل

امور غریبه و عجیبه در باب معالجه و غیر آن از شیخ ابو علی چندان روایت کرده اند که درین اوراق نگنجد لاجرم بر کیفیت انکار آن جناب اختصار افتاد غرض از ایراد این حکایت است که مصنفان دانند که شیخ بکشمیر نیامده

مردم هوشمند و زیرک — در هر دیار بهم برسند
و در هیچ بری نیست که [illegible]

نظر هشتم در پشنوان

لشن که بعقیدهٔ ستارکان فرشته است حافظ اشیا و نزد پیدا نیتان صفت و بات و حکومت و حاکم حواس
با مطبع مشاعر مذکوره حواس چنانکه گذشت نزد پشنوان علت اولی و موجد کل است و او را جسمی داننده مانند بشر
وزن ورد و برهاکه فرشته است خالق اشیا و رهما و یوکه ملکیت دوم بود نیایجر آفریده های لشن اند از ذات
مقدس او جدا و مخلوق رزکالی راه آمیزش مسدود است گوید هرچه جسم است جائی دارد و جان از تن جدا
بلکه جزو جسم است و جسم را دو هیئت است یکی مردی و دیگر زنی و خالق و مورث آن ذات مقدس صفات
لشن و جسد مرکب از عناصر خمسه است و مردم در خور اعمال و فراخور افعال ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند و همواره
جان در قید غفلت و بند هوس گرفتار باشند ارواح منقسم اند باقسام ثلاثه اول سالک دوم راجس سیوم تامس
وحقیقت هر سه صفت بازنموده شده سالک در خور مکت یعنی ازادی است چه او بتومندی این صفت محمود
بمکت یعنی بندگی لشن شعار خویش سازد و ریق بمکت او در مرتبهٔ اعلی یعنی اطلاق رساند و مکت نزد ایشان بعبارت
از آن هیئت که بحصول نزد یعنی جسد عنصری و لنگ شریر یعنی جسم مثالی که در روبانش بده افتند گذاشته
بهیئت اول که یکی مردی و زنی و صورت نری و ماده که در است معطور و متشکل شده در بکشهته که عبارت از
هری برشت باشد و مقر عزتش بجانب رسد و راجس یعنی صاحب این صفت را نسبت بثواب و ناثواب
و نیکوئی و گناه مساوی جا است گاهی مالک ثواب و وقتی منداوند گناه بود و بازاء ثواب و سیئات در اجساد
متردد گردد از ثواب با اهل ثواب محشور و بنا ثواب با اهل عقاب رنجور باشد و هرگز از محیط گیتی لباس حل
نجات اقتران نیابد و وصلا بمرتبهٔ منیفهٔ مکت فایز نگردد تامس یعنی صاحب این صفت عددی مکت است و
دشمن اطلاق عاقبت حال و مال و آنکه او مستهول گیتی یعنی عنصری جسد و لنگ شریر یعنی مثالی بدن را گذاشته با هیئت
نخستین که تذکیر و تانیث بحث است شده در عالم ظلمت و تاریکی که انزا اند چه گویند معذب باشند از ان
مقام کثیر الالام بر نگردد و اینست خلاصهٔ عقیدهٔ پشنوان ما و هوا جاری خلاصهٔ مذهب پشنوان را تا مندی
است که ایشان گویند سالک یعنی این صفت برای تحصیل مرتبهٔ ارجمند مکت است که اطلاق باشد و
حصول مکت را طریق آنست که ترک ستایش فرشتگان دیگر کند و طریقهٔ لباس تمام انلاک در شعار خود

سازد و از اجتناب ازان لازم دانند و غیر از ذات مقدس بشن و سده شیتا او را یاد نکنند و آن نیز باعتبار ازرد
و جوارده در یاد بشن باشند چنانکه زنان غیر از هوای شوهر بدیگری میل حرام است همچنین یاد فرشته جز بشن ناروا شمرده و ثنا
در فرقه اول و این فرقه است که ان جمیع ما وجه عبادت بشن ملائکه و دیگر را مخلوق و مطیع و مقرب بشن دانسته تعظیم
شمارند و تعظیم کنند و اینطایفه یاد فرشتگان دیگر قبیح دانسته نگذارند   دوم از بشنوان مشهور فرقه
اول بشنوان رامانندیست و علامت ایشان آن است که قشقه چون مثلث کشند و در نظر غیر همدیگر
طعام نخورند   و فرقه دوم مادهواچاری در ایشان خطی کوچک کلهای گرد بر دو طرف قشقه دارند و ایشان با یگانه
دین طعام نخورند اما در نظر برهمه که بدین ایشان نیستند طعام خورند   فرقه سیم بر جانتی و ایشان با برادر که بدین ایشان
نیستند هم کاسگی کنند و قشقه ایشان نیز این است   فرقه چهارم راده بلبی و ایشان معتقد بکرشن باشند الا دینی
روزه نگیرند و در [illegible] را نزد استاد و مرشد برند تا عدد آمیزد و آن را ستوده دانند و در هندوستان متعارف
چنان است که چون کسی دست از اکل لحوم و از آزار حیوان باز دارد بشنو شود بی آنکه عقاید که مذکور شد اما بعضی
نام رام برند که او هم مظهر بشن است و جمعی اسم کشن که او نیز از مظاهر بشن است صفت عصمت و عفت بر رام غالب
بود و کشن را معروف بعشق و افراط شهوت دانسته اند روزی رام پرستار و کرشن پرستی یکجا واقع شدند رام پرستار
رام رام میگفت کرشن پرست بذکر کرشن مشغول بود رام پرستار با کرشن پرست گفت که چندین نام اهر شهوت
پرست هری هری یعنی کرشن او جواب داد که بس نام کسی برم که از عهده یک زن برون نیامده است یعنی رام زیرا
که رام در اداء حکومت زنش که سیتا نام داشت اخراج کرد و بعضی از زهاد این گروه شلغم و گزر و دیگر روغ
آنچه در طعم و مزه و رنگ بگوشت ماند نمیخورند و از نامس راج برهمن بشنوان نامه نگار شنیده که در کتب
باستانیان براهم آمده که براهمه بر هوا طیران می نمودند و بر آب سبکگام شدند چون لب بخوردن گوشت آلودند
این قدرت از ایشان رفت چون بیراگیان نیز خود را بشنو میگیرند در بحث احوال بشنوان این فرقه را
نیز می نگارد   در احوال بیراگیان   بیراگ در لغت طلب را گویند گروهی از دنیا ترک دنیا و عبادت
ایشان اباحتیست که مشتمل است بر ستایش بشن و مظاهر او که رام و کرشن و امثال ایشانند ابیات را ز بشن
بد خوانند و بهوانف شرقیه که منسوب است به بشن بگردانند و تسبیح تلسی در گردن دارند و از آن ماله تلسی گویند

تلسی جوگی

تلسی چوبی است در هند و از هندو و مسلمان و غیر هم هر کس خواهد که بکیش ایشان درآید مانع نشوند و در بند ترند و
گویند مسلمانان نیز بشن را می پرستند چه بسم الله این معنی دارد یعنی بشن بسم بشن را گویند و ایشان به بشری مجرد
و ب طلب ذات بشن قائلند و او را جسم نمیدانند و ارواح را پرتوی از نور وجود او دانسته جمیع اجساد را ظل آن هستی او
شناسند اما گویند چون خواهد خود را بچهار دست چنانکه گذشت می نماید با آنکه او در مظاهر عشره قائل اند و ترک
حیوانی کنند و ایشان چهار فرقه اند رامانج و نمانج و مادهواچارج و رادها بلبی چنانکه گذشت این
چهار قسم را سنپردا خوانند و کبیر جولاهه نژاد که از موحدان هند است بیراگی بوده گویند کبیر در هنگام مرشد جوئی
پیش کاملان مسلمان و هندو رفت و دلخواه خود نیافت سرانجام یکی او را دلالت بر پیر روشن روان رامانند
برهمن نمود که روی مسلمان و نامعتقد نمی دید کبیر چون میدانست که با جولاهه رامانند حرف نزنند در سر راه او جای
گزید و در آن گشت و در آخر شب رامانند برای غسل بکنار آب رفتی در تاریکی پای رامانند تن را بر تنش رساند آن
وجود باب طهارت داده عازم بیت العبادت بود نبرگاه کبیر رسید کبیر از جای برآمد پای رامانند را گرفت
چون نظر رامانند برهمن از حق یعنی غیر از رام که عبادت او از ایزد متعال است جلوه نمی نمود گفت رام کبیر چون از
زبان رامانند رام شنید دست از پای او برداشت و همین سخن را ورد خود ساخته بذکر رام رام پرداخت تا رامانند از
غیر از رام چیزی در چشم او دلا نماندی و در وحدت وجود سخن های بلند که جز محققان نیارند گفت از کبیر مشهور گشت
مردم با رامانند گفتند که این مرد جولاهه نژادی است که خود را شاگرد شما میگیرد و حال آنکه شما روی جولاهه که فرومایه
کانند نمی بینید رامانند گفت او را بخوانید چون کبیر را بیاوردند و چشم کبیر بر رامانند افتاد گفت رام رام رام و
رامانند نیز رام رام گفته کبیر را تنگ در آغوش کشید و مردم از اطراف و کنار متحیر و متعجب شده از حقیقت آن
قوم رسیدند رامانند گفت برهمن این عصر کبیر است که برهم را یعنی ذات حق را شناخته گویند جمعی از برهمنان در
لب آب گنگ نشسته ستایش آن آب می نمودند که جمیع گناهان را او شسته شود [illegible] یکی از برهمنان
آب خواست کبیر که سخنان ایشان را می شنید از جا جسته کاسه چوبین که با خود داشت پر آب کرده نزد برهمن برد
چون کبیر جولاهه نژاد بود که مردم فرومایه اند و برهمنان از دست اینطایفه نخورند و نیاشامند آب را نپذیرفت کبیر
گفت شما اکنون می فرمودید که با آب گنگ تن و روان را از آلایش گناه و دوزخ ذنوب توان شست که همه را

ازو بل میکنند هر گاه این آب خلاف جریان نهر پاک بیارد گرد چندی بستانی را نیز دود در هندوان مقرر است که گل ها
هنگام پرستش نیاز پیکر بت کنند روزی بکبیر مالی یعنی باغبان زنی دید که برای پیکر بت گل می چید گفت در برگهای
گل روح نباتی در اهتزاز است و برای بتی که گل می بری گرفتار درکت بی چیزی و خواب جمادی است و این روح ملازم
و پایه نبات فوق درجه جماد است اگر بایست جانی بودی پرستنده آن که هموار در اثنای تراشیدن پا بر سینه آن
پیکری داشت بر دوست تا دیر گشاده ای بروادانی میلاد دل انسان کامل را که مظهر پرستش است به پرست و کبیر پیوسته مدتی
فقرا بی بخود روزی جمعی از دور و پیشان بدو رسیدند ایشان را بتعظیم در خانه جا دادند چون از زاده مردی و کریم که چیزی
چیزی نداشت از هر دو جهت دچو نمود اما بیافت بازن گفت آشنایی نداری که از او در برابر این دام چیزی توان
گرفت جفت پاسخ گدا زشد که بقالی درین کو بستانیست که بر من بچشم بد نظری انداخته و اگر از آن فاجر چیزی درخواهم
ساید بدهد کبیر گفت زود نزد او شو و هر چه گوید در پذیر و چیزی بهر درویشان بیاور زن نزد بقال فاجر رفته چیزی
باین قرض در خواست جواب داد اگر امشب بر من آیی آنچه خواهی بتو دهم زن در پذیرفت و سوگند یاد کرد
که بخانه او آید پس بقال از برنج و روغن آنچه آن گروه را بسنده بود بدو داد و چون فقرا تناول نموده بیاسودند باران
عظیم باریدن گرفت زن خواست که راه عهد خلاف پیش گیرد که کبیر بطریق راستی در آن شب تار و باران و گل
بسیار زن را بر دوش گرفته بدو کان آن بقال فاجر رسانید و خود بگوشه در خزید چون زن داخل خانه بقال شد و آن مرد
پاهای زن را گل آلوده نیافت باو گفت چه سان آمده که پای تو گل آلوده نیست زن احوال را بپوشانید بقال او را
بخدا سوگند داد که در قهر را باز نمای زن ناچار واقعه را بگفت بقال از شنیدن آن نعره برزد و بیهوش شد چون بخود باز
در یافت بیرون دوید و به پای کبیر افتاد آنچه در دکان داشت به تاراج داده بیراگی شد شیخ محمود فرماید که ای دوست
دل مردم ربایند که حق که کز باطل می نمایند گویند چون کبیر جسد عنصری گذاشت مسلمانان جمعی استادند که او را دفن
کنند زیرا که او را از اهل اسلام گمان می بردند و هندوان هجوم آوردند تا جسد او را بسوزانند چه هندو می پنداشتند آخر
فقیری بمیان ایشان آمده گفت که کبیر مردی بود عارف و از هر دو مذهب برتر اما تا حال چنانچه شما را در می داشته بعد
از مرگ هم رضاجوی شما خواهد بود پس در حجره گشوده جسد کبیر را نیافتند بهر دو فرقه متحیر و متعجب ماندند اید دست
همان بزرگ که بود زر مردن انگشت گزیدنی بیاران ماند و در جگناتهه صورت قبری و نشانی که آنجا مرده

بسوزانند

بسوزانند ساخته و در بنزه منسوب بکبیر میدارند جهان با نیک و بد عرفی ابریز گرنبی مردان سلامت بر نزم شو بد و چند و
بسوزانند دیگر از عظمای بیراگیان نامدیو است روزی که برهمنان و بانیکان یعنی بقالان در بتکده پرستش بوده و
نامدیو را بیرون کردند که شایسته انجمن ایشان نیست نامدیو بیرون رفته در پشت بتکده نشست معابر آن بدان بتکده بر گردید
رو بدان سو کرد که نامدیو بود دیگر کیودان بزدانی که از عرفای کامل است و در لباس هر فرقه جلوه می فرماید در
سلکی که در لباس بیراگیان خادم سیر گجرات بود تنی چند از بیراگیان را دید که از و در داغ های آهنین نشان چهابه بر دست
و بازو داشتند و هرگاه بدوارکا که مقام کرشن است بزیارت روند آهنی که بر و صورت حربه کشن است تافته بر دست
زنند کیودان بره با بیراگیان گفت این جراحت چراست پاسخ دادند که این نشان پرستش است چه هر که این نشان ندارد
پرستش او را از خود رانند کیودان بره گفت چون روح از جسد مفارقت کند جسد را بسوزانند نشانی از این بر تن نماند
و روح خود فنا پذیر نیست و داغ نپذیرد و پرستش او را چگونه شناسند و چون با حمد آباد که دار الملک گجرات است رسید
مؤذنی را دید که بالای بام مسجد رفته اذان با بانگ رسا میدهد چون فرود آمد کیودان بره گفت پاسخ باقی مؤذن گفت
از که گفت از آنکه میخوانیش سبحانی گوید فریاد کنان خدا برای چه شد این قوم مگر خدای کری دارند
و چون به بندر سورت که از بنادر مشهور هندوستان است رسید حاجی را دید که از راه دریا به بندر پیوست کیودان بره از
او پرسید که از کجا می آیی گفت از خانه خدا کیودان بره سر و دو که خدا را دیدی جواب داد نه پس گفت مگر در خانه
نبود حاجی متحیر ماند بیراگیان را عقلای برهمنیه نامند گویند نام پرستش باید برد که از این گفت یعنی گجی پیوند
حاصل می شود و در کلکته انیغوقه هم رسیده اند بیراگیان هم خود را سنوگیرند اما تارک دنیا باشند و گویند راه ما
بخلاف بید و کتاب است یعنی با هندو و مسلمان کاری نداریم و جمعی کثیر از مسلمانان بکیش ایشان در رفته اند مانند
میرزا صالح و میرزا حیدر که از نجبای مسلمانان باشند و بیراگی شده اند و از این طایفه نانک دین در سهائی را که ان ما
بود که سبزوارای نخست بت یعنی قسم اول از چهار سنبر را در هزار و پنجاه و دو نامه نگار در لاهور دید مردی بود از
علایق دنیوی رسته هر کس را دیدی تعظیم کردی و گفتی دیو بره اند یعنی بیت الله تن انسان است برون زتو
نیست هر چه در عالم است از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی بیرانه گویی از بیراگیان نیست و گویی فرقه
در گمتران است بیرانه ترک علایق دنیا نموده از گجرات به پنجاب که مولد و منشأ او و دونبا کیان بود بیرون آمده

و وزیر اباد کم فرصت ازا جمله حکیم علم الدین محا طب بوزیر خان نزدیک بگجرات مذکور سکونت اختیار نموده اعتقاد
بریاضت ندارد و گوید مرتاضان درشت و سابق مردم را رنجوری کرده میدیدند ودین نشاء سزای یابند و هر عبادتی را
که تعقد رنجی دران باشد سزای علی میدانند چنانکه روزه و دران گوید درشت و سابق زبر دستان گرسنه داشته اند
شب بیداران را جهی دانند که شبکاران را از خواب مانع آمدند و سناسیان نعاد ایشان را که سالها بر پای ایستند
از دوام جهی می شمارد که خادمان زیر دستشان نشسته‌ای که از پا نشینند و انانی که چوب ازین روی آویزند و جهی که خار منکوس می‌کنند
از دوام فرقی گیرند که فرو دستان را آویخته اند و طایفه که بطواف موافق نشوده و اماکن شریفه روند گویند جهی آنند
که قاصدان را عبث بیهمانه بجا ها دوانیده اند و مزد نداده اند جیستان را بعنی طایفه را که از اختلاط نساء
و شهوت راندن برکنار رند از دوام جهی میدانند که با وجه قدرت و سامان دختر و پسر را که خدا اکرد و نداد از لذت
ایشان را محروم داشته لاجرم گرفتار پاداش اند و به آزار جانداری راضی نیست چنانکه سابر براکیان واز
این جهت که مشکر یا خرشت اما بر خلاف عقیده براکیان قائل باو تاران نیست میگوید ایزد متعال از حلول
و اتحاد منزه است و با توحید آنکیتان و قائلان بوحدت وجود صداقت پیشه ندارد احوال کشن ازاد پرسیده
گفت ردیه بود و شهوت پرست مردم از آزار پیرانه را سو دادو راقم در هزار و پنجاه هجری بود بر آنکه دریافت و هم
دینی سلف دو بوم مذکور اند مانی را دید که هم اعتقاد پیرانه بود اما بوحدت وجود ایمان داشت داننده پرهیز
نمودن بیاران نیز قائل نیست یکی از مخلصان او بکوفت اسهال رنجور گشت آنند طعام چرب و شیرین بدو
میداد تا بدن عنصری را پدر و دکرد یکی از مریدان او قصد فصد کردن داشت پس آگاهی را کاهش کرده
از ان عمل منع نمود همچنین مسود اوراق در هزار و پنجاه هجری در گجرات پنجاب از انبیطه میان لال نامی را
دید که ابنوهی از سیندها پرستاری او میکردند از خوردن حیوانی جلالی و جمالی دوری می‌نمود همکنان را
گردی مانند پرانا شیش از زنده برون نمیداشتی و کهنی بیرات روزی دور از برتن ما داشته اند براکیان را
سیندها نیز گویند از انکه چار حرب زنند مندیه همه را شیده را گویند و با این فرقه سناسیان را نزاع است
به سال هزار و پنجاه هجری در هردوار که معبد هنود است سیندها با سناسیان جنگ شد و سناسیان فیروزی
یافتند و انبوهی از سیندها کشته گشتند سیندها ماله‌ای تلسی که در گردن می اندازند بر آنچه گوشتها نکافته

علفهای جوکیانه می انداختند تا ایشان را جوکی دانند تفاوتهم درا عتقادات چارواک
است بدلیل انچه بحواس ظاهر ادراک کنند از ان بوجود حکم کنند گویند مفهوم ادراک حواس را دید با تنکه نامند وخودی و
هستی دانا نیست را کیان حکم کند گویند و حیوانات را دانستن موسوم بو کیان است کنند دانچه در دل گردد یعنی خواطر و بیکار
حکم کنند دانند گویند غیر ازین پنج حکم کنند مذکور در حیوانات و انسانها دیگر نفس ناطقه نیست و عالم و عالمیان را صانعی نمی‌
باشد و سازنده ندارد وجه ظاهر است انچه بتقاضای ظهور نیامده و بروز نیافته رنگی از صدق ندارد داعیه وادونی
شدن از طبیعت عالم است انچه در بید مسطور است بر ما ظاهر نیست پس هرانینه دروغ باشد چه برهانی ندارد و
دروغ پیدا از ین بید است که گفته هوم کنند و ان عملی است که دران برنج در منقال ان در آتش اندازند و
دو عیه مقری خوانند و گویند ان بفرشتگان رسد دیگر در بید مسطور است که در پی مرده طعام بزنیده دهند که
برده رسد تمثیل مثلاً شخصی از دهی بدهی یا از شهری بشهری رفت در غیبت او طعامی بپاد او اگر بدیگری دهم
شکم بده رفته را سیر نشود هرگاه بمرده ده رفته نه پیوند د بمرده که برغم بیدیان بعالم دیگر نقل نموده چسان در اصل شود
همچنین یکی از احکام بیدان است که مجرم معذب و گناه کار معاقب خواهد بود و نیکوکار و صالح قرین راحت و
نعمت آسوده باشند این بهره در دروغ است زیرا که گناه کار از عذاب روزه و غسل آب سرد و بیداری شب و طاعات
عبادات دیگر رسته فارغ و آسوده است نیکوکار بیدیان با آن بلاها که عذابهاست گرفتار پس عاقل باید از
جمیع کارها لذات بهره گیرد و از شهوات احتراز ننماید از انکه چون کالبد پوسیت باز آمدن نیست باز
آمدنت نیست چه رفتنی رفتنی اما باید جانوران نرنجانند چه از ان خود آزار می‌کشند شرط عقل انکه بدیگری آزار
وارد بی منع مردم آسوده باشند و بسیار شوند و ان باعث ابادی است اینست خلاصه عقاید چاروالک روشن تر
گویم عقیده چارواک آنست که ایشان گویند چون صانع پدید آور نیست و ادراک بشری باثبات ان محیط نمی‌گردد
شد ما را چرا باید بندگی امری مظنون و موهوم بل معدوم کرد و در معاید و صوامع عبادات جبهه سا بود و بتقدیم
فرشتگان که بتفضل بشود نمود ندار ند قائل شد و بعد بوید جنت و راحت ان از کرشت حرص ابلهانه دست
از نعمتها و راحتها باز داشت عاقل بفقد را بنسیه ندهد و با قوال دروغ آلود فضای جای آب
که انزد بید و پیشانی کتاب نامند و بدین وسیله به شهوات ذاهب شو نشد و قاب عوام کالانعام را بدام آرند

اوفته باید شد انچه ظاهر نیست باور کردن ان است باید ترکیب جسد مواليد از عناصر اربعه است بمقتضای طبیعت نکنند
باهم تالیف پذیرفته در حین که بنات ترکیب و سلامت ثابت است بجا انچه مرغوب طبع است ازان آتشی که چون
رسند زحل باید جست چون ترکیب سلامتی شود سعادت عنصر جو عنصر بار بود باید تخریب کاخ تن عروجی به برین دعلی وباز
و نیم و نزول و نار و جحیم کو آید بود و ایشان چون آواز خواندن باید شنوند گویند بیماران بلا تیت و مرده ران
خلقت مخالفت بدنیان میگویند چون بموقف شریفه کسی را در طواف و زیارت نکنند گویند از خود و دری از
و مانت طبع می پرسند چون برهمن زنار در گردن به بینند گویند گاو بی ارسن نشاید چون زاهدی شب بیدار در
باشند گویند جوبان در شبانه بود اگر کسی بکوهی عزلت کرنند گویند سرهمری جرس دارد چون جسی نفس کنند گویند
اهنگ هندی بار نمود چون در غسل بینند گویند میل مقام ماهی و ضفدع دارد و چون هندوان از برهما و بشن و مهادیو
که پرسته و رشته عظیم ایشان سازنده و دارنده و برنده جهان اند نقل کنند جواب دهند که ان عبارت از ذکر و خصیه
است چون هندوان گویند که بشن چهار دست دارد گویند در حین مباشرت با زن هر مرد و زنی اینحال دارد چون
ستایش مهادیو کنند که از شراوردو لنگ روان شده گویند ان ذکر است در حین بول و انزال چون از برهما
گویند که خالق اشیاست جواب گویند که ان شانزده بچه وان است وایشان را ارزانی دست سخنان بسیار است

نظر دهم در مطلب اهل ترک

ترک شناسنز علم بحث است مشتمل است بر شانزده قسم بدین منوال اول برهان و معنی ان استدلال علم است
وان چهار گونه است اول پرتیکه یعنی ظاهر و این نام نزد ایشان مخصوص و محسوس حق بصر است چنانکه کوزه
دوم انمان یعنی نشان چیزی گرفته جز و به چنانکه کوزه را اتش دارد خوانم برای دوده که از او دیده شود سیم
اپمان یعنی در اصل کننده چنانکه گویم دیجنانکه گاو است گوزن هم است وقتی که گوزن ندیده باشم و شنیده
چون گاو است چهارم سبد یعنی صوت است و ازان سخنی خواهند که خلایق ان را به پذیرند چون
هندوان را بید و مسلمان را قران است تقریر اقسام برهان دوم از اقسام شانزده گانه پرمیم است یعنی
وصول بهم در قران منقسم می شود به دوازده بخش اول اتما یعنی نفس وان عبارت است از چیزی که
از جسم و حواس جدا باشد و سرمدی و ابدی الوجود در سایر جانها بدین قیاس کن دوم شریر یعنی جسم وآن را

جز مجمل لذت والم کنند سیوم اندری یعنی حواس ظاهری و انها را آلت علم شناسند چهارم ارتهه وان موجودات ارضی را
گویند پنجم بده وان دانستن را نامند ششم من یعنی حس باطن وان نزد ایشان یک دل است و بس هفتم پرورتی وان عدل و
ظلم بود هشتم دوش یعنی خطا وان به سه قسم است اول راک وان خواهش شهوت بود دوم دویش یعنی غضب سیوم موه وان جهل
مرکب است نهم پریتبهاو وآن باز آمدن بود خواه درخت از تخم یا حیوان از نطفه دهم پهل ان سزای نیکی و بدی است
که باداش عبارت از اینست یازدهم دکه ازاده هم اپورک یعنی لذت و سرور حقیقی و ازان آزادی را خواهند
و آزادی که بعرف ایشان مکت باشد کسی را فراهم آید که بیت دیگ الم که شمرده می شود ازاد و در شود اسامی آنها
اول شریر یعنی جسم دیگر اندری یعنی شش حس که پنج ظاهری و ششم که بشن اهل هند حس باطن است و حواس باطنه دیگر قایل
نیستند گویند دل حاکم حواس ظاهره است دیگر شدارش یعنی شش چیز محسوس شش حس چنانکه بچشم نگریستن و بگوش شنیدن
و بزبان چشیدن و بینی شمیدن و بدست بسودن و بدل خیال کردن نگرنده دیگر است دو بده شد دیگر چنانکه بیننده
باصره است و دیده شده کوزه یعنی مبصرات و مشمومات و مذوقات و ملموسات و مخیلات از مدرکات یافته و هم چنانکه حواس را
دانند و یافته شش حس را که شش چیز است شدارش گویند و این سیزده گشت دیگر شد بده یعنی شش ادراک شش حس یعنی
شش مدرک و شش مدرک دیگر سوکه یعنی لذت اما لذت حسی دوم دکه یعنی الم وان بیست و یک سیم از اقسام شانزده
گانه شمی است ان چیز را چیزی پنداشتن است چنانکه کسی از دور جسمی بیند و بیقین نداند که چیست گوید جماد است یا آدمی است
چهارم پریوجن یعنی مطلب و تقریر نظر چنین آرند هر که بکار رفته خوشی یا بد به بدی پنجم درشتانت یعنی تمثیل چون کوه که مطبخ
یعنی کوه آتش دارد از انکه مطبخ آتش دارد است علت هر دو دود است ششم سده انت وان بیقین دانستن بود هفتم
روبو یعنی جزء چنانکه گویند کوه آتش دارد است از بهر دود جزو اول را که دراین مثال کوه آتش دارد باشد پرتکیا گویند یعنی
حکم و جزو دوم را که دراین مثال از بهر دود است هیتو نامند یعنی سبب هشتم ترک یعنی بحث چنانکه گویند کوه آتش ندارد
در جواب سرایند پس دود هم ندارد نهم نرنی ان رد و باطل است دهم واد یعنی نداکردن است وان از آزاده سوال
از حق و صدق است یازدهم جلپ وان بحث از است اراده غلبه خود کنند دوازده هم دشندوان عبارت از ان
است که طرف خود نگاه نتواند داشت و غیر را همین نکوهش تنها کنند سیزدهم هیتو ابهاس و انچنانکه گویند صوت
ابدی است برای انکه بچشم دیده می شود مانند کوزه و حال انکه کوزه محسوس بصر است و صوت دریافته گوش چهاردهم

جهل وان معنی را معنی دکر بوده است چنانکه کسی گفت این شیر دکنبل پوشیده است در جواب او کوید دکنبل نادر از کجا زرد لون اسبول
بلندی پاره است و لرزانی بمعنی بخود نه یعنی لرزه باز زده هم جاتی وان دروغ گفتن بود چنانکه کوید معوت ابدی است برای
آنکه ساخته است مانند کوزه هر دو ساخته و شده است چنانچه کوزه ابدیست معوت نیز جاوید است چنانکه کوزه بکوشش
بنا باید معوت هم بجشم نتوان شنید شانزده هم بکره وان اراده غلبه جهت است برغیر است مجموع شانزده قسم در کتب آنجا است
واجب بدین نوع کشند که عالم مصنوع است و او را صانع باید و لکن یعنی از روی نزد ایشان عبارت است از تقرب سید
نیز نکاه مانند تار و پود که با هم نزدیکی جدا اند و آنچه منقول است از امام صاحب نظران ارسطو کرد فرموده بجا از سلف در
منطق ضوابط غیر منفصل رسیده بدین ترتیب که اکنون میان متعلمی است برابسته می نشست اشارت بچنین ضوابط جواهر
که از درک نقل کرده شد و در یونان نیز ظاهر است چنین موید است که اهل فارس میگویند که علم منطق که مفصل بر ایشان
بوده خسرو حکمت بر ارسطو در وقت استیلا بایران منطق و مراتب دیگر حکمت را به یونانی در دی نقل کرده بود

ترساو	نظر یازدهم در عقاید بوده	که ایشان را جینی نیز

گویند جینی طایفه اند که بحلول حق در اجساد و ادوار اعتقاد ندارند اما به تناسخ نفوس در اجسام قایلند و منکر ربوبیت باشند
باشند ایشان نکوهیده تری از شرع براهم نبوده چه اگر کسی را از ایشان بلای رسد بکر با برهمن یکی کردی یا آب استخوان
خوار خوردی و استخوان خواهر لنگ را مانند زیرا هنود پس از سوزانیدن جسد مرده استخوانها را بگنگ اندازند و آن
عمل را ستوده شمرند و جینیان نجابت در نیازردن جانور کوشند و از آب دلیر نگذرند تا جانور زیر پا نماند و کشت
حیوانات نخورند و پا بر سبزه ننهند و چون آب آشامند از دستمال و پارچه بگذرانند تا اگر جانداری باشند در آن نماند
پس آن پارچه را لحظه در آب کذارند تا اگر جانداری زنده باشد از او جدا شده در آب جا گیرد و اکثر با نیه و بابوره
ازین طایفه اند بیشتر غلات فروشند و بعضی نوکری و روزگار کذرانند و در ویشان این فرقه را سربوره و جتی
گویند موی سر و ریش را بموچنه بکنند و چون براه روند جاروبی از پوست در دستها که نرم است و بدان جانور نمرد
با جوئی دارند راه را بدان بروبند و قدم نهند تا جانداری ازار نکشد و چون حرف زنند رومال بر دهن گیرند
تا پشه یا جانداری دیگر فرو نرود و از میان جوی آب نگذرند و اکثر دانشمند باشند و بتجرد و پارسائی روز
کار گذرانند و ایشان را جتی گویند و جتی آن است که روی زن ندیده باشد که بسیاری از ایشان این طایفه را بینی تلقیبان

ایشان این فرقه

ایشان این فرقه را نجابت دوست دارند و از رد تایی تعظیم و ضبط فرو گذاشت نکنند و چون بخانه ایشان آیند اگر چه فرو مانند
بعذر توانائی در ادای او بکوشند و ایشان دو فرقه اند یونکی و پوجاری یونکیان آنانند که خدای تعالی را بیکانگی
پرستند و از جمیع نقایص و نقایص و حلول در کالبد منزه شناسند و بت نه پرستند و پوجاریان صنم را ستایش
کنند و بتکده ها دارند و درویشان هر دو گروه که جتی باشند هنگام طعام خوردن بخانه های مخلصان روند و آن
قدر غذا بر گیرند که از گرسنگی بخشش هیچ کس از اهل خانه کم نشود از این سال چند خانه کردند تا سیر شوند و آب سرد
ننوشند همی کردند اگر کسی برای غسل آب گرم کرده باشد اندکی بستانند و جینی آب جمع نموده سرد کرده آشامند و
مانند درویشان هر دو فرقه طایفه هستند که ایشان را مهاتما گویند و امانی در لباس و صورت مانند جتی اند اما موی چنین
می تراشند و زن دارند و در خانه خود طعام می پزند و آب سرد آشامند و جهت نفر در بند نبرند فرزانه خوشی کوبند بر لوح
در گجرات پنجاب دیدم از او پرسیدم که حکایت عجب از مردم خویش باز گوی گفت بی گمان راست باشد گفت
مردم ما هم ارباب تجرد و هم اصحاب تعلق از آزاری بکسی نرسانند اما دانش کتاب و علوم عجیبه در فرقه ما بسیار است
مهاتمائی بود دانشمند و زنی در لمتندی خدمت او میکرد روزی زن از ناهوبا نیهای شوهر شکایت او ذکر می کرد
سربوره پاسخ نداد زن گفت دیگر من کذشت تو نیایم چه که هر ابر بیا در دی سربوره گفت من اگر آمدن ترا رخصت
ندارم ناچار آتی پس گیاهی بر داشت و دمی بر آن دمیده برن داده گفت جامه پاک بپوش و گیاه را سوده یک جهه
بحال ما شوهر بر تو مهربان گردد زن بخانه بازگشت و گیاه را بسنگ سوده حرارت بجامه مالد که شوهر او رسید لاجرم
گیاه سوده بسنگ ماند چون شب شد در خانه را بستند سنگ هر لحظه از جای جنبید برکشید در می خورد و پس می افتاد
زن و شوهر بر لنگی ماندند شوهر از زن پرسید که جهت زن از هراس آنچه کرده بود گفت مرد بر خواست در را گشوده
سنگ روان شد هم جای غلطید تا در خانه مهاتما رسید و چنین چیزها در سربوره ها بسیار است و خوشی گفتی که من آن
جتی که نقل کردم دیدم که بقوت افسون سنگ را بحرکت آورد و او را ستودی که این مرد سربوره جتی بود نه مهاتما
نامه نگار گوید سربوره گان و تابعان ایشان بسیار دیده شدند از آن جمله هر چند بود در هزار و پنجاه و شش در دو ماه
که از توابع جود بور مار وار است دیده شد و شنودم پوجاری برادر مهر باکه از مار وار است دریافت جگنه نام بانیه را
در راه دل بندی و همه خوبیهای جتیان آراسته است اگر ها تر بدست صیادی دیدی از او خریده رها دادی و از آن

طایفه با تو اهنسه دور را خیدن جانور را کو شنسند چنانچه در بعضی جاها با در بهی را جها بسیار زنند اگر کسی مرغی از جائی خریده آورده
آهنگ کشتن آن کنند از دکانها برخیزند و قیمت آنها خرند چنانکه دیده شد که از بهی دست بسا گوسپند کرده آورده
و کسی را بدینجا گماشته اند تا پی چرانیده باشد و گویند در گجرات از بانیها جتی یکی بود روزی درویش مسلمانی در سر دکان
او نشست و از زند جو لیش ششی برآورده آهنگ کشتن او کرد مانع شد درویش گفت اگر چیزی بدهی در پذیرم بانیه
گفت چیزی بگیر درویش پاسخ داده که بیشتر باید داد بانیه روپیه داد قبول نکرد بیشتر خواست چندین تا نقد روپیه
آن مرد صد روپیه داد و درویش را رها نمود حافظ شیرازی گوید — مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن — که در شریعت ما
غیر ازین گناهی نیست

نظر دوازدهم در عقاید مختلفهٔ اهل هند

باید دانست که چنانچه گذارده آمد که سمرادیان و خدائیان و رادیان
و شیدرنگیان و پیکریان و میلان و الاریان و شیدابیان و اخشیان و مزدکیان که در ایران و توران میباشند هم
بلباس مسلمانان در رفته پنهان راه پیر کیش خود اند بدین سان در هند نیز فرق مختلفه بهم رسیده اما در لباس مسلمان نیستند باید
دانست که اصل در دین هندوان سمارت است یعنی شریعت که جمع رکهیشران یعنی پرهیزکاران بدان راه سپر بوده اند
و به بید که کتاب آسمانی است عمل می نمایند و بید کلامی است که هر طایفه دلیل حقیت مذهب خود نمایند از آن
بر آمده و شامل همه باشد و عقیدهٔ ایشان را سابقاً بیان کرده ام و در اینجا لختی یاد کنم گویند نرنجن یعنی حق تعالی اول تنها
بود گوپی یعنی نیلوفر که هزار برگ دارد در ناف دست اران برهما پیدا شد و برهما شخصی است که چهار مکهه است یعنی
چهار رو دارد دیگر وی او را مهادیو برید داشت بهوجات یعنی هشت دست دارد و در ناف برها کولست
یا نضدبرگی ازان بشن موجود شد و بشن چتر بهوجات یعنی چهار دست دارد در دستی نیزه و در دستی چکر که قرصی است
مخصوص باشد و در دستی گدا یعنی گرز و در دستی گل کول دارد و در ناف بشن کولیست صدبرگی و مهادیو ازان
بهم رسیده و مهادیو دست مکه است یعنی هشت رو دارد و دست بهوجات یعنی هشت دست دارد و بر گاو
سوار است و در گردنش مار پیچیده است و چرم فیل پوشیده و خاکستر مالیده چندر یعنی ماه و سورج آفتاب و اگنی یعنی
آتش سه چشم او است و دیگر شیو بانند که مهادیو را می پرستند و زن مهادیو را واکیان و شنیان اینها اند
چنانکه نموده آمد و دیگر سنیاسیانند و این طریق در سمارت ستوده است اما جتا گذاشتن یعنی ژولیده موکردن

گستوده شنانیان او و بهوت است در ملک بهم رسیده و این طایفه نهایت موافق و دلیر و کریم باشند چنانکه نوبتی میان
ایشان و مهوفیان جنگ شد فیروزی یافتند دیگر جوگی منند و ایشان نیز سر تراشند و خاک بر بدن مالند و ستایش
مهادیو کنند و او را موجود حقیقی شناسند و ایشان بر چند قسم اند گویند از دوازده جاتیات نه برهمات که انس برها
اند انس درش پرتو است و هر زرش است پرتو بشن و لیشن نیز این را گویند و یازده رودر پرتو رودر و در نام مهادیو است
و دوازده خورشید پرتو حضرت خورشید و شانزده کلا یعنی حصه ماه که پرتو ماه اند و ایشان فروغ ماه را بر شانزده
حصه میدانند و بیست هشت منزل ماه و دو گره یعنی سبعهٔ سیاره و عقد تین و کیتی که فرشته است که مراد به جگر پیل است
و هشت جهة سوای فوق و تحت که ازین اوست و ساکو نیند بدین ترتیب پورب یعنی مشرق پچهم یعنی مغرب و دکهن
یعنی جنوب اوتر یعنی شمال و میان پورب و دکهن اگنی میان دکهن و پچهم برتی و میان پچهم و اوتر واب
و میان اوتر و پورب ایسان و بهیرو و هنومت و در وجاتیات ماده اند و دکا یعنی هشت در کا بدین تفصیل است

کالکا چندکلا بهتری کوماری لبشنوی باراهی چامنداست ماسترا بهوانی پاربتی

مها لچهمی سرستی گورن برهمات رکهیسران یعنی عابدان است جنک کاشب بید آفتاب ولبشت او ستاد
رام او تار لبوامتر که چهتری بود بعبادت برهمن شد و بالمیک صاحب تاریخ راماین که مشتمل است بر احوال رام
انگرسه ابربیاس صاحب تاریخ مهابهارت بهردواج جمدگنی از دوابر کک گوتم کپه پرنرمار دادو گلک چونه
ابرونه دوزده جاند کیه وانهار زنده جاوید اند و بست رکهیسر که بپارسی اعنت اورنگ گویند اینها اند

بدین ترتیب کاشب اتر بهردواج لبوامتر گوتم جمداگنی بسشت باید دانست که از هندو

گروهی هستند که ایشان خود را مسلمان معرفی کنند و در بعضی قواعد و عقاید با صوفیه شریک اند تخت الکه بوجود
دست دارند چون شنیده اند که سنیاسیان ده فرقه و جوگیان دوازده فرقه اند ایشان هم نازند که ما چهارده
فرقه ایم و چون بهم دیگر رسند سوالی که کنند آنست که چهار پیر و چهارده خانواده کدام است و مریدان از سالها
خدمت فرمایند تا چهار پیر و چهارده خانوادهٔ ایشان را تعلیم کنند گویند پیر پیران حضرت محمد مصطفی صاحب
ارادهٔ مصطفوی با مرتضی علی است و از او خلافت با امام حسن رسید و خواجه حسن بصری که هم مرید و هم خلیفهٔ
علی بود این چهار تن چهار پیر باشند و گویند از خواجه حسن بصری دو فرقه شدند خلیفهٔ اول حسن بصری حبیب عجمی

است و از او نه خانواده پدید آمد بدین اسامی جیبان طیفوریان کرخیان سقطیان جنیدیان گازرونیان
طوسیان فردوسیان سهروردیان و از خلیفهٔ دوم حسن بصری که شیخ عبد الواحد زید بود پنج خانواده پدید آمد
بدین نامها زیدیان عیاضیان ادهمیان هبیریان چشتیان و چهارده خانواده اهل سنت گویند جمعی از [illegible]
طایفه‌ای استند که پیغمبر را بایشان تعرف نیست بلکه نبی خوشه چین خرمن ایشان است نقل کنند که روزی رسول بهدایت
جبرئیل بسیر آمد و بجائی رسید که شورشی بود و در آنجا جبرئیل گفت رضاستان و بخانه در آی پیغمبر را در رضا دادند چون بخانه آمد
دید چهل تن برهنهٔ مادرزاد نشسته اند و جمعی بخدمت مشغول اند پیغمبر هرچند خواست که خدمتی با و فرمایند ایشان
قبول ننمودند تا وقت بنگ سائیدن رسید چون بنگ را سودند بهر صاف کردن پارچه از تکره ندانستند پیغمبر عمامه از سر
گرفته بنگ آب را صاف کرد و رنگ بنگ بعمامه ماند ازین است که لباس بنی هاشم سبز است چون این خدمت پیغمبر
بجا آورد ایشان خوش دل شده با هم گفتند که این جلودار خدا که پیوسته بر در پی خراش میدوانند قدری بنگ
بدهند تا باسرار پی برد تهٔ جرعهٔ بدو دادند باسرار ملک و ملکوت پی برد و سری که از او مردم شنیدند بود از
این فیض بود ایشان در هند بسیار اند و آنچه مشهور تر اند تخت مدار باشند که مانند سناسیان اودهوت
ژولیده موی باشند و خاکستری که سناسیان و ایشان از بهبوت گویند بر بدن مالند و زنجیرها در سر و گردن
خود پیچند و علم سیاه و عمامهٔ سیاه با خود دارند و نماز و روزه نخوانند پیوسته در پیش آتش نشینند و بنگ بسیار
خورند و کاملان ایشان در سرماهای کابل و کشمیر و امثال آن چیزی نپوشند و بنگ بسیار خورند و در هنگام ستایش
قوم خود گویند فلان مداری دو سیر یا سه سیر بنگ میخورد و چون با هم نشینند گویند دمی که پیغمبر بمعراج بر آمد
فرمان ایزدی در رسید که به بهشت رود چون بدر جنت آمد در او در بست تر از سوراخ سوزن نیافت رخنه‌ای
اشاره کرد به پیغمبر که در آی گفت با این جسد ازین راه چسان در آیم جبرئیل گفت بگو دم مدار پیغمبر چنان کرد از آن
در که مانند سوراخ سوزن بود گذشته داخل بهشت شد و گویند چون بدیع الدین مدار بهند آمد جوگی بود که مردم
هند او را می پرستیدند شاگرد بسیار داشت مدار منزلی گزید و کوچک خود را که جمن نام داشت پی گرد آوردن
سرگین با آتش افروزد فرستاد و قضا را گذار جمن بانجمن جوکیان افتاد جوکیان بوی مسلمان در و یافته جمن را کشته
و ریزه کرده خوردند چون مدتی بر آن گذشت و سامان و هیولی یعنی آتش افروختن بهم نرسید مدار رو به پیروان

جمن آورد و بانجمن جوکیان رسید و با جوکیان گفت چیله یعنی کوچک ابدال مرا چه کردید جواب دادند که ما
او را ندیدیم مدار نعره کشید اعضای جمن از درون شکم ایشان جواب داد که دم مدار پس مدار با جوکیان گفت
که جمن را از هم شکم بر آرم یا از یک تن جوکیان گفتند از یک تن بتوجه مدار اعضای پراکندهٔ جمن را از هر جوگی
که هیچ جوگی ندید در شکم جوگی بزرگ جمع شده از راه بینی بیرون شده افتاد که نه سوراخ بینی گشاده شد و نه اعضای جمن
خورد لاجرم جوکیان از آنجا فرار اختیار کردند و مدار بجای ایشان نشست و آن مکان اکنون معروف بمکنی پور است
مداریان تا توانند از اطراف عالم در سال یک نوبت در روزی معین بمکنی پور گرد آیند و گویند که از دل
دردمند شفا یابند و گویند جستبار زن بهرام کول بهرامیان و کاملان هنود و مسلمان در انجمنی که ایشان بوده‌اند آمد
و با ایشان گفت هر کس سمرنی دست مرا بگشاید و شهوت او در نیابد کامل است سمرنی تسبیح است که بر دست
افکنند هر کاملان مسلمان و هنود پیش رفتند اما روی جستبار را دیده فریفتهٔ روی او شدند تا آنکه بعد از همه نوبت
بجمن رسید جمن نزد جستبار رفته بدلگرمی خود سمرنی دست او را بر آورد که اصلا شهوت او در غالب نگشت گویند
برخاستن ذکر جمن از شهوت نبود بلکه از قدرتی بود که کاملان را بار نبود با و باشد با عصا لاجرم از دوریشان
هند و مسلمانان بالاتر نشست و ایشان را ازین دست سخن بسیار است دوم جلالیان اند و ایشان مریدان
سید جلال بخاری اند و مقبرهٔ او در قریهٔ اوچ از اعمال هند و این طایفه خود را شیعه گیرند چنانکه مداریان خود را
سنی دانند جلالیان سب شیخین کنند و نماز نگذارند و روزه ندارند در ریاضتی و شغلی که صوفی را است نمانند
و بنگ بسیار خورند و مثل مار و کژدم خوردن رسانند چون کاملان ایشان مار بینند سر و پای او را بخایند و فرو
برند گویند ماهی مرتضی علی است و کژدم خورند و گویند جنبکه نبات است و آن کرمی است که بمیان آب پیدا شود
گرد و بیالش گویند و مانند مداریان برهنه باشند و چون مداریان در سرماهای سخت چیزی نپوشند و پیش
آتش نشینند چنانکه مداریان اما جلالیان ژولیده مو نباشند بلکه اکثری چار ضرب زنند و گرد جهان
گردند و بعضی از ایشان دختر یابند برای پیر خود برند چون بدو بهایت نزد پیر خود روند هرچه از نقد و جنس
پیش ایشان بگذارند بعد از آن کلاهی با ایشان دهند و شجرهٔ خود را کلاه بر سر گیرند و شجره در گردن آویزند
و عقیدهٔ ایشان است که چون عزرائیل بقبض روح آید کلاه و شجره دیده بر خشم ایستد تا روی ملک الموت

گو بغایت کریه است نه بینند و پیر ایشان هر روز نوا ما درست چه هر جا نام دختری خوب و از مریدان شنوند به
فرماید تا کرنای بکوبند و سوار شود و بخانه ایشان رفته دختر در همانجا نه تصرف کنند و گاه بخانه خود آورد و نکاح
نداند نامه نگار از جلالی پرسیدم که حامد محمد که پیر شماست دختر مریدان بی نکاح میگیرد گفت پادشاهان صفوی هم زن
دو خترو پسر مریدان میگیرند و انبیا بدان راضی اند حامد محمد که خلیفه بر حق سیادت چون نکند و این کار نشان سیادت
و عمل بسنت مصطفی ﷺ و درین سرزمین اکثر از مریدان او بینند بغایت بکار و رسست و دیگر گروهی اند که ایشان را
بی قید و بی نوا گویند پیش ایشان ستوده عمل کسی است که غذا از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نه پذیرند و لوشی
گر لابدی بود از بارهایی که در راه افتاده باشد جمع آرند بلکه پیوسته خرقه سازند و چون از کسی چیزی خواهند
او را دشنام دهند و نفرین کنند و بدان وقت که مردم آزار ها از این کار بایشان رسانند گویند حق ربوح است و چند
محمد ﷺ و چهار یار و دو دست و دو پا و دم مدار یعنی مدار بر دم و نفس است و انواع مغزات و مسکرات خورند و لوحدت
وجود ایمان دارند و بعضی از ایشان مرتاض اند و مرشد ایشان گدا نیز ای باشد و این هر سه طایفه خون حیوانات
میریزند و دیگر کالکان کشیر اند تجرد شعار ایشان است و بوحدت وجود ایمان دارند و بنگ بسیار خورند و جمعی
از ایشان مرتاض هم باشند و ایشان را کالکان از آن گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاکا که بود در عهد حضرت
جنت آشیانی جهانگیر پادشاه گویند ابراهیم کاکا که هر گرا خواستی در بایند مجرد نگریستی در ربودی اینچنانکه بی
تابانه در پی او دویدی و مریدان او هم ازین قدر بود با بودند از هندو و مسلمان هر که را در ربودی نقل از
کیش نفرمودی یعنی برهمن را کلمه محمدی عرض نکردی و مخولش نفرمودی و مسلمان را زنار و قشقه ولان نکردی
هر کرستایش مسلمان و مذمت هند و بزبان او نرفتی و نام انبیا و اوتاران که بزرگان مسلمانند و هندو بر زدی
مکر رام والله و هذا و شب با مریدان نمی خوابید بلکه پشت به پشت هم میدادند تا صبح دم می نشستند و در
رو بای کشمیر با مریدان گفت جمعی کثیر در گذشته اند باید ما نیز بایشان موافقت کنیم ایشان گفتند امرا
پس تخت خود بخوابید و گذشت و یاران هم با او موافقت کردند و او روزی آواز موذن شنید گفت
کلام الهی است و معارض بدین بادی از یک ربا شد گفت حق است اینهم زبان رحمن است طالب علمی حاضر
گفت کفر مگو جواب داد هر دو تموج هواست و هوا تعین حق طالب علم گفت پس بوی بد باد از چه بود جواب

داد و از مصاحب

داد و از مصاحبت و سخن طالب علمی با و گفت بنگ خور که یکی از حراط شوا ند گذشت گفت بنگیان بسیار اند
بلطف مراط نیز اباداً کنیم موسوم به بنگی بود و از حراط نگذریم گویا قاسم کاهی کیفیت حال این سرشتان
بیان ساخته وقتی که پادشاه قاسم انوار در مقام طلب در آمده باین بیت متکلم گشته او نور کند
قسمت و من بنگ کنم تقسیم او قاسم انوار است من قاسم اسرارم ازین وقت مردم در هند بسیار بنگ
و رتبه تی یعنی در زیارتگاهی از زیارتگاه هندوان سنیاسیان گرد آمدند ناگاه فوجی از ملکان جلالی و بدان
بایشان رسیدند و گاوی آورده خواستند او را بکشند سنیاسیان گاو را از ایشان خریدند ایشان رفته گاو دیگر
آوردند باز خریدند ملکان مغرور بکثرت مردم خود شده باز رفته گاوی آوردند و کشتند سنیاسیان برآشفته رو
بایشان نهادند از طرفین جنگ درگرفت انجام سنیاسیان فیروز و زنی یافتند تا بهفتصد ملنگ جلالی کشته شد
و کوچک ابدال ایشان را اسیر کرده چیله یعنی مرید خود ساختند از سنیاسیان جنگ بسیار دیده شد دیگر
فرقه از فرق هند جوگیان اند و ایشان خود را بغایت قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد و دیگر سالکیان اند
و باکلیان و ایشان بغایت مرتاض اند و علی الطریق جوک کنند و ریاضت کشند و چار باکیان که هر چار آیین
فرقه اند خود را قدیم گیرند و احوال ایشان بیان نموده شد در احوال هندوان دیگر جیتان و بیراگیان و نانک
پنتهیانند که عقاید هم باز نموده شد دیگر از فقرای هندو مراجیان اند و ایشان منسوب بگوساین
بریداس اند و بریداس از قوم جات است از ده کانیر امین اعمال سوالک عملا بنی داس سالکلا بود و
سالکلا فرقه اند از لاجیوتان بریداس در شکار بر آهوی تیری زد و آن باردار بود از شکم او بچه بر آمد که
برو نیز تیر رسیده بود و بریداس از مشاهده این حالت ترد کمان از انگشت و جامه را چاک زد و گریان
نالان از مردم جدا شده دوازده سال با مردم اختلاط نکرد بعد از آن جمعی مرید او شدند و بریداس
در هزار و پنجاه و پنج هجری از تن برست و این طایفه بت و بتخانه و مسجد و کعبه پرستند و هیچ جیتی را عظیم شمرند
و هیچ شیئی از اشیا را وسیله شناسایی و تقرب حق نشمارند پرستیدن نراجن یعنی خدای تعالی اختیار نمایند لا جرم
این طایفه را نراجی گویند و بکاری از کارهای دنیوی دست نیازند ترک و تجرد شعار ایشان است بعضی
فرقه عقلایی برای آب ستامیدن با خود دارند جمعی از آن هم اعراض کنند آزار جانداری نکنند و گیاه

بخور نبرند وچیزی را ننوشانند وطعام نبرند چون گرسنه شوند بخانه هندوان روند وقدری غذا که حیوانی حلالی و
جلالی درو نباشد بستانند چون کسی را هنگام گذشتن از تن بود وزاو پرسند که چه ترا بسوزانیم یا در آب اندازیم
یا به خاک بسپاریم هر کدام را اختیار کند بدان عمل نمایند فرقه دیگر داود پنتهیانند داود مردی بود از نداقان و [illegible] نام که از
عمال ما دراست در عهد حضرت عرش آشیانی اکبر پادشاه روی بدرویشی آورد وجمعی بدو گرویدند او مطیعان را از اذیت [illegible]
منع کرد و بترک حیوانی جلالی فرمود واز آزار جانداری منع نمود اما از زن وصحبت در گذشتن وکنار از زناشویی
کردن نفرمود بلکه مردم را مختار ساخت در ترک وتعلق واز اهل ترک وتعلق مرید دارد چون کسی از ایشان بمیرد
مرده را بر چارپایه گذاشته در صحرا گذارند وگویند اکنون بهتر است که دد ودام از او سیر خورند دیگر بسیار را
پنتهیانند منسوب بسیارانند وایشان هنگام دریوزه پیش دکان وخانه ایستند وهیچ نگویند وچیزی نگویند وبزبان
نطلبند اگر کسی چیزی بدهد بپذیرند واگر ندهند بروند موبد گوید سؤال بی زبان باشد بدیده شنیده
کی بود مانند دیده وایشان از مسلمان احتراز نکنند بلکه خود را مسلمان گیرند دوفرقه دیگر لشنوی اند این طایفه
تابع گوسائین جانهها اند وازجو کنند واین شنیده شد که پیر ایشان را جهان تمامی گفتنسه ومریدان او از
هندو ومسلمان طریقه لشنوی پیش گرفتند وان طریق است که ایشان از آزار جاندار بدهند وبیگانه کیش هر
از هندو ومسلمان همجلسه نشوند وپنج وقت روبمشرق نماز گذارند نام خدا واسمای فرشتگان وانبیا برند بدین
طریق الله میکائیل عزرائیل جبرائیل محمد اسرافیل وغیره چون بمیرند ایشان را دفن کنند تا توانند بخلق نیکوئی رسانند
جمعی از درویشان ایشان خود را از بخور وا نمایند وگدائی کنند بدریوزه وآنچه گرد شود همه را برده بکور وشل
وامثال آن رسانند فرقه دیگر او سوراج نکهیانند یعنی آفتاب پرست وایشان از فرقه های اهل هند اند ومنقسم می
شوند بده قسم فرقه اول آنانند که گویند حضرت آفتاب ملکی است از ملائکه بزرگ اعطا بده یعنی نفس وعقل دارد
ونور کواکب وضیاء عالم از حضرت اوست واشت بهم لوک یعنی تکوین موجودات سفلی از نور آن حضرت وان
سرور پرب دو یعنی سالار فرشتگان وخسرو ایشان وملک فلک وپادشاه ستارگان است وحاجت یعنی
نیر اعظم است ومستحق وندوت ونمسکار یعنی تعظیم وسجود واست وهوم یعنی دعا وتبخرات وچون آفتاب
برآید با بدن پاک در برابرش ایستند بعد از نماز دعائی خوانند که ترجمه یعنی ان اینست مهاجوت اودیم

اودی برتواد کوبی اپار سوورشن درشت جبتهن مها اوتار اودم برکاس برتهی سمرن
مها داتا ملک سبک آنکاوات بربوت سواکابده نات سرب جوت اوپاسک سرک داتا
و برسها جو نور بها منند واشراق بلند داری ابصار از فرط التذاذ مشاهده تو خیره است وان نوری که هیچ نور از
مظاهر نور الانوار از نور تو بالاتر نیست برات تمجید وتسبیح که خلیفه الهی از جد تو امید داریم واز تو طلب حاجات
می کنیم تا بر ابداع کریم تو آگاه گردیم چون بنگر ترا این نور بود از مجد وبها وجلال حضرت نفس ناطقه وعقل مجرد تو آن کیفیت
نوری که بالای ذات کریم تست که معلول ومظهر آن نوری از تو تمجید وتسبیح آن نور را سزد وما را بترک لذات
دنیا یاوری ده در نورانیت مثل خویش ساز وبعالم خویش اتصال بخش هر آینه سزاوار طالب ان بود که از جمیع لذات
دوری گزیند با همسایگی بمالون تو فیروز گردد تارک جمیع لذات دنیوی کردیم تا در خمسا مندی مانند تو شویم
وبنور رسیم وبا تو باشیم گروه دیگر آنانند که ایشان گویند بهرم درسور لوک وبهو لوک یعنی عالم علوی وسفلی است
تکوین ان از وجود حضرت نیر اعظم است او را میبینیم دلوبن یعنی بصر بروییت حضرتش برکاشونت یعنی نور آمود
بسازیم وسن بکری یعنی موجودات را می شنویم هر آینه بده داد یعنی عاقل از او بده گشته نشود ودل نه بندد لاجرم
آفتاب را دات ایست نات یعنی خدای هستی دانند وا پاسنا یعنی پرستش کنند هر دو طایفه از آزار حیوانی دست
باز دارند وانرا جیتو دیا نامند وبقدر توانائی با مردم نیکی کنند وانرا بند دان خوانند واز دروغ وفسق وپلیدی
دوری گزینند انرا دهرم مارگ گویند وکرمت یعنی اهل تعلق ایشان پیش از یک استری یعنی زن نخواهند وصورت
آفتاب را بر چند قسم سازند وانرا دیان مورت خوانند اما در طایفه اول جمعی هستند که رزپندتان یعنی علمای
انفرقه اند وقائلند با کاس دکره یاوتاره پهل یعنی فلک ونجوم واحطائی که بدان منسوب است وقوانین بیداک
یعنی طبی را نیکو دانند وتعظیم بده واتهرنا یعنی تفکر کنند وگویند تفکر میانجی است میانه سن کیان یعنی معقول
ومساده یان یعنی محسوس چه صور محسوسات است وحقایق معقولات برسری بده واتهرنا یعنی حضرت تفکر دارد ونشود
تعین اندیشه سموده یعنی مورد علم محسوس ومعقول است وحاوی جتیا ابلوک ویلوک یعنی مدارک [illegible] عالم
طایفه دوم درویشان باشند که تپشیا یعنی جد وجهد تمام کنند وبریاضات بلیغه واجتهادات شاقه بهرم یعنی
وهم را از خود دور کنند تا هرگز در نوم محتلم نشود وگویند احتلام در خواب بتعرف وهم است وچشم زخم که هم از تعرف

و هم است در ایشان از نکمند برسر دیواری و جائی که محل کاه رزون نباشند آلوده روند کویند از غلبه وهم است
که برسر دیواری که محل برابر کام رزون بود روند و می افتند و بر درش یعنی بارانیدن بارانها قادر باشند و بیکه وند
یعنی حبس امطار کنند و لیکن توانند یعنی بر هر که متوجه شوند او را بخود رام کردانند و از آکم یعنی مغیبات خبر دهند
و انتزیعنی بر مکنونات ضمائر مطلع باشند و از خیر و شر مستور خواطر اقران و حوادث عالم خبر دارند و برا ایشه
و ال ایشان انوار اسرار جوت منزل یعنی عالم نور تجلی کنند و چون امر اند و هناک حادث کردد جمعی ازیشان
کرد آیند و پیش نمر بران یعنی قاهر الشی نشینند و در دفع آن اتفاق کنند آن بلیه دفع کردد و محل ظهور اعجوبه
یعنی آثار غریب و عجیب بوند و روز و شب چشم فرو بندند و فکر کنند امراد هیان کویند و بعجوبات مشغول شوند
و انوا تباک نامند و جمعی باشند که از استری یعنی زن و جفت کناره کنند و ایشان را جتی کویند و کروهی
باشند بابای ترک با اهل تعلق در نیامیزند و از ایشان جز قدری غذا نپذیرند و ایشان را بیراکی وادو دسی کویند
و کروهی باشند که بدشت و کوه بسر برند و بمیوه ها خورسند باشند و حوش ایشان را آسیب نرسانند اینفرقه را ابی
باسی خوانند و در خانه اهل تعلق ایشان اگر فرزندی آید با خوشی و شادی روی نماید مردم بتهنیت روند
و اگر غمی یا مرگ عزیزی در رسد غمگین شوند و ماتم بگیرند و رغبت به تناسل و التذاذ طعام و شراب بقدری
که ضروری باشد حلال دانند و باقی حرام شمارند و هر که از آن زیاده طلبد از او دوری کزینند و این فرقه را
کرهست خوانند آنچه ازین طایفه آمدت جهت که طالب ازین فرقه ذکری کرد اگر بنکار رد بچندین ظواهر تمام
نپذیرد در نواحی ملتک در کوهستان جماعتی اند که ایشان را سور دار کویند و کروه دیگر موسوم اند بکوند در
یکسی می دهند و پرستش آفتاب می کنند از سیاده کی روی و برنج را جهه بوی بد بر طلا ترجیح میدهند و بعد از مرده
ایشان بیکانه را اگر فته ی کشند در بیس کوند کویند بر خاک نشینند و فرو تران بر چارپایه ها و کویند رئیس ما
و پاس است از آن بر خاک است و ما صاحب زمین بنشینیم فرقه دیگر چندر بهکتا نند یعنی ماه پرست که ایشان ماه را
ملک خوانند و فرشته مقرب دانسته مستحق سجود یعنی تعظیم و عبادت شمارند کویند تدبیر عالم سفلی بحضرت او
مفوض است
بزیادتی و نقصان نور ای ستاره مهورت یعنی ساعات روز و شب را توان شناخت بعد از حضرت آفتاب
معظم است و از حضرت نیر اعظم استفاده نور کند بحضرت آفتاب نیز توسط او توان رسید و عبودت فرستانند

الی

پرستند و قبله شمارند و نکوآئی است خالایند و از آزار جان دار بذهند و جمعی دیگر هستند که کواکب را پرستند و فرقه
دیگر اکنی بهکتا نند یعنی آتش پرستان کویند برترین آتش ذات حق سبحانه تعالی است که آفتاب شعله از او برآمده اکنی کویند و کویند
کواکب دیگر هم از فروغ او بهره رسیده اند آتش فرودین نیز پرتو اوست هر آئینه آتش پرستند کویند بحضرت آفتاب نیز
بتوسط او توان رسید فرقه دیگر پون بهکتا نند یعنی هوا پرستان و ایشان کویند موجود حقیقی هوا است نفس ناطقه را غیر
هوا دانند فرقه دیگر جل بهکتا نند یعنی آب پرستان ایشان کویند موجود حقیقی عبارت از آب است لاجرم رود خانه
و جویبار را تعظیم کنند فرقه دیگر پرتهوی بهکتا نند یعنی خاک پرستان ایشان موجود حقیقی خاک را دانند و او را تعظیم
کنند و مهرها سازند و بران سجده کنند و نماز برند فرقه دیگر اند که ایشان مو الید ثلثه را می پرستند و انرا ترکنا
خوانند و جمعی دیگر اند که هر جا و هر چه از مو الید بنظر آید پرستش کنند فرقه دیگر منوس بهکتا نند یعنی انسان پرستان
ایشان آدمی را ذات حق دانند و از انسان کامل تر موجودی نشناسند و نزد ایشان انسان بد نمی باشد دیگر
طایفه که در کماشان کر از نواحی کوهستان کشمیر است می باشند و بت پرستند و لبر اند و جسد پدر خورد و اند و جسد خود را
به پسر گذارد تا بجدی که همه اند و جسد پدر باید بسوزانند و چون از ایشان بمیرد بجای بدرون خانه پیش مرده رود
و فریاد آرد که میکوید فلان خرببرند و ایشان بدان عمل نمایند و این صحبت چندروز در باشد پسر مرده را بسوزاند
بعد از سوزانیدن بر خاک او پیکری از سنگ سازند که نیمه روی او مردانه و نیمه زنانه باشد و اگر فرزندی از زاد
نماند زنش را لستون خانه عقد کنند و هر کس که بغزا پرسی آید با زن او صحبت دارند تا فرزندی از او بوجود
آید پس میراث را بدو دهند و این طایفه ها بدار را آزار نرسانند و کروهی دیگر در کوهستان کشمیر هستند که ایشان را
دره کویند و درین فرقه متعارف است که برادران یکزن خواهند و گاه باشد که خانه در زمین با زن دیگر در نشستند
آنکس که آنخانه را بخود دارن هم از او باشد و زن را کرو کنند و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند اینطایفه را هم
از دست نهند و ایشان هم با نوزا از آزارند دیگر طایفه اند در هند که ایشان را دهیه کویند و فرودینه
ترین مردم اند و ایشان جز از آدمی آنچه باشد بخورند و سجود آفتاب کنند روزی نامه نکار یکی از ایشان از کرده اند
سبک دل کوزر قرای ملک کلنک است و قرب باد لیسه واقع شده تا کاهم ات پرسید که بهترین مردم کدام
جواب داد و هیدان کفت چون و هیدان بدن کوزر زند کبدا مو ندند و اگر براهمن بمیرد کا و شود و اگر مسلمان

بند به بابت نفش بپذیرد و نانه نگار را و گفت که اگر اینهم دهیدان نزد فدای نکاکرای اند چرا هر چه گرگی یابند می
خورند از گوشت گاو و اسب و حرش و امثال ان پاسخ داد که از پس فدا اینطایفه را دوست میدارد امر کرده که هر چه
می خواهند بخورند و دیگر در هند طایفه هستند که ایشان را جوهرا گویند اکنون مشهور بکلال خود و خاک رو ب
شده اند پیشه ایشان رفتن صحن خانها و پاک کردن مزابل است گویند پیر پادشاه جهونه نام داشته بد بیت او جاروب
از طلا و سبدی از نقره و برا فراز دوش بیت الخلای حق تعالی را پاک می کنند و صحن خانه خدا را میروبد و اینجا مرجوع
دهیدان هم مردار می خورند نانک بیتهیان که معروف بگرو سکهان شده بدست و شجاعه اعتقاد ندارند نانک از جدیان است
و بیدی طایفه اند از کهتریان و در عهد حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه انار الله برهانه اشتهار یافت و
پیش از تسلط فردوس مکانی بر افاغنه مودی دولت خان لودی بود که از امرای سترگ ابراهیم خان فرمانفرمای هند بود
و مودی است که غلات بدست او باشد در دوستی بد و رسید ولی او را تلف کرد لاجرم نانک بدکان رفته از غلات
خود و دولت خان انچه در دکان و در خانه داشت همه را بتاراج داد و دست از تعلق زن و فرزند برفشاند و از لتخان
استماع این منجر گشت چون در نانک اثری از درویشی یافت دست از ازردن او باز داشت فی الجمله نانک رباضات
شاقه کشیده سخت تقلیل غذا کرد بعد از مدتی مدار بر شامیدن عذاری شیر گاو نهاد از ان پس بر دوغ برد و پس باب
و انگاه باد میخورد که چنین کسی را بهندی بون اهاری گویند و تنی چند مرید او شدند نانک قایل بتوحید باری بود و تا
موری که منطق شرع محمدی است و بمثابه شیخ بزرگان داشت عمرو گوشت خوک را حرام شمرده ترک حیوانی کرده بود و بعد
از آزار حیوان امر بمنع نمود گوشت خوردن بعد از او در مریدانش شهرت یافت و ارجن مل که از خلفای او است بعد از او
چون قبح ازار در یافت مردم را از اکل حیوانی مانع آمد و گفت اینهم مرضی نانک نیست اکنون هر گویند ارجن مل گوشت خورد
و شکار کرد و اکثری از مریدان ایشان طریق او پیش گرفتند نانک چنانچه ستایش مسلمانان کردی اوتاران و دیو تهای
و دیوتهای هند را نیز ستودی اما همه را مخلوق دانستی نه خالق و منکر حلول و اتحاد بود گویند تسبیح مسلمانان در دست
و زنار در گردن داشتی از کرامات او مریدانش چنان ذکر کنند که در این مختصر نگنجد یکی انکه نانک از افغانان رنجید
شده مغول را بر ایشان گماشت چنانکه در نهصد و سی و دو حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بر ابراهیم
فیروزی یافت آورده اند که در سفری از اسفار بابا نانک شبی در حصاری بگذرانید و مستغرق دریای دیدار حق

لشکر افغان

شد اطفال بازی میکردند هر چند دست بر تن او رسانیدند حرکتی از او ظاهر نشد ایشان مانند چشم و بینی و گوش او را
بند و حشیش را محکم بستند چون نانک از ان حال باز آمد خود را بدان گونه دید بسوی خانه از خانها روان شده چون بدر
سرا رسید فریاد کرد آیا کسی در خانه است که منافذ حشیش مرا با دستهای بسته گشاید زنی جمیله او را بدرون خانه برده دست
او را گشوده و انچه در حشیش بود بدر کرد و ریسمان از چشمهای بابا نانک بدندان گسیخت لاجرم رنگ قشقه زن بر پیشانی نانک
رسید نانک او یعنی قشقه زن هم خود و نانک از خانه او بر آمد همسایگان آن حال را دیدند گمان بردند که او با زن آمیخته
لاجرم زن میان قوم مطعون گردید و شوهر او از او تفرقی باز دید آمد زن روزی نزد بابا نانک شد و گفت برای
خدا مددی نما بگم اکنون مرا متهم میدارند نانک گفت فردا در حصار بسته شود تا دست تو رسد گشوده نشود روز دیگر چند
خواستند در را بگشایند نشد مردم کلیسه حضور ماندند مردم منزلی رفیع دار ز آب ه رودبار پایان هم نتوانستند بردن شد
و ساکنان قلعه نزد جمعی که گمان صلاح با ایشان داشتند رفتند بدعای ان قوم گشوده نشد تا انکه کوزه از انفرقه نانک افتاد
با و گفتند ای درویش چاره این کار چیست پاسخ داد که اینرو دانشود مگر بدست زنی که بیگانه انچه نا روا است نکرده
باشند مردم قلعه زنانی را که گمان صلاح و تقوی داشتند بدر قلعه بردند و ا نشد تا انکه هر زنی که در قلعه بود دست برده بودند
و ا نشد ناامید شدند در هنگام نماز عصر مخلصه بابا نانک آمد خلایق از دیدن او بخندیدند و شوهر او فرمای او گل منفعل شده
او را سرزنش کردند زن متحمل شده دست بحلقه زده در بسته باز شد مردم شگفتی فرو رفته بپای زن افتادند بابا نانک را یعنی استغفار
او سرا سر مناجات و اندرز و موعظه است و اکثر سخنش در بزرگی باری و نیکوکاری است و هم بزبان جتیان پنجاب و جت
بلغت پنجاب دهقانی و روستائی باشد مریدان او را زبان سمسکرت سری یاد نشد و قاعده و قانون که نانک بیان آورده بعد
از این گذارده شود نانک در اشعار خود گفته که آسمانها و زمینها بسیار است انبیا و اولیا و اوتاران و سد هان کمال از
حق یافته اند و هر که در عبادت حق کوشد بهر راه که خواهد مقرب حق شود و وسیله تقرب حق نماز روزه و جانوران است
راستی آورد که توی پستکار راستی از تو ظفر از گرده کار و فرزندان نانک در پنجاب هستند ایشان را کرتاری
خوانند اما بزعم بعضی خلاف بفرزندان نانک نرسیده گویند بعد از نانک گرو انگد از قوم سری کهتری بحکم او بجای
نانک بنشست و پس از او گرو امرداس از طایفه بهلائی کهتری جانشین او شد سپس ان گرو رامداس که از
کهتریان سود هی است بنشست که او را سری گرو و نیز گویند بعد از فوت رامداس پسرش ارجن مل بجای پدر

بعد از ...
[illegible]

نشست

گویند بابا نانک چنین بوده و جسم نداشت ولی بقدرت خود جای نمود و برای نشستن که چون نانک نی است در کور ونکلا که جای مغرب او بوده و حلال کرده و کره انکه عبارت از نانک است پس ازان گرد انکه بهنکام فوت در نی امر داس بطریق مذکور فرو دآمد و دوم برانکونه ورثه را امداس ما کرفت و رامداس بعد از ان در کرو ارجن مل نشست و هرکدام را محلی نام نهادند محل اول و محل ثانی الکه بدین قیاس تا محل که ارجن مل باشد و گفتند که هرکه کرو ارجن مل را همین نانک نداند مریکه باشد یعنی کافر و دوست نمی دارند و گویند که نانک در قدیم الدهر راجم جنک بوده چون سکهدیو پیر پیاس رکهیشر نزد او شد تا راه حق بدو نماید راجه را یافت که یک پا در آتش انداخته بود مردم از سوار و پیاده دل نواب دوزرا بمصالح ملک می پرداختند اقبال داد و پس از نظر سلام نشستند بخواطر سکهدیو گذشت که چنین کاهلی راجه را چندین گرفتاری و بستگی و بنیاد نیز است که راجه که عالم بر ضمایر بود دریافت و به نیروی ادراک شعبده انگیخت که آتش در خانها افتاد که بهیان و سراهای بجو راجه آن می شنید و می دید اصلا متوجه آن نمی شد تا ترتیب که راجه و سکهدیو بودند آتش برسید راجه بدان نگاه میکرد و سکهدیو ظرفی چوبین برای آب که از آن گرمندل گویند با خود داشت آتش در و افتاد و سکهدیو بی تابانه از جا جسته گرمندل را بگرفت راجه بخندید و با سکهدیو گفت که اینهمه اسپ و فیل و امثال آن که تعلق بمن دارد بسوخت دل من تعلق بدان نداشت لاجرم بسوخت و ملالی فرزند نیامد تو برای گرمندل از جا جستی ظاهر است که گرفتاری و بستگی با موال جهان است آئینه دل خود را بنوعی زدوده در روشن ساخته که جمال حقیقت در آن معاینه می نماید و آن نسبت که مریدان و طالبان را بعد از مشقتها و ریاضتهای بسیار در ارشاد و تلقین رکهیشران در مدتهای مدید بدست میگردد ترا بواسطه بهم رسیده و تو دانستنی را دانسته و آماده چون تنک شده در رنگ سکهدیو پیر بیاس که از کمال صفای جبلی و فطرت خود از شکم مادر خود نسبت گیان یعنی شناخت پیدا کرده بیرون آورده بود و بواسطه کمال را حاصل نموده و از صفای عقل خود برچند از رمز حقیقت واقف شده بود در راه سلوک مجازی در پرده ماند لیکن با وجود ان نسبت از رکهیشران و سالکان کامل از حقائق می پرسید چنانکه آن رکهیشران یعنی پرهیزکاران او را ارشاد و تلقین کرده اپدیس یعنی نصیحت و ارشاد نمودند ما نیز او را ارشاد خواهیم کرد و اپدیس گیان نمودرا چند از لیوامتر پرسید سکهدیو که نسبت گیان را از شکم مادر بدینسان آورده بود و فطرت بان حد کمال داشت التماس آن است که با من حال او را بشرح فرمائی و بیان کنید که او با وجود آن نسبت چه نوع محتاج اپدیس گیان گردید و رکهیشران او را بچه رنگ ارشاد نمودند و اپدیس گیان کردند لیوامتر گفت ای رام چند بدان که حال فرخنده مآل آن تو بعینه چون سکهدیو است و سکهدیو اندر بزرگی و کمال بالفعل این حال است که به شنیدن

جاری

[illegible]

حکایت او و کوشش کردن سرکششن مردم آزاد کردند و بدبنیاد نیایند و برایند ایام چند او را نیز این اندیشه پیدا شد و این فکر رو داد که در هیچ حال این عالم مدارینی باشد و هرچه دیده می شود هر زمان تغیر می پذیرد و از حال بحالی میرود یکی میزاید و بجهان می آید و دیگری میمیرد و از این جهان میرود یکی در رنج ماند و یکی در راحت و یکی شاد و دیگری غمگین پس هرکه و هرچه هست در دنیا حالات او مختلف است اصلا بوئی از ثبات و بقا ندارد و قابل دلبستگی نیست و آنچه باقی و پاینده باشد سزد که کسی دل با او دهد و مدار بر او نهد و دایم دهیان یعنی تصور او کند و همیشه در مراقبه یاد او نماید و آن باقی و پاینده نباشد مگر ذات پاک برهم یعنی هستی مطلق و وجود بحت یا ذو و بعد از انکه کسی همت بحضور اصرف دهیان ذات برهم نمود او را شناخت و از آرزوهای نفسانی و حظهای جسمانی که قید بزرگیست و جانداران گرفتار آن میگردد یکباره بگذشت و مانند پرنده پپیها نام که او عاشق آن آب است که از ابر نیسان بارد و بهیچ آب و فصل دیگر و هیچ دریا متوجه نشود و طالب همان قطره آب ابر نیسان بود و مستغرق جویای او باشد سکهدیو از جمیع مرادها و آرزوها خود را فارغ و آزاد گردانید همیشه ورد دهیان و مراقبه ذات برهم بود و هستی خود در بقای حق فانی گردانیده باشناخت برهم دریافت هستی مطلق آرام و تسکین گرفت و چون او صاحب گیان گردید و مانند دیگر رکهیشران کامل مراد دل خود رسید با درون روشن تر از نور ماه زی چهار روز او قات میگذرانید و گاهی با ارواح هم نشین و با ابدان قرین و همنشین درین دنیای بود و در اثنای سیر و گشت گذار او بسمیر پربت که کوهی است یعنی البرز کوه که بتازی قاف باشند افتاد چون بر بالای آن کوه برآمد پدر خود بیاس را دید که در دره آن کوه در مشغول دهیان ذات برهم و مراقبه و یاد مطلق است تعظیم پدر بجای آورده چون از شرایط دست و رسم بوجا یعنی نماز بردن و آیین پرستش کردن فراغت یافت از و التماس نمود که ای پدر بزرگوار و ای جد گیانی یعنی ای صاحب علم شناخت حقیقت را با من شرح فرما که این عالم بچه نوع از کنگاه حق و وحدت ذات بکثرت در نگاه می آید و آفرینش جهان بچه رو و رنگ صورت می بندد و تا چند مدت باقی میماند موجب بقای چه چیز باید شود و مدت بقای آن چندگاه باشد تا می گال این دنیا و بحقیقت این عالم تو هی می برم و شناسای سر و آشکار گردم بیاس جواب

زن نیز
التماس پدر بنیاد بیان حال آفرینش نمود و از مبدائی اینرا گفت لیکن چون خاطر بیاس متعلق بفکر
خود بود و مشغولیها و جهان برهم داشت آفرینش عالم و مبدائی انرا بطریق اجمال با سکهدیو در میان نهاد
و متوجه تفصیل نشد سکهدیو را از آن بیان تسلی خاطر روی نداد و خویش نیامد بیاس دانست که
مقصود او چیست با او گفت که ای پسر دل مرا مشغولی جهان و مراقبهٔ حق متوجه نمیدارد و بنوعی که
تو بیان مبدائی عالم از تفصیل و شرح میخواهی وقت من تقاضای آن نمیکند و فرصت آن ندارم
لیکن ترا نشان میدهم بجائی که ترا از آن حاجت خود را خواهد شد و پیش کسی که مدعای دل ترا از او بحصول
پیوست میتوانستم بشنو که در ولایت ترهت شهریست میتهلا نگری نام و جنک نام راجهٔ آن شهر است
و او راجه صاحب کمال است و کیانی بی نظیر وقت خود است برو پیش او مدعای خاطر خود را در خواه که او
با تو احوال مبدائی عالم از اول تا آخر ترا آگاه خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات آگاه خواهد کرد اینند
سکهدیو بموجب حکم پدر بزرگوار از پیش والد متوجه ترهت شد بشهر میتهلا نگری رسید که شهری آبادان و معمور است
و سپاهی از راجه خوش دل و رعیت مرفه و راضی هیچکس همچو درستان او و از در کار رنگانت نداشت
چون بیگاه شده بود در گوشهٔ گذرانید چون روز شد خود را بدرگاه راجه جنک رسانید پرده داران دیدند
که سکهدیو پتیس یعنی عابد مرتاض پسر بیاس که پتیس و مرتاض است آمده بر در استاده است و بار میخواهد راجه جنک
از درون [illegible] عارف و ضمیر روشن خود پیش از آنکه خبر رسانند بکمال او بر ده مدعای خاطر او را دریافته بود
لیکن بجهة امتحان حالت او برای آزمایش حقیقت انکار یعنی خودی و عنایت این در ان شنیده را بجواب نیاورده
و هیچ متوجه نشد و از روز و از شب سکهدیو که بر همانجا آمده بود ایستاده بر پا بماند چون صباح شد باز راجه جنک بار عام داد
خواص و عوام حاضر شده بودند از روز هم گذشت همچنین هفت روز و هفت شب راجه جنک از حال سکهدیو پرسش
نکرد و او بر یکجا ایستاده ماند با هیچکس حرفی نگفت بهشتم روز راجه جنک چون دید که نقد سکهدیو از بوتهٔ امتحان کامل
عیار نمود و نغز [illegible] بیدار شد فرمود سکهدیو را بدرون مشکوی کرده حرم سرای خاصه بیارند و پیش از آن بر کنیزان
شبستانیان و اهل محل مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورش مرتب و مطبوخ و بوهای خوش و چیزهای
دلکش پیش او حاضر سازند و او را فریفته و شیفته گردانند و دیداران که سکهدیو بفرمودهٔ راجه جنک بحرم سرا در آمد

نازنینان

نازنینان بر اطراف سکهدیو آمدند و خوردنیها و پوشیدنیها و چیزهای مرغوب طبع پیش آوردند و تعظیم
او نمودند و بر جا کرده بجای نیک نشانیدند تا مدت هفت شبانه روز دیگر راجه جنک پیش او نیامد و کنیزان و اهل حرم
بفرمودهٔ راجه هر چند سعی در خدمات کردند و از هر در راه در آمده فریفتگی او شده دستهای خود را ببدن او رسانیدند
دست و پای او را مالیدند و خاطر میکردند هر چار را بیاس یعنی آزمایش نموده اینجا را بیاس اول جلوهٔ نازنینان
حرم آوردن مرغوب خورد دوم سیم پوشیدن چهارم دست و پا مالیدن است و مدعای ایشان این بود که
اگر بشریت و نفسانیت او باقی بوده باشد البته میل نفس از او ظاهر خواهد شد سکهدیو مانند کوهی که از هیچ باد نجنبد
بر جا بود و بهیچکس ملتفت نشد و از هیچ نوعی التفات ننموده و بروی هیچ نازنینی قمر پیکر نگاهی هم نکرد راجه جنک
چون معلوم فرمود که اثری از نفسانیت بر او نمانده و از خواهش و آرزو و مرادی نشانی فرو نگذاشته و از دارائی مهمای
پنداری و جیتائی آزاد و فارغ گردیده از آنجا که بود بی اختیار بیرون دویده دست بر پای سکهدیو رسانیده گفت
آفرین باد بر تو ای رکهیسر یعنی بزرگوار کامل که مطلق رو فائق شده و اثری از حاجت اسب و کل ولا طبیعت عناصر
در تو نمانده و آنچه مقصود جسم گرفتن یعنی موجود شده بدنیا آمدن باشد ترا حاصل شده یعنی تو شناخت پروردگار رسیده
هستی مطلق را دریافته الکنون با من بگوی از آمدن بدینجا چه بود و غرض از مقامات من چه دارش سکهدیو با راجه جنک گفت
که مقصود من از آمدن در اینجا این بود که مرا از حقیقت مبداء عالم آگاه کنی بنوعی که این عالم از وحدت ذات حق چگونه
او پیدا شده این همه کثرت در میان آمده پیش من شرح دهی بتفصیل و خاطرنشان من سازی من اگرچه از پدر خود حقیقت مبداء
عالم خاطرنشان دارم و از روشنی باطن و صفای دل که از تپسیا یعنی ریاضت بسیار حاصل شده نیز حال آفرینش بر من
ظاهر است بوجود آن به بیان تو نیازمندم میخواهم که از زبان تو نیز بشنوم راجه جنک حقیقت مبداء عالم را با سکهدیو
در میان آورد و خاطرنشان او کرد و از آن پس سکهدیو با راجه جنک گفت ای راجه مقرر است که در قرار داد محققان و بیان
اهل تحقیق اختلاف می باشد من بنوعی که حقیقت مبداء عالم را از پدر خود بیاس شنیده ام و از زبان حقایق بیان او قرار
گرفته بدل جای داده بودم از زبان و حقایق نشان تو همان شنیدم و خلاف در میان نیافتم حاصل این است که
مبداء عالم و وجه جهانیان از روی خواهش و اندیشهٔ ذات برهم بمقتضای ارادهٔ هستی مطلق است که چون خواهش
برهم در میان می آید عالم پیدا می گردد و چون هستی مطلق ذات و دریافت خود را از عالم موجودات باز می گیرد

جهان نابود میگردد و طالبان پس پرده هستی و عدم پوشیده می شوند بجز از ذات حق هیچ چیز و هیچکس و هیچ جا نمی ماند و همه
جهان وجه حق است هر کس را البته بخواهش نفسانی او است تا آنکه تعلق خواهش که از روی سرشت او باشد در میان است هر بار
بدنیا می آید و می رود و میزاید و میمیرد و چون خواهش جهانی و تعلق و اندیشه نابود شود دیگر باین عالم نیاید و نزاید و از زادن
و مردن این دنیا در و هیچ تعلق نماند که ریسمان خواهش بریده شد شکهدیو گفت ای راجه آنچه فرمودی خواطر نشان گردید اما
باین بگو که اگر از حقیقت عالم دقیقه مانده باشد آن را نیز باید معلوم نمود راجه جنک گفت ای حقیقت عالم همین است
که تو دیده و هستی حالا شنیدی که آن ذات پاک بی نام و نشان و بی نسبت و منزه است و مبرا از آز و خواهش و اندیشه
خود این عالم را پیدا می آرد و یک ذات کامل چندین ذات ها شده ظهور می نماید و چون نسبت خواهش و اندیشه
و از این عالم بر طرف میگردد و هیچ چیز جز خود نمی ماند مگر همان ذات پاک ای شکهدیو تو دل خود را که از خطاهای جهانی
پاک کرده و بی خواهش و بی مراد گردیده و یقین خود نموده آنچه که بنظر در می آید چیزی نیست و بود و جود ندارد و آنچه کردنی
باشد انرا کرده و آنچه دانستنی بود دانسته و یقین خود نموده و بدان که ترا مرتبه جیون مکت حاصل شده یعنی بزرگی که
کسی بعد از پرواز روح از قالب از نجات است او را تن یعنی غذای بدل ما یتحلل خلاص میگردد تو در حالت زندگی و حیات
از حاجتهای جهانی خلاص شده و از خواهشها و مرادها باز مانده و آزاد مطلق گردیده که چنین کسی را بپارسی تن آزاد
و آزاد تری گویند خوش باز زنده که تو و آفرین بر حالات عمر تو ای شکهدیو ترا ای راجه چند بعینه آن دریافت کنیان
در دل پیدا شده چنانکه شکهدیو از جمیع خواهشها گذشته و از آرزوهای نفسانی باز مانده و حواس خمسه خود را گرد آورده
آزاد مطلق گشته بود باید که تو هم هیچ گونه خواهش و آرزو را بدل خود راه ندهی و نفس خود را از خطهای نفسانی و مرادهای
جهانی باز رهانی و تعلق و آرزوی نفس بجزهای دنیویست که ریسمان گردن جانداران است و بواسطه قید و بند این
ریسمان هر بار باین جهان می آیند و میروند و میزایند و میمیرند و چون ریسمان خواهش جهانی را کسی از جان خود دور
کنند دیگر هرگز باین جهان نیاید و مضمون مکت جز این نیست باید که تو در آن کوشی که ترا هیچ گونه خواهش و آرزو
نماند و تو آزاد مطلق گردی بعد از آنکه از خواهش و مدعای خود باز می مانی مقصود تو حاصل گردد و بمراد خود برسی
و جیون مکت هم او را توان گفت که از خطهای جهانی و آرزوهای نفسانی باز ماند بعد از آن بسوامتر که سر آن
و حاضران مجمع را مخاطب گردانیده گفت که ای رکهیشران و ای طالبان راه حق بدانید که از صفائی طینت د

لطف ازان

الطاف سرشت خود حالا که راجه رام را دیداده همین حال جمیع سعادت مندان را که مکت نصیب ایشان می گردد
روی میدهد و در شوق و حصول مبدا و در باب یافتن شناخت پرورده کار همین سخنان از زبان جمیع طالبان راه
حق شنیده می شود و این یقین و این عقیده که راجه رام را دست داده نشان طالب کامل میدارند و عارفان را که از شناخت
هستی مطلق و دریافت کمال ذات بر هم آرام و تسکین حاصل میگردد در ازین عقیده و این یقین قرار می آید و من آنچه
سخنان حقیقت روی داده بود در باب فایده آخر کار بارام چند بگفتم و خواطر نشان کردم اکنون نوبت بشست است
و او این نوع رکهیشری کامل است که بر روی چیزی از گذشته و آینده و حال پنهان نیست و مانند او در جهان کی باشد
تا اینجا سخن جوک باشست است فی الجمله بزعم مریدان نانک گرو نانک درویش و از نشوات سابق راجه جنک بوده
و با سلطنت صوری کار معنوی راست کرده بود و مردم را بحق میخواند نامه نگار از سکهان معتبر شنیده که چون
بابا نانک در صورت جنک جلوه فرمود و انبوهی از سکهان گرد آمدند و در سوی مطبخ کاو را در شمار چون بچه نشست
یعنی بمجلس آوردند بعضی خورده و برخی رسیده نه گرو دعا فرمود تا کاو برخاست و جمعی که رسیده بودند از بر کشتن کاو
اندوه التماس نمودند که اکنون آنچه فرمان رود بجا آریم گرو یعنی نانک گفت حالا نمی شود و عده ما و شما در ترتیا جک است
پس در دوره ترتیا گرو ظهور فرمود و مریدان جمع شدند اسپی را کشته چنانکه گفت بمجلس آوردند بعضی خوردند و گروهی
تنفر کردند پس دعا کرد تا اسپ زنده گشت رسیده گان التماس سابق کردند این بار فرمود که اکنون وعده ما و شما
در دواپر جگ است و در دوره دواپر فیلی در سوئی آوردند در این هنگام نیز چنانکه گفتم واقع شد و در کلجگ با
وگوید در کلجگ آدمی در سوئی آوردند هر که خورد رهید و آنکه اجتناب کرد در عذاب ماند و هم از سکهان که نانک را
بنده مقرب حق می خوانند شنیده شد که نانک چون در صورت جنک قطع علایق بدنی کرد روح او بدوراه رسید که
یکی بسوی بهشت میرفت و دیگری بدوزخ نانک راه دوزخ اختیار فرمود و خود را بدوزخ رسانیده دوزخیان را از
دوزخ بر آورد و حضرت رب العزت با او خطاب کرد که این عاصیان به بهشت نتوانند پس ترا باید بدنیا رفت و
این گروه را رها ید نانک لاجرم بدنیا آمد و اکنون دوزخیان آن گروه اند که مریدان او شده و گرو بدین
عالم می آید و میرود تا آن وقت همگی نجات یابند و غیر ازین مردی از سکهان کسی دیده نشد که بابا نانک را
خدا شمرد و انجه مریدان نانک بت را نکوهش کنند و ایشان را عقیده است که گروهای همه نانک اند

چنانکه گفته شد و منترهای هنود را نخوانند و بت خانهای ایشان را تعظیم نکنند و اوتاران را مقداری
ننهند و ایشان را بزبان سهنسکرت که بقول هنود زبان فرشتگان است سری نباشد فی الجمله در هر محلی
سکهان افزون می شدند تا در عهد گرو ارجن مل بسیار شدند و اکثر شهر در آباد بوم نماند که چندی از سکهان
در آنجا نباشند و در ایشان قیدی نیست که برهمن سکه کهتری نشود چه نانک کهتری بود و هیچ گروهی در ایشان از برهمنان
نیست چنانکه گذارده آمد و همچنین کهتری را تابع جت که فرودین فرقه بیس اند ساخته اند چنانکه مهین مسندان
گرو اکثری جت اند و برهمن و کهتری مبلی و شهلنک یعنی شاگرد و مرید گرو بتوسط مسند و مظفرناگردی
و مریدی گرو است باید دانست در عهد سلاطین افغان امرا را مسند عالی می گفتند آخر از بکثرت استعمال
هندستانیان مسند گویند و سکهان چون گرو را سچا پادشاه یعنی پادشاه حقیقی میدانند گماشته ایشان را
مسند میگویند و رام داس نیز نامند و در محال پیش از تعیین محل بهنت یعنی باج از سکهان نمیگرفتند
و بدانچه خود نذور میکردند رانیده نه لبنده بود و ارجن مل در عهد خود بر سکهان هر شهری شخصی را گماشت تا از ایشان
باج و ساو بستد و مردم بتوسط آن مسند سکه گرو شدن گرفتند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر بتوسط ایشان
سکه گرو بوده اند از جانب خود نایبان تعیین نموده اند تا در هر جایی و محلی بتوسط گماشته مسند مبلی آن مسند شده
سکه گرو گردند و چنان مقرر نموده اند که اوداسی یعنی تارک دنیا ستوده کیش نبود و بنابرین سکهان گرو
یعنی زراعت کنند و برخی سوداگری و گروهی نوکری و هر کدامی سالی بقدر وسع زر فراهم آورده خود
بر آئین نذر بمسند رسانند و مسندان زر دست نکنند دیگر آنچه در سال برای مسند آرند به بهنت رسانیدن
بر کار گرو ان را خود متصرف شود اگر مسند را وجه معیشت حاصل نبود و اگر خود هم بکاری و پیشه می پرداخته
باشند اصلا تن بنذور نیالاید هر را افزار آورده بگرو رسانند و در ماه بیساکه که نیر اعظم در ثور باشد مسندان
بردرگاه گرو گرد آیند و از سیلیان ایشان هر کس خواهد تا در بر رفتن باشد با مسند به نزد گرو شود و در هنگام
رخصت هر کدامی از مسندان را گرو دستاری عنایت کند چون شمه از عقاید سکهان رقم زده خامه
تحقیق گشت چندی از سرگذشت این طایفه که دیده شده نگاشته می آید   محل ششم گرو هرگوبند بن
ارجن مل است چون حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه ارجن مل را بنابر آنکه دعای خیر در باره

شاهزاده

شاهزاده خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار خروج نموده بود کرده بود و بعد از گرفتاری خسرو
مواخذه و مصادره فرموده مبلغی بزرگ از او می خواستند گرو از دادن عاجز آمد او را بسته در ریگستان
لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار محصلان جان داد و این قصه در هزار و پانزده هجری
پذیرفت و همچنین شیخ نظام تهانیسری را برای آمرزش دعای خیر در خسرو از هند اخراج فرمودند فی الجمله
بعد از ارجن مل برادرش پرتهیا که او را مریدانش گرو مهربان گویند بخلافت نشست و اکنون که هزار و پنجاه و پنج
هجری است گرو هرجی جانشین اوست و ایشان خود را بهگت یعنی پرستار خدا گویند و مریدان گرو هرگوبند پیرو ارجن
ایشان را مینا نامند و این نام پیش ایشان نکوهیده است و بعد از ارجن مل هرگوبند نیز دعوی خلافت کرده بجای
پدر نشست و پیوسته از رکاب ظفر انتساب جهانگیری جدا نبود و او را دشخواریها پیش آمد یکی از آن آنست که
وضع سپاهیان پیش گرفت و بر خلاف پدر شمشیر بست و نوکران نگاه داشت و شکار رکوبی گرفت حضرت جنت مکانی
بنابر طلب باقیات مطالبه که تا آنی جریمه بر ارجن مل مقرر فرموده بودند هرگوبند را بگوالیار فرستاد و از ده سال در آن
مکان ماند و نمکداشتند که طعام نمکین خورند و در آن مکان مسندان و سکهان میرفتند و دیوار قلعه را سجده میکردند
آخر حضرت جنت مکانی از راه شفقت گرو را رها داد و پس از رحلت که آنحضرت و شتافتن حضرت جنت مکانی در بنده کی
حضرت امیرالمومنین ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاه جهان پادشاه غازی بود چون وطنش که نودهی پنج
آبست بازگشت پیش یارخان حرامه بر اراد که در نودهی پنج آب فوج دار بود خدمات شایسته کرد و یاوری ها نمود برام
داس پور که در آن سکهان گرو رام داس و ارجن مل عمارت رفیع و تالاب نکو ساخته اند مراجعت نمود او را با فوج
کمکشکان حضرت شاهنشاهی و بنده گان جهان که بوقت حضرت ظل الهی بر سر او فرستند محاربه واقع شد اسباب
و اموال که او تاریج رفت و از آن مکان بکرتارپور شتافت و در آنجا نیز محاربه دست داد و در آن جنگ مرید برهم
دیا بنده خان بیرفیع خان کشیده بود و بقتل رسید و پیش از آن و پس از آن لشکر گران سنگ بر سر او تاختند باز دیگر
تا بنده سالم بدر رفت اگر چه آنچه داشت گذاشت از ساده ای شنیده شد که شخصی در آن جنگ بر گرو انداخت
گرو رو کرده بشمشیر زد و گفت چنین نمیزنند نوع این است بدان ضربت کار خصم را ساخت یکی از منقربان گرو از نانک
پرسید که حکمت چیست که گرو در اثنای ضرب زدن گفت بهین زخم چنین میزنند گفتم بخواطر رسید که تیغ انداختن

گره هم از راه آموزانیدن بود چه گرد آموز که ورا گویند به خشم جوان نگه دیده است و الجمله پس از جنگ کنار پور به
بهکوار رفت وازانجا چون بودنش در جای نزدیک لاهور دشوار بود بکریت پور که داخل کوهستان پنجاب است
شتافت و آن سرزمین تعلق براجه تاراچند که راه اطاعت و بندگی شاه جهان پادشاه می سپرد داشت و مردم آن
سرزمین بت می پرستند و بر بالای قلعه کوه بکر دیوی که موسوم است به نیناد یوی ساخته اند و راجهان و دیگران
از اطراف بدان مقام رفته مراسم زیارت بجای می آورند چون گرو بدانجا رسید بهیرو نامی از سکهان ایشان به بتخانه
رفته بینی دیوی را بانگشت بشکست راجه خبر یافته به نزد گرو شکوه کردند و پیام دادند گرو بهیرو را بخواند بهیرو منکر شد خادمان
راجه باو گفتند ما این را به چشم دیدیم جواب داد که ای راجهان شما از دیوی بپرسید اگر او نام برد مرا هلاک کنید
راجه گفتند ای احمق دیوی چگونه سخن گوید بهیرو خندان شده پاسخ داد که معلوم است که احمق کیست چون منع سرشکستن خود
نکند و آزارنده خود را نتواند نمود شما چه توقع نیکی از او دارید و معبودی او را چرا می پرستید راجه ساکت فرو ماندند ا
واکثر بیشتر مردم از رعایای آن سرزمین مرید آن گرو اند و از آن کوهستان تا سرحد قره تبت و ختا نام مسلمانی
نیست نامه نگار از زبان گرو هرگوبند شنیده که در کوهستان شمال راجه ایست عظیم الشان نوبتی ایلچی نزد من فرستاد
استفسار نمود که شنیده ایم دهلی نام تولیت راجه آن چه نام دارد و پسر کدام راجه است من از شگفتی مانده ام که او نام
امیر المومنین صاحب قران ثانی را نمی داند و گرو هفتصد اسب در طویله داشت و سه صد سوار و شصت توپچی همیشه
در بندگی او بودند و در آن جمع سوداگری و خدمات و کارگذاری سکهی می بردند و هرکس از آنجا رو گردان شدی بیاده بر دی
گرو مردی بود موحد و یکانه بین سخنی از حقیقت هستی عالم و کیفیت بود و وجود داد او استفسار نمود گرو فرمود که جهان
نمودی است بی بود و نمودی است بی وجود حقیقت آن ایزد متعال است و این جهان در نشکنان محض خیال و ماه استانی
از باستان بر تو خوانیم پادشاهی بود شکاره نه جوری که آن را بترکی قمرغه و بپارسی پره شکار گویند رفت و آهوی
در حلقه لشکر در آمده بود و پادشاه گفت از جانب هرکه این آهو بیرون رود تا او را بجنگ نیارد باز نگردد قضا را
از پیش پادشاه بیرون رفت خسرو از پی او میراند تا از لشکر بدور افتاد بجایی رسید که از تمام اشجار راه رفتن نبود و پادشاه
خوش مدهوش شده که آهو بازگردد اما چون فرسنگ بدان رسید روز نیمه بود خود و آهو بران زده بگذشت پادشاه
نیز اسب را جهاند فرس غنچه شده بگذشت و پادشاه در وسط به بند شد دو دست و بانوعی فرو بسته گشت که گویی عیدگا

کرده اند

گرفته اند و دو روز در انتقام بود تا دو تن از زن و مرد که خاشاک گرد میکردند نزدیک بدان رسیدند زن با شوهر
گفت می بینی پادشاه دزدی را بدار کشیده مرد گفت این جای دزد نیست تحقیق باید کرد چون پیش رفتند او را
دیدند شناختند و با هم دیگر گفتند اگر از اینجاش برهانیم بکار ما آید زن گفت این پادشاه است چون از ما جدا شود ما را
باو که رساند اگر با ما وصلت کند و دختر ما را بزنی بپذیرد او را برهانیم با پادشاه گفتند شاه بپذیرفت پس او را از آنجا بر
گرفتند و بخانه برده دختر باو دادند مدتی در آنجا ماند پس او را به لشکر رسانیدند چون حرکت بدرون خانه رفت
دربان چوبه بر روزد پادشاه بلرزید و بیدار گشت و دید بالای تخت است فرمان پذیران در بندگی ایستاده بدین جواب
از خواب غفلت بیدار شد و دانست که ظاهر جهان نمودیست بی بود آنچه در بیداری گمان می برد نیز خوابست و در باطن
که خلاف صوری و جدائی پیکر جات است و در حقیقت موجود و انی است واحد متصف الصفات لبیا رد دیوانام
مردیست از زهدان خود را کیانی میکرد پیش گرو رفت و در دزی بر پلنگ یعنی چارپایه گرو تا که مشهور به باباجیو شد گرد
بود ولشت مردم گفتند بنشین وجه آن پرسید جواب دادند که اینجای گرو است دیوانه گفت بگو بگو گرو از عناصر
نیست با نفس ناطقه انجو ندارم با آنچه او می نوشته مرا یارای خوردن آن نیست این سخن بگرد هرگوبند رسید او در جواب
گفت ای دیوانه عالم همه یک وجود است جواب داد آری گرو اشارت بجری کرد این کیست ای شناسی دیوانه گفت تو
حق مطلقی این هم تو یا خندید و از زر صلا بر کشید و دیوانه از آن بخور راحت است مردم گفتند حرام است جواب داد اگر حرام
بودی آلت مردی در موضع زنی او فرو نرفتی چه خدا گفته است با بهوا ابراهیم نیز دی برهمن نداد و سکهان گرد هرگوبند را
بالوهیت می پرستیدند و اعتقاد ایشان آن بود که خداست و در بین وارثش بار بگذار راشده پره کیوان یزدانی
اوصاف گرد شنوده به دیدن گرو آمد گرد او را شناخت که نبغی بتعظیم او پرداخت لاجرم پره کیوان بیرون رفت هنوز
از دیدن پره کیوان هفته تمام نرسیده بود که روز یکشنبه سیم محرم الحرام سنه ۱۰۵۵ هجری گرو سفر آخرت اختیار کرد چون
جسد او را بالای هیزم گذاشته آتش زدند و زبانه آتش چون بلند شد راجه رام نام راجپوتی که ملازم او بود
خود را در آتش افکند و چند قدم بر آتش برداشت تا خود را بپای گرو رسانید روی خود را بر کف پای او گذاشت
حرکت نکرد تا جان داد پس از او پسر جتی که خدمت او اما کرد میکرد در آتش جست و بعد از آن جمعی کثیر آهنگ
جستن کردند گرو هر رای مانع شد و لقمان فاقال گوید
از صد سخن پیرم یک حرف مرا یاد است
عالم نشود

ویران نانکده آبادست ما جان که تواند داد ما دل که تواند برد جان دادن و دل کندن این بر خود فداداست کرد
هرگوبند در مکاتیب نامه نگار را بخطاب مانک که مرشد این فرقه است یاد میفرمود و در هزار و پنجاه و سنه هجری در کیرت
پور وبدکرو هر رای نبیره گروی مذکورست بدلش گرو تا مشهور به باباجیو گرو هرگوبند در سیادی حال زمام خلافت
خوانت بقبضه اختیار رد و گذارد که گر دتاکهو را که از سکهان است دختر خود را برای باباجیو برد باباخواست او را سگوی
خاص فرستد که مادر هر رای از بی اتفاقی که باباجیو با او میکرد با آن زن دیگر مرد خواست رفته نزد هرگوبند گله کرد هرگوبند
شنیده باباجیو گفت باکهو را پیر خوانده مرشد است دختر او به پیرش برسد باکهو را بردن دختر و بار کردن بدین
عهدش نداد باباجیو با برگر تلمس آورد و نکرد ذکر و هرگوبند گفت این عقد زنا شوهری و کامیابی منعقد و میسر نشد و در
همان روز باباجیو با جامهای دامادی از هیکل تجرد نموده رخت کرد و باکهو را در شبزه با خانه بازگشت پس ...
بزرگوار گرو هر رای را که از بزرگترین فرزندان باباجیو بود بنظر عاطفت بنواخت و مخاطب به باباجیو ساخت و دو
نبکایی پور دفتن تن وانداختن کالبد او را برجای خود نصب کرد و خلعت خلافت بر قامت او پوشیده و
دو حفاد و سایر اهل خانه را با طاعت او امر نمود و هر رای در کیرت پور یکسال بسر برد و چون سال هزار و پنجاه و
پنج نجابت خان بن شاهرخ میرزا بامر شاه جهان پادشاه لشکر کشیده ممالک تارا چند را مسخر ساخت و راجه را
بجنگ آورده گرو هر رای به تقابل که از ممالک راجه کرم پرکاش است نزدیک برهمند شد سکهان هر رای را
محل هفتم نامند با نامه نگار بسیار آشناست و از مستندان نامدار رام داس نجفته گرد در این والا سلسله جمعی را
راقم نامه در یافته میگذارد و بعضی از خصایل انفرقه میگذارد و ایشان جانشینان خود را رام دیس نیز گویند
جنت مکانی جهانگیر پادشاه شاه جهان پادشاه گرو بابا را بدیس میگویند یعنی خدای بت پرست را بدلیس
یکی از داعیان گروست مردی است مفتون در سخن با کس تکلم نمی شود و به نیک و بد کس کاری ندارد و روزی پای
او جراحتی داشت هرگوبند گفت تو با افراز بپوش بمجرد شنیدن این سخن با افراز برانچه تا سه ماه پا برهنه
گردید چون گرو واقف شد گفت بپوش من برای نیک شدن جراحت گفته بودم چند روز در پا نداد
نوبتی گرو گفت سکهان را بگویید تا همه برای مطبخ بیاورد تا ایشان را ثواب باشد چهنده روز تو هم بیار
شد با آنکه روزهای دیگر تا نصف النهار از خواب بر نمیخواست و مردم گمان خبط دماغ باو داشتند و

پنداشتند که بیرون رفته است گرو و مردم رو به پرده‌اش آوردند و دیدند که پشتواره‌ها همه بدوش می‌آید گرو گفت
من ترا نفرمودم جواب داد سکهان گفتی من سکهم و بالاتر از من باید نشیدانم نوبتی گرو بملازمان باغی رفت و چهنده را گفت
بدر بایست قضا را که دار از در دیگر بیرون رفت بخانه شد چهنده سه روز در آنجا بپا بود تا هرگوبند شنیده او را خواند
گرو هرگوبند بدهتا نام مریدی دارد او شخصی را که با آوردن غلات که جا گشته بود فرستاد آن مرد همه را صرف کرد
بابدهتا گفت و صرف ارباب احتیاج میکردی من نیز در آنجا چنان کردم و تو از جوره نقل نمودن باز رستی و بدهتا
در اول دزد بود و اکنون نیز مریدانش نیز بدزدی اشتغال دارند و در فرمان بری بغایت میکوشند و عقیده ایشان
آن است که هرچه برای گرو دزدند ستوده است و در آن ثواب سکهان گویند هرگوبند گفته روز جزا مریدان مرا
از اعمال نپرسند ساوه یکی از مریدان گروست بفرموده گرو به آوردن اسپها از بلخ متوجه عراق شد پیری داشت
رسیده بیمار شد گفتند هنوز در شهر بلخی و یکمنزل از خانه دور پسر را به این جواب داد که اگر خواهد مرد همه در خانه
بسیار است او را بسوزانید من کار گرو را که آورده‌ام برنگردم انجام پسر گذشت داد و برگشت آخرش اسپ عراقی
آورد و فیل یک شکری الشهار را نگاهداشت بروان سبارک برسانند در همان سال پسرش باعث آن بود مرد و
سبک و بی عزت گردید ساوه مردی است بشادی از شادیها خوش و بالم مغموم نمی‌شود نوبتی نامه نگار را در کابل
تا پنجاب با او رفیق بود جند پوستین فرگست ساده در نان جند زنار بر آورده بجای جند پیوند داد گفتم چرا
چنین کردی گفت که زنار رستن عقد خدمت است هرگاه در پرستاری احباب کوتاهی کنم نه زنار بند باشم
این رشته بی پیوند هرچند که یکتار است در عقده تسبیح است در بتکده زنار است از گرو گوبند سکهی پرسید
که در دوری گرو چون گرو را دریابم پاسخ داد که هر سکهی که نام گرو گرفته بخانه شما آید او را گرو شمارید در سکهان
مقرر است که هر آرزو و دعا داشته باشند در انجمنی که سکهان گرد آیند آنچه توانند پیش... سکهی گذارند و در
خواهند تا ایشان دست برآرند بسوی گرو دعا کنند تا کام روائی پذیرد و گرو هم بدینگونه از سکهان یعنی
انجمن سکهان کام خود خواهد و این طریق سپاسیان یعنی یزدانیان هم است چه این طایفه را عقیده آن است که چون
جمعی کثیر در شدن کاری توجه کنند البته شود چه نفوس را اثری تمام است و در سکهان ریاضات و عبادات
شرعی هندوان هیچ نیست در اکل و شرب قیدی ندارند چنانکه پرتاب مل گیانی هندو پسری را دید که مسلمان

مسلمان شدن داشت گفت چرا مسلمان می شوی اگر میل بهمه چیز خوردن داری سکهه گرو باش و هرچه خواهی بخور و عقیده ها
سکهان آنست که مریدان گرو همه بهشت و هر کس نام گرو گیرد و در خانه سکهی درآید او را مانع نشوند گویند دزدی
بخانه سکهی نام گرو گرفته درآمد سکهه بر اسم خدمت برخاست بامداد سکهه برون شد تا برای مهمان چیزی بخرد
زن سکهه را با بسیار زیور یافت در ساعت او را کشته زیور پاره برگرفته گام بردن گذاشت و در راه بصاحب
خانه رسید سکهه او را برگردانید چون بخانه آمدند زن را کشته یافت دزد چنان پنداشت که سکهه یافته است
احوال را بگفت سکهه با هیچ داد خوب کردی در چهره راست و با همسایگان گفت زنم بیمار است طعام بخت و بخورد
دزد را داد و گفت برو زیورها را از او نگرفت بدو بخشید و زن را بسوزانیدند همچنین گویند قلندری در خانه
سکهی بود روزی قلندر با زن سکهه گفت که بر او گرو مرا لکام رسان زن گفت صبر کن دیگری ام صبر کن قلندر
از ترس بخانه سکهه دیگر نیامد سکهه از زن پرسید درویش چون بدرون نمی آید زن سؤال او را باز نمود سکهه گفت
چرا رد سؤال او کردی زن برون رفت قلندر را بالتماس بخانه آورده با او درآمیخت چون بهمسایه سکهه نزد
گرو رفته دان گرد بیشتر از هرگوبند بوده گرو بخشم در قلندر نگریست گفت این را از دم قلندر مجذوم شد
و همچنین گویند کرده ای از گرو با طوطی سخن گو را دیده تحسین کرد سکهی این را بشنید نزد صاحب طوطی که مردی بود ده
سپاهی رفته طوطی را درخواست سپاهی گفت اگر دختر دهی طوطی را بتو دهم سکهه پذیرفت باز او خندان
گفت اگر زن را هم دهی طوطی از تو باشد سکهه قبول کرد سپاهی را بخانه برده زن و دختر را بدو داد چون سپاهی
بخانه آمد و با زن خود این راز بگفت زن او را نکوهش کرد تا طوطی را بدو داده و زن و دخترش نیز پس داد
و سکهه شادان نزد گرو رفت [illegible] عجایبش این چیزها پیش از گرو هرگوبند واقع شده و از مشاهیر سکهان این گروه بوده اند
که برشمرده آمدند

تعلیم سیوم در عقیدهٔ قرابتیستان

مشتمل بر مجملی از عقاید ایشان خدا را مجمی گویند مجرد و بسیط و توانا شناسند و ظهور او در سه چیز قرار دهند چنانکه
هندوان گویند اگر کسی حق را دریابد وی بی کام و زبان با او حرف زند این پایهٔ نبوت است و گویند روح
قدیم است و ارواح را فرو فرستاده اند روح اگر خود را و خدا را شناخت بعالم علوی درآید ورنه در عالم
خاک درماند و از یکی از کاملان ایشان نامه نگار شنید که چون نفس ناطقه از بدن مفارقت کند بعالم

علوی رود

علوی رود و از آسمانها درگذرد و بالا دریایی است و در آن بحر کیفی حق تعالی بر آن نشسته است اگر آن روح
نیکوکار است ایزد تعالی خود را بلوری بر وی ظاهر کند چنانچه از زشت بوده آن لذتی شگرف یابد که بزبان برون
نتواند داد و ابدالآباد در آن مشاهده محظوظ و بهره مند باشد و اگر بدکار است حق خود را بلوری
منکر و هراسنده که از آن زشت و قبیح تر چیزی نباشد بدو نماید چنانکه از هیبت آن خود را از فلکها بر
اندازد و گرفتار نفاک گردد و در میان ایشان مردیست پون لیسند نام بغایت مرتاض و از خوارق عادات
او آنکه گویند بر سنگی جست و نقش قدم او بر آن سنگ ماند اکنون آنجا را زیارت می کنند گویند آن کامل
چون بعمر طبیعی رسد مردم را گرد آرد و یکی را برگزیند و بحضور ایشان کتابها و اشیای خود را بدو سپارد
و گوید من بخانه تو خواهم آمد پس از بدن گسلد و جسد او را با تاش خویش بمدفن رسانند پس از زن وصی پسری
زاید بعد از یکسال یا کمتر نشان کش بدو شناسد و بدان زر طلب نماید و بحضور ایشان اشیای خود را از او شمرده
گیرد و باز بدو دهد و دیگر حرف نزند تا بهنگام نطق و چون به بلوغ رسد راه درویشی پیش گیرد گویند این
کامل برای تکمیل ناقصان می آید و بتخانه ها دارند که آنها را چهرتن گویند و آنجا ها را تعظیم کنند و آیین
ایشان آنست که هر کس چهار پسر دارد یکی را در راه خدا درویش کند چنانکه پادشاه اگر چهار پسر دارد یکی را
درویش سازد و عقیده ایشان آنست که عمارت خانه آخرت و دنیا پسر درویش عمارت آخرت کند
و پسری که از اهل تعلق است روزی دنیوی بهم رساند و چون جسد پدر و مادر زبون شود از پسری دیگر دو باز ماند
پسر دنیادار خدمت کند و هنگامیکه روح والدین از جسد مفارقت نماید از پسر درویش یاد نموی بپیسند
چون از این نوجوانان درویش بسیار گرد آیند پسر پادشاه یا پسر سالاری دیگر را سرور این گروه سازند مبارک
که معبد عظیم ایشانست روان کنند چون از زیارت برگردند لامه شوند یعنی حاجی و لامها ترک
حیوان خوردن کنند و بکاری از کارهای دنیوی نپردازند و ژولیده مو باشند و در کاسهٔ سر آدمی خورند
و بندهای دست آدمی را از ریسمان گذرانیده بجای سبحه دارند و بجای شاخ نفیر استخوان آدمی
ساعد مردم نگاه دارند و گویند ما مرده ایم و مرده را با اسباب زندگان کاری نباشد خود در این
و کنج مزاری گرفته ایم تا مار حرفی کسی نشود استخوانها و این طائفه در سحر و شعبده و افسون و نیرنجات و طب

و جواهی نظر اند و پادشاه ایشان اگر مادرش پادشاه زاده باشد اسرار رعون گویند و بیرون از این به پادشاهی
ندانند و اهل تعلق القوم از قتل و اکل حیوان و از طعام بیگانه دین خود محترز باشند و در خوردن با هم کیش مشارکت
ورزند چون نامه نگار با علمای ایشان بسیار چند ترجمانی صحبت داشت هرگاه به دقایق مطلب برسید
ترجمان از ترجمه فرو می ماند — بی زبانان محبت را زبان دیگر است

نظر اول
تعلیم چهارم از کتاب دبستان در لمحی از مذاهب و عقاید یهود و مشتمل بر دو نظر

آنچه از زبان محمد سعید سرمد شنیده — نظر دوم — در ترجمه صحیفه آدم که صحیفه

تورات است — نظر اول — نامه نگار را با یهودان و دانشمندان و احبار ایشان اتفاق
صحبت نیفتاده و آنچه در کتب احبار بود از عقاید ایشان بدان ملتفت نمی گشت زیرا که خصم کاست
و نادرست بر دشمن بندد اما در سال هزار و پنجاه و هفت چون به حیدرآباد رسید با محمد سعید سرمد آشنا
شد و او در اصل از نژاد دانشوران یهود است از گروهی که ایشان را ربانیون گویند بعد از اطلاع
بر عقاید ربانیون و قرائت توراة مسلمان شد و حکمیات در خدمت خردمندان ایران چون ملا صدرا
و میر ابوالقاسم فندرسکی و جمعی دیگر خوانده انجام بر آئین تجار از راه دریا عازم سفر هند شد چون به شهر
ته رسید عاشق ابی چند هندو پسری شد و دست از همه چیز باز داشت چون سنیاسیان برهنه مادر زاد
شده بر در معشوق نشست پدر مطلوبش بعد از اطلاع پاکی عشق سرمد را به خانه خود برده و پسر نیز با او تعلق بهم
رسانید که اصلا از وی نمی توانست جدا شود و توراة و زبور و صحایف دیگر همه را از سرمد خوانده و این بیت
از آن هندو پسر است — هم مطیع فرقانم هم کشیش و رهبانم — ربی یهودانم کافرم مسلمانم — ربی
و ایشان را گویند ربانیون جمع است در بنی اسرائیل پوشانیدن عورتین ضروری نبوده و از سرمد شنیده
شد که اشعیای پیغمبر نیز در آخر عمر برهنه می بود و سرمد را افتاده اشعار نیکوست از آنجمله چند بیت از اوست — سرمد
که جام عشقش کردند — خوانندند و سرافرازیش کردند — می خواست خداپرستی و هوشیاری مستش
کردند و بت پرستش کردند — در مدح رسول عربی — ای از رخ شگفته خط گل سرخ — باطن
همه خون دل و ظاهر گل سرخ — زان دیر برآمدی ز یوسف که به باغ — اول گل زرد آمد آخر گل سرخ — ان

ذات بیرون

ذات بیرون ز گنبد ازرق نیست — ذاتیست مقید که بجز مطلق نیست — حق باطل نیست هست باطل حق نیست
آن ذات بجز مصدر هر مشتق نیست — ایزد بتر از وی قدر با خورشید — چون جنس نکوئی زحیث می
سنجید — این پله گران بود بجنبید ز جای — وان پله که سبک بود بر افلاک رسید — سرمد که عندلیب است
پروای زر ندارد — یاران گل است و گل را انگشت زر خور داست — در کعبه و بتخانه سنگ او شد و چوب
او شد — یکجا حجر الاسود یکجا بت هندو شد — در مدح شیخ محمد خان پیشوای دارای نامدار سلطان عبدالله
قطب شاه گفته — ای که مدار عرش شد دایره عظیمه ات — کرده بخدمت تو صد همچو سپهر نوکری — نصف نهار
وارکن شام من غریب را — گر بجناب قطب چون نصف نهار بر خوری — شیخ بصحبت سرمد رغبت نمود روزی که
نامه نگار از حضار بود با جوانی نامی که ستایش شیخ می کرد گفت عنقریب آنچه شیخ اندیشه باشند متوهم بقدر
آنحضرت خواهد شد و میر محمد سعید میرجمله بمرتبه والا ترقی خواهد نمود در همین سال شیخ بعزم حج از حیدرآباد
روان شد در هزار و پنجاه و نه در بندر نگار دامش از سفینه تن بمحیط اطلاق پیوست حافظ گوید — روضه
خلد برین خلوت درویشان است — کعبه کون و مکان حضرت درویشان است — ای دل اینجا بادب باش
که سلطان و ملک — همه در بندگی حضرت درویشان است — از سرمد شنیده شد که حضرت ایزد متعال نزد
یهود جسم است و جسمانی بر هیکل انسان و جسد شابی دارد و گاه بر گزیده می شود چون شعاع متفرق و گفت
در توراة و زبور مذکور است که روح جسم لطیفی است به هیکل انسانی که مظهر او این جسم محسوس است و ثواب
و عقاب آخرت نیز درین دار است مثلا عمرو صد و بیست سال زیست پس مرد تمام حیات او یکروز است مثال
چون بمیرد شب شود و جسد او پاره بالصورت جماد و پاره بالصورت نبات و پاره بالصورت حیوان و آن
روز چون صد و بیست سال بگذرد شب بانجام آید هیچ آید اگر ذره از فلک عمرو بمشرق باشد و ذره
در مغرب همه یکجا گرد آید و عمرو زنده شود باز مثلا صد سال زنده چنانکه گفتیم شب شود ثواب و عقاب
درین دار است گویند هر چه هست در باطن هیکل انسان دارد حق است و فلک یهود قائل نبوت عیسی
نیستند گویند او کاذب بود و آنچه عیسویان از توراة و دلیل آرند بر نبوت عیسی قبول ندارند مرا
که اشعیا آن چیزها درباره خود گفته گویند ابراهیم پیغمبر نبود اما ولی است و ولایت را افضل از نبوت

دانند

گویند در توراة دعوی خدائی فرعون مذکور نیست گویند ظالمی بود بنی اسرائیل را می آزرد بنابرین موسی ع
مبعوث شد داود را زرتشت مانع آمد حون (؟) بنزریرفت هلاک گشت و نیز در توریت بیامده که هارون در
رسالت با موسی ع شریک بود بلکه خلافت او دو شت قایلند بدان که داود ع اوریا را بکشتن فرستاد از انکه زن
او را خواستی پس جفتش را بگرفت و از او سلیمان ع بزاد و گویند عیسی ع بنی نبود آنچه نصارا گویند داود ع گفته که
دستهای مرا و پایهای مرا و استخوانهای مرا شمردند و این هم در سنگسار کشته شدن بر سر عیسی ع آمد گویند این سخن
داود ع در حق خود گفته و چنین همه چیز را که نصارا در شان عیسی ع فرود می آرند بنوعی دیگر معنی صریح گویند در
توریت آمده که چون بنی اسرائیل کارهای بد کنند لاجرم محمد ع آید و سر بدی گفت اکرم ام پیغمبر در توریت
است بنوعی که معنی دیگر ظاهر تر است اما اگر نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که به بنی اسرائیل میگوید که بدین
او مروید و در میایید و درین مبالغه از حد برده و گفتی بدین یهود غیر ایشان نتوانند در آمدن و ختم نبوت بر
انبیای ایشان بر ایشان است نه بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری حاضر و زنده باید که باشد مروج شریعتی که
در توریت است اینک چند پارهٔ از توریت بفارسی ترجمه کرده نامه نگاران را با سر مدا مقابله کرده برای
آیاتش را تصحیح داده نشان گذاشته داخل نامه کرده آن اینست نقل از م در صحیفهٔ اول

بسم الله الرحمن الرحیم ترجمهٔ در اول آفرینش

آفرید خدا مر آسمان و مر زمین را و زمین بود خراب و خالی و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدای وزید
بر روی آب و گفت خدا بشود روشنائی و شد روشنائی و دید خدا مر روشنائی را که خوب است فرق نهاد
میان آن و تاریکی و نام نهاد خدا روشنائی را روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح یکروز فرمود خدا باشد
رافیعه میان آب و باشد فرق کننده میان آب با آب و کرد خدا مر آن رفیعه را فرق نهاد میان آن
آب که زیر رافیعه و میان آن آب که بالای رافیعه بود و شد چنین و نام نهاد خدا رافیعه را آسمان و بود شام
و صبح روز دوم و گفت خدا جمع شوند آبها از زیر آسمان بیکجا و نموده شود خشکی و شد چنین و نام نهاد خدا
خشکی را زمین و جمع گاه آب نام نهاد دریا و دید خدا که خوب است و گفت خدا که سبز شود زمین بسبزه گیاه
تخم آرنده تخم درخت میوه کننده و میوه بنوع خود که تخمش در او باشد بر آن زمین و شد چنین و بر آورد

زمین سبزی گیاه تخم آرنده تخم را بنوع خود و درخت کننده میوه که تخمش در او است بنوع خود و دید خدا که خوب است
بود شام بود صبح روز سیوم گفت خدا که باشند روشنائیها بر رافیعه آسمان برای فرق نهادن میان روز و میان شب
و باشند میان نشانها و برای عیدها و برای روزها و سالها و باشند برای روشنائیها بر رافیعه آسمان بجهة روشنائی دادن
بر زمین و شد چنین و کرد خدا مر روشنائی کلان را آن روشنائی کلان تر بود بجهة سلطنت روز و آن روشنائی
که خورد تر بود برای سلط شدن شب و مر ستارها را و داد ایشان را خدا بر رافیعه آسمان برای روشنائی بر زمین و برای
مسلط بودن بر روز و شب برای فرق میان روشنائی و تاریکی و دید خدا که خوب است بود شام و بود صبح روز
چهارم و گفت خدا زایش کنند آبها زایش کردند جان زنده را و مرغ بپرد بر زمین بر روی رافیعه آسمان و
آفرید خدا مر نهنگهای کلان را و مر هر جان زنده و جنبنده که زایش کردند آبها به نوع خود و مر تمام مرغان صاحب
بال بنوع خود و دید خدا که خوب است و دعا کرد ایشان را خدا که بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند آبها را بدریاها
و مرغان بسیار شوند در زمین و بود شام و بود صبح روز پنجم گفت خدا بر آورد زمین نفس زنده را بنوع خود
بهایم و دابة الارض و حیوانات زمین بنوع خود و شد چنین و کرد خدا مر حیوانات زمین بنوع خود و مر بهایم
بنوع خود و مر تمام دابة الارض بنوع خود و دید خدا که خوب است و گفت خدا بکنیم آدم بصورت خود و بمانند خود
و مسلط و غالب شود بماهی دریا و مرغان آسمان و به بهایم و به تمام زمین و بهر جانور جنبنده بر زمین و آفرید خدا
مر آدم را بصورت خود بصورت خدا آفرید او را نر و ماده آفرید ایشان را و دعا کرد خدا ایشان را و گفت
بایشان خدا بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند مر زمین را و به تسخیرش در آورند غالب شوند بماهیهای دریا
و بمرغان آسمان و بتمام جانوران جنبنده بر زمین و گفت خدا اینک دادم بشما مر تمام گیاه تخم آرنده تخم
که بر روی تمام زمین است و مر تمام درخت که در وی میوهٔ درخت تخم آرنده تخم بشما باشد برای خوردن و برای همه
حیوان زمین و مرغان و برای جنبنده بر زمین که در اوست جان زنده مر تمام سبزی گیاه برای خوردن و شد
چنین و دید خدا هر آنچه که کرد و اینک خوب است بغایت و بود شام و بود صبح روز ششم و تمام شدن آسمان
و زمین و آنچه که در ایشان است و تمام کرد خدا بروز هفتم کارش که کرد و آرام گرفت بروز هفتم از همه کارش
که کرد و عزیز گردانید خدا روز هفتم را و مقدس کرد او را که در وی آرام گرفت از همه کارش که آفرید خدا

برای کردن اینست ولادت آسمان و زمین وبر آفریده شدن شان در روز کردن خدا زمین و آسمان را و تمام
سبزهٔ صحرا و بعد ازین خواهد بود بزمین و تمام گیاهای صحرا بعد ازین خواهد شد شکفته که نباریده بود خدا بر زمین
و آدم نبود برای خدمت زمین و ابر برمی آید از زمین و می پوشانید روی زمین را و آفرید خدا مر آدم را
خاک از زمین و دمانید به بینیش نسیم حیات و شد آدم جان زنده و نشانید خدا باغی در عدن از قدیم
و نهاد آنجا مر آدم را که آفرید و شکوفانید خدا از زمین همه درخت پسندیده دیدار و خوب برای خوردن
و درخت حیات میان آن باغ و درخت دانستن نیک و بد و نهر برمی آید از عدن برای نوشانیدن مر آن
باغ را و از آنجا جدا می شود و می باشد بچهار سر   نام آن یکی پیشون و گرد میگردد مر تمام زمین حویلا که
آنجاست بلور و سنگ یشب   و نام آن نهر دوم جیحون و آن نهر سیم حدیقل و است رونده پیش [illegible]
آشور   و نهر چهارمی اوست فرات گرفت خدا مر آدم را و گذاشت بباغ عدن برای خدمت کردنش و برای
نگاه داشتنش و فرمود خدا بر آدم از همه درخت آن باغ خوردن بخور و از درخت دانستن نیک و بد مخور
از او که بروز خوردن تو از او مردن می میری و گفت خدا نه خوبست بودن آدم نه تنها بکنم برای او مددکار
در برابر او و آفرید خدا از خاک تمام حیوان صحرا و مرغان آسمان و آورد پیش آدم برای دیدن که چه خواند
باو و هرچه می خواند باو آدم جان زنده نامش است و خواند آدم نامها برای همه بهایم و برای مرغان آسمان
و برای همه حیوان زمین و آدم نیافت مددکار در برابر خود و انداخت خدا بیهوشی بر آدم و خوابید و گرفت
استخوانهای پهلوی او و بست و گوشت بجای او و درست کرد خدا مر آن استخوانی را که گرفته بود از آدم
بزن و آوردش پیش آدم و گفت آن آدم پاره استخوان است از استخوانهای من و گوشت است از گوشت
من از برای همین گفته می شود نسا آن که گرفته شده است از انس برای همین میگذارد مرد مر پدرش و مر مادرش را
و می چسپند بزنش و میباشند یک تن بودند هر دوشان برهنه آدم و زنش شرمنده نمی شدند و مار بود عیار
تر از حیوان صحرا که کرد خدا و گفت بان زن آیا گفته است خدا مخورید از همه درخت آن باغ و گفت
آن زن بان مار از میوه درخت آن باغ می خوریم و از میوه درخت که میان باغست خدا گفته است
مخورید از او و دست مرسانید باو مبادا بمیرید و گفت آن مار بان زن مردن نمیرید که میداند خدا

بروز خوردن

بروز خوردن شما از او گشاده می شود چشمهای شما و میباشید بمثل خدا دانای نیک و بد و دید آن زن که خوبست آن
درخت برای خوردن و خوش آینده است و پسندیده است آن درخت برای عقل پیدا کردن و گرفت از میوه اش
و خورد و داد نیز برای شوهرش با خودش و خورد و گشاده شد چشم هر دوشان و دانستند که برهنه اند ایشان و دوختند
برگهای انجیر و کردند برای خود لنگها و شنیدند آواز خدا را که می خرامید میان آن باغ در باد آن روز و پنهان
شدند آدم و زنش از پیش خدا در میان آن درختان باغ و خواند خدا بآدم و گفت باو که کجائی تو گفت آواز
ترا شنیدم در باغ و ترسیدم که برهنه ام من و پنهان شدم و گفت که معلوم کرد ترا که برهنهٔ تو آیا از آن درخت که فرموده ام
ترا ناخوردن از آن خوردی گفت آدم این زن که بمن دادهٔ او داد بمن ازین درخت و خوردم و گفت بان
زن چیست اینکه کردی و گفت زن آن مار فریب داد مرا که خوردم و گفت خدا بان مار چرا چنین کردی لعنت است
تر از همه بهیمه و از همه حیوانات صحرا و بسینه روی راه و خاک بخوری تمام حیات خود و دشمنی نهم میان تو و میان آن
زن و میان نسل تو و میان نسل آن زن و بکوبد ترا سر و تو بگزی او را پاشنه و بان زن گفت بسیار کردن
بسیار کنم درد ترا و درد آبستنی ترا بدرد و زائی پسران و بشوهر خود مشتاق باشی و او غالب باشد بر تو و با آدم گفت
که شنیدی سخن زن خود و خوردی از آن درخت که فرموده بودم ترا مخور لعنت است از او بسبب تو زمین را
با آزار بخوری تمام عمر حیات خود و خار و خاشاک برکشند در راه تو و بخوری مر گیاه صحرا را بعرق پیشانی بخوری نان
تا برگشتن تو بان خاک که از آن گرفته شده که خاکی تو و بخاک برگردی و خواند آدم نام زن خود را حوا که او بود
مادر جمیع زنده کرد خدا برای آدم و زنش پیراهنهای پوست و پوشانید ایشان را و گفت خدا اینک آدم
شد یکی همچو ما برای دانستن نیک و بد و اکنون مبادا کشد دستش را و بستاند بر از درخت حیاة و بخورد و
زنده ماند همیشه و فرستاد خدا از باغ عدن برای خدمت زمینی که گرفته شده است از آنجا و راند آدم را
و منزل داد پیش باغ عدن با کروبیان و با برق شمشیر گردگردنده برای نگاه داشتن راه درخت حیاة و آدم
و دخول کرد مر حوای زنش را و آبستن شد و زائید مر قابیل و گفت حاصل کردم او را از خدا و فزود بزائیدن
مر برادرش را مر هابیل و بود هابیل شبان گوسفند و قابیل بود خدمت کار زمین و بعد از ایامی آورد قابیل
از میوهٔ زمین پیشکشی برای خدا و هابیل آورد نیز او از اول زاد گوسفندانش و از فربهاش و توجه کرد خدا بهابیل و بپیشکش او

و بقابیل و بپیشکش او توجه نکرد بد آمد بقابیل بغایت افتاد رنگ روی او گفت خدا بقابیل چرا دلگیر شدی چرا
افتاد رنگ روی تو آیا اگر خوب کنی برداشت کنی و اگر نه خوب کنی بدر دروازه گناه خوابیده است و بسوی تو شوق
است و تو غالب می‌شوی برو او گفت قابیل بهابیل برادرش بهنگامی که بودند در صحرا و برخاست قابیل بهابیل
برادرش کشت او را و گفت خدا بقابیل کجاست هابیل برادر تو گفت ندانستم مگر نگهبان برادرم من و گفت چه
کردی آواز خون برادر تو بمن می‌نالد از زمین و اکنون لعنتی تو از آن زمینی که گشاد دهنش را مر گرفتن خون برادر
تو از دست تو چون خدمت کنی مر زمین را نفزاید دادن مر قوتش را بتو آواره و سرگردان باشی در زمین و گفت
بخدا بزرگ است گناه من از برداشتن اینک راندی مرا امروز از بالای زمین و از پیش تو پنهان شوم باشم آواره
و سرگردان هر یابنده من بکشد مرا و گفت باو خدا لیکن هر که کشد قابیل را هفت پشت عقوبت کرده شود و نهاد خدا
برای قابیل نشانه تا نه زنند او را هر که یابدش برآمد قابیل از پیش خدا و نشست در زمین آواره که پیش عدن
دخول کرد قابیل زنش را و آبستن شد زائید مر حنوخ را و بود آبادان کنی شهر و خواند اسم شهر را باسم پسرش
حنوخ زائیده شد برای حنوخ عیراد و عیراد زائید مر محویائیل و محویائیل زائید مر لامخ را گرفت لامخ برای
خود دو زن نام یکی عاده و نام دوم سیلا و زائید عاده یابال را او بود پدر خیمه نشینان صاحبان گله و مال
برادرش یوبال بود پدر هر گیرنده چنگ و چغانه سیلا او زائید مر توبل قاین را استاد مسگران و آهنگران و خواهر
توبل قاین نعمان گفت لامخ بزنان خود عاده و سیلا بشنوید سخن من لامخ گوش نهید گفتار مرا که مردی را
کشتم بزخم خود و طفلی را بجراحت خود که هفت پشت عقوبت شود قابیل و لامخ هفتاد و هفت پشت و دخول کرد
آدم مر زن خود را و زائید پسر خواند مر نامش را شیث که نهاد مر خدا بجای دیگر عوض هابیل که کشت او را قابیل
و برای شیث زائیده شد پسری خواند مر نامش انوش آن وقت شروع شد خواندن بنام خدا اینست صحیفه تولد آدم
در روز آفریدن خدا آدم را بشکل خدا کرد او را نر و ماده آفرید ایشان را و دعا کرد ایشان را و خواند نام شان مرا
آدم در روز آفریده شدن شان و زیست آدم صد و سی سال و زائید بشکل خود و مانند خود و خواند مر نامش را
شیث و بود آدم بعد از زائیدنش مر شیث را هشتصد سال و زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر آدم
که زیست نهصد سال و سی و مرد و شد شیث صد و پنج ساله و زائید مر انوش را و زیست شیث بعد از زائیدن

مر انوش را

مر انوش را هشتصد و هفت سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر شیث نهصد و دوازده سال و مرد و شد
انوش نود ساله و زائید قینان را و زیست انوش بعد از زائیدن او مر قینان را هشتصد و پانزده سال زائید پسران
و دختران و بود همه عمر انوش نهصد و پنج سال و مرد و شد قینان هفتاد ساله و زائید مر مهلائیل را و زیست قینان
بعد از زائیدن مهلائیل را هشتصد و چهل سال زائید پسران و دختران بود همه عمر قینان نهصد و ده سال و مرد و شد
مهلائیل شصت و پنج ساله و زائید مر یارد را و زیست مهلائیل بعد از زائیدنش مر یارد را هشتصد و سی سال زائید
پسران و دختران بود همه ایام عمر مهلائیل هشتصد و نود و پنج سال و مرد و شد یارد صد و شصت و دو ساله و زائید مر حنوخ را
و زیست یارد بعد از زائیدنش مر حنوخ را هشتصد سال و زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر نهصد و شصت و دو سال و مرد
و شد حنوخ شصت و پنج ساله و زائید مر متوشالح را آمد و شد کرد حنوخ مر خدا را بعد از زائیدن او متوشالح را سه صد سال و زائید
پسران و دختران و بود تمام عمر حنوخ سه صد و شصت و پنج سال و حنوخ کجا او نبود که گرفت او را خدا و شد متوشالح هشتاد
و هفت ساله و زائید مر لامخ را و زیست متوشالح بعد از زائیدنش مر لامخ را هفتصد هشتاد و دو سال زائید پسران و دختران
و بود تمام عمر متوشالح نهصد و شصت و نه سال و مرد و زیست لامخ صد و هشتاد و دو سال زائید پسری خواند مر نامش را نوح که
این تسلی دهد ما را از کردار ما و از رنج دست ما از آن خاکی که لعنت کرده خداست زیست لامخ بعد از زائیدن مر نوح را پانصد
و نود و پنج سال و مرد و شد و بود همه عمر لامخ هفتصد و هفتاد و هفت سال و مرد و بود نوح پسر پانصد ساله و زائید سام و حام و یافث شروع کرد
به بسیار شدن آدم بروی زمین و دختران زائیده شدن بایشان و دیدند پسران خدا مر دختران آدم را که خوب‌اند ایشان گرفتند
برای خود زنان از هر که پسندیدند و گفت خدا که قرار نگیرد روح من با آدم همیشه برای آنکه گوشت است او و باشد عمرش صد و بیست سال
پهلوانان بودند در زمین در آن ایام و نیز بعد از آن که بیایند پسران خدا بر دختران آدم و بزایند برای خودشان پهلوانان
که در عالم‌اند مردم نامدار و دید خدا که گردد آدم را بر زمین و غمگین شد و گفت خدا که محو کنم مر آدمی را که آفریدم از بالای
روی زمین از آدم تا بهیمه تا جنبنده و تا مرغ آسمان که پشیمان شدم که کردم ایشان را و نوح یافت نظر خدا این است آغاز صحیفه
آدم که در تورات است و بیش از این فرصت نبود از آن ترجمه نوشته شده   فصل پنجم از کتاب دبستان در عقاید ترسا مشتمل بر سه نظر
نظر اول در ذکر حضرت عیسی   نظر دوم در عقاید ترسا   نظر سیم در اعمال ترسا از ترسا و تنی چند فاضل دیده شده اند یاد داری
فرنگ است که مردم پرتکال و گروه که در هند و بندر صورت اند و در گرامی سپارند در هزار و پنجاه و هفت هجری در بندر صورت

نامه نگار او را دریافت   نظر اول در احوال حضرت عیسی   گویند ولادت حضرت مسیح در سال سنه هزار و یکصد و نود و
از خلقت عالم دو هزار و هفتصد و پنجاه و هفت از طوفان نوح دو هزار و یازده سال از ولادت ابراهیم و هزار و پانصد و ده از برامدن
موسی و بنی اسرائیل از مصر و شصت و پنج هفته که دانیال خبر داده بود و بعد از بنای شهر رومیه هفتصد و پنجاه و دو سال و در سال چهل و دو
از سلطنت قیصر واقع شد چون عیسی آمد بزرگ کاهنان گفت ترا سوگند میدهم بخدای زنده بگو تو پسر خدای تبارک مبارک حضرت
ایشوع باو جواب داد گفت منم چنانکه تو گفتی هر آینه بشما میگویم که خواهید دید آدمی زاده را بدست راست خدا نشسته که در ابرهای آسمان
فرود می آید و ایشان گفتند که کفر میگوید بر عقیده یهود خدا بر ابرهای آسمان فرود می آید از تولد عیسی اشعیا پیغمبر خبر داده بود ترجمه و
انیت که شاخ از بیخ ایشای سر بر زند و از آن شاخ گلی پیدا شود که در آن روح خدا قرار گیرد هر آینه دوشیزه بار گیرد و زاید پسر و او را
نام بدر داود است چون عیسی را گرفتند بر روی مبارک وی آب دهن انداختند و زدند اشعیا از این خبر داده سپردم پشت خود را
بزنندگان و رخساره بکشندگان نگردانیدم روی خود را از آنکه فحش می گفتند چون فلاطس حاکم برای یهودان حضرت عیسی را زد چنانکه
سراپای حضرت او مجروح شده بود اشعیا از این خبر داده او بواسطه بدیهای ما خسته است و بواسطه گرده خود او را زدم چون فیلاطس دید
که یهودان در کشتن و صلب عیسی اصرار کنند گفت برادر خون این بزرگ نیست و من بیگناهم از خون این یهودان جواب دادند که خون
او بر ما و بر فرزندان ما ارزانی است که هرجا یهودان هستند خوار و زار و زیردستند از بادافره گناه خود چون صلیب بر دوش عیسی بار کردند
بکشتن جای بردند زنی روی بر خون او را بدامن پاک کرد هر آینه آن سه صورت در دست وی است و یگانه برد یکی از آن جلوه در
اسپانیه در شهر شاهین که در قبل مملکت پادشاه پرتکال بالفعل موجود است و در هر سال یک بار او را بیرون می آیند و دیگری در شهر میلان است
سور بلکنا بالیه و دیگری در شهر روم   نظر دوم در عقاید عیسویه   باسم الاب والابن و روح القدس گویند
عیسویان باید حضرت عیسی یعنی اقانیم ثلاثه را در دل داشته بزبان نیز اقرار کنند و هر که آنها را انکار کند اگرچه سر در سر آن رود فیلسی
و سکون بای تحتانی معروف و ضم لام و سین مهمله زده عیسویان گویند نشان عیسویان صلیب مقدس است گویند اجزای عقاید ایمان چهارده است
هفت مخصوص الوهیت و ذات یعنی خدای تعالی است و هفت دیگر باو و درست حضرت عیسی هفت تحت   اول اقرار کردن که قادر مطلق است
و هفت دیگر که مخصوص مردمی عیسی است   اول ایمان آوردن که پسر خدا از قدرت روح القدس در شکم مریم بزاد   دوم ایمان آوردن
که براد از مریم دوشیزه و بکارت او زایل نشد سیم ایمان آوردن که برای ما مصلوب شده و مرده و مدفون گشت چهارم ایمان آوردن
که فرود آمد بجائی که لمبو و برآورد اولیای پیشین را که آنجا منتظر آمدن مبارک او بودند پنجم ایمان آوردن که روز سیم زنده

اول

برخاست ششم ایمان آوردن که بر آسمان رفت و بدست راست پدر خود خدا نشسته است که در مطلق است هفتم ایمان آوردن که
در آخر دنیا خواهد آمد برای داوری کردن زندگان و مردگان و تمیز نیک و بد کردن ایشان خدا را پدر از آن میگویند که جهان آن
پرورنده چنانکه پدر پسر را و گویند با آنکه خدا سه موجود است مختلف اما در حقیقت یک ذات است چنانکه آن وجود پدر است دلیل ذات
الهی است و گویند اینکه میگوئیم عیسی بدست راست پدر خود خدا نشسته است نه آنست که میگوئیم خدا جسم و جسمانی است حق تعالی از آن
وجب منزه است این سخن برای فهمانیدن است که عیسی از جهت که پسر خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خداست و از جهتی
آنکه آدمی است در عزیزترین و بهترین مکانی که بر آسمان است متمکن است و گویند اینکه میگوئیم در بار پسین روز عیسی بزیر آید تا داوری
مرده و زنده را اجرا دهد از روز مردم هم زنده باشند عرض از زندگان مردم نیک اند و مراد از مردگان عاصیان سوای عیسویان
هیچ کس یافت نمی شود که پاک و ولی باشد در روز قیامت هم مردم زنده شوند و روح بجسد پیوندند و دیگر هرگز نخواهند مرد
نظر سیم در احکام عیسویه   ده حکمت که در انجیل مکرر آمده از آن سه اولین تعلق دارد بعزت خدا و هفت دیگر به بندگان
خدا نخستین خدا تعالی را دوست دار بر همه چیز   دوم قسم مخور بنام خدای حاجتی یعنی عادت کن براستی چون این صفت معلوم شود
از حاجت بقسم نیفتند ملکم صاحب اسرار شاه نام خسرو فرماید   چو راست گوی گاه و بیگاه   تا حاجت نایدت بسوگند   سیم پاک
دار عیدها یعنی روز یکشنبه را و دیگر ایام ستوده را   چهارم عزت کن و گرامی دار پدر و مادر را   پنجم مکش گویند آنچه ظاهر این
سخن است آنست که هیچ نوع جانور نکشند و تاویل کرده اند آنچه در ملک بود از آنکه کشند چه در او سود باشد و خلق را فواید در حاجات
و مهمات پس این مکش اشارت بدان است که برادر خود که بنی آدم باشد ناحق بکشیم و در کجا نیم نه بکردار و گفتار ششم زنا مکن با زن
بیگانه خواه که عذرا باشد خواه بی شوهر هفتم دزدی مکن هشتم تهمت دروغ مگوی در این حکم داخل است اینکه اگر بدی کسی ظاهر نشده
و یقین بدانیم پنهان داریم و گفتار نیز بیم مکران بدی که خلاف دین عقیده باید که لیست بیادشاه باید نهم آرزوی زن
بیگانه مکن دهم آرزوی مال بیگانه مکن و دیگر پنج حرمت که ناگزیر است یکی استماع شای روز یکشنبه در عبادتگاه و دیگر و آن نمازی است
که یادگاری میکنند در قلونکده بیادگاری عیسی باید هر کس بتوجه تمام از آن بشنود دوم کنغسیا کردن اقلا یکمرتبه در سالی باید که ای
الله و کنغسیا و را سه شرط است   اول درستی دوم عاجزی سیم درستی یعنی گناهان خود را عاجزی پیش که در نیا بر شمارد و بگوید
و آمرزش طلبد   سیوم کمنا در عید پاسکو یعنی چون عیسوی بالغ شد و واقف گردید از حقیقت سکرنت مقدس که عشا رئیت
بروار است که هر سال در عید پاسکو کمنا بکند چهارم روزه کلان بدارد و در روزه های دیگر شخصی که معذور بود پنجم عشر دادن

روح القدس است لیکن اینکه از دو حضرت وارث مبارک
برآید و در این خاص خدا است با مصطفی برادران کار این
عیسی از حقیقی خدا است از جهت آنکه خدا است در آسمان
از پدر جدا شده نه از مادر و بدینگونه در زمین از جهت
بعد از آدم است با در هر دو و نه پدر عیسی بی مرد اما چون
با بنی آدم جنس تمام است
کسانی با رحمت و گویند
فرود زر هم جمع است
و عاصیان است دیگر جای پاک شدن مردم
پرگشود بوی جا گویند یعنی جای پاک
که بعضی از معصیتها که از ایشان سرزده
شده به بهشت خوانند دیگر جا است
از انبیا میخوانند که در آن اطفال نابالغ می باشند
و در این مقام اجزا
نیست چهارم جا
کوشش ابراهیم گویند یعنی مقام ابراهیم
از روح انبیا و اولیا
بلکه اینجا رکام
عیسی بدن گذاشت و مدفون شد
چهارم از روح پاکان
خود برد و در روح
بعد از کشتن عیسی زنده شد
وجب رفت با شاگردان
و دیگران بر آسمان برآمد
بزرین مقامی بقدرت

یعنی او را نچه او از زمین روید و از جانوران بهم رسد بخدا باید داد باید خدا را هنگام کویند پدر ما چنانچه پدر پسر را است دارد و ما را دوست میدارد و پر خوبی خدا و مهر باید که او را پدر کوئیم لیکن باید از معاصی مجتنب شویم که قابلیت فرزندی او داشته باشیم و اینکه میکوئیم خدا را در آسمان هستی برای آنکه آسمان را برکزیده است و از ان جهة دل از زمین برکنیم ورنه خدا مکان ندارد و نام بهشت خدا را به پسندد و از خدا در دعا نان بطلبیم زیرا که حق راضی نیست که از او امور اسباب معیشت زمان آینده خواهیم بلکه قانع باشیم و غم روزی فردا نخوریم کویند باید که ما عفو کنیم بدیهایی که از مردم بما رسیده تا حق تعالی نیز ما را ببخشد و همچنین دعایی در ستایش حضرت مریم خوانند کویند در جایی که صورت یا تجلی بی بی مریم باشد در آنجا حق تعالی لطف بسیاری کند و چنین صورتهای حضرت عیسی و صورت صلیب مقدس سکرمنت هفت است وان پسندیده است و طلب آمرزش از خداوند تعالی است

اول بپتس مون است وان شست و شوی است ظاهری بنام خدا و پسر روح القدس برای این عمل هر کونه آب اصلی پسندیده و درین عمل جان پاک شود ۲ انکاره و فاشی نکنند وقت انجیل اقلاً سالی یکبار در وقت روزه کلان است سیم سکرمنت است تم او نشاید وان مالیدن است کی مانند عیسوی را بر روغن مقدس بخشند بخن که حضرت عیسی فرمود این سکرمنت میدهند عیسوی بالغ را این پنج سکرمنت لازم است ششم اوردن ناشیو وای سکرمنت میکرد انکه خود را باختیار خود بعبادت خدا برای ادا و عیسویان تفویض می نماید هفتم مترمونیه وان شرط است که مرد و زن اهل عقد زناشوئی با هم کنند که تا مدت العمر ان دو فا کنند و این مخصوص بالغ است این علت برای زنان اکثر او قات در دوازده سالکی و مردان را در چهارده سالکی دو لازم است و مرد جز یک زن نیارد خواست و زن را هم جز یک شوهر نسزد و این سکرمنت که میدهد به یادری بعد از تحقیق کردن که بالغ در کد خدائی باشند و بحضور کواهان عقد کرده از شرایط کدخدائی یک یک هر دو را آگاه می سازند کویند ایمان حرمت که بان عقیده درست میدانیم و رنجه خدا تعالی پیغام کرده است هر چند که بحث مشکل باشد و در دل از عادت در دانش طبیعی هم خدا دروغ نکوید از ان یافته در کتاب الهی بموجب استشهاد جانیتی حضرت عیسی که او را باب می کویند و معتقد است که او کسی را به غلط نه انداز زد زیرا که حضرت عیسی علیه السلام

در انجیل مقدس او در چنین قول داده است و باید دانست که معیشت آدمی موقوف برین اوصاف حمیده است و رنی در یافتن مقصود شایسته است در هر کار و شیوه دانش کوشید بر انکه جمیع کار ها برترتیب و صلاحیت اشغال باید دانش او ستاد

مهر است همچو نمک در طعام مهمات و چشم در جسم و چون آفتاب در آسمان عدالت اعتدال آوردن است از انواع کار مردم و نکهداشتن مردم را بصلح و خوشنودی یکدیگر زیرا که اگر هر کسی بداده خود قانع بوده طلب زیادتی نکردی جنگ و ستیز نبودی شجاعت چیز نیست که بدان چیره می شود بر دشواری ها

که مانع زیست آدمیان است و شیوه شجاعت غالب شدن است بر ترس و بیم که ابلیس در دل می اندازد تا باز دارد از فعلی که کردنیست عفت قدرتی است که اندازه و ترتیب می بخشد در خوشیهای نفس شیوه عفت آنکه آدمی ربوده خوشیهای گیتی نکردد و باید در دنیا ریاضت کشیم سعادتمند اند آنانکه کرسنگی و تشنگی حق دارند باید در عبادت خدا جز خوشنودی حق مطلب ما نباشد بنابرین سعادتمند اند پاک دلان چرا که در بهشت دیدار خدا روزی ایشان است و در دنیا نیز بیک طور دیدار خدا را خواهند دید چنانچه ببینند چیزهای لطیف آنانکه چشم پاک دارند باید که با همکنان بصلح بسر بریم و مساعی جمیله بجا آوریم آنانکه در مقام خلاف اند با جد و کوشش راه محبت گیرند بنابرین سعادتمند اند آشتی دهندگان که خوانده می شوند فرزندان خدای رحمت خدا تعالی چهارده است از انجمله هفت جسمانی است و هفت روحانی هفت جسمانی اول سیر کردن کرسنگان را دوم سیراب ساختن تشنه را سیم پوشانیدن برهنه را چهارم جا دادن مسافران را پنجم پرسیدن بیماران را و تسلی دادن بندیان را ششم رهانیدن اسیران را هفتم دفن نمودن مردگان را اعمال روحانی نخستین علم آموختن نادان را دوم مصلحت دادن محتاجان را سیم دلاسا نمودن اندوهکینان را چهارم تنبیه کردن عاصیان را پنجم بخشیدن آزار دهندگان را ششم تحمل نمودن بر بی اندامیهای خلق هفتم دعای نیک کردن درباره زندگان و مردگان کویند مستحق خیرات نیست هر فردی که محتاج باشد در هر مذهب و کیشی که بود روا است اما رعایت همدین و خویش سزاوار تر گناه آنست که با اختیار مرتکب فعلی شویم که خلاف رضای ایزد است و ترک کاری نمائیم که مأموریم بدان کبیره آنست که با اختیار خود فعلی و عملی شنیع کند چون خون ناحق ریختن و زنا و صغیره آنکه در ان خفت بکار رود و چون دزدیدن چیزی سهل بی آنکه در ان اختیار کامل باشد سر دفتر گناهان سنت تکبر و حرص و شهوت و غضب و حرص خوردن و حسد و کاهلی و تکبر خود را بزرگ گرفتن است از دیگران

و از این شرّی که سر زند اتلاف و حقیر داشتن دیگران باشد و نزاع و نافرمان برداری و علاج آن تواضع و فروتنی است
و اطاعت کسی که سزاوار آنست تا مکروه طبایع نباشد حرص آرزوی بی اندازه است بطعام و دنیوی و شرّی که از وی سر
می زند سرقه و دغلبازی در بیع و شری است و درد و غم او قسم دیگر بی فایده علاج آن جستن و سخاوت باشد شهوت آرزوی
بی اندازه است بخواهشهای نفس امّاره و شرّ او آلودگی زنان و انفعال علاج آن بخلاف آن کوشد که پاک دامنی است
غضب آرزوی بی اندازه است بانتقام کسی شرّ او کینه با خلق خدا و سخنان اهانت آمیز بمردم و ستیزه و نقصان تمام در
در و کار و علاج او صبر و تحمّل و فکر که مستوجب جرایم شدیده و مکروهات که بمن می رسد هستم و نظر داشتن بحضرت عیسی
و حواریان که نسبت بکسانیکه ایشان را آزار و ایذا رسانیده اند رحمت و مهربانی کرده اند و حرص
خوردن آرزوی بی اندازه است بخوردن و آشامیدن نتیجه این شهوت انکار از صوم و کسالت کردن
در عبادات و انواع امراض مهلک بدنی علاج آن پرهیز و قناعت در خوردن و آشامیدن تا شایسته پرستش
ایزدی گردد و استقامت مزاج بخشد و از اسراف باز دارد حسد اندوه و حزن است از انتقام امور دیگران
از این ره گذر که کتمان میبرد که در فتور و قصور راه می یابد شرّ این شماتت بر زبان دیگران و مذمّت کردن مردم و زیست
نمودن بیفایده و علاج آن حب خلایق جهت خالق و فکر نمودن که خوبی و شایستگی ایشان را خدا مرحمت فرموده
و نهایت ترک ادب مغموم بودن از مخلوق از عطائی که از خالق سر میزند کاهلی و سستی در پرستش ایزد و نیکوکاری
شرّ او تقصیر نمودن اکثر اوقات از روحانی و جسمانی علاج او چستی و چالاکی دوزخ جائیست که بدتر از آنجا
نباشد و ابد الآباد در انتقام عقوبتی که بدتر از آن نباشد گرفتار باید بود بهشت از ارتکاب معاصی بهشت مقامی
است پر از انواع خوبیها و شایسته آنکه از ابد الآباد در اینجا بشعم و عیش بسر می برد عیسی با مردم خود گفت
بعد از من بسیار کس دعوی پیغمبری کنند و همه دروغگو باشند شما بیدار و استوار باشید بر آئین حق با من بپایم
و انجیل را از زبان عیسی بچند زبان نقل کرده اند یکی عبری دوم یونانی و اینهمه را کلام الهی دانند تعلیم ششم در کتاب
دبستان در حقیقت محمّدیان و اهل اسلام مشتمل بر دو نظر نظر اول در عقاید سنّیان نظر دوم در اعتقادات شیعیان
نظر اول در عقاید اهل سنّت و جماعت نامه نگار از مردم معتبر اهل سنّت رحمه الله شنیده و در کتب ایشان دیده و ملل و نحل امام
محمّد شهرستانی آمده که در اشارات وحی و آیات رسول علیه السلام در وجود پذیر است بهفتاد و سه فرقه متفرّق خواهد

گشت و از این مجموع یک فرقه صاحب نجات باشد و باقی خداوند و رحمت و وبال پرسیدند که کدام فرقه آفتاب رستگاری
تابد فرمود که اهل سنّت و جماعت پرسیدند که اهل سنّت و جماعت کدام اند فرمود آنانیکه مسلکی روند که امروز
من بدان سالکم و عبارت من اصحاب من بران پویند و همه ران نادرست در بیان صفاتیه که بسیاری از سلف ذات
کبریای الهی را صفات ذات اثبات کرده اند از علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و ارادت و کلام و جلال و اکرام
و جود و انعام و عزّت و عظمت و تفرقه نکرده اند میانه صفات ذات و صفات افعالی بلکه در اثبات هر دو صفت
از صفت بیاق کلام ایشان یکیست و اثبات میکنند بعضی صفات را که خبر ثبوت آن ورود یافته و آن را صفات خبریه
میگویند مثل ید و وجه و انرا تاویل نمیکنند الا آنست که گویند این صفات در شرع ورود یافته لاجرم آنرا صفات خبریه
گویند چون معتزله نفی صفات میکنند و سلف اثبات آن میکنند سلف را صفاتیه میگوئیم و معتزله را معطله و لیکن در
اثبات صفات مبالغه میکنند مرتبه که به حد تشبیه رسانند و بعضی اقتصار کنند بر صفاتیکه افعال دلالت بران کنند و
و آنچه خبر آن وارد و ورود پذیرفته درین نیز بدو فرقه شدند بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بر وجهی که لفظ محتمل آن باشد و
بعضی در تاویل توقف کنند و گویند بمقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت کبریای سبحانی هیچ چیز نتواند بود هر آینه
چیزی از مخلوقات مشابه او نبود درین واثق و متیقن گشته الفاظیکه موهم تشبیه است مثل الرحمن علی العرش استوی
و مثل خلقت بیدی و جاء ربّک و غیر آن الفاظ که موهم تشبیه است معنی آن ندانیم و بدانستن معنی و تاویل آن
مکلف نیستیم بلکه بدان مکلفیم که نفی تشبیه مخلوقات و محدثات کنیم از ساحت عظمت کبریای الهی و جماعتی از متاخران
من هر آنچه سلف گفتند زیاده کردند و گفتند بضرورت این الفاظ را بر ظاهر معنی حمل باید کرد و بتقصیر آن قایل شد
بر منوالی که ورود پذیرفته بی آنکه متعرض تاویل شویم یا در ظاهر معنی متوقف شویم هر آینه در تشبیه صرف افتادند و درین
معنی مخالف سلف اند چه تشبیه و حرف از فرق خاصه یهود است آن نیز نه در همه طوایف یهود بلکه در قرائیان زیرا
که در تورات لفظی چند یافتند که بر تشبیه دلالت کرد و درین است شیعه بعضی در طرف افراط افتادند و بعضی در طرف
تفریط اما طایفه که غلو کرده و در افراط اند بعضی ائمه را تشبیه نموده اند بحضرت کبریا و اما طایفه که طرف تفریط و تقصیر
واقع شدند یکی از خلق را تشبیه کردند بحضرت کبریای الهی چون معتزله و متکلمان پیدا شدند بعضی روافض از غلو و تقصیر
که داشتند رجوع کردند و متغزلی شدند و بعضی از سلف در آنکه تشبیه بعضی الفاظ که موهم تشبیه بود نمودند در خطا افتادند

اما طایفه از سلف که متعرض تاویل آن الفاظ نشدند و خود را هدف سهام ملام تشبیه نساختند
امام قدوة المجتهدین ائمة الاسلام انس ابن مالک رضی الله عنه بوده وگفت الرحمن علی العرش
استوا معلوم است وکیفیت مجهول وایمان بآن واجب وسؤال از آن بدعت و بدین طریقه رفته
امام احمد حنبل و داود اصفهانی رحمهما الله و جماعتی که تابعان ایشان اند منتهی شدند تا زمان عبدالله
کلابی و ابی العباس قلانسی و حارس ابن اسد محاسبی که اگرچه از سلف بودند الا آنست که بمباشرت
علم کلام مشعوف گشتند و عقاید سلف خود را مؤاخذ شدند که بطبق برا هین اصول کلام روشن دارند و شغف
اشتغال متضاعف و متزاید گشت تا میانهٔ شیخ ابوالحسن اشعری و استادش در مسایل صلاح و اصلح
خلاف پدید آمد و مناظره واقع شد و خصومت ظاهر گشت و اشعری بجانب ایشان میل کرد و بمناهج
اصول کلام مقاصد ایشان را استحکام باز دید ساخت و این مذهب مذهب اهل سنت و جماعت
گشت و صفاتیه گفتندی آن لقب متبدل گشت و ایشان را اشعریه گفتند چون اشعریه و کرامیه از
مثبتان صفات اند ایشان را دو فرقه دانستند از جملهٔ صفاتیه من ذالک اشعریه از مسایل اشعری آنست که
هر موجودی که باشد صحیح باشد که مرئی شود مصحح رؤیت وجود است و باری تعالی موجود است هر آینه رد
رؤیت حضرت حق صحیح باشد و شرع بآن ورود یافته که مؤمنان در آخرت بکرامت رؤیت مشرف شوند
قال الله تعالی وجوه یومئذ ناظره الی ربها و گوید اگر مجموع مخلوقات را به بهشت راه دهد باید و رنج گذارد
جور نباشد چه ظلم تصرفست در غیر ملک خویش و گوید امامت ثابت می شود باتفاق و اختیار نه بنص و تعیین
زیرا که اگر نصی بودی مخفی نماندی و دواعی بنقل آن متوافر بودی و در سقیفهٔ بنی ساعده اتفاق کردند برابی بکر
بعد از تعیین ابی بکر بر عمر و بعد از شوری بر عثمان و بعد از آن اتفاق بعلی رضوان الله علیهم اجمعین و در امامت تر
تیب ایشان بترتیب فضیلت ایشان باشد من ذالک مشبهه سلف از اصحاب حدیث امام احمد حنبل و
داود بن علی محمد اصفهانی و جماعتی از سلف رضی الله عنهم بر منهج سلف متقدم رفتند مثل مالک انس و مقاتل
بن سلیمان و منهج سلامت اقامت کردند و گفتند ما ایمان آوردیم بکتاب و سنت و متعرض تاویل نشدند
بعد از آنکه ایمان دارند بکتاب الله و سنت گفتند ما دانیم که حضرت کبریای مشابه چیزی نیست از مخلوقات و

هیچ مخلوق مشابه حضرت کبریا نیست و از تشبیه بغایت احتراز کرد و گفتند هر که تحریک دست کند در هنگام خواندن
خلقت بیدی یا باصبع اشارت کند که در روایت حدیث قلب المؤمنین بین الاصبعین من اصابع الرحمن
واجب باشد قطع دستاو و گفتند در تفسیر ان متوقفیم بنابر دو امر اول آنکه در تنزیل آسمانی وارد شده فاما
الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاویله وما یعلم تاویله الا الله والراسخون
فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا و ما از زیغ یعنی شک محترزیم و تاویل امر مظنون است
و باتفاق قول در صفات باریتعالی ظن جایز نیست کاه باشد بر غیر مراد باریتعالی تاویل کنیم هر آینه در زیغ
و انحراف افتیم بلکه ما گوییم همچنانکه راسخان در علم گویند که تمام از حضرت کبریای سبحانی است بظاهر آن ایمان
و بباطن آن تصدیق میکنیم و علم آن را بحضرت کبریای سبحانی حواله کنیم و ما بمعرفت آن مکلف نیستیم زیرا که دانستن
ان از شرایط ایمان نیست و بعضی احتیاط بر آنکه کرده اند که بدو درجه و استوا را بفارسی تفسیر نکنند اما مشبهه
اشعریه آنچه در تنزیل وارد شده است از استوا و یدین و وجه و مجیٔ و اتیان و فوقیت و در حدیث خلق الله آدم
علی صورته و دیگر احادیث و غیر آن را بر ظاهر خویش حکم نمایند تا آنچه از اطلاق این الفاظ بر اجسام است
فهم نکنند تا اینجا از ملل و نحل است از ملاعادل کاشغری که مه نگار در هزار و چهل هشت در دارالسلطنه لاهور
که از کتب معتبر خویش می خواند شنیده و از مولانا ملا عبدالرحمن جامی در اعتقادیه منظومه خود آورده
که بر مسلم واجب است که بدل قرار و بزبان اقرار که صانع هستی غنی مطلق و بی احتیاج است و ذاتش جوهر
و نه عرض و هر چه خیال کنی از آن برتر است اول وجود داده و اسم کاینات در سراچه عدم بود از پس
بر منظر بقا پایدار ماند و کس جز او نپاید و واحد است اما نه بعدد و صفات و اسماء بی شمار دارد اگرچه در حصر
هزار و یکیست اما در آن هم محصور نیست و صفات حضرتش نه عین است و نه غیر و از صفاتش یکی حیاتست
اما نه بروح و نفس و تن بلکه او زنده بخویشتن است دیگر عالم است بعلمیکه جمل و معقت ذات و کلیات
و جزویات بکین و مکان شهر و جود علمش محیط است تا آنکه هیچ دانه ریگی از علم او بیرون نیست و مرید است
و افعال همه اشیا خواه ارادی چون فعل بشر یا طبیعی چون میل حجر برابر سر مبعث از مشیت اوست
تخلف از ارادتش نه آری تسلسل بی مشیتش آری قدیر است و قدرت کامل دارد بی واسطه آلت کاینات

وار عدم هستی آورد سمیع است نه بگوش بصیر است نه بچشم بشنود خواه دور یا نزدیک چند از روشن است
وار تاریک متکلم است کلامش نه بحلق و زبان و کام است ولی عبارت و سکوت بر کلام او پیشی ندارد و
خاموشی گرد آن نگردد حق تعالی چو بی عبارت و حرف با عدم گفت نکتهای شگرف عدم آمد ز ذوق
آن سخنان بقضای وجود رقص کنان حدثات عالم از خیر و شر همه تقدیر اوست و افعال نیک و زشت
سراسر آفریده او نیک و بد گرچه مقتضای قضاست این خلاف رضا و آن برضاست عدل و فضل است
هر چه خواهد کند ز منع و عطا نیست کس را مجال چون و چرا عدل و فضل است سوی او منسوب ظلم باشد ز فعل او مسلوب
ملایکه نه ماده اند و نه نر و از کفر و عصیان مطهر اند از صفت اول بعضی از ایشان مستغرق شهود اند چنانچه آگاه
نمیشند که ایزد تعالی عالمی و آدمی آفریده است قسم دوم مدبر اشباح و هیاکل اند گردش سموات از ایشان
است و با هر قطره باران ملکی فرود آید و هیچ رگی نه که فرشتگان را در و دخل نبود اما از ملایک چهار مشهور اند
جبرئیل و اسرافیل و عزرائیل و میکائیل وحی و تنزیل وحی کار جبرئیل است و نفخ صور مخصوص است به اسرافیل و کافل ارزاق
میکائیل و قابض ارواح عزرائیل و چهار فرشته دیگر موکل بر بشر اند که خیر و شر را مینویسند در روز مشغول این
کار اند و دو شب باز رسته این گروه از نویسنده خیر سوی راست و نگارنده شر طرف چپ و ملائکه خود را
مصور توانند خود را در چشم بشر جلوه داد خاصه در چشم هادیان سبل از اولو العزم انبیا و رسل انبیا
برگزیده حق اند از همه بنی آدم و ملائکه اشرف و نفس شیطان رهزن ایشان نتواند بود اگر بنده رست از
از انسان نفس سنی ترند شتمبر مصطفی است آدم اندم که خورد گندم را تخم می کشت نسل مردم را دانه را که خورد
از ان شجره شد وجود من و تو از آن ثمره اگرچه انبیا را بر یکدیگر در شرف فزونی و کمیست اما محمد عربی
صلی الله علیه و آله و سلم اشرف و افضل انبیاست که جامع فضایل و شمایل همه رسلست بیت
مبعوث پیش کارشناس خبر محمد کسی بکافه ناس و او خاتم الانبیاست و بعد از و رسولی دیگر
نیاید و مسیح در آخر الزمان نازل شده پیرو شرع محمدی باشد خ[illegible] بدین دین دعوت کند شرع نبی ناسخ
جمله شرایع است کو هنده حکم شرع آنسرور متفق با شریعت دیگر و معراج پیغمبر در بیداری با جسد بود
تا مسجد اقصی و از آنجا بمقر نشست براق گشت از سموات بگذشت همه انبیا را دید و طبقات

جنه و جحیم

جنه و جحیم را نگریست و در سدرة المنتهی جبرئیل از وی باز ماند پس بپا داری رفرف فراتر رفت محرمی جز
خدا نبود آنجا دید آنچه دید و شنید آنچه شنید روی از آنجا بجای خویش آورد جایگاهش هنوز ناشده سرد
خرق عادات اگر با دعوی نبوت آمیخته است معجزه بود و گرنه کرامات در ذات حضرت رسول صلعم
معجزات سایر انبیا گرد بود و بس معجزه داشت که انبیا دارای آن نبودند حق تعالی را کتب بسیار است
از انجمله در حیز صد و چهار آمده اما در آن هم محصور نیست و انحصار ناستوده هر کتابی که کرد حق انزال
باشد مومن بآن علی الاجمال همچو تورات آن کتاب کریم بر کلیم و صحف بر ابراهیم دیگر انجیل کامد است فرود
بر مسیح و زبور بر داؤد جامع این چهار قرآن است که محمد مبلغ آنست معنی و لفظ آن معجزه است فصحای
عرب اگر بتمام سحر ورزند در ادای کلام عاجز آیند تام و مضطر یکسر از مثل سوره اقصر چون کتاب خدای کلام
الهیست قدیم باشد و حروف و اصوات حادث است آن حادث معنی قدیم را چون لباس است و مبدم گر
شود لباس بدل شخص صاحب لباس را چه خلل امت محمدی از میان امم افضل و اکرام اند و اولیای امت
حضرت رسول عربی بهتر اند و افضل اند از اولیای امم جمیع انبیا بتخصیص اصحاب و آل رسول اما از انبیا بهتر
نمیشند در میان همه نبود حقیق بخلافت کسی به از صدیق وزپی آن نبود از اعزاز کس چو فاروق لایق ابکار
بعد فاروق جز بذو النورین کار امت نیافت زینت و زین بود بعد از همه بعلم و وفا اسد الله خاتم الخلفا
نام شان جز باحترام مبر جز بتعظیم سوی شان منگر هر کرا از اهل قبله در خطا و زلل یابی بتکفیر او مکن و از اهل
آتش مشمر و همچنین جانی نیکو از مناهی مجتنب را از بهشتیان بگیر اگر او کافر است بار نار به تفتیش مدان از اهل
النار نومید یافته بدخول بهشت ده تن اند اما منحصر در ایشان هم مدار زانکه جمعی زال پاک سرشت هم بشارت
رسیدشان به بهشت چون کسی را در قبر گذارند دو فرشته هراسنده پیکر از و پرسند که خدا و رسول و دین
تو کیست اگر پاسخ درست دهد گور او گشاده سازند و روزنی از بهشت بران بگشایند تا مقام خود را در مینو
همی نگرد و اگر جواب در خورد نیارد گور بر پیکرش تنگ کنند و گور را تنگ سازند چنانچه از فشارش پهلوهای او
از هم گذرد و روزنی از دوزخ برو گشایند تا پایه و جای خود در آن ببیند چون نوبت جهان آخر شود و نام الله در
زبان کسی نرود پس بایزدی فرمان اسرافیل صور در دمد و چراغ آسمانها را فرو کشد پس سالها در روی زمین

بخشنده نباشند تا آنکه باز بامر ایزدی اسرافیل بصور جانها را در ابدان پراگنده اجزا در دمد تا همه زنده شوند پس از آن
در محشر سعدا را نامه اعمال برای شرف بدست راست دهند و اشقیا را بدست چپ آنگاه طاعت و عصیان هر
فردی بمیزان سنجند هر کرا پله حسنات فزود بجنت برند و هر کرا پله عصیان بیشی گرفت بجهنم چون از آن فارغ
یابند پلی عجیب بر جهنم نهند تیزتر از دم شمشیر و باریکتر از موی و مومنان را و کافران را بر آن رانند هر که کافر بود
چون پای نهد فرو در دوزخ شود مراد او را جای مومنان هم بقدر علم و عمل در زود و دیر که مشتاق زبان برند ضعیف ایمان
آسان برو نگذرد لیک یابد خلاصی آخر کار گرچه بیند مشقت بسیار موقف عرصات که مطیعان و عصات بایستند
پنجاه است در هر موقفی سوال دیگر کنند هر که گوید جواب خود بصواب طی هر موقفی کند بشتاب ورنه در هر یکی
ز سختی حال رنج بیند هزار سال و حال کفار را عذاب نار مخلد بود و مومن گنهکار را باندازه جرم در دو باشد یا خود
او را شفاعت شفیع برهاند از و جزا و سزا در دری از شفیع بخشاید ارحم الراحمین ببخشاید چون از دوزخ بگذرند
خود را از دود در کوثر شویند و درجات بهشت هشت است و هر کدام را بقدر علم و عمل در آن محل باشد و جای با
رجت بگذرانند و برترین نعمتها دیدار حق تعالی است چون بر شب چهارده اش نیکان بنگرند تا اینجا از اعتقادات
حضرت مولانا عبدالرحمن جامی است و در کتب معتبره آمده که درجات دوزخ هفت است و در او هم مردم باندازه گناه
جای گیرند در ذکر لختی از سخنان اهل اسلام شنیده شد و در کتب ایشان آمده اول چیزی که آفریده شده روح
محمدی بود که اول ما خلق الله روحی اشارت بدانست پس همه ارواح انسان پدید آورد و آنها پیش از اجساد
چهار هزار سال در جوار عاطفت ایزد تعالی بودند ان الله خلق الارواح قبل الاجساد باربع الف سنة
و سموات عبارت از اجرام سپهری است که بر تارک ماست و آن هفت اشیا است و زمین پانصد
کثیفست که زیر پای ماست و در هر زمین خلقی اند از خلقت پدید آرنده جهانیان و سطبری ما نیم دایره است
ساله راه است و اشیانهای آسمانها مدور است اما نیم دایره است خرگاه آسا و در هر سپهری نوعی از فرشتگان
هستند که بطاعت و عبادت معبود حقیقی پرداخته اند گروهی در قیام برخی در رکوع انبوهی در سجود و جماعتی در
قعود اند و بعضی حاملان عرش اند و هر فرشته را جایی و مقامی معین است از آن پایه نتوانند گذشت
و ما منا الا له مقام معلوم و از سپهری تا سپهری پانصد ساله راه است و در هر آسمانی یک ستاره است

از هفت اختر باقی ستارگان همه در آسمان اول اند که بجهان عنصری نزدیک است که انا زینا السماء
الدنیا بزینة الکواکب و حفظا من کل شیطان مارد و گرانهای آسمان بر کوه قاف است و کرسی
بالاتر از هفت سپهر است که هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش
و کرسی و هفت طبقه آسمان و هفت اشیانه زمین ساکن اند و آرام پذیرفته و هیولانی چند و مطلق حرکت ندارد
و آنچه شمرده شد در ازل نبوده ایزد توانا همه را بنیروی رسا و قدرت کامل بماده هیولی آفریده و روز
رستخیز در رسد آسمانها را در نوردند و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند و سپهر و زمین را به نیستی برند
و زمین قیامت زمین باشد چون سیم خام و در آن زمین هیچ کس گناه نکرده باشد چنانکه عبدالله مسعود گوید
که یوم تبدل الارض غیر الارض ای یبدل بارض کالفضة بیضاء لم یسفک فیها دماء و لم یعمل فیها خطیئة
و روز قیامت بهشت و دوزخ را حاضر کنند و اجزای پراگنده تن را پدید آورند و بر هم پیوند دهند و روح در او
تصرف کنند و جمعی را به بهشت و فرقه را بدوزخ برند اول کسی که از انسان آفریده شد آدم صفی است و کا
لبد او از خاک است آدم ابو الاجساد است و محمد ابو الارواح کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و همگی
به پیروی و متابعت وجود رسول خود محمد پدید آورند و فرشتگان را پر و بال است در آنی هزار ساله راه طی
کنند و شیطان از آتش پدید آمده و او از فرمان ناکردن ملعون است این است بیشتر عقیده اهل اسلام
و ایشان را با هم خلاف بسیار است ذکر بعضی از عقاید اهل سنت و جماعت ملا محمد معصوم کاشغری مردی بود
دانشور و نیکوکار و از رهسپران کیش حنفی و همچنین رفیقی داشت که او را مرشد خود شمردی و اصل او از بدخشان
بود و شیخ حسن نام داشت پیوسته کتابت مصحف و احادیث و فقه کردی و آنرا هدیه کرده بدان روز بسر بردی
و همواره روزه داشتی و شعر خواندی و افسانه نشنیدی و اگر کسی سخن اهل دنیا با او گفتی رنجیده و از شیعه بغایت
متحرز بودی و ایشان را بخانه خود نگذاشتی و در لاهور نامه نگار از ایشان پرسید که این همه تنفر که از شیعه داری
وجه آن چیست گفت من نخست شیعه بودم و بدینگونه در آن مذهب میرفتم شبی حضرت امام حسن ابن حضرت
علی را در خواب دیدم و از حقیقت و از درستی آئین پرسیدم فرمود که سنی باش و از رفضه بپرهیز که روافض
دشمنان ما اند و بعداوت ناسزا شیخین و ذوالنورین و اصحاب کبار میگویند و بدین خیال گمراه شده اند راه

و راه حق طریق اهل سنت و جماعت است از شیخ حسن آنچه شنیده نگاشته می آید و هم از ملا عادل استماع
افتاد که رافضی مسلمان نیست اگر ایمان آرد درست نه بحکم حدیث نبی سب الشیخین کفر لا توبه
معها واز ملا یعقوب ترقانی شنوده گشت که این قول برای بستن زبان اعداست و مبالغه در احترام
شیخین رضی الله عنهما والا توبه مقبول و بازگشت پذیرفته است و ساب کافر نیست والله اعلم در
بعضی از عقاید سنیه که شیخ ماتریدی که رهبر کیش امام ابوحنیفه کوفیست و حجة الاسلام امام محمد غزالی
که سالک مسالک حضرت امام شافعیست رضی الله عنهما در تصانیف خود فرموده اند و از نامهای ایشان
برخوانده شد که پنج و بنه هفتاد و دو شاخ مذهب شش مذهب است تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض
و نصب و در عمدة المعتقد تصنیف شهاب الحق شیخ الاسلام والمسلمین ابوعبدالله فضل الله ابن الامام السعید
المرحوم المغفور تاج الدین ابوسعید الحسن بن الحسن ابن یوسف التوری آمده که تشبیهیان ایزد برتر را
بصفات نا سزا نا در خور را نالایق و متصف داشته بدانچه آفریده اوست از جواهر و اعراض نسبت کرده اند
تعطیلیان خدا را منکر شدند و نفی صفت حق کردند و در عمدة المعتقد آمده که تعطیل آنست که قومی اعتقاد
کردند که عالم را صانعی نیست و همیشه چنین بوده است که هست و جز از محسوسات هیچ موجودی دیگر نیست و هم
از شیخ حسن شنیده شد که تعطیل آن باشد که فلاسفه گفته که خدا تعالی علت خیر است و ماده عالم همیشه
بدو بود از عزیزی شنیده شد که معطله نبود گویند که چون حق تعالی عالم را بیافرید هرچه بوقوع می آید از تقدیر
نبود اکنون فعل حق را در آن مدخلی باشد میشود و فانی میگردد و جبریه اختیار فعل از بندگان برداشته و از انکار
کرده افعال خود را بخداوند بستند قدریه خدائی خدا را بخود نسبت کردند و خود را خالق افعال خویش شمردند و رفضه
در محبت علی رضی الله عنه فزودند و در دوستی غلبه کرده درباره صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما زبان
بناسزا گشادند و سرزنش کردند و بران رفتند که هر کس بعد از پیغمبر علی بلافصل با علی رضی الله عنه بیعت
نکرد و او را پیشوا و جانشین پیغمبر ندانست از مومنان نیست و نواصب در محبت شیخین فزودند و در آن
غلبه کرده علی کرم الله وجهه را نکوهش کردند و بران شدند که هر کدام پس از نبی علیه السلام بی جدائی و فصل صدیق و فاروق
رضی الله عنه را خلیفه رسول و امام نشمرد از دایره ایمان بیرون رفت و هر یک ازین فرق شش گانه منقسم

بدوازده فرقه شدند و هفتاد و دو فرقه پدید آمدند و همه در آتش اند بفرمان حدیث نبوی ستفترق امتی علی
ثلث و سبعین فرقة کلهم فی النار الا الواحده و جز این هفتاد و دو کیش از اهل نجات اند زیرا که مذهب مستقیم
و راه راست اند و مذهب مستقیم آنست که درین فرق مذکور نیست و در آن این شش کیش نباشد از آنکه
این شش مذهب در هنگام پیغمبر و عهد نبی علیه السلام نبود پس از او حادث شده اند چنانکه پوشیده نیست که در کدام
عهد و چه جا و شهر از کدام کس آشکار شده اند و سبب آن چون بوده و باتفاق اهل اسلام راه راست
و مذهب مستقیم آنست که محمد علیه السلام و بعد از و صحابه کرام داشتند و آن کیش اهل سنت و جماعت
است این است خلاصه عقیده شیخ منصور و حجة الاسلام ابوعبدالله که از علمای حنفی کیش شنیده
شده و از ملا یعقوب ترخانی که معین دیار و ملا عادل بود شنیده که کیش اهل سنت و جماعت منشعب است
بچهار راه که چهار سوی شهر بعثت محمدیست حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه و سالک این چهار مذهب رستگار
است و در میان امویه و یزیدیه مقارن بعلی الایمان کوهستان مغرب سرزمین است معروف که آن را
شکوه گویند و حاکم ایشان ملک یعقوب که خود را از نژاد خال المومنین معاویه ابن ابی سفیان میگیرد
و مردم آنجا دلیر و مرد دوست و نماز گذار و پرهیزکارند و تفاسیر و فقه و کتب دینی بسیار دارند و قایلند
به نبوت محمد علیه السلام و امامت و خلافت شیخین و ذوالنورین و خال المومنین معاویه و در حق علی طعن کنند که
او دعوی الهیت کرد و عقیده او آن بود که غلات دارند و او را بخدائی می پرستند چه ایشان را بدین دعوت
می کرد چنانچه خود در خطبة البیان که منسوب بدوست گفته انا الله و انا الرحمن و انا الرحیم و انا العلی و انا الحی و انا
الرازق و انا الحنان و انا المنان و انا البصیر و النطفة فی الارحام و امثال آن این قول فرعون نمرود است و
امثال این را اقوال او بسیار است و با این خونریز و بیرحم بود و جدال گویند با رسول پیوسته می ادبانه
سلوک کردی چنانکه وقتی با هم خرما می خوردند و استهای خرما رسول سوی او فکنده گفت یا علی خرما تو بسیار
خوردی زیرا که دانه هیچ پیش تست علی جواب داد که تو با دانه فرو بردی و گویند این آیت در حق اوست
و من الناس من یعجبک قوله فی الحیات الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام و ابن ملجم را استحسان
کنند و گویند در شان ابن ملجم است من الناس من یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله گویند چنین از نژاد

رسول نشنید بدین آیه ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین گویند حسین ابن علی را یزید در
درخانه خود بکشت و از کوشت او نزد او ربنا و رداد با آنکه تسخیر ملک عراق آمده بود لاجرم مقتول گشت و
ایشان روز دهم محرم سوار شوند در میدانی بیرون که بیرون شهر دارند و دران صورتهای مرده و زنده کشته ساخته
باشند از خاک و بران اسپ تازند و این را المنزله آن دانند که گویا بر اجساد شهدای کربلا مرکب میرانند و گویند
و گویند امروز روز فیروزی است و درین روز زیاده بر عیدین شادی کنند چه امام زمان یعنی یزید بر یاغی چیره
شد و در روز جمعه و اعیاد بر منابر حضرت علی و اولادش را به بد یاد کنند و در ایشان گروهی اند که ای گردند و شمشیر
های کشیده حضرت علی و فرزندانش را نفرین کنند و بدین وسیله روزی گردآرند و ایشان را سیاف گویند و گویند
انبیا و اولیا به تخصیص پیغمبر ما قادر بر احیا و اماتت و ایجاد و اعدام اشیا بود هرچه می خواستند می کردند اگرچه
آن امر بر روان ایشان شایسته نبود مثل آنکه پیغمبر ما حیوانات را می کشت چه قادر بود بر احیای ایشان
و ما را نرسید که جانداری بیجان گردانیم چه قدرت زنده گردانیدن او نداریم و هم برای ما نفتن نشده و پیغمبر
ما جفت هر کس که میخواست میگرفت زیرا که جهان بهر او بود اما ما را نرسد که زن کسی را ستانیم اما باید
جهاد با مخالفان دین و غزا با دشمنان آیین برای پاس کیش پیشه سازیم و در شکوه جاندار نکشند و
مدار خورد ایشان بر حیوانی جمالیت که چون عسل و روغن و امثال آن باشد و از مسکرات هیچ چیز
نخورند حتی افیون و جوز و از مقصود حب که دانا ترین قوم است نامه نگار در خانه اوی بود هشیار رفیق نگارنده نام
از وی پرسید که اگر مسکرات نشاید خورد چرا انبیای سابق و بعضی از خلفای بنی امیه شراب میخوردند گفت
عقل ایشان شراب بیارستی پوشانید از ما چنین نیست و همچنین هشیار با او گفت که با وجود قدرت
بر ایجاد و اعدام ارواح خلفا چرا رافضیان را گنگ و لال نمی سازد جواب داد که ملکی شیشه زهر اهل
نزد امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد که دشمنان را دادند بمیرد خلیفه فرمود که مرا دشمن تری از نفس خود
نیست و شیشه را بسر کشید و آسیبی به تن مقدس نرسید پس حلیمی که زهر توانند نوشید طعن دلیلان چون نیارد
شنید و اصحاب دیگر را برین قیاس کن و عجب طایفه اند در شکوه نظر دوم در اقوال فرقه
دوم از اهل اسلام که معروف اند بشیعه نامه نگار از علمای ایشان شنیده که شیعه طایفه اند که

بخصوصیت امامت و خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام قایل شدند که بنص جلی و یا خفی یا بوصایت ثابت
است و اعتقاد کردند که خلافت از اولاد و عترتش متجاوز نیست و اگر تجاوز نموده از اولاد ستمی تواند
بود که ظالمی کرده یا بتقیه از آن حضرات و گفتند امامت قضیه مصلحی نیست که باختیار عامه منوط تواند بود و امام
بنصب ایشان منصوب شود بلکه قضیه اصولیست و رکنی از ارکان دین است و حضرت رسالت پناه
صلوات الله علیه را لایق نباشد که از آن تغافل فرموده باشد و یا اهمال نموده یا تفویض بعامه فرموده باشد
و متفق القول اند بر وجوب تعیین امام و آنکه بنص است و آنکه ثابت اند که ایمه از صغایر و کبایر و جب است
که معصوم باشد و همچنین قایل اند به تبرا و تولا قولا و عقلا الا در حال تقیه و بعضی زیدیه درین قول مخالفت ایشان
کرده اند و شیعه را در تقدیم امامت خلافت بسیار است و پیش هر یک در تقدم و تاخر مقالات باشد و در عدد
ائمه خلاف عظیم دارند و ایشان هر چند فرقه اند اما آنچه از ایشان دیده ایم درین نامه ذکر کنیم در ذکر مذهب اثنا
عشریه از ملا محمد معصوم و محمد مؤمن تونی و ملا ابراهیم که در هزار و پنجاه و سه در لاهور بوده اند و از جمعی دیگر
آنچه نامه نگار شنیده می آرد و ملا ابراهیم نقابت در آیین خود صلب بود و از اهل سنت و جماعت نقابت تنفر
داشت نخوردی و آشامیدی این گروه تردیک نشدی شش ماه در لاهور روغن نخورد چه فروشنده
او هندو بود یا سنی و گفتی من در آغاز بلوغ در دشتی خوابیده بودم در واقعه دیدم فوجی ترک تو را نورانیه را
که با من گفتند مسلمان شو گفتم آهنگ آن دارم پس گفتند زنهار سنی نشوی و در نهایت نقابت منع نمودند
چون ایشان خواستند از خادمان ایشان پرسیدم که اینها که بودند گفتند حضرات ائمه اند چون بیدار
شدم از آن با سنیان ننشستم و نزد ایشان نیز خدا الا کالاشیاست و واحد و حی و علیم و مرید و قدیر
و سمیع و بصیر و متکلم است و حق را قادر بر ممکنات دانند و بر محالات توانا شمرند و صفات ذاتی و جبر را عین
حق تعالی گیرند و بنده را فاعل مختار دانند و کلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث است چه از عبارات
و از اصوات است و گویند شیخ ابوجعفر طوسی رحمه الله میگوید که این هفتاد و سه گروه دو مذهب است تواصب
و روافض زیرا که محمد علیه السلام آن روز که جا بگذاشت صحابه چهل هزار کس حاضر بودند و همه از بی مکر بیعت کردند
و بخلافت او راضی و خوشنود شدند الا هجده تن که علی علیه السلام بوده با هفده تن دیگر که با او مکروه بیعت

والیقین

اگر نه و بخلافت او راضی نشدند صحابه این هفده کس را گفتند رفضونا یعنی ترک ما کردند و از ما جدا شدند
و بدین وجه لقب ایشان روافض گشت هفده کس اصحابه گفتند نصبتم ابابکر للخلافه یعنی نصب کردید
بخلافت ابوبکر را اگر شما رافضی باشید و بدین سبب لقب ایشان نواصب آمد و هر یکی را ازین
دو مذهب دو نام شد یکنام را خود برای خود تعیین نمودند و یکی را خصم و دشمن بر ایشان گذاشت
همه صحابه خود را اهل ایمان و اهل سنت و جماعت نام کردند و این هفده تن ایشان را نواصب خواندند
و خود را مومن و شیعه نام کردند و سایر صحابه ایشان را روافض و بعد از آن مذهب نواصب به پنجاه و پنج
فرقه شد و مذهب روافض هفده فرقه که قوله کلهم فی النار الا الواحد و این یک فرقه از اهل نجاتند
زیرا که بر مذهب مستقیم اند و مذهب مستقیم آنست که توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد
ایمان دارند و هر پنج را تصدیق کنند بدانکه خداوند تعالی واجب است که یکی از بندگان خود را برگزیند و به
پیغمبری و رسالت فرستد تا بندگان و آفریدگان او را از راه راست خبر کند و این آگاه کننده می
باید که معصوم باشد از صغایر و کبایر تا قول او حجت بود و بر پیغمبر که فرستاده خداست هم واجب است
که یکی را از امثال بخلافت برگزیند تا بعد از وی بجای او باشد و این خلیفه هم باید که معصوم باشد از
صغایر و کبایر و برین خلیفه هم واجب است که یکی را بخلافت خود برگزیند تا بعد از وی او باشد و همچنین تا
هرگز روی زمین از امام خالی نباشد و بقیاس و رای و اجتهاد خود حکمی در شریعت روا نیست
و اجماع حجت نه مگر معصومی در میان باشد محمد ع علی را برگزید و وصی و خلیفه خود ساخت و علی بعد از
محمد ع بهتر و داناتر جمیع انبیا و اولیاست و باقی ائمه معصومین که فرزندان اویند همچنین اول ایشان
و آخرین ایشان آغاز ین و عدد ائمه بنابرین اخبار نبی دوازده است یازده تن گذشته شدند و دوازدهم
ایشان پایدار و قائمست انجام او ظهور کند و جهان را پر گرداند از داد چنانکه پر شده باشد از
جور و ظلم گویند ابوبکر و عمر و عثمان و بنی امیه و عباسیه یاوران خود غاصب حق ائمه معصومین بودند
و ایشان را تقریر کنند و بعضی از ایشان گویند که عثمان مصاحف را سوخته بعضی از سورها که در شان علی
و فضل آنش بود برانداخت و یکی از سورهاست بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الذین آمنوا بالنورین

انزلنا

انزلنا هما یتلون علیکم آیاتی و یحذرانکم عذاب یوم عظیم نوران بعضهما من بعض و انا السمیع العلیم ان الذین
یوفون بعهد الله و رسوله فی آیات لهم جنات نعیم والذین کفروا من بعد ما آمنوا بنقضهم میثاقهم و ما عاهدهم
الرسول علیه یقذفون فی الجحیم ظلموا انفسهم و عصوا الوصی الرسول اولئک یسقون من حمیم ان الله الذی
نور السموات والارض بما شاء و اصطفی من الملائکة والرسل و جعل من المومنین اولئک فی خلقه یفعل الله ما یشاء
لا اله الا هو الرحمن الرحیم قد مکر الذین من قبلهم برسلهم فاخذتهم بمکرهم ان اخذی شدید الیم ان الله قد اهلک
عادا و ثمود بما کسبوا و جعلهم لکم تذکرة فلا تتقون و فرعون بما طغی علی موسی و اخیه هرون اغرقته و من تبعه اجمعین
لیکون لکم آیة و ان اکثرکم فاسقون ان الله یجمعهم فی یوم الحشر فلا یستطیعون الجواب حین یسألون ان الجحیم ماویهم
و ان الله علیم حکیم یا ایها الرسول بلغ انذاری فسوف یعلمون قد خسر الذین کانوا عن آیاتی و حکمی معرضون مثل
الذین یوفون بعهدک انی جزیتهم جنات النعیم و ان الله لذو مغفرة و اجر عظیم و ان علیا لمن المتقین و انا لنوفیه حقه یوم
الدین ما نحن عن ظلمه بغافلین و کرمناه علی اهلک اجمعین فانه و ذریته لصابرون و ان عدوهم امام المجرمین
قل للذین کفروا بعد ما آمنوا طلبتم زینة الحیوة الدنیا و استعجلتم بها و نسیتم ما وعدکم الله و رسوله و نقضتم العهود
من بعد توکیدها و قد ضربنا لکم الامثال لعلکم تهتدون یا ایها الرسول قد انزلنا الیک آیات بینات فیها من یتوفه
مومنا و من یتوله من بعدک یظهرون فاعرض عنهم انهم معرضون انا لهم محضرون فی یوم لا یغنی عنهم شیء و لا هم یرحمون
ان لهم فی جهنم مقاما عنه لا یعدلون فسبح باسم ربک و کن من الساجدین و لقد ارسلنا موسی و هرون بما استخلف فبغوا
هرون فصبر جمیل فجعلنا منهم القردة والخنازیر و لعناهم الی یوم یبعثون فاصبر فسوف یبلون و لقد آتینا بک الحکم
کالذین من قبلک من المرسلین و جعلنا لک منهم وصیا لعلهم یرجعون و من تولی عن امری فانی مرجعه فلیتمتعوا بکفرهم
قلیلا فلا تسأل عن الناکثین یا ایها الرسول قد جعلنا لک فی اعناق الذین آمنوا عهدا فخذه و کن من الشاکرین ان علیا
قانتا باللیل ساجدا یحذر الآخرة و یرجو ثواب ربه قل هل یستوی الذین ظلموا و هم بعذابی یعلمون سیجعل الاغلال
فی اعناقهم و هم علی اعمالهم یندمون انا بشرناک بذریته الصالحین و انهم لامرنا لا یخلفون فعلیهم منی صلوة و رحمة احیاء
و امواتا یوم یبعثون و علی الذین یبغون علیهم من بعدک غضبی انهم قوم سوء خاسرین و علی الذین سلکوا مسلکهم
منی رحمة و هم فی الغرفات آمنون و الحمد لله رب العالمین طریق اخباریین این طریق را مروج درین ایام

ازمان ایشان رسیده و آنچه باطل است از آنها ایشان صادر شده و طریق اخباریین در آخر زمان غیبت صغری که بعضی از روایات هفتاد و سه و بعضی از روایات هشتاد و چهار است شایع است میانه افاضل امامیه بلکه غیبت کبرا نیز شایع است و اصحاب ائمه علیهم السلام بعد از ائمه اقدم فنون ثلثه از اهل البیت علیهم السلام نمودند تدوین آن در کتب نمودند با ایشان تا در زمان غیبت کبرا شیعه اهل بیت در عقاید و اعمال با آن رجوع کنند و آن کتب بطریق تواتر منتهی بمتاخرین شده و کتاب کافی که ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی قدس سره تالیف آن کرده است مشتمل فنون ثلثه است پس چون محمد بن احمد الجنید العامل بالقیاس و حسن بن حسین بن علی بن ابی عقیل العمانی المتکلم بظهور رسیدند و تقیه شدید بودند در زمان ایشان در مدارس و مساجد مدار بر تعلیم و تعلم طریقه عامه بود و مطالعه کتب کلام و کتب اصول عامه کردند چون مهارت تمام در فن اصول فقه و فن کلام که از ائمه منقول است نداشتند در بعضی از مباحث فن کلام و فن اصول فقه موافقت با عامه کردند و بنای اجتهادات برین نهادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمة الله علیه یعنی شیخ ابوجعفر از روی غفلت و حسن ظن باین دو فاضل موافقت ایشان کرد و در کلام و اصول و سلوک طریقه مرکبه از طریقه عامه و اخباریین و اصولیین کرده و از ینجهت علمای امامیه منقسم است باخباریین و اصولیین چنانچه علامه حلی یعنی شیخ جمال الدین مطهر در بحث خبر واحد در نهایه ذکر کرده است و در اواخر شرح مواقف و اوایل کتاب ملل و نحل نیز تصریح بآن شده است چون شیخ مفید استاد علم الهدی یعنی سید مرتضی و استاد رئیس الطایفه بود آن طریقه در میان افاضل امامیه شایع شد تا نوبت علامة المشارق والمغارب علامه حلی شد و چون تبحر علامه حلی در علوم از ابن جنید و ابن ابی عقیل و شیخ مفید بیشتر بود ایشان طریقه مرکبه او در کتب کلامیه و اصولیه بسط و رواج بیشتر داده اند و در اجتهادات فقهیه بنا برین طریقه مرکبه نهادند چون احادیث عامه از باب خبر واحد خالی از قراین بود ایشان تقسیم احادیث کتب خود باقسام اربعه مشهور کرده بودند و علامه حلی هم از روی غفلت احادیث کتب خود و کتب طایفه محقه را باقسام اربعه تقسیم کرد تا آنکه علم الهدی و رئیس الطایفه و ثقة الاسلام و شیخنا الصدوق یعنی محمد ابن بابویه القمی و غیرهم تصریح کرده اند تا اینکه اجماع طایفه محقه بر صحت آن شده و بعد از علامه حلی شیخ شهید اول یعنی شیخ محمد مکی رعایت طریقه او کرده و بنای تصانیف خود بر آن نهاده و بعد از ایشان سلطان المدققین شیخ علی رحمه الله علیه موافقت ایشان کرد و العالم الربانی شهید الثانی

ملا محمد امین استرابادی شد و گویند بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی بمکه معظمه گرایید و گویند بعد از تقاعد حدیث بدین معنی پی برد و کتاب فواید مدنی تصنیف کرد و او در دانش نام قطب شاهی که برای دارای سکندر دستگاه محمد قلی قطب شاه نوشته آورده بدانکه مطلب اعلی و مقصد اقصی معرفت خصوصیات مبدا و معاد است و تعبیر ازین معنی در آیات کریمه الایمان بالله والیوم الآخر شده و حدیث شریف امیر المومنین و امام المتقین صلوات الله و سلامه علیه و علی الاولاد الطاهرین رحم الله امرء اعرف این و فی این و الی این درین معنی وارد شده و افاضل در تحصیل این مقام چند فرقه شده اند یک فرقه تحصیل این مقام بفکر و نظر کرده اند پس طایفه ازین فرقه التزام این کرده اند که مخالف اصحاب وحی نگویند و ایشان را متکلمین میگویند ازین جهت که فن کلام را تصنیف کرده اند از روی افکار عقلیه و در فن کلام در مسئله کلام رب العزت تطویل کلام کرده اند و طایفه دیگر التزام نکرده اند و ایشان را حکماء مشائین میگویند ازین جهت که اوایل ایشان در رکاب ارسطو میرفتند و در وقتیکه ارسطو وزیر اسکندر شده بود و تردد بدولت خانه اسکندر میکرد و در آن اثنا اخذ علوم از ارسطو میکردند و یک فرقه دیگر تحصیل این مقام بریاضات کرده اند پس طایفه ازین فرقه التزام کرده اند که مخالف اصحاب وحی نگویند و ایشان را صوفیه متشرعین می گویند و طایفه دیگر التزام این نکرده اند و ایشان حکماء اشراقین میگویند و افلاطون که استاد ارسطو است بعلم و تعلیم بطریق ریاضات کرده است و التزام این کرده اند که در هر مسئله که ممکن باشد عادتا که عقل در آن غلط کند متمسک باحادیث اصحاب ائمه طاهره علیهم الصلوات والسلام همگی این طریق داشتند و ائمه علیهم السلام ایشان را نهی کرده بودند و از فن کلام و از فن اصول فقه که از روی افکار عقلیه تدوین شده و همچنین از فن فقه که از روی استنباطات ظنیه تدوین شده ازین جهت که عاصم از خطا منحصر در تمسک بکلام اصحاب عصمت است و لهذا در فنون ثلثه اختلافات و تناقضات بسیار واقع شد چنانچه مشاهد و معلوم است که نقیضین حق نمیشد البته یکی از ایشان باطل است و ائمه تعلیم فن کلام و فن اصول فقه و فن فقه باصحاب خود کرده اند و آن سه فن در کثیری از مسائل مخالفت دارد با کتب فنی که عامه تدوین آن کرده اند و اهل البیت علیهم السلام فرموده اند که در فنون ثلثه عامه آنچه حق است

اربابان

یعنی شیخ زین الدین جبل العاملی رحمه الله تعالی نیز رعایت آن طریقه کرد تا آنکه نوبت بعلم اعلای المتاخرین فی علم الحدیث
وعلم الرجال واورع علم استاد الکل فی الکل میرزا محمد استرابادی نور الله مرقده الشریف رسید پس ایشان بعد از
آنکه جمیع فنون احادیث را بفقیر تعلیم کردند بفقیر اشاره فرمودند که احیای طریقه اخبارین کن وشبهاتی که معارض آن
طریقت دارد ورفع آن شبهات کن زیرا که این معنی در خاطر میگذشت لیکن رب العزت تقدیر کرده بود که این معنی
بر قلم تو جاری شود پس فقیر بعد از آنکه جمیع علوم متعارفه را از اعظم علمای فنون اخذ کرده بودم چندین سالی
در مدینه منوره سر بگریبان فکر فرو می بردم وتضرع بدرگاه رب العزت میکردم وتوسل بارواح مقدس اصحاب
عصمت می جستم ومجدد از رجوع باحادیث وکتب عامه یعنی مخالفان امامیه ودر کتب خاصه یعنی امامیه میکردم از روی
کمال تعمق وتامل تا آنکه بتوفیق رب العزت وبرکات سید المرسلین وائمه الطاهرین صلوات الله وسلامه علیه
وعلیهم اجمعین باشارت لازم الاطاعت امتثال نمودم وبتالیف فواید مدنیه موفق شدم وبمطالعه شریف
ایشان مشرف شده پس تحسین آن تالیف کردند وثنا ومولفش گفتند رحمه الله بدانکه نزد امامیه مقررست
که امام محمد بن حسن عسکری زنده است واو از نظر نهانست وآنرا تعبیر بغیبت صغرا وغیبت کبرا کنند وآن
هفتاد وسه ساله است در زمان معتمد عباسی در سنه ست وستین ومأتین بود وغیبت کبرا در زمان عهد راضی
ابن مقتدر عباسی بود وفرق درمیان دو غیبت آنست که در صغری سفرا ووکلا میان ایشان
وامام واسطه بودند ودر کبرا آمد وشد منقطع گردید ووکیل اول عثمان ابن سعید العمری الاسدی در ناحیه مقدسه بود
وبعد از وبحکم امام به پسرش ابوجعفر مفوض شد واو قریب به پنجاه سال کرد وبعد از وابو القاسم حسین ابن
روح ابن ابی بحر نوبختی واو بعد از خود با بوالحسن علی ابن محمد السمیری وصیت کرد واو آخر وکلاست چون بیمار شد
شیعه سوال کردند که بعد از وکیل ناحیه مقدسه که خواهد بود وتوقیعی مشعر بر منع وصیت بدون آوردند وآن
اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی ابن محمد السمیری اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک
وبین ستة ایام فاجمع امرک ولا توص الی احد فیقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا
بعد اذن الله تعالی ذکره وذلک بعد طول الامد وقسوة القلوب وامتلاء الارض جورا وسیاتی من شیعتی
من یدعی المشاهدة الا فمن یدعی المشاهدة قبل خروج السفیانی والصیحة فهو کذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

ودر نصف شعبان سنه ثمان وعشرین وثلثمائه وفات یافت باید دانست که حدیث نزد شیعه امامیه اصولیه
منقسم بچهار قسم می شود صحیح وحسن وموثق وضعیف وحدیث صحیح آنست که سند آن برسد بمعصوم بنقل
عادل امامی که ارباب حدیث در وصف او عدل گفته باشند اگر راوی یک تن باشد واگر زیاده از یکی باشد
ومتصف مجموع بهمین عبارت واقع شده باشد وحدیث حسن آنست که بطریق حدیث صحیح سند آن بمعصوم برسد
بنقل امامی ممدوح باین روش که از اهل حدیث اگرچه در شان راوی آن ثقه عدل وارد نگشته باشد اما
بالفاظ دیگر مدح کرده باشند وحدیث موثق آنست که از ارباب حدیث ثقه عدل در تعریف روات
آن بوضوح پیوسته است که اما بعضی از روات ویا مجموع امامی نیستند وحدیث ضعیف آنست که شروط
ثلاثه دران یافت نشود که عبارت از توصیف ثقه عدل باشد ومدح بغیر این دو لفظ ووصف ثقه عدل مع
فساد عقیده راوی وحدیث متواتر آنست که جماعت بسیار از جماعت بسیار در هر عصری روایت
کنند تا بمعصوم برسد چنانچه کثرت هر جماعت از ایشان دران عصر بحدی رسیده باشد که عقل تجویز اتفاق ایشان
بر دروغ نکند وحدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در جمیع مراتب یا بعضی مراتب بآن کثرت نرسد
واین قسم حدیث را در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحد می نامند ونزد اخباریه باین ترتیب وتقسیم درست نیست
والعلم عند الله ودر طریق اخبارین نامه نگار آنچه از ایشان این راه که یکی از ان محمد رضای قزوینی است شنیده می نویسد و
ایشان را اخبارین جهان نامند که مدار بر خبر نهند واجتهاد نکنند ملا محمد امین بعد از تحصیل علوم عقلی ونقلی وشرعی بمکه
معظمه رفت وآشکارا کرد که اجتهاد طریقه قدمای شیعه نیست وآنچه از عارفان وامینان اسرار او نامه نگار شنیده
می نگارد واگر طالب زیادتی است بفواید المدنی که گرد آورده اوست نگراید گویند در حدیث آمده رحمت الله امرا
اعرف من این وفی این والی این وغرض از من این خداست وفی این اشارت باین نشاه است ودر الی
الی این معاد است پس مارا معرفت سه نشاه باید اما نه بطریقه جمعی که از اهل بحث اند بلکه باید بدینه علمی که از اول
است نگرایم واز ابواب علوم که ائمه اثنا عشر اند در آئیم پس هرچه ورای آن طریق است طریق اهل بدعت
خواهد بود وآن دو طریق است یکی طریق اهل ریاضت وایشان نیز دو گروه اند نخست قدمای ایشان
که اشراقیان اند وبه پیغمبری نگرویده دوم متاخرین این طایفه که معروف بصوفیه اند که ایمان به نبی دارند وعلم دل

خود منسوب به نبی و ائمه دارند و گویند راه تحقیق و مسلک باطن نبی و ائمه معصومین همین بوده و از ایشان بما رسیده
و ائمه بریاضت تهذیب اخلاق کردند و در تقلیل غذا و نوم می کوشیدند و حضرت رسالت پناه این طریق را
بعلی سپرد و وکیل این ریاضت صاحب سر امیر المومنین بود و حسن بصری از ارادت کیشان امیر و بایزید مرید
امام جعفر صادق بوده و معروف کرخی دست ارادت با امام رضا داده و مانند ایشان جمعی شگرف که خود را
نایب امام و قایمقام نبی علیه السلام دانند باقوال ایشان نباید گروید چه در مذهب ما نایب نشده بلکه ایشان
بهوای نفس گرفتارند و این پیشه رهبانیت است و رهبانیت بدعت است و فرقه دوم اهل استدلال اند و
قدمای ایشان را مشائین گویند که مبنی بکم ورزیده اند و متاخرین ایشان را متکلمین نامند و ایشان طایفه اند که اصول
دین اسلام را بعقاید مشائین آمیخته گویند هم از اهل بدعت است پس طریق سالم آن است که حضرات داشتند
و آن طریق اخباریین است و ایشان را اخباریین از آن گویند که مدار این طایفه بر خبر است و عمل بحدیث کنند
و نامه نگار آنچه از امینان این راه که یکی از آن محمد رضای قزوینی است شنیده می نگارد و ایشان را اخباریین
بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند ملا محمد امین خطاب بگروه مجتهدین اجتهاد پیشه متاخرین می کنند و شما خود
قایلید و مقر که آیین سلف طریق قدمای اجتهاد نبوده و راه سلف و طریق قدیم که در هنگام محمد و ائمه علیهم السلام بوده
راه اخباریین است پس ما را همین دلیل بسند است که راه ما طریق مستمر است اما شما دلیل بر جواز اجتهاد بهم رسانید
و بما بنمائید که بفرموده کدام یکی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته اید چه بعد از محمد علیه السلام پیغمبری نیاید
و دینی نیارد و همچنین در کتاب پیغمبر و احادیث نبوی و ائمه وارد نشده که تا فلان هنگام عمل باخبار کنند و بعد از
غیبت امام اجتهاد پیشه سازند پس بیقین معلوم شد که شما اصول خود را با اصول اهل سنت و جماعت
آمیخته اید و مذهب شما حکم سکنجبین گرفته که از شهد است و از سرکه و شما نه از سنیان اید نه از شیعه و وجه
اجتهاد پیشه کردن متاخرین آن است که چون هنگام تقیه شدید شد رفتند و از کتب مخالفین تحصیل علوم کردند
و آن مطالب در قلوب شما جا گرفت پس آنچه رسوا بود آنرا از کتب خود افکندند و بعضی از آن با همین خود بخشید
باید دانست که بعضی از ضروریات دین است چنانچه مخالف و موافق میدانند مثلا نماز که کافران نیز میدانند که
در دین محمد واجب است و بعضی چیزها که از ضروریات مذهب است مثل امامت که مخالف و موافق میدانند

که در

که در مذهب امامیه داشتن ناگزیر است محکم و مبرم استوار باید دانست که آنچه از آیات قرانی محکم است عمل بدان
ناگزیر است و آنچه متشابهات است ما را نیروی دریافت آن نیست پس معلوم که آن مخصوص بنبی و ائمه است و
بکار ما نیاید پس ما را بحدیث نبی و ائمه عمل باید کرد و چون احادیث ضد یکدیگر بسیارند و تمیز در آن دشوار لاجرم
اگر دو حدیث بنظر آید که مخالف هم باشند مستقدان قانونی استوار که عالم و امن است از خطا عطا فرموده و نهایت
که چون دو حدیث مخالف هم بهم رسد رجوع کنند بمحکمات قرانی آن حدیث که مطابق آنها باشد بدان عمل کنند و حدیث
دیگر را حمل بر تقیه کنند و اگر در محکمات بهم نرسند چون متشابهات را شکافتند فوق طاقت شما است پس نظر کنند
بمذهب مخالفین که ایشان بکدام عمل میکنند آنچه ضد ایشان است آن حدیث را حق شمرند و آنچه مطابق مخالفین است
بنا بر تقیه دانند و اگر هر دو حدیث در مذهب مخالفین ستوده باشند نگرند که آنچه نزد ایشان ترجیح داشته باشد ضد آن
گیرند و اگر کسی گوید شما را مخالفین بسیارند و هفتاد و دو فرقه اند و آرای ایشان مختلف امام فرموده بدان ره که
غالبان و حکام و علمای مخالفین روند نقیض آن راه گرایید و اگر همه را بیک راه بیابند پس دو حکمت بهر کدام از
احادیث که عمل کنند بهر وجه در آن حدیث سخنی نیست که از معصوم وارد است بلکه یکسان از امام است و امام مفترض
الطاعت است پس بهر کدام که عمل کنند بگفته امام کار کرده باشند دیگر آنکه توقف کن تا هنگام سعادت ملاقات
امام اگر کسی گوید که ما را گزیر است از عمل کردن تا چند صبر کنیم آمدن امام تا چند صبر کنم آمدن امام معین نیست جواب
آنکه بار عمل کرده باشد چه توقف کن عبارت از آن است که اگر در معاملات است صلح کن و اگر در طاعت است احتیاطی
او طرح پیشه ساز اگر کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز اجتهاد است جواب گوییم این قانونی است که امام وضع
کرده اگر اجتهاد است اجتهاد امام خواهد بود اجتهاد ما طریق سنجیدن دو حدیث ضد آن است که در طهارت
شراب و در نجاست شراب احادیث است پس رجوع کردیم بمحکمات قرانی آیه محکم نیافتیم و در متشابهات
دیدیم که خمر را رجس خوانده و رجس چند معنی آمده و چون ما را توانائی دریافت حقیقت متشابهات نیست
رجوع کردیم بمذهب مخالفین ایشان شراب را نجس میدانند پس ضد آن گرفتیم و آن را طاهر شمردیم چه
احادیث بر طهارت شراب آمده پس احادیثی که بر نجاست شراب دال است حمل بر تقیه کردیم و
باید دانست که مجتهد باید بظن خود عمل کند و ظن شبهه است و شبهه را از آن گویند که باطل است شبیه حق

وطریق اخباریین آنست که ائمه علیهم السلام البته هرچه از امام شنوند دلیل قطعی دانند پس عمل براه اخباریین طریق قطعی است
دلیل قطعی دانند و قطعی را ظنی چه نسبت و متاخرین شیعه گفته مجتهد را رسد که بظن خود عمل کند و دیگران را اتباع
گمان او کردن و این طریق قدما نبوده پس عمل باجتهاد سهو و خطا باشد   ذکر اسمعیلیه   از میرامیر که سالار
نوای شهر شکوه است شنیده شد اسمعیلیه گروهی اند از شیعه و این کیش منسوب است بحضرت امام جعفر
صادق و این طایفه آن حضرت را امام دانند گویند امام جعفر امامت را بدو مفوض داشت و بغیر از آن حضرت
هیچ زن و جاریه نساخت چنانکه نبی با خدیجه و علی با فاطمه و در گذشتن اسمعیل ازین دار فنا اختلاف است بعضی
گویند در زمان حیات جعفر سپری شد فایده نص انتقال امامت است از امام جعفر باولاد اسمعیل چنانچه
موسی را بعد از وی نص فرمود و تا او در زمان حیات موسی درگذشت و نص تقهقری بازنی گردد و بیداء است
و جعفری با اسناد مسموع از آبای کرام تعین از اولاد کرام نفرماید و ابهام و اجمال را بامام بار نیست و در آنکه
نص کرده امام جعفر در حق او اثنا عشریه نیز قایل اند و بعضی گویند اسمعیل نگذشت ولیکن اظهار کردند فوت
او را جهت تقیه با مخالفان بهلاک او نشتابند و برفوت او محضر نوشتند گویند بمنصور خلیفه رسانیدند
که اسمعیل را در بصره دیدند و بدعای او مجذوری از آزار یا شفا یافت منصور از امام جعفر استفسار نمود
و امام همان محضر را که خط عامل منصور نیز در آن بود برای خلیفه فرستاد و گویند بعد از اسمعیل محمد ابن اسمعیل
بود و با وی شش تمام شد و بعد از او ائمه مستور شدند و اعیان ظاهر هر زمان بی امام ظاهر یا مستور نباشد
و چون امام ظاهر شد حجتش البته ظاهر گردد و احکام ائمه بر هفت است مانند هفته و سموات هفت
گانه و کواکب سبعه و نقبا را ادوار بر دوازده است و امامیه ازینجا غلط کرده اند بعد نقبا بهم زدند
و باطنیه ایشانند و ایشان بظاهر هر شرع کار نکنند گویند ما نگوییم خدا موجود است یا موجود نیست عالم است
یا عالم نیست قادر است یا قادر نیست و چنین اند سایر صفات و گویند از اثبات حقیقی در میان او و موجودات
انبازی شود و آن تشبیه است و از نفی مطلق انباز گردد و معدومات و آن تعطیل باشد و اطلاق این
حقایق بر حضرت واجب الوجود بطریقی است که هیچ گونه مشارکت تصور نیست گویند ایزد متعال آنکه
متقابل و خالق و حاکم متضادین است گویند چون حضرت ایزد متعال عالمیان را موهبت علم فرمود او را عالم

لفظ

گفتند چون قدرت درباره قادرا افاضه نمود قادر خواندند هر آینه اطلاق عالم و قادر بر ذات ایزد متعال
باعتبار اینست که واهب علم و قدرت گویند با مر واحد عقل را آفریدگار از جمیع جهات تمام است و بتوسط
آن عقل تام نفس را که تام نیست پدید آورد و نسبت عقل با نفس نسبت نطفه است بطفل مخلوق و یا
نسبت بیضه است با مرغ یا نسبت پدر بفرزند و یا نسبت شوهر بزن پس مشتاق و آرزومند باشد
نفس بکمال فیض تام که از وفیض می گیرد لاجرم نیازمند گشت بجنبش از نقصان بکمال و حرکت تمام
نکرد و دیگر تدبیر نفس حادث شد طبایع بسیط عنصری و بتوسط او بسایط عنصری پس پدید آورد مرکبات
از کانی و رستنی و انواع جانوران بهترین آن مردم است از استعداد و انواع قدسی و پیوند بعالم علوی چنانکه
گیتی برین مشتمل است بر عقل کامل کلی و نفس ناطقه کلیه که مصدر کاینات است واجب است که در جهان
سفلی عقل کامل کلی و نفس باشد تا وسیله نجات جهانیان گردد و آن عقل رسول ناطق است و نفس
و نفس امام است چنانکه افلاک متحرک اند بتحریک عقل و نفس و همچنین رستگار شوند نفوس دیگر بتحریک
ناطق و وصی او چنین باشد در هر عصر و زمان و هر دور بر هفت شخص دایر است تا منتهی شود بدور
آخر و زمان قیامت در آید و تکالیف شرایع و سنن برخیزد چه انبعاث حرکات فلکی و التزام شرایع جهت
وصول نفس است بکمال و کمال انسانی آنست که بمرتبه عقل است و این قیامت کبری است و چون کسی را
خواهند بدین در آرند بهر تحقیق کیش او را بشک اندازند نه آنکه در آن غرضی بد باشد بلکه تا راه بخدا یابد
و بحق رسد و داند که غیر ازین مذهب مذاهب دور از یقین و نا استوار است و آن تشکیک است
در ارکان شریعت مقطعات سور که پرسند که معنی حروف مقطعات که در نخست سور است چیست
و قضای صوم حایض دون قضای صلوات و وجوب غسل از منی بدون بول چرا است و عدد رکعات که
بعضی چهار است و چندی سه و اندی دو از چیست و بدینگونه در امور تعبدیه چون طالب حق درین سوالها
گرفتار شک شده و حق پژوه پاسخ و هند و او را براه تحقیق هدایت فرمایند چنانکه شک از دل او برده
شود پس بدیشان نگرود و براه حق شود پس از تشکیک ربط است و آن اخذ میثاق است چه
سنت الله جاری شده باخذ مواثیق و عهود و اذ اخذ من النبیین میثاقهم پس از پیمان حوالت است

دیگی که نبی را بمعجزی قولی و فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی دانند و باری تعالی را نتوان شناخت الا
بامام گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان یا ظاهر یا مستور همچنانکه هیچ وقتی از اوقات تهی
نبود از روشنی روز و تاریکی شب کما یدیه شد از حسن صباح که نایب امام بود و در فصل اول ان گوید که مفتی
در معرفت حضرت حق یکی از دو قولست یا آنکه گوید خداوند را بمجرد عقل شناسد بی نیاز به تعلیم معلم صادق
یا گوید معرفت حضرت حق بعقل دشوار است و حاصل نمی شود الا به تعلیم معلمی صادق و گوید هر که فتوی دهد قول
نخست او را انکار بر غیر رسد زیرا که چون انکار کند انکار تعلیم است و دلیل است بر آنکه منکر علیه محتاج است
بغیر و گویند هر دو قسم ضروریست و دلیل زیرا که مفتی چون بقولی فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او
همچنین چون اعتقاد کند یا از نفس خویش مبدا آن اعتقاد رسوخ پذیرد یا از غیر این مضمون ان خبر است
که فصل اول متضمن ان بود و در ضمن این فصل کسر است بر اصحاب عقل و رای   در فصل دوم از
از کتاب خود ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم شد هر معلمی باطلاق صلاحیت تعلیم دارد یا از معلم
صادق ناگزیر است و گوید آن کس که قایل شود باانکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد او را روا نباشد
انکار معلم خصم کردن و چون انکار کند بر معلم خصم هر آینه مسلم داشته باشد که لابد است از معلم صادق معتمد
گویند این فصلست که متضمن کسر است بر اصحاب حدیث   در فصل سیوم ذکر کرده است که چون
احتیاج بمعلمی صادق ثابت باشد اما لابد است از معرفت معلم اول و ظفر برو و بعد از ان تعلیم از و
یا تعلیم از هر معلمی بی تعیین تشخیص جایز است بتعیین صدق او چون سلوک طریقی بی رفیق میسر نشود هر آینه
اول رفیق باشد و بعد از ان طریق این کسر است بر شیعه   در فصل چهارم گوید که افراد بشری
بر دو صنفت اند فرقه گویند در معرفت باری محتاجیم بمعلمی صادق و تعیین تشخیص او واجب است و
بعد از ان تعلیم از دو فرقه گوید بمعرفت هر علمی از هر شخص اخذ توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم
چون بمقدمات سابق معلوم شد که حق با فرقه اولیست هر آینه رئیس و مقدم فرقه اول رئیس
محققان باشد و چون دانسته شد که فرقه ثانیه بر باطل اند رئیس ایشان رئیس مبطلان و گوید
طریقه ایست که حق را بحق می شناسیم معرفتی مجمل و بعد از معرفت مجملی محق را بحق می شناسیم

در حل چیزهای دشوار که مشکل است بر او و از اموری که بدو بر خورد و چه بدان ذات حمیده صفات امام دانا است و دیگری را
نزدی آن نه که بدان دانا یا به برآید پس تدلیس است و آن دعوی موافقت با کار دین و دنیای ایشان است
تا زیاده شود حشم او بر آنچه میجوید و میخواهد پس تاسیس است و آن تمهید مقدمات است که پذیرد و از اسلام دارد و
بوید هر آنچه جوینده است انرا پس خلع است و آن ظلمانیه است باسقاط اعمال بدنیا پس سلخ است از اعتقاد
ذوات دین ظاهریه پس درین هنگام گرایش است بر اباحت و انگیختن خود را باستعمال لذات و ترک
شرایع که آن رتبه بالا است چه در دنیا آنچه مقرر نیست بنیکان خدا را رسد مانند شراب که باعتدال
خوردن آن بی شر و شور سراسر منفعت است و امثال آن گویند وضو از عبارت پذیرفتن و این بود از امام
و تیمم از ما دون در غیبت امام که حجت است و نماز عبارت است از رسول بدلیل قول ایزد تعالی الصلوة
تنهی عن الفحشاء والمنکر و احتلام عبارت است از افشای سر تو آنکه از ایشان نیست بغیر قصد هدایت
کس و غسل تجدید عهد است و زکوات تزکیه نفس بمعرفت ذهن انسان   و صوم اشارتست از
از محافظت اسرار امام   و زنا از عبارت افشای اسرار دین و نیز گفته اند نماز جماعت متابعت امام
معصوم است و زکوات کنایت از انست که خمس اموال با امام معصوم دهند و کعبه پیغمبر است و باب
علی و صفا نبی و مروه وصی و میقات ایتناس و تلبیت اجابت مدعو و هفت طواف خانه موالات اند که
ائمه سبعه باشند علیهم السلام و جنت راحت ابدان از تکالیف و سقر زحمت ابدان به تکالیف و بدین
و بدین سان همه را تاویل کنند و گویند هر ظاهری باطنی بود که آن باطن مصدر آن ظاهر باشد و آن ظاهر مظهر
آن باطن و هیچ ظاهری نبود که آن را باطنی نباشد و الا بحقیقت هیچ نبود و هیچ باطن نباشد
که او را ظاهری الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفریده عالم باطن عالم ارواح و نفوس
و عقول بود عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض ان باشد امام حاکم بود در عالم ظاهر و شریعت
که مردم بدان محتاج باشند جز به نبی تمام نشود و شریعت را ظاهری بود و ان را تنزیل خوانند و باطنی
دارد که ان را تاویل نامند و زمان خالی نبود از امام و همچنین خالی نبود از امام یا از دعوت او گویند
که دعوت گاه پنهان بود اگرچه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت ظاهر باشد اگرچه امام پنهان بود و

یعنی

موقفی مفصل ما را دران مسایل و مراد ما حق درین مواضع باحتیاج امام راشناسیم و با امام حق را شناسیم
چنانچه بجواز وجوب را دانیم یعنی ممکنات کمال ذات واجب الوجود دانیم و گوید طریقه دانستن توحید همچنین است
بعد ازین بیان در فصلی چند تقریر مذهب خویش مبین گردانیده و در بعضی تمهید مذهب خویش کرده و در
و در بعضی کسر مذهب غیر نموده و اکثر آن فصول کثرت و الزام و استدلال باختلاف بر بطلان مذاهب
و استدلال باتفاق بر حقیت مذهب خویش از جمله آن استدلالات تمیز است میان حق و باطل و تفرقه میان
حق و باطل و تفرقه میان صغیر و کبیر و گوید در عالم حق و باطل هست و علامت حق وحدتست و کثرت مقارن
رای و تعلیم با جماعت است و جماعت با امام و رای با فرق مختلفه و ایشان با رؤسای خویش متفق اند و
افتراق حق از باطل و تشابهی که حق را با باطل هست و جهت تمایز از وجهی و تضاد طرفین را میزانی باید تا حقیقت
و جمع را دران وزن کند و گوید که این میزانی از کلمه شهادتین اقتباس کردیم و آنکه مرکب است از نفی و اثبات
و آنچه مستحق نفی است باطل است و آنچه مستحق اثبات است حق است و بااین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر
متضادات را وزن کنیم و نکته و سر این سخن اینست که درین مقاله هر کلمه بتحقیق راجع است با ثبات معلم
و توحید و اثبات داخل است امامت و نبوت بمرتبه که نبوت با امامت نبوت باشد و نهایت سخن درین
مباحث اینست و منع عوام کرد از خوض در علم و خواص را منع کرد از مطالعه کتب متقدمان الا کسی که بر کیفیت
احوال کتب و درجات مردم که سخن گفته اند مطلع باشد و با صحاب خویش در الهیات بر همین اقتصار کرد
که الله الله محمد است شما و فیما مان گوئید الله الله عقولست یعنی آنچه عقل هر عاقلی بجانب آن هادی گردد
و از ایشان چون سوال کنند که باری تعالی موجود است یا نه و احد است یا کثیر عالم یا جاهل و قادر است یا نه در
جواب بهمین قدر اکتفا نمایند که الله با بنه محمد است که آن خدا الیست که رسول را بهدایت خلق فرستاد و رسول
هادی خلق است و این فرقه در اکثر جا هستند و اما در نواحی کوهستان شرق و در نواحی ختا و کاشغر و تبت بسیار اند
نامه نگار ازین گروه در هزار و پنجاه و چهار میر علی نامی را در عمان و اکثر این سخنان از و شنیدند خلفای اسمعیلیه
مدتها در مغرب بخلافت گذرانیده و نسب اولین خلیفه را نوعی که در میان اسمعیلیه است خواجه نصیر طوسی در جاییکه
خود را اسمعیلی می نمود یا بود چنین آورده محمد المهتدی بن عبدالله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق رتبا

امامت را ابارت

امامت را بامارت صوری جمع فرموده و گفته اند مهدی آخر الزمان عبارت از محمد بن عبدالله است و از جعفر صادق
روایت کنند که فرمود علی راس الف و ثلث مایة یطلع الشمس من مغربها گویند لفظ شمس درین حدیث از محمد
بن عبدالله است و ابو یزید که بران حضرت خروج کرده دجال دانند و اکثر عقلا تابع اسمعیلیه شده اند چنانچه باصفهان
ملقب بشعر از جمله افاضل شعرا امیر ناصر خسرو معاصر بود و ولادت امیر ناصر در سه صد و پنجاه و نه روی نمود و چون
بسن تمیز و رشد رسید آوازه حسن سیرت اسمعیلیه شنیده در زمان خلافت امام بر حق متصر از خراسان
بمصر شتافت هفت سال آنجا توطن نموده هر سال بحج میرفت و باز می آمد و بغایت مقید امور شرعی بود
و در نوبت آخر بمکه رفت و از راه بصره بازگشته عزیمت خراسان نمود و در بلخ ساکن شده مردم را بخلافت
متصر و روش اسمعیلیه دعوت می نمود و هدایت میکرد و جمعی از دشمنان اهل بیت رسول قصد امیر ناصر
خسرو نمودند خوف و هراس برو استیلا یافته در حصنی از جبال بدخشان نهان گشت و بیست سال
با آب و گیاه قناعت کرد جمعی از نادان او را با اسمعیلیه الموتیه مصاحب شمرده و بعضی از جهال نداشت نام از و
در باب معاشرت با موتیه که دران مجبور بوده ساخته اند حال آنکه او تابع اسمعیلیه مصر است با موتیه موافقت
و مصاحبت نداشت اینست آنچه در باب ناصر اسمعیلیه شنوده شد و هم در کتب تواریخ دیده و ائمه
اسمعیلیه بغایت مهربان بودند چنانچه منصور بن عزیز المعروف الحاکم بامر الله اسمعیل در مصر حکم کرد که شب جهت
بیع و شرا ابواب دکاکین واگذارند و دروازهای مصر به بندند و بر سر کوچها مشاعل برافروزند همه شب
در اسواق و محلات مردم آمد و شد میکردند و آنحضرت در جمیع علوم ماهر و در معجزات چون جد بزرگوار یعنی
محمد مختار قادر بود چنانکه در ظلمات شب آسیبی بمن نرسد آخر خان شد و ائمه اسمعیلیه مغرب همه
مقید با مور ظاهر شرعی بودند و احوال ایشان در تواریخ مشهور است اسمعیلیان ایران مشهور
باسمعیلیه قهستان و رود بار اند اول ایشان حسن صباح است چون احوال او در تواریخ باقلام تعصب
نگارش یافته لاجرم بر تحریر آن چنانچه نزد اسمعیلیه است مبادرت می نماید نسبت حسن بمحمد صباح حمیری
می پیوندد و جداو که از اولاد صباح حمیر است از یمن بکوفه و از کوفه بقم گرائید و از قم بری آمد و پدر حسن را
علی نیز میگفتند شخصی زاهد و عالم اسمعیلی مذهب بود و در مملکت ری بسر می برد و حاکم آن ولایت

ابومسلم رازی بواسطه خلاف مذهب با او عداوت می ورزید چون امام موفق نیشابوری از علمای
اهل سنت خراسان بود والد حسن جهت دفع مظنه اعدا فرزند سعادت مند را به نیشابور آورده بمجلس امام
موفق باستفاده مشغول گردانید و خود در زاویه قناعت نشسته بعبادت اشتغال داشت گاهی سخنی بلند
تر از ادراک عوام از و سر میزد کسان از آن سخنان اصحاب اعتزال والحاد نسبت میدادند بل زندقه و کفر
منسوب میساختند حسن با نظام الملک و عمر خیام نیشابوری همدرس بودند و چون پدر بزرگوار ایشان خبر داده
بود که نظام الملک به پایه والای دنیوی و حسن بمرتبه بلند صوری و معنوی خواهد رسید لاجرم حسن با نظام الملک
گفت هر کس از ما بمرتبه بلند رسد دولتی که او را میسر شود در میان سه علی السویه مشترک باشد و بدین جهت
پیمان بستند چون خواجه وزارت یافت در ایام الب ارسلان حکیم عمر خیام هر وپیوسته بگوشه نشینی و نشر
فضایل کوشیده خواجه امداد دریغ نداشت حسن انتظار می کشید که نظام الملک او را بخواند چون آن صورت
نه نسبت بسلطنت الب ارسلان بخواجه نپیوست اما در وقت دولت سلطان ملک شاه در نیشابور بحضور
خواجه آمد اما خواجه بدانچه پیمان رفته بود نپرداخت بل بمجلس پادشاه پیش هم نرسانید ناچار سید الطائفه
یعنی حسن با خواجه گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی و میدانی که دنیا متاعیست ذلیل روا باشد
که از حب و محبت ریاست نقض میثاق نمائی و خود را در زمره ینقضون عهد الله داخل گردانی دست
وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن خواجه ناچار او را بمجلس سلطان در آورد و از وفور کیاستش با سلطان
گفت و هم بعرض رسانید که تند ذکر و صاحب طیش است اعتماد را نشاید چون حسن مردی دانا و زیرک بود
بنا بر دیانت و صیانت در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرده و در بسی از امور خطیره و مهمات
جلیله پادشاه بنا بر سخن او نهاد و چون سلطان دانست که خواجه آنچه از طیش و کربزی در حق حسن گفته
محض افتراست و از حیلهای دیگر سلطان را از خواجه اندک غباری بر حاشیه ضمیر نشست روزی از راه
استفسار فرمود که چند گاه دفتری منقح و محتوی بر جمع خرج ممالک باشد ترتیب توان داد
خواجه جواب داد که در دو سال سلطان فرمود که دیر می شود حسن از سلطان متمنی شد
که در عرض چهل روز انجام سرانجام نمود مشروط بدانکه در مدت مذکور نویسندگان در ملازمت

او باشند سلطان را این عهد مستحسن افتاد و حسن بوعده وفا نموده و در چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک
در غایت تنقیح ترتیب داد خواجه از استماع این خبر مضطرب گشته بروایتی غلام خواجه که با خادم حسن دوستی می نمود
و بقبولی خود خواجه از چهره حسن که برون بارگاه اوراق دفتر در دست داشت گرفته دفتر را ابتر کرد و چهره آن
آن اوراق را بی ملاحظه ترتیب فراهم آورد و آن صورت را با حسن نگفت لاجرم در وقت عرض دفتر را
ابتر یافت و بتنظیم و ترتیب آن مشغول گشت اوراق را بر هم نهاد و سلطان بجمع و خرج و حاصل ولایات
تعجیل می نمود حسن نمی توانست جواب داد [illegible] چون گفت از طول مکث ملول شده گفت بموجب
عقل چه حیثیت چون جواب مطابق سوال نیافت متغیر گشت خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت دانایان
در اتمام امری که دو سال مهلت خواهند جاهلیکه دعوی نماید که بعرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب او جز
این چه بود نخواهد سابقا بعرض رسانیده بودم که در طبیعت او طیش تمام است سخنان او اعتماد را نشاید
لاجرم سلطان برنجید لهذا حسن قرار بر فرار اختیار کرد و بری بازشتافت و در آن ولایت با عبد الملک
عطاش که داعی اسمعیلیه بود در آمد از آنجا باصفهان رفته از بیم سلطان و خواجه در خانه رئیس ابو الفضل پنهان
شد روزی در اثنای محاوره بر زبان آورد که اگر دو یار موافق می یافتم ملک این ترک و روستائی را بهم
می زدم رئیس ابو الفضل این سخن را حمل بر خبط دماغ نموده بی آنکه برسید یعنی حسن اظهار کند اغذیه که تعلق
بتقویت دماغ دارد حاضر ساخت سیدنا از کمال فراست بر مافی الضمیر او اطلاع یافته از آنجا بجای
دیگر شتافت و بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی شد رئیس ابو الفضل نزد او آمد سیدنا فرمود دماغ من
مختلط است یا از آن تو دیدی که چون دو یار موافق یافتم چگونه بعهد خود رسیدم القصه سیدنا بمصر رفت و
در آن زمان مستنصر اسمعیلی بر مسند خلافت متمکن بود و او را منظور نظر الطاف گردانید حسن یکسال و نیم در
پناه دولت مستنصر بسر برد بعد از آن میان او و میان امیر الجیوش بساط خصومت ممهد شد بسبب آنکه مستنصر
پسر خود نزار را از ولایت عهد خلع کرده آن منصب را به پسر دیگر احمد که المستعلی بالله لقب داشت
تفویض فرموده ظاهرا حکم ثانی بنا بر هجوم عوام بوده امیر الجیوش بدین معنی همداستان شده حسن گفت
اعتبار نص اول دارد و مردم را بامامت نزار دعوت کرد امیر الجیوش باتفاق بعضی امرا بعرض مستنصر رسانید

که حسن با این جرم در قلعه و میاط محبوس باید کرد چون چنان کردند مجدد آن برجی از بروج ان قلعه که در
کمال متانت بود بیفتاد و مردم از برترین کرامات از حسن بر شمردند آورده اند که امیر الجیوش را با طایفه
از فرنگیان نشانده بجانب مغرب گسیل کرد چون سفینه بمیان دریا رسید بادی تند در وزیدن آمده
آب متموج گشت ساکنان کشتی آغاز اضطراب نمودند حسن همچنان بر حال خود بود و امیر خسرو گوید من
تا بهر بادی بجنبی باید امن کش چو کوه کادمی مشت غبار و عمر باد صرصرست درآن اثنا یکی از مسافران
از حسن پرسید که سبب چیست که ترا مضطرب نمی بینم جواب داد که لانا یعنی امام مرا خبر داده که آسیبی باین
کشتی نمی رسد همان لحظه شورش تسکین یافت محبت حسن در دل خلایق جا داد و کشتی بشهری از شهرهای
نصاری افتاد و حسن از آنجا باز در کشتی نشسته در حدود شام از سفینه بیرون آمد و از آنجا بجانب
شتافته و از آنجا عازم بغداد شده از بغداد بخوزستان شتافته و از آن ولایت باصفهان رفت و بدین
قیاس پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربایجان سیر کرده مردم را بروش اسمعیلیه و امامت
نزار دعوت می نمود و داعیان بقلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد رودبار و قهستان فرستاد تا خلایق را
بمذهب حق دعوت نمایند با اندک روزگاری مردم بسیار آن کیش را قبول کردند پس در قصبه
که نزدیک الموت است ساکن شده در کمال زهد و صلاح و تقوی که گوهری او بود بسر می برد و آنجا بیان
و متابعان او شنیده بیعت کردند و در ماه رجب سال چارصد و هشتاد و هجری شبی نوبی از سکان
الموت آنجناب را بقلعه درآوردند القصه چون بقلعه درآمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملک
شاه حاکم آن سرزمین بود بی اختیار گردانید مخالفان اسمعیلیه گویند روزی علوی مهدی گفت
که حیله در شرع جایز است و بعضی از حیل شرعی ذکر کرد سیدنا فرمود که مدار شرع بر راستی است حیله
نشاید و هیچکه حیله کند حق ایشان را بدینطریق گرفتار سازد بعد از روزی چند مهدی را گفت
از این قلعه آنقدر زمین که پوست گاوی محیط آن تواند بود بمبلغ سه هزار دینار بمن فروش مهدی در مقام
مبایعت آمده سیدنا پوست گاو را تسمهای باریک ساخته و آنرا بسر یکدیگر بکرد و بر گرد قلعه
کشید و رئیس مظفر که در گرد کوه دامغان بحکومت اشتغال داشت و متابعتش را قبول کرده رقعه باین

عبارت نوشته

این عبارت نوشت که رئیس مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سه هزار دینار بهای قلعه الموت بعلوی مهدی
رساند علی النبی المصطفی وآله السلام حسبنا ونعم الوکیل و آن نوشته بمهدی داده او را از قلعه بیرون کرد
بعد از مدتی بدامغان رسیده بواسطه احتیاج آن رقعه نزد رئیس مظفر برده سه هزار دینار زر گرفت
القصه کار سیدنا بعد از صعود بحصار الموت بالا گرفت و باندک مدتی تمام رودبار و قهستان بتحت
تصرفش درآمدند و مدت سی و پنج سال بدولت و اقبال گذرانید و بعد از ان هفت کس دیگر از اتباع او
حکومت کردند و مدت دولت این طبقه هشتاد و یک سال امتداد یافت و سیدنا در کمال صلاح و تقوی
بسر می برد و مبالغه آن حضرت در ترویج شرع مرتبه بود که شخصی را که نی مینواخت از قلعه بیرون کرد و هرچند
مردم درخواست نمودند دیگر او را بقلعه نگذاشت و در اوقات حکومت دو نوبت زیاده بیام خانه که می نشست
نرفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملک و ملت اشتغال می فرمود و در ایام او فدائیان
بسیاری از اکابر و اشراف مخالفین [illegible] را بقتل رسانیدند و رحلت سیدنا از دار الملال بروضه
الجنان در ماه ربیع الآخر پانصد و هشت روی نمود و کیا بزرگ امید ولی عهد آنجناب بود چون حسن قاینی
که از عمده اصحاب سیدنا است با طایفه از رفیقان قهستان را در حیطه ضبط درآورده یکی از امرای ملک
شاهی که در رودبار بود چند نوبت قلعه الموت را تالان کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشت چنانچه
کار سکان آن حصار باضطرار رسیده خواستند که قدم در وادی فرار نهند سیدنا ایشان را بصبر و ثبات
وصیت نموده فرمود که امام یعنی منتصر مرا گفته است که الموتیان باید بهیچ طرف نروند که درین موضع اقبالی
بدیشان خواهد رسید همدران ایام آن شخص بعالم عقبی رفت و سیدنا از تشویش نجات یافت
و آن قلعه را بلدت الاقبال نام نهادند و در اوایل چهارصد و هشتاد و پنج امیر ارسلان شاه بفرموده ملک
شاه سلطان لشکر به بلدت الاقبال کشید چون کار اهل قلعه باضطرار انجامید ابو علی که از جمله اتباع
سیدنا بود در قزوین بسر می برد سه صد مرد مکمل فرستاده و آنگروه با شکوه بشب خود را بقلعه افکندند
آنگاه شبخون بر ارسلانیان زده او را منهزم گردانیده غنیمت بی نهایت بدست آوردند چون لشکریان
باردوی سلطان رسیدند قزل ساروق را با سپاه فراوان بدفع ایشان فرستاد حسین قاینی با رفیقان

مومن اباد متحصن شده بلوازم محاصره پرداخته چون نزدیک بآن رسید که پیکر ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر
قتل خواجه نظام الملک بدست ابو طاهر ارانی که از جمله فدائیان سیدنا انتشار یافته و معاقب آن
واقعه حدیث فوت ملک شاه نیز بتواتر پیوست لاجرم آن لشکر از هم فرو ریخت و نزاع برکیارق و سلطان
محمد علت ضعف ایشان شده کار اسمعیلیه ترقی کرد و قلعه گرد کوه و لامسر نیز در تحت تصرف سیدنا درآمد
آنگاه فدائیان جهت قتل علما و فقها که فرقه ناجیه اسمعیلیه کمین داشتند و تعصب بیشکان بودند در اطراف
آفاق متفرق شده بسیاری از آن طایفه را بضرب کارد و خنجر کشتند بنابرین علما و فقها مخالف برسیدند
چون سلطان برکیارق ابن ملک شاه وفات یافت سلطان محمد دولت خدیو گشت احمد بن نظام الملک را
با سپاه بولایت رودبار فرستاد در اوایل پانصد و نود و یک اتابک نوشتکین شیرگیر را مدد وزیر
ارسلان نمود قریب یک سال جنگ بود و چون نزدیک بدان رسید که قلعه لمبدت الاقبال را بگیرند خبر فوت
سلطان محمد در معسکر اتابک شایع گشت بنابر آن لشکرش بگریختند چون سلطان سنجر افسر سلطنت
بر سر نهاد چند نوبت سپاه بمحاربه فرقه ناجیه فرستاد در آن اثنا سیدنا یکی از خادمان سلطان را که
دعوت اهل حق اسمعیلیه قبول کرده بود گفت بالای سر سلطان کاردی بخاک فرو برد و اسیبی بدو رسانید
چه تو پرورده نمک اوئی و دست بولی نعمت رسانیدن نه سزاست خادم چنان کرد چون سنجر از
خواب درآمد آن کارد دید بغایت خایف گردیده در اخفای آن امر کوشید بعد از روزی چند رسول
سیدنا بملازمت رسید و گفت اگر ما را نسبت بسلطان محبت نبودی آن کارد که در فلان شب بزمین
سخت فرو بردند در سینه نرم سلطان می توانستند برد از استماع این سخن توهم سنجر بیشتر شده صلح کرد
و ازین معنی کار سیدنا قوی تر گشت و در خلال این حال حسین قاینی با افساد استاد حسین ابن حسن
شهید شد سیدنا حکم کرد تا پسرش را بالقصاص کشتند مقارن این حال ولد دیگرش بشرب
خمر اشتغال نمود بفرمان پدر نامور از عقب برادر شربت مرگ چشید و سیدنا در پانصد و هشتاد
بیمار شده کیا بزرگ امید را ولی عهد گردانید و منصب وزارت او را ببو علی تفویض
و با این دو شخص وصیت کرد که در امور از صواب دید حسن نقرائی بیرون نروند و چون از

از اشتمال این قضایا فارغ شد در بیست و ششم ربیع الآخر سال مذکور بروضة الجنان انتقال فرمود
کیا بزرگ امید که اصل از ولایت رودبار بود بدستور سیدنا بعبادت و تقویت ملت کوشید
بعد از آن محمد بزرگ امید حکومت یافت در اوایل ایام حکومت او الراشد بالله عباسی بدست
جمعی از فدائیان کشته گشت و از آن زمان خلفا از ضرب تیغ الموتیان ترسیده روی نهان
کردند او نیز بدستور حسن گذرانید بعد از آن محمد ابن حسن ابن محمد که مشهور است بین الانام بعلی
ذکره السلام و در نسبت حسن روایت بسیار است مخالفان ایشان او را پسر محمد میدانند
و طایفه از اسمعیلیان رودبار و قهستان گفته اند که در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل
اعتماد موسوم و ملقب با بوالحسن سعیدی بعد از فوت منتصر علوی بیک سال از مصر بالموت آمد
و کودکی را از اولاد نزار ابن منتصر که شایسته امامت بود همراه خود آورد و غیر سیدنا یعنی حسن
هیچ کس برین سر مطلع نشد و سیدنا در تعظیم و تبجیل ابوالحسن کوشیده امام را در قریه که پایان قلعه بود
متوطن گردانیده و بعد از انتظار شش ماه ابوالحسن را اجازت انصراف داد و امام بعبادت حق از زنان
مایل بوده مستوره در آن قریه بعقد خود درآورد و چون حامله شد او را به محمد بزرگ امید سپرد و با اخفا آن امر
حکم فرمود و گفت چون پسر بهم رسد آن زن را بخواه محمد بفرموده عمل نموده و در زمان حکومت محمد ابن بزرگ
امید درین بطلعت پسری که عبارت از علی ذکره السلام است سمت روشنی پذیرفت و شهرت چنان
یافت که او پسر محمد است جمعی گفته اند هر حرکت و فعلی که از امام صدور یابد مجوز بلکه مستحسن است پسر نزار
که ابوالحسن سعیدی بالموت آورده چون بدرجه بلوغ رسید با منکوحه محمد ابن بزرگ امید مباشرت نمود
علی ذکره السلام حاصل شد هر چند بنابر آنکه پیغمبر و امام این فعل جایز است اما واقع نشد نسبت علی
ذکره السلام برین موجب بالمنتصر بالله میرسد القاهر بقوت الله حسن ابن المهدی ابن الهادی ابن نزار
ابن منتصر اسمعیلیه او را امام بحق واتند نفس نفیسش را قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشان است که قیامت
وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعیه ارتفاع یابد و این معنی عبارت از قیامت است
و آن حضرت در زمان امامت خود خلایق را بخالق واصل ساخته رسوم شریعت را برانداخت آورده اند

کرچون انحضرت قدم بر وساده خلافت گذاشت در پانصد و پنجاه و نه هجری اشراف و اعیان قلمرو را در بلده
الاقبال جمع آورده فرمود تا در عیدگاه آن همایون قلعه منبری روی بجانب قبله نصب کردند و چهار علم از الوان
سرخ و دومین سبز سیوم زرد چهارم سفید بر چهار طرف منبر نهادند روز هفدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور
بر سر منبر برآمد زبان معجز بیان گشاده فرمود من امام زمانم و تکلیف امر و نهی از جهانیان برداشتم و احکام
شرعیه را نابود انگاشتم حالا زمان قیام قیامت است باید که خلق باطنا با خدا باشند ظاهرا هر نوع که
خواهند با خود معاش کنند آنگاه از سر منبر فرود آمده افطار کرده فرمود تا بدستور ایام عید بشادی و طرب و لهو
و لعب مشغولی نمودند و آن روز متبرک را عید القیام نام نهادند و تاریخ ساختند و آن روز است که بعقیده
اکثر مورخان در آن روز حضرت امیر المؤمنین علی از عبد الرحمن زخم خورد و چون رستن از دنیا و پیوستن
بعقبی باعث لذت ارواح کامله است درین روز این شادی بتقدیم رسانند و اعتقاد آنحضرت آن
بود که عالم قدیم است و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کس مرگ او
آنحضرت را حسن ابن نامور که از آل بویه بود در ربیع پانصد و چهل و یک نرخم کارد شهید کرد بموجب وصیت و لد اش
بامامت رسید و این را چون والد نامدار بر پا داشت جلال الدین از اولاد و پدر را زهر شهید کرد چون امامت را
نشایستی و نصب بحکومت نشست ترک مذهب اسمعیلیه داد بعد از یازده سال در ماه رمضان در
سنه ششصد و هشت بعلت اسهال گذشت بعد از ان علاء الدین محمد ابن جلال الدین حسن صبی را که بگفته
جلال الدین جدش را زهر داده بودند و هم در شرب با جلال الدین موافق بودند بگشت و شیوه
مرضیه اجداد پیش گرفت و از پدر انکار کرد و بعد ازین حال بمشورت طبیبی فصد کرد و خون بسیار برداشت
علت مالیخولیا بر و مستولی گشت اسمعیلیه گویند انبیا و اولیا از عیوب جسمانی سالم نتوانند زیست
چنانچه موسی الکن بود و شعیب نابینا و ایوب آن همه زحمت کشید در زمان آنحضرت علاء الدین محمد محتشم
محتشم که حاکم قهستان بود اخلاق ناصری بنام اوست و خواجه نصیر را بالموت برد حسن مازندرانی از
غیر اسمعیلیه بود علاء الدین را شهید کرد و در زمان علاء الدین از مشایخ روزگار شیخ جمال گیلی بود در
قزوین بارشاد خلایق مشغول و در خفیه شیخ دعوت اسمعیلیه قبول کرده بنا برین علاء الدین او را تعظیم

نمودی و هر مردم قزوین منت نهادیم که اگر شیخ در آن بلده نبودی خاک قزوین را در توبره کرده بالموت
بردمی اما علمای غیر اسمعیلی شیخ را اسمعیلی ندانستندی در تاریخ فوت او گفته جمال ملت و دین قطب
اولیای خدا که آستانه او بود قبله آمال بسال ششصد و پنجاه و یک بحضرت رفت شب دوشنبه در روز
چهارم شوال بعد از ان علاء الدین محمد رکن الدین خورشاه در الموت پادشاه شد و حسن مازندرانی را
با دلاورانش بکشت و اجساد ایشان را بسوخت هلاکو خان بر دست او شد رکن الدین در خواست
که او را بدرگاه منکوقاآن فرستد این التماس مبذول افتاد در آن سفر عمرش بپایان رسانید و سلطنتش
از یک سال ممتد نشد در الموت چند حوض کنده بودند و حیاض از سرکه و عسل و شراب پر کرده
و ان اشیاء و سایر ذخایری که در زمان سیدنا یعنی حسن صباح ترتیب یافته بود و غیر متغیر یافتند همه تعجب نمودند
اسمعیلیان این معنی را از کرامات سیدنا دانستند در بیان علی اللهیان در کوهستان مشرق نزدیک
کتابی بابت از نهایت نام که آنرا ز ارمال نیز گویند و ملک آنجا را باب نامند ایشان گویند حول نراتی
کر حقایق ادشیا بیدهست که شبانیای انوار آبا دیان در گفتار سبته و ناعیم را اسپهان زراه ابرکی
باز گشته الکامیا را بایاز ما مان را بطه خویش مفقود و کلا نیار را بلد مکانیان نسبت نا موجود دانی
بجبت خود و شرع بخداشناسی و یزدان پرستی مامور نه مالگه علوی و انبیای سفلی را ایزدی شناخت ذات
برکات آیات آن هستی نه معرفناک حق معرفتک نهادی این او از است بنا برین باری متعال و خداوند
لایزال واجب که از مرتبه صرفیت و پایه بحیت و اطلاق فرود آمده در هر قرنی و دوری از فرط شفقت بجسم روحی
پیوندند تا افریدگان او آنحضرت تقدس مرتب را بنگرند و هرگونه که فرماید او را بشناسند و بپرستند و آیات
و احادیث رؤیت اشارت بدین بر نور است چون ظهور روحانی در صورت جسمانی امریست ممکن و عقلا
بدان قایل و در اخبار رهسپران نجات ایاد اسلام مقرر است که مجرد متمثل می شود چنان که ظهور جبرئیل به پیکر دحیه
کلبی مثالی از ان هست و چنین در محال شر ظهور شیاطین و جن به پیکر بشر پس تا در متعال بطریق اولی که الجسد
جلوه تواند نمود و همچنین افراد مردم در کار زیست بهمدیگر نیاز سرشت اند و این گروه را از قاعده که همه ران
همداستان باشند تا ستم در شارکات انباز نکردد و نظام جهان پایدار ماند گزیر نیست باید این والا

قاعده از حضرت رب العزت باشد تا هر کس او را بپذیرند بنابرین حکمت حکیم مطلق اقتضا فرمود که قدرت کامل
خویش در جنس انس و نوع بشر آشکارا شده برای انتظام خلق قانون نواز آمد بنابرین آهنگ احوال کارجهان
منتظم شود و بیاوری عقل و نقل درین دور قسم خورشید سپهر کمال جز علی مرتضی نیست حقا که پیغمبر امی
وجود وش را بچندین نبی دانا برابر شمرده و صفات حمیده انبیا دران خیر الوجود مجتمع دیده ازین جهت
که مردم صاحب نظر کاهش از جهت وحدت برآمده در پیکر ابو البشر نگرند و وقتش از سکان کشتی نوح شناسند
و نگاهی در کسوت ابراهیم گرم آتش بازیش مشاهده کنند نوبتی در لباس کلیم اللهیش سخن گوی یابند و قول
آنحضرت که من عرف نفسه فقد عرف ربه مؤید آنست که نفس نفیس آن روح مجسم و عقل مصور ذات جهان
آفرین آفرین منزاست و ان الله خلق آدم علی صورته هم بدین اشارت است چه آدم اولیای ابو البشر اصفیا
جز علی مرتضی نیست و حدیث رایت ربی فی صورة امرد اشارت بدان قدیم ذات حادث جسم است
که در نظر صوری پیغمبر در پیکر مردی مردانه ظهور فرموده و شرف دادن نبی دوش خویش را بدستیاری توفیق
از پای آنسرور جز آن نیست که وجب التعظیم اوست چنانکه حق بین الحق سراجی رقی سروده غرض زبت
شکنی ها جز این نبود نبی را که دوش خود بکف پای مرتضی برساند و خانه کعبه مسجود از وجود خود آمود
آن حضرت گویند که در هر دوری حق بجامه انبیا و اولیا پیوسته چنان که آدم شد تا احمد و علی و همچنین
بتناسخ نور حق در ائمه قایلند و بعضی از ایشان گویند که ظهور حق درین دور در علی الله بود و بعد از و
در اولاد نامدار و محمد و علی را پیغمبر و فرستاده علی الله دانند و گویند چون حق دید که کاری از و برنیاید
خود نیز بمعاونت پیغمبر بجسد درآمد احدی از ایشان دیده شد که می گفت این مصحفی که در میان است
عمل را نشاید چه مصحفی که علی الله به محمد داده بود نیست بلکه این تصنیف ابو بکر و عمر و عثمان است اما شمس الدین
نامی دیده شد که گفتی آری این مصحف کلام علی الله است لیکن چون جمع کرده عثمان است خواندن را نسزد
و بعضی از ایشان دیده شدند که نظم و نثری که منسوبست بامیر المؤمنین علی گرد آورده داخل مصحف
کرده بودند بلکه آنرا ترجیح میدادند بر مصحف چه بواسطه غیری از علی الله بخلق رسیده و فرقان بواسطه محمد
بدست مردم آمده و طایفه در ایشان هستند که ایشان را علویه گویند خود را از نژاد علی الله گیرند و در

عقاید با گروه مذکور شریک اند الا آنکه گویند مصحفی که اکنون در میان است کلام علی الله نیست چه شیخین در تحریف
آن کوشیدند و انجام عثمان همه را افکند چون فضیح بود مصحفی در برابر آن تصنیف کرد و فرقان اصلی را بسوخت
و این طایفه هر جا مصحف یابند بسوزانند و عقیده ایشان آن است که چون علی الله جسد بهشت با آفتاب پیوست
اکنون آفتاب است چه اول نیز آفتاب بوده چندروزی بجسد عنصری پیوست و گویند ازین بود که آفتاب
بفرمان او برگشت چه او عین شمس است بنابرین آفتاب را علی الله گویند و فلک چهارم را دلدل آن قباب
پرست اند و گویند حق تعالی است و ایشان گروهی اند عظیم و جمعی اند از ایشان دعوی کنند که آفتاب را
میخوانند و او اجابت می کند و در واقعه ایشان را دستگیری می فرماید و عبد الله نامی از ایشان ذکری کرد
که از خویشان ما مردی بود عزیز نام که بشوق علی الله گفتی و بسماع درآمدی و برو شمشیر کاری کرد چنانکه
یکی از مخالفان انکار این معنی می نمود و انعزیز گرم گشت و علی الله گفتن گرفت و کف بر دهن او نشست
و با منکر گفت بزن ای ملعون آنمرد بد چند شمشیر انداخت اصلا کار نکرد و اکنون آن مشخص علی الله
پیوست و نزد ایشان جاندار کشتن ناروا است و هیچ گوشت خوردن را نسزد چه علی الله گفته
لا تجعلوا بطونکم مقابر الحیوانات و آنچه در مصحف کشتن بعضی حیوانات و اکل لحم ایشان منسوب آن گوشت
ابو بکر و عمر و عثمان و توابع ایشان است و جمع محرمات را گویند عبارت ازین سه تن است و گویند ابلیس
و مار و طاوس عبارت ازین سه تن است و همچنین شداد و نمرود و فرعون ایشانند و صورت علی الله را
سجده توان کرد بت شکستن و بت پرستیدن اشارت بدین سه کس است چه صنمی قریش علی الله
شیخین را گفته و به تناسخ قایلند و گویند چون علی بصورت انبیا در ادوار گذشته ظهور میکرد این سه تن
بصورت منکران می آمدند و بعد ازین نیز چنین خواهد بود

تعلیم هفتم در عقیده صادقیه که تابعان مسیلمه باشند و اهل اسلام

مسیلمه را مسیلمه کذاب دانند و ایشان خود را رحمانیه نیز گویند چه مسیلمه را رحمن میگفتند گویند بسم الله الرحمن
الرحیم اشارت باوست یعنی خدای مسیلمه رحیم است محمد قلی نام مردی در مشهد مقدس در هزار و پنجاه و سه
با نامه نگار آشنا شد و بعد از اتحاد گفت بر مسلم واجب است که مسیلمه را مخبر صادق و پیغمبر داند و گرنه

اسلام او مسلم نیست و برطبق این معنی از آیات قرانی شاهد آورد و گفت مسیلمه در نبوت با حضرت رسالت پناه محمد ص
شریک بود چنانچه هارون با موسی گفت پیغمبر دو باید چه ایشان گواه اند و شاهد دو نفر شاید و اگر بیشتر باشد بهتر پس
از فضایل و معجزات او بسی برخواندند از آنجمله آنکه ماه را بخواند تا فرود آمده بحضور اصحابش در کنار او نشست و بر درختهای
خشک شده گذشت دعا کرد تا همه سبز شدند و همچنین طفل نوزاده بر نبوت او گواهی داد تا جمعی از سعادتمندان بنبوت
او ایمان آوردند گفت فرقان محمدی معجز اوست فصحای عرب را زبان برابری فرو بسته و همچنین مسیلمه را خدای تعالی
نامه فرستاد که آن را فاروق اول نامند آن نیز بند زبان فصحا شد و این هر دو نامه را غیر از محمد ص و مسیلمه کس نیارد و فهمید
و قرات آنها سودمند دنیا و آخرتست اما تفسیر کردن کتابی عظیمیست و مسیلمه را ایزد متعال کتابی دیگر واجب التعظیم
عنایت فرمود موسوم بفاروق ثانی که در آن احکام هست و عمل بدان ناگزیر و آنچه محمد ص آورده هم حقست و مسیلمه
بران ره سپر بود و اگر بعضی جا کلام مسیلمه و کتاب آسمانیش مخالف اقوال محمدیست از آنست که مسیلمه بعد از محمد
علیه السلام زنده بعضی از آن بفرمان ایزدی منسوخ گشت چنان که در حیات محمد ص هم بعضی از آیات ناسخ آیات گشته
و گفتی در کتاب آسمانی مسیلمه آمده که ایمان بیاورید که خدای ما خدای عالم است و بدانید که او آفریدگار جهان و جهانیانست
و بمخلوقات نماند و از مخلوقات هیچ یک چون او نیست مگوئید که جسم نیست چه شاید که جسم باشد نه چون اجسام مخلوق
و آنچه ید و بصر و سمع الخ در فرقان که به محمد نازل شده و آنچه در فاروق اول که کتاب مسیلمه است آمده همه حق است اما
ید و بصر و سمع او نه چون دست و پا و چشم و گوش مخلوقست و همچنین ایمان بلقاء الله و رویت خالق واجبست چه
هر چه موجود بود او را توان دید اما رویت بصر و عدم آن قید نباید کرد چه ایمان باید آورد که حق خود را به بندگان
هر سان که خواهد و گفت در قدم و حدوث و پاینده و معدوم گشتن عالم سخن بگذارید چراکه عالم آفریده
خداست و بقیامت و بعث بعد الموت ایمان آورید و بدانید که شما را زنده گردانند و بدین بپردازید که بهمین تن
یا بجسدی دیگر یا درین دار یا سرای غیر ازین و به بهشت و دوزخ و شادی و راحت و ثواب و عقاب
ایمان آورید اما مگوئید که ایشان بال و پر هست یا اگر صورت اصلی ایشان نیست و بدین صورت خود را
می نمایند و بدانند که خیر و شر و خوب و زشت موجود است اما مگوئید که این خیرست و این شر سزد که خیر باشد
آنچه شما شر خوانید یا برعکس مگر هر چه فرموده اند بکنید و گفت در وقت محمد ص جهت قبله معین نبود و گاه رو به بیت المقدس

وگاهی

وگاهی کعبه وگاهی بجهت دیگر توجه می فرمودند و بعد از محمد ص این بدعت جهت معین را که کعبه باشد اصحاب گذاشتند
و گفت بعد از محمد ص برمسیلمه حکم شد که رو بمحراب کردن و بجهت معین متوجه شدن کفرست و علامت شرک
چه هرگاه پیکر انسان و مانند آن از جانوران را نشاید قبله ساخت کی سزد که خانه را قبله کنند پس در وقت
نماز بهر جهت که خواهد رو آورد و نیت کند که بجهت بی جهت نماز می کنم و در نمازهای سه گانه که مقرر مسیلمه است
بیک جهت رو نیارد و مکه ظهر اگر رو بمشرق گذارد عصر رو بمغرب آرد و بجهت معین بقصد مکان معین متوجه نشود
چه آن شرک است و کعبه را بیت الله نگویند که خدای تعالی را خانه نباشد چه آن حکم است بر جسم بودن حق
نماز سنتی نگذارند چه نماز آنست که خدا فرموده باشد نه آنکه پیغمبر خوش کند اگر خواهند خدا را پرستند
کلام الهی خوانند و بازگار بپردازند و در نماز نام پیغمبر نبرند چه آن سو ادب است که در بندگی خدا
عبادت مخلوق آمیزند و در نماز غیر از کلام الهی بر زبان نیارد و اگر چه حدیث نبی باشد و گفت نماز سه است
چه از اوقات پنجگانه عشا و بامداد را مسیلمه بسجاح که مرسله بود و بقومی مبعوث بعوض مهر بفرمان
الهی بخشید و گفتی این از نوازشهای خداوندیست مسیلمه را که خود رسول است و جفت او هم مرسله
آنچه گویند حق تعالی ابلیس را بسجده آدم امر کرد چون او سر باز زد بنابرین مردود درگاه گشت این قول
کفرست چه حق تعالی بسجده غیر نفرماید و کسی را بطاعت نگزیند چون ابلیس موجودی که مردم را بضلالت
افکند نیافرید در فاروق ثانی آمده که ابلیس موجود نیست حق سبحانه و تعالی آدم را اختیار داده
و بر عمل نیک و بد توانا ساخته سائرین از نیک و بد کردار می پرسد و گفت در نکاح شهود و صیغه
حاجت نیست ایجاب قبول ردتن در خلوت کافی است و می گفت اگر چه دختر خویشان چون عم
و خال در عهد محمد ص خواستن جایز بود اما بعد از محمد ص حرام شد چنانکه جمع میان اختین کردن
که در سلف بوده در هنگام محمد ص منع گشت به مسیلمه فرمان ایزدی رسید که دختر کسی گیرند که
اصلا میان او و خواهنده خویشی معلوم نیست از یک زن نکاح دایمی خواستن روا نیست اما
اگر زیاده جوید بطریق متعه شرست و تیمم با وجود آب درست نباشد و اگر کسی غلام و کنیزی کافر
داشته باشد چون ایمان آورد آزاد شود بدون اعتاق مولی و هر چه دهن بنجاست الآید

بیش

خوردن آن ناروا ست وگفتی مرغ خانگی نباید خوردن که ان خوک پرندهاست روزه داشتن رمضان رامنع
کرد بلکه فرمود بجای روزه سبه دارید باین طریق که از آفتاب فرورفتن تا برآمدن آفتاب چیزی مخورید ومیان
جماع مکنید وختنه را برافکنید که مانند شدن است بیهود وجمیع مسکرات راحتی افیون وجوز و مانند حرام ساخته
ومحمد قلی ازفاروق که کتاب مسیلمه است چیزی بسیار خواندی وآنرا پیوسته قراءت نمودی وگفتی از اباواجداد
این آئین بما رسیده که شرف صحبت مسیلمه را دریافته اند وگفتی وامر کرد که چون فرزند آید اولی ست که
باجفت نزدیکی نکنند وزن ومرد بیادحق پردازند واگر نتوانستند پس ازیکبار روزی بازن نیامیزند در
فاروق ثانی زنا مباح است جز آن نیز خون دیگر سودا است وگفتی من بکرر مسیلمه را درخواب دیدم وآنچه
برمن معلوم نشده بود حل فرمود وگفتی چون نفرمان ابوبکر مسیلمه را شهید شده وخلفای دیگر هم محرک این
معنی بودند لاجرم حق سبحانه وتعالی ایشان را بلعن خلایق گرفتار گردانید چنانکه یهود را بسبب قتل
عیسی ع بذلت وخواری انداخت قاتل مسیلمه کذاب وحشی است که هم قاتل سید الشهدای حمزه است

تعلیم هشتم در عقیده واحدیه وامنا

مشتملبر چهار نظر نظر اول درظهور شخص واحد یعنی محمود وحقیقت جداو نظر دوم در بعضی از اعتقادات
شخص واحد نظر سیوم در بعضی از اقوال او که درمیزان آورده نظر چهارم در بعضی از مقررات
واصطلاحات وحکایات ایشان نظر اول در حقیقت ظهور شخص واحد وجداو

شخص واحد محمود مسجوان کروهی ست از گیلان زمین سر برزد عالم وعامل ومتقی وپرهیزکار وفصیح بود در
ششصد هجری ظاهر شد گویند چون جسد محمد کاملتر شده ازان محمود سر برزد وبنعبتک مقام محمود ا
خبر آن است یعنی چون درعناصر قوتی بهم رسد که درامتزاج صورت معدنی برو فائض شود باشد که استعداد
بیشتی بپذیرد تا خلعت نباتی دربرش کشند بود که توانائی وشایستگی زیادتی یابد تا کسوت حیوانی بر
قامتش راست آید وسزد که عناصری که بصورت ترکیب انسانی سزاوار است شکوهی بهم رسد که ازان انسان
کامل جلوه گر گردد بدین سان اجزای جسد انسانی ازظهور آدم صفی در ترقی بودند تا مرتبه محمدی که معراج
بهره ور شدند درین وقت چون اکمل واصفی گشت محمود سر برزد وبنا برین گفته اند ارقعد گریز در محمود

کاملان یکیست واندرین افزود وآنکه حضرت رسالت پناه محمدی ع بعلی ع گفته وانا علی من نور واحد ولحمک
لحمی وجسمک جسمی اشارت بدانست که صورت وقوت اجزای اجساد همه انبیا واولیا بهم آمده وازان جسد محمد
وعلی مجمع گشت بدین سان گزیده اجزای جسد محمد وعلی فراهم شده وباهم آمیخت ازان پیکر محمود در سرشت
نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخصی از درویش صفا ودرویش بقا کا
واحد ودرویش اسمعیل ومیرزا تقی وشیخ لطف الله وشیخ شهاب که از امنا اند نامه نگار شنید که شخص واحد
نقطه میگویند وخاک را می خوانند وعناصر دیگر برغم او ازخاک موجود دانند آفتاب را نفس آتش دانند وکعبه
عبادت دا آتشکده طاعت ذات اقدس او را خوانند حکیم خاقانی گوید ای کعبه رهرو آسمانها
ای زمزم آتشین جهان را وآسمان را هوا وماه را نفس آب شناسند ورجعت قابلیت برین آئین
که چون بمیرد نگارش را بدا اجزای بدنی او بصورت جمادی یا نباتی جلوه کنند تا آن نبات غذای حیوان شود
یا بجزو انسان رسد پس بکسوت انسان درآید واین هم گویند درخور علم وعمل باشد واجزای پراکنده
جسد درخور عمل وعلم همه یک جا گرد آیند وپراکنده نگروند خواه ازنشاء جمادی خواه نباتی خواه حیوانی خواه
انسانی اگرچه ترکیب گشاده شود وقائل بوجود نفس ناطقه مجرد نیست وافلاک را بیرون ازعنصر ندانند
وواجب ومبداء اول نقطه خاک را شمرد وبجای بسم الله الرحمن الرحیم استعین بنفسک الذی لا اله
الا هو نویسد وبجای لیس کمثله شیئ انا مرکب المبین گوید نظر سیوم در بعضی
از اقوال شخص واحد که درمیزان مذکور است او را تصانیف بسیار است وآن موسوم به بنسخ
ورسایل وهر نسخه ورساله را نامی از انجمله درمیزان که از نسخ معتبره ایشان است آمده که سرانجام عالم
از ابتدای آغاز که کنایه از اول ظهور افراد که محمد یعنی اصل مذکور اند تا مدتی که این افراد باهم سرشته بات
گردد وازو ازحیوان آید که دابة الارض نام اوست تا بازادم مصور آید این مذکور شانزده هزار سال
تواند بود که هشت هزار سال درین مذکور دور عرب باشد که دور فوق ثری است وهشت هزار
سال دور عجم است که دور تحت ثری است تا بعد ازان که آن عالم مذکور که نوبت افراد مذکور است بهم
سرشته شده باشد تا آدم مصور آمده باشد ومدت عمر دور آدم نیز شانزده هزار سال باید بود

که از این شانزده هشت هزار سال با هشت مرسل مکمل عرب بگردد و هشت هزار سال دیگر با هشت
مبین مکمل عجم بگردد و باعداد آنکه دایره بدین صورت این دو کامل کرده باشد باز نوبت افراد باشد بدان
دو هشت مذکور که مدت شانزده هزار سال است علی هذا القیاس تا دور کامل از آدم و عالم بشر و ظهور
و بطون و سر و علانیه شصت و چهار هزار سال سنوی تمام گردد والختم نظر چهارم در بعضی از مقررات
و اصطلاحات و حکایات طایفه محمود در انسخها و رسمهاست در برابر شرایع انبیا و سراسر مصحف را باطل
عقیده خویش تاویل کرده از مقررات او آنست که تجرد آئین آئین او را واحد میگویند و متعلق را آئین
ستوده در پیش او آنست که در مدت العمر بپارسائی و درویشی و تجرد گذرانند چون او را میلی تعلق
بود بکر قدر غذای لابدی چنین کس در ترقی باشد واحد گردد و بمرتبه الله که مرکب مبین است برسد و اگر تمنا
را مس آمیزش زن باشد در همه عمر یکبار بسر و اگر نتواند در هر سالی یک بار و اگر نتواند در چله یکبار و اگر
نیارد در ماهی یکبار و اگر نتواند در هفته یک بار از واحدی منقولست که گفت که چون کسی از نشاء مردمی
بنشاء حیوانی و از جانوری بنباتی نزول کند و از نباتی بجمادی گراید همچنین برعکس آثار و خوی او در
هر نشاء مهی شناسد و احصا کند از خلق بخلق اولی برد اتقوا من فراسة المومن ینظر بنور الله معنی را که
شمارند و در اصطلاح انیقوم آن است که از خلق و فعل هر کس بخلق نشاء اولی او پی برد چنانکه
از مسلمات ایشان است که هر کسیکه بمجلس درآید با براول نام هر چه از موالید بر زبان آورد و
احصای او چنان کنند که در نشاء سابق همان چیز بوده که نام او بر زبان آورده گویند حاجیان قزلباش
پیش که جامهای مخطط در بر دارند که آن را عبای کربلائی خوانند و ریا و رشید و در زند چون در
خور دخوی خود بنشاء حیوانی درآیند جانوری گردند که آن را بهندی گلکهری گویند و چون به نشاء
نباتی گرایند هندوانه مخطط و خسته سنجد شوند چون به نشاء جمادی درآیند سنگ سلیمانی باشند
و محمود بدین معنی عارف بود و فقهای وسواسی دست و دهن انگشت سپید جامه دوست فار شوند
که هردم سر در آب فرو برند و در نشای نباتی چوب مسواک و رحل و حصیر جانماز و در حالت جمادی
سنگ خاره و لوح مزار و قبله نما گردند و کرم شب تاب مشعلداریست که بتدریج نزول کرده

بدین پیکر درآمده و سگ در نشاء سابق ترک قزلباش بوده که همشیر کج بدم شده و بالفعل سگی می مهد چون
هیچ گولی پردن رد و هیچ بزرگی پردن آگی باشد گویند بکمال رسیدن آهن آن است که بدان آهن تیغی و لی
کشته شود عارفان چون سفر ملک بقا میخواهند از سر تیغ دو تکبیر فنا میخواهند و گفته که امام حسین در نشاء
از نشاء موسی بود و یزید فرعون موسی در ان نشاء فرعون را در آب نیل غرق کرد و بر دفیروزی یافت
و در این نشاء موسی حسین شد و فرعون یزید حسین را آب فرات نداده بآب تیغ آب داد و برکیش را تیغ بطوی کرد
و گویند از جماد و نبات و حیوان هرچه سیاهست مردم سیاه رو بوده اند و هرچه سفید اند مردم سفید پوست
و ایشان همه آفتاب را تعظیم کنند و گویند قبله است و آنکه در کعبه رو به شمس بوده اشارت است بدین معنی که قبله
شمس است و ایشانرا دعائی است که رو بآفتاب میخوانند گویند چون دور عجم شود مردم عجم راه بر خود ایشان را
پرستند و ذات آدمی را حق دانند و سلام ایشان الله الله باشد چون دور عجم با تمام رسد مردم در ماشین
و این اندیشه شده گویند که آن بروئی که ما می پرستیدیم در رتبه فوق این مردم که اکنون هست بوده اند بار دیگر
و بر مانند مردم آنها سازند و به پرستند و بت پرستی آشکارا شود تا باز دور عجم آید و همیشه برین منوال باشد
و محمود خود را شخص واحد نامد و مهدی موعود وانمود کند که نبی بر ظهور او خبر داده و او گوید که دین محمد منسوخ شده
اکنون دین دین محمود است چنانکه گفته اند رسید نوبت رندان عاقبت محمود گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد
و پیروان او در ربع مسکون شهر شده و در جمیع ممالک ایران زمین بسیار بوده اما خود را آشکارا نیارند ساخت
چه ... شیانی شاه عباس ابن شاه خدابنده صفوی جمعی کثیر از ایشان را کشت و عقیده محمودیان است
که شاه عباس چون تراب و کمال که واحدی کامل بود و است رسید و از ایشان مطالب را فراگرفت و بخواست که خود
فاش کند سر دو تن را کشت گویند اگرچه خود را شناخت اما کامل نبود و چه بهر دنیا و آشکارا ساختن خود کمال
گشت و هم از امینی شنیده شد که شاه عباس این کامل بود و هر کسی را در این ریسمانی می کشت چنانکه
چنانکه با من صحبت داشت و التماس بودن در اصفهان نمود چون نپذیرفتم زاد راه و توشه مسدد داد و گویند در ان
اوان که شاه عباس پیاده بمشهد آمد با تراب گفت زیادی رنجورم و پاسخ داد که این فرط طبع تست چه این
راهی که برای او رادی پیمائی اگر بحق پیوسته چرا در شیب لاخ مشهدش می جوئی و اگر بحق نه پیوسته زاد چه توقع

واری امام زنده را در یابد شاه پرسید که امام زنده کجاست کمال گفت من جواب داد که ترا به بندوق میزنم اگر بندوق
در تو کارگر نشد بگروم ترا ب پنج داد که امام رضای شما بدانهٔ انگور مرده است من از گولهٔ بندوق چسان میم انجام بفرمود
گولهٔ بندوق شاه در گذشت کمال چون اظهار رسم این ترا ب کرد اورا نیز از ترا ب می ساخت گویند یکی از امنا بحسین خان
شاملو رسیده بود اورا میگفت ده از یاره ازو این سخن سر زد در روزی که در محرم روضة الشهدا میخواندند و او هم
میگریست شاه عباس گفت شما چرا میگرید یعنی شاملو که عبارت از شامیانند انکار کرده اند جواب داد که برای
حسین میگریم از ما هم جوانان خوب کشته شدند   بان چشمی که می پسندید ما را   همان چشم است می پسند شما را
و دنیه این خوش طبعی دانند و نیز در اصطلاح ایشان گروهی اند دارند ات بدین محمود ترقی نکرده اند
عزیزی از مسلمانان شیراز در لاهور با نامه نگار گفت که محمود را نکوهش میکردم شبی در واقعه دیدم که محمود آمده
با چهره درخشان و من در او بحث و گفت تو بر تصانیف من گذشته که هم چه گفت مرا چگونه نفرین میکنی من بعد
اگر بدین عمل نمانی ترا تادیب کنم از واحدی منقول است که خواجه حافظ شیرازی نیز این کیش داشته چون محمود
لب ساحل رود ارس بوده خواجه فرموده   ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس   بوسه زن بر خاک آن وادی
و مشکین کن نفس   و از فخر الدین نامی شنیده شد که و نیز گویند که محمود خود را به تیر ابسالمه این جلالت داد لکن
ساخته اند و ازین دست جمعی کثیر از علما و اولیا را که معاصر شخص واحد بوده اند یا بعد از او ظهور کرده اند همه را پیرو دانسته
او دانند   تعلیم نهم از کتاب دبستان در حال روشنیان مشتمل بر سه نظر نظر اول در ظهور میان بایزید و بعضی از نیکان او

نظر دوم در نخستی از حالتش نظر سیم در ذکر فرزندانش   نظر اول در ظهور حضرت بایزید

در حال نامه که نگاشته قلم نخستین اوست مسطور است که حضرت میان بایزید انصاری خلف عبدالله است که به هفت پشت
بشیخ سراج الدین انصاری میرسد و در ایام اواخر حکومت افغان در جلندر پنجاب متولد گشت و بعد از سالی از تولد وی
حضرت فردوس مکان ظهیر الدین بابر پادشاه بر افاغنه مسلط شده تسخیر هند نمود و در تاریخ مغول آمده که در نهصد و
سی و دوم هجری حضرت فردوس مکانی بابر شاه بر ابراهیم خان افغان فیروزی یافت در حال نامه مذکور است که مادر میان
بایزید بنین نام داشت و پدر بنین و جد عبدالله خواهر و پدر بایزید عبدالله در کانی گرم از کوهستان افغانان است
می بود چون تسلط مغول زیاده شد بنین نیز با بایزید بکانی گرم آمد عبدالله را با بنین میل نبود لاجرم او را مطلقه ساخت

و میان

میان بایزید بدشمنی زن دیگر عبدالله و پسران ن یعقوب ولی پروائی عبدالله از آزار رسانیدن قاعده میان بایزید
آن بود که چون پاس داشتن زراعت خود رفتی از زراعت دیگران را هم نگهداشتی و از دیگران هم خبر گرفتی و از خوردی
او را میل بخدا بود چنانکه پرسیدی که آسمان و زمین موجود است اما خدای کجاست چون خواجه اسمعیل که از اولیای
ایشان بود در واقعه بشر شده بریاضت پرداخت و جمعی از ارادات و منفعت دیدند بایزید خواست مرید او شود
عبدالله مانع شده گفت ننگ است ما را که نزد فرومایه از خویشان مرید شوی سوی پسران شیخ بهاء الدین ذکریا رو
و بایزید گفت شیخی بارث نیست آخر بایزید را از غیب بریاضت خواندند و بر مراتب شریعت و حقیقت و معرفت و قربت
و وصلت و سکونت گذشت و مردم باو پیوستند و حاسدان ازو رنجور گشتند و جمعی را که بدین مراتب رسیده
بودند دعوت کرد نزد بایزید عزت نسب نبود بلکه بعلم و ادب بود که الجنة للمطیعین و ان کان عبدا حبشیا والنار للعاصی
و ان کان سیدا قرشیا و حق را اشکارا مید بدلعل ترون ربکم ترون عیانا و حکم شد ببایزید که بگو بید ایک
و عرفک بک و حق با او گفت فضون الدنیا اهون عن فضیح الاخرة استعجلوا بالحسنة ولا تستعجلوا بالسیئة و خداوندا
مرد و جعلنا عبادة الظاهر والباطن فرضا و جعلنا عبادة الظاهر فرض الموقت والباطن فرض الدائم بایزید در
ابتدا اگر نماز میگذارم مشرک می شوم و اگر نمیگذارم کافر قال ع الصلوة مشرکة و ان لم اصل کفرت پس فرمان
در رسید که نماز انبیا گذار پرسید که آن کدام است حق تعالی فرمود صفت معبود بود پس ان صلوة اختیار نمود
عبادة الموحد کان عند الناس کعبادة العبد و کان عند الله کالمعبود و بذکر خفی پیشتر می پرداخت قال ع افضل الذکر
ذکر الخفی و افضل الرزق ما یکفی قال الله اذکر ربک بالغدو والاصال و لا تکن من الغافلین یاران بخواب دیدند
و خود او از شنید که بایزید را میان روشن می گفتند و زندگی جاوید یافت قال الله تعالی و لا تقولوا لمن یقتل
فی سبیل الله اموات بل احیاء و لکن لا تشعرون صم بکم عمی فهم لا یرجعون ای صم عن سماع الحق و بکم عن قول الحق و عمی
عن رویة الحق و از چنین کرده خود را رهانید و اکثری با الهام میرسید الحدیث الالهام نور ینزل فی القلب
یعرف بها حقیقة الاشیاء گاهی و جبرئیل بر و فرود می آمد در قران است تنزل الملئکة والروح من امره من یشاء من عباده
و حق تعالی او را به نبوت برگزید و به پیغمبری درست کرد و ما ارسلنا قبلک الا رجالا یوحی الیهم و حضرت میان
روشن یعنی بایزید بغایت نکو کار بود قال ع اذا اراد الله بعبد خیرا جعل له واعظا من نفسه و زاجرا من قلبه یزجره

ونیز همه میان روشن یعنی بایزید با عالمان گفت که شهادت چگونه میگوئید گفت اشهد ان لا اله الا الله یعنی گواهی میدهم بثبت
خدا نیرا و او را پرستش دیگر کرد خداوند تعالی میان بایزید گفت از خدا تعالی اگر کسی آگاه نباشد و گوید آگاهم دروغست با من
بری الله لا یعرفه الا هو مولانا ذکریا با میان بایزید گفت که تو کیستی من از دل خبر دارم و خود را صاحب کشف القلوب میخوانی
از دل من خبر ده و چون از دل من آگاهی بخشی بتو از روی یقین گروم میان روشن بایزید گفت من صاحب کشف القلوبم
ولیکن در تو دل نیست اگر تو دل می بودی خبر میدادم پس مولانا ذکریا گفت دل مرا بکشید گر از وجود من دل بیرون آید
بایزید را بکشید و اگر بر نیاید او را رها کنید میان بایزید گفت این دل که تو میگوئی اگر گوسفند را بکشند باز را از وی
نیز برون برآید این پاره گوشت دل نیست رسول عربی فرماید قلب المؤمن اکبر من العرش واوسع من الکرسی
القلوب مع القلوب یتشاهد و با او مولانا ذکریا گفت تو خود را صاحب کشف قبور میگیری با تو بگورستان رویم تا مرده
با تو سخن شود میان بایزید گفت اگر شما آواز مرده ی شنید بشمار اکبر بنمایم با میان و اصل روشنی نامه نگار گفت که باستی
حضرت میان فرمودی که اگر میان تمامی شنوم این او از مرده است و از قبور جدا بر می آید خوشدل شده بر کنار حال
نیست که این سخن حضرت میان است مونه گوید میان یار خود بدیدم و دادیم بروح یا نشان بی نشان را
پس عالمان گفتند با میان بایزید مردم کدام کشته کرده تو اعتبار گیرند میان روشن بایزید گفت از شما کی در پیش
آنکس که از شما بهتر و فاضلتر است او را دست بیعت کند و ریاضت کشد و بعد پیش من آید و برای من عبادت کند و ریاضت
بجای آورد و اگر منفعت بیشتر یابد بمن گرود و ملک میرزا نام مردی گفت ای بایزید از پر گوئی حذر کن خلق را گمراه بخوان اهل
خواهد راه تو پوید و آنکه نخواهد براه تو نرود و میان روشن بایزید گفت مثالی آرم اگر در خانه ای که جز یک راه نداشته باشد جمعی کثیر
بخواب رفته باشند و در آن خانه آتش افتد ناگاه یک کس بیدار شود دیگران را بیدار سازد یا نه عالمان گفتند ای بایزید
چون حق تعالی مرا امر کرده است بگو جبریل نزد من می آید و من بمی دهم و خلق را کافر و گمراه بخوان میان روشن بایزید بر هیچ
آنکه او را وحدت وجود نه پوئیدی خوردن روا داشتی بایزید دانست للعاشق عند الناس حیات
وعند الله مات صورته کصورة الانسان وصفه کوصف الانعام للعارف کذا الله حیات صورته کصورة الانسان ووصفه
کوصف الرحمن بایزید با عبد الله پدرش فرمود رسول عربی گفته است الشریعة کمثل اللیل والطریقة کمثل النجوم والحقیقة کمثل القمر
والمعرفة کمثل الشمس ولیس فوق الشمس شی میان بایزید روشن گفته فعل شریعت هیچ بنای مسلمانی است کلمه شهادت گفتن

دالهی

و راستی الجمله کردن فعل شریعت و تسبیح و تهلیل مدام بذکر زبان مشغول بودن و دل را از وسوسه نگاه داشتن فعل طریقت
و روزه ماه رمضان داشتن و خود را از خوردن و آشامیدن و جماع کردن منع نمودن فعل شریعت است روزه
نفس و شکم پر ناختن و کم خوری کاشتن و اندام از بدی باز داشتن فعل طریقت است زکوة مال و عشر دادن فعل
شریعت است و فقیر و صائم را طعام و جامه دادن و درماندگان را دست گرفتن فعل طریقت است طواف خانه خلیل
کردن و بی بدی بی گناه و بی جنگ بودن فعل شریعت است و طواف خانه خلیل یعنی دل کردن و با نفس کارزار کردن
و طاعت فرشتگان کردن فعل طریقت است دایم یاد حق تعالی بودن و بتلقین خود یقین کردن و برمع ماسوی
از دل دور کردن و نظر بجمال دوست نمودن فعل حقیقت است ذات حق بچشم دل دیدن و بنور عقل بو بروی در هر جا
بهر سوی دیدن و مصر تسبیح آفریده حق را رسانیدن فعل قربت است و ترک وجود اختیار نمودن و سر کار هستی
پرورد کار کردن و پرهیز از فضولی نمودن و فهم با وصال دلیل کردن فعل وصلت است خود را فانی حق مطلق کردن
و باقی مطلق بودن موحد با احد شدن و از شر حذر کردن فعل توحید است و مسکن و ساکن شدن وصف حق مطلق
کردن و از وصف خویش حذر کردن فعل سکونت است و از سکونت بالاتر مقام نیست قربت و وحدت و وصلت
و سکونت اصطلاحات مخصوص حضرت میان روشن بایزید که این مراتب فوق شریعت و طریقت و معرفت می شمارد
و در آن زمان رسم چنان بود که چون کسی از آشنایان جدا شده بهم رسیدندی در اول ملاقات پرسش ایشان از وطن
و مال و فرزندان بود یاران میان روشن بایزید اول از ایمان و ذکر و فکر و محبت و معرفت حق پرسش میکردند پس از تن
و جان و چون احوال کسی پرسیدندی ایمن بودی که در دین و ایمان چونست و اخلاص و دوستان خدا دارد و از ین شاد
می شدند قال النبی ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اموالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و اعمالکم میان بایزید در صغر سن در پیچ بنای
مسلمانی در آمد چون کلمه گفتن و پنج وقت نماز گذاردن و روزه داشتن و صاحب نصاب نبود در زکوة بروی واجب نگشت
و میل حج داشت ولی در صغر سن بود تا آنکه حقیقت کار دریافت قال الله تعالی انا اقرب الی الانسان من حبل الانسان الیس اقرب منی
و بین الانسان و انی واحد مع الانسان لکن لا یعلم الانسان و لم یجد الانسان معرفتی لا بثمرة القرات و لا بسیر الاقدام و لکن یوجد معرفتی بذکر الدوام

و مطالعه کامل الانسان تا اینجا از حال نامه میان بایزید است

نظر دوم در بعضی از احوال روشن بایزید و او را خود را نبی دانستی و مردم را بریاضت فرمودی با جهت یقین را

از میان برداشت که فاینما تولوا فثم وجه الله فرمود غسل با جاجت نیست چه همین که باو رسیدن پاک می شود چه چهار ٥
عنصر از مطهرات است و گفت هر که خدا را و خود را نشناسد او مثل حیوانست اگر مرد زیست حکم گرگ و پلنگ و مار و کژدم
دارد پیمبر عربی گفته اقتل الموذی قبل الایذا و اگر نیکوکار و هموار گذارد است حکم گاو و گوسفند دارد و کشتن ان جایز است
بنا برین مخالفان خود شناسی را کشتن فرمود چه اینها حیوانانند چنانکه در قران آمده اولئک کالانعام بل هم اضل
و گفت هر کس خود را نشناسد و خبر از زندگی جاوید و حیات ابدی ندارد مرده است و مال مرده که وارثان که وارث ان
او چنین مرده باشند بزندگان رسد بنا برین نیز حکم بر قتل او داد و ان کرد اگر هندو را خودشناس یافتی بر
مسلمان ترجیح میدادی و با فرزندانش بدستها راه میزد و اموال مسلمانان غیر مستحق مخمس اموال بیت المال
میداشت چون حاجت شدی بر اهل استحقاق قسمت کردی و او و فرزندانش از فسوق مجتنب و از زنا و اعمال ناشایسته
دار برون اهل موحدان و ستم بر بیگانه چنان بر کران بودند و اورا تصانیف بسیار است بعربی و پارسی و هندی
و افغانی مقصود المومنین بعربی است گوید حق با او بی میانجی جبرئیل سخن کردی و کتابی دارد خیر البیان نام و او
بچار زبانست اول عربی دوم پارسی سیوم هندی چهارم پشتو یعنی لغت افغانی همان یک مطلب را بچار زبان
گفته و انرا خطاب است از حقتعالی بر حضرت بایزید و او از الصحیفة الالهی داند و حال نامه نام کتابی دارد که در انجا احوال
خود را بار گذارده و غریب تر انکه او امی بود و معنی قران را بیان میفرمود و سخنان حقایق امودی گفت مردم دانا از ان
متحیر میشدند گویند مامور شد بقتل خدا ناشناسان و ان سر بتبلیغ هم حق امر نفرمود دست بشمشیر نیازید چون بکر فرمان
در رسید ناچار کمر جهاد به بست با حضرت میرزا محمد حکیم ابن حضرت همایون پادشاه معاصر بود نامه نگار
از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنی خان شنیده که گفت میان روشن بایزید در نهصد و چهل و نه قوی شد و مذهب او
روانی یافت پدرم شاه بیگ خان بیگ شار مغون مخاطب بکانخدوران میان بایزید را دیده بود میگفت پیش
از عروج او را بمجلس میرزا محمد حکیم اوردند علما از مناظره او باز ماندند لاجرم او را رخصت انصراف ارزانی
داشته در اوایل سنه اربعه و تسعین و تسعمایه خبر شنقار شدن حضرت میرزا محمد حکیم از کابل بسمع حضرت عرش
اشیانی رسید و قبر میان بایزید در بهته پور است از کوهستان افغانان

نظر سیم در احوال فرزندان حضرت میان بایزید

و عمر شیخ کمال الدین و نور الدین و کمال الدین و صبیه اش کمال خاتون و بعد از حضرت
میان جلال الدین خلافت و برتری یافت و بغایت مستقل شد و از فرموده حضرت تجاوز نمی
نمود و عادل و ضابط بود و کمر جد و جهد بر میان بست و در سنه تسع و ثمانین و تسعمایه
در حینی که رایات جلال حضرت عرش آشیانی یعنی اکبر پادشاه از کابل متوجه مستقر
سلطنت بود بملازمت آمده بعد از روزی چند روزی فرار نموده بتاریخ سنه الف
جعفر بیگ قزوینی بخشی که بخطاب آصفخانی سرافراز شده بجهة استیصال جلال الدین روشنی
که حضرت عرش آشیانی جلال الدین محمد اکبر پادشاه او را جلاله خواندی تعین شد
و در همین سال بهادران پادشاهی اهل و عیال میان جلال الدین با وحدت علی نام
مقید پایه سریر خلافت مصیر آوردند در سنه هزار و هفت در عهد حضرت عرش آشیانی
جلال الدین اکبر پادشاه میان جلال الدین غزنین را گرفت و آن نواحی را نیکو تاخت
اما در انجا مقام نتوانست کرد هنگام بر آمدن میان هزاره و افغان نبرد قایم شد
و میان جلال الدین زخمی بدست شادمان هزاره خورده بکوه رباط گریخت و مراد بیگ
چندی از ملازمان شریف خان اتکه بدو رسیده کارش را تمام کرد و بعد از او میان
احداد ابن عمر شیخ ابن بایزید که مشهور بمن الامجاد باحداد است بر مسند ارشاد
نشست و مردی بود عادل و ضابط و بر آیین ابای رفیع المقدار خویش ثابت
اصلا مال انسید و حتی حق گوشش مردم را بمردم دادی و خمس اموال که از جهاد
بهم رسیدی در بیت المال داشتی و انرا نیز بغازیان رسانیدی در هزار و سی و
پنج هجری در عهد حضرت جنت مکانی نور الدین جهانگیر پادشاه احسن اللعد ظفر خان
مخاطب بپسر خواجه ابو الحسن تبریزی و بهادران پادشاهی کار بر وی تنگ کردند
در محل نواغر نام حصاری شد به تنگی که روز بروز کار شیان قلعه بر و رسید روزش

بسر آمد گویند پس از روز نوشت که ایشان از روز وصال خبر داده بودند میان اهداد
تفسیر البیان را کشود و مطالعه فرمود و با مخلصان گفت که فردا روز وصال ماست
چنان شد که گفته بود و شخصی مرتاض از کابلیان نامه نگار دید که میگفت که من روز
رحلت اهداد شادی کردم او را به یاد نمودم شب در واقعه مرشد خود را دیدم
که از آن عمل مرا منع کرده گفت قل هو الله احد در بارهٔ اهداد است و اهداد را
مریدانش احد نامند گویند بعد از وصال افغانان عبدالقادر ابن اهداد را برداشته
با کوه که اشتند و لشکر پادشاهی که گمان مسخر شدن قلعه نداشتند داخل
قلعه شدند دختر اهداد که راه گریز نیافته بود در قلعه میگردید یکی از لشکریان
آهنگ گرفتن او کرد دختر چادر در چشم انداخته خود را از دیوار قلعه بزیر انداخته هلاک
گشت و مردم همه متحیر شدند و بعد از میان اهداد عبدالقادر بن اهداد
بر مسند خلافت نشست و او در وقت فرصت اهتمام

در شکست بر ظفر خان تاخت ظفر خان بسعی تمام گریخت همه سامانش با شبستانیان بدست افغانان
افتاده اما زن ظفر خان بزرگ خانم تنها بسعی بهادران چون نواب سعید خان ابن احمد بیگ خان ترخان از
عهدت بر آمد نامه نگار از پری سلطان ذو القدر و ذو القدر نژاد که اکنون مخاطب به ذو الفقار خان است
شنید که گفت که چون بفرمان سعید خان بخواندن عبدالقادر رفتم اقسام اطعمه و اشربه همراه می آوردم
تا بدان فریفته شود روزی یکی از افغانان پیر بعد از چشیدن حلوا برآشفت و گفت ای عبدالقادر
از زمان نیای بزرگوار تو تا این زمان قدم مغول اینجا نرسیده است این مردی که آمده میخواهد ترا بچرب و نرم و طعمه چرب
و شیرین که رغبت بدان دین اصحاب بطن و نفرت از آن آیین درویشان است بفریبد صلاح در این است که او را بکشیم تا دیگری
از هراس بدین جا نیاید اما عبدالقادر با در شش بالی علائی که دختر میان جلال الدین است راضی نشده روزی که عبدالقادر در قزل
اردوی سعید خان میشد از آواز نقاره و کرنای اسب او بترسید و از میان مردم برکنار رفت افغانی با او گفت آنچه حضرت
میان روشن فرموده است اسب بجای آرد و نشانه خمار این مستی خواهید کشید عبدالقادر پرسید میان چه فرموده
افغان گفت از مغولان دوری در شتاب و چون عبدالقادر به درگاه حضرت ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب قران
ثانی امیر المومنین شاه جهان پادشاه غازی آمد بمنصب بزرگانه سرفراز شده در هزار و چهل و شش رو بر و به سر آمد
در جهاد و رهد فون است فرزای ابن نورالدین در عهد حضرت امیر المومنین شاه جهان بود و در هنگب دولت آباد
کشته شد و کریمداد ابن جلال الدین را قوم جلالیان به محمد یعقوب کشمیری وکیل سعید خان ترخان نژاد سپردند در هزار و
چهل و هشت مقتول شد و اللهداد خان ابن جلال الدین بخطاب رشید خانی سرفراز شده در دکن بمنصب چهار هزاری
کامیاب گشته در هزار و پنجاه و هشت وصال یافت

تعلیم دهم در عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور خلیفه الله و بعضی از معجزات که او را
برهان گویند نظر دوم در بحث های ارباب ادیان و مذاهب در خدمت حضرت خلیفه الله و براهین خلیفه الله
نظر سیوم در فضایل کواکب نظر چهارم در دستور العمل نظر اول در ظهور خلیفه الحق ذکر
حضرت خلیفه الله خواجه مسعود ابن خواجه محمود ابن خواجه مرشد الحق که مرتاض صاحب حال بود با نگارنده نامه گفت
که پدر بزرگوارم میگفت که من از سترگان اولیا شنیده بودم که صاحب دین دو نیای سر بر کشد نمیدانستم که بجا چه

فصل گذشته یا خواهد آمد تا آنکه شبی در واقعه دیدم چون از خواب برآمدم بدان زمین رسیدم و آن سعادتمند متولد شده بعینه
بتاریخ روز یکشنبه شهر رجب سنه تسع و اربعین و تسعمائه حضرت جلال الدین اکبر فرزند سعادتمند همایون پادشاه از حمیده بانو بیگم
متولد شده از فراست محمد مخاطب به بیرم خان خلف شاه ... و دوران خطاب ارغون نژاد در هزاره ... در لاهور
نامه نگار شنیده که گفت که از نواب عزیز کوکه مخاطب بخان اعظم پرسیدم که چه میفرمایند در حرف زدن حضرت عرش آشیان مسیح وار
با والده ماجده جواب داد که والده میگفت حق است

نظر دوم از تقسیم دوم در بحث های اهل ادیان — دربنده ی خلیفه الحق

دو دانشمند سنی و شیعی را که بار جوی بودند بخواندند و التماس ایشان در پی تحقیق مذهب ایشان شدند شیعه گفت بدینی سنیان
از آن ظاهر است که پیمبران را معصوم نمیدانند و میگویند داود اوریا را بکشتن داد و سنی گفت این معنی در قران نیز مذکور است
و در تورات بتفصیل و تشریح آمده یهودی حاضر بود گفت در تورات هست شیعه گفت تورات محرف است یهودی گفت به از آن
نیست که بگویم که کتب شما محرف تا محتاج آن نشویم مرا که تورات محرف باشد شیعه را پاسخ نیامد و نامه نگار در تعلیقات بعضی
از فضلای متاخرین دیده که این جواب را بخود منسوب داشته اند باز شیعه گفت حضرت مرتضی علی اعلم و ارجح بود بخمر و گوشت خوک
و نجس نکرده لب نیالوده سنی جواب داد که چون پیش شما درست کافر نجس است و قریش همه شراب و گوشت خوک میخوردند
پیغمبر پیوسته طعام خانه اعمام میخورد و چنین حضرت مرتضی هم شیعی جواب شایسته این سوال نداد و گفت در ملل و نحل آمده
که گرفتن فدک را حضرت صدیق از فاطمه زهرا فرمود که میراث بنت حضرت رسالت پناه ... بمن فرموده در حال حیات بروات
این حدیث که رسول گفته نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه صدیق دعوی را رد فرمود و بر تقدیر صحت این حدیث دعوی تملیک — لا نورث
را بچه طریق رد توان کرد چه این حدیث اگر راست باشد بغیر از ارث رد واقع نمیشود سنی جواب داد که زهرا گواهی که
شرع پسند نداشت چه گواهی شوهر و پسر و نبیره بر شاید شیعه گفت منظمهای صدیق در سوختن فجات را در مرض الموت
و نادم گشتن از ... آن و امثال آن از چگونه ... عمر منع وصیت کرد در مرض الموت پیغمبر چنانچه امام اسمعیل بخاری از عبدالله ابن
عباس روایت کرده که در مرض الموت منزل رسول پر بود از اصحاب نبی گفت هلموا اکتب لکم کتابا لم تضلوا بعدی فحوای
اشارت آنکه بیارید تا از جهت شما مکتوبی بنویسم که بعد از آن از ضلالت و گمراهی ایمن باشید عمر فرمود که پیغمبر را غلبه
مرض فراگرفته است کتاب آسمانی بخصوص و آیات قرآنی ما را بسنده است از این جهت اختلافات متراکم و منازعات متقادم گشت

بی فرمود

نبی فرمود قوموا عنی برخیزید از پیش من سنی گفت پیغمبر خود گفته بعنوان حق قل انما انا بشر مثلکم و لکن یوحی در خورد و پوشش
و آسایش و رنج و راحت و مرض و صحت و حیات و ممات حال بشر داشت چنانچه دندان مبارکش شهید شد و در مرض الموت بیطاقت
بیمار بود چون در هنگام آشفته اد مرض چیزها گفته شود که نه مطابق اقوال هشیاری باشد بنابران منع کرد شیعه گفت در وقت
جامه گذاشتن پیغمبر عمر شمشیر برانگیخت که هر که گوید نبی مرد او را هلاک گردانم بلکه او زنده است این اعتقاد با اعتقاد منع وصیت
بنابر وجه مذکور چون جمع شود سنی گفت انسان جایز الخطاست شیعه گفت بعد از شوری چون عثمان خلیفه شد خویشان از بنی امیه
بر مراکب جور سوار شدند و حکم ابن مروان ابن امیه را بمدینه باز گردانید که رسول او را رانده بود چنانچه او را طرید رسول میگفتند و صدیق
و فاروق او را نخواندند دیگر آنکه اباذر را از مدینه راند دیگر مروان ابن الحکم را دختر خویش داد و خمس غنایم افریقه را باو داد که آن
دویست هزار دینار سرخ می شد دیگر آنکه عبدالله ابن سرح را امان داد بعد از آنکه حضرت رسالت پناه خون او را هدر فرموده بود و حکومت
اعمال مصر را باو تفویض کرد و عبدالله ابن عامر را والی بصره گردانید تا در بصره آنچه منکرات از کردار قبایح برد و از امرای لشکرش معاویه
ابن ابی سفیان بود عامل شام و سعید ابن العاص عامل کوفه و بعد از آن عبدالله ابن عامر و ولید ابن عقبه عبدالله ابی سعد ابی سرح
و جمله راه عناد و طریق ناسداد سپردند سنی جوابی شایسته نداد و شیعه گفت پیغمبر لغزای تبوک با اسامه یار را فرستاد
ایشان تخلف کردند بعد از آنکه پیغمبر گفته بود هر کس تخلف کند از جیش اسامه نفرین خدا بر او باد و سنی گفت در وقت حلت نبی
رفتن متفق ملت نبود ایشان خلاف خدا نکردند بلکه تجهیز و سامان رفتن نمودند و درنگ در این امر بمنزله استعداد و سفر
و سامان رفتن است شیعه گفت آنچه سنیان در حق خدا و انبیا میگویند در حق فرومایه نتوان گفت سنی پرسید آن
کدام است شیعه گفت یکی از آنها آنکه در کتب احادیث شما آمده که حضرت پیغمبر عایشه را رقص و بازی نموده پس پرسید سیر
شدی ای چنین در حق پیغمبر نتوان گفت دیگر آنکه کارهای ناشایسته اصحاب چون رفع وصیت از عمر و امثال آن در
کتاب خود می آرید باز این طایفه را بزرگ میدانید سنی گفت آنچه از نمودن بازی گفتی قبیح نیست چون تو بنابر عادت
و گمان فاسد این را زشت میدانی میگویی نبی فرمود بعثت برفع الرسوم و العادات اگر بحکم بود واقع نمیشد چرا
مینوشتند شیعه گفت ساخته اند و دروغ بسته اند سنی جواب داد که چون بزعم تو صاحب صحیح بخاری و امثال آن دروغ
گویانند و چنین دروغها نقل کرده اند پس چرا باور میکنی که عمر منع وصیت کرده چنین چیزهای دیگر که نزد تو از مطاعن اصحاب
هرچه بزعم تو ناشایسته است همه را آن پندار که صاحب صحیح بخاری و مانند آن دروغ گفته اند تا طعن بر اصحاب

ویاران رسول کمتی واکر راست است پس انچه درحق ایشان گفته اند حق دان وانچه درفضایل اصحاب مذکوراست راست شمار
وانکه انبیا را مطلقا از بشریت ممتاز سازی اعتقاد کفره است که میگفتند بشیر را نشاید که خورد وآشامد چنانکه در کلام الهی ازان
خبر داده است شیعه برآشفت وگفت پس نیست که بحضرت پیغمبر تهمت استماع سازند وقول پسندید واکنون دعوی پاکی شیخین وعثمان میکنید
سنی گفت نخستین بار گفتیم که استماع سماع عقلا نکوهیده نیست وچون شارع نیز شنیده باشد ستوده بود وگفتیم تو بنا بر رسم وعادت
انچه بد شنیده آن بد پنداری چون انکار قول مکینی چگونه در تحریم نساء برازواج وقت خواهش رسول که نزد تو مثل عادتیان
بد نماید در وقوع ان خود سخنی نیست وهمچنین اگر شیخین پاک نمی بودند بمصاهرت حضرت رسول سرفراز نمیگشتند ودختر حضرت علی در حضرت
رسول درخانه فاروق اعظم وذوالنورین نمی بود وراه اعتراض کشودن ستوده نیست وگرنه بزعم تو که حضرت اسد الله علی برجمله اسرار
خدا آگاه بود چرا با معاویه که مسلمان بود جنگ کرد وچندین کس را کشتن داد ودانسته مردم را کشتن دادن ستوده نیست
وهمچنین معروف است نزد شما البحث پیوسته که در گذار پیغمبر مسلمانی بسر وپا برهنه فرو جستی رسول اورا گفت اگر بگوشه نشینی واز
سرراه من برخیزی خوبست او بعذر خواست وپیغمبر درگذشت بعد ازان علی آمد وبا او گفت پیغمبر را بوی بیازرد وسر خویش نمی اید واز
سرراه او برخیز امرد جواب داد که با علی مرا پیغمبر فرمود برخیز برخواستم علی گفت تو بگفته پیغمبر برخواستی شمشیر برکشید وسر اورا برداشت
این در شرع نکوهیده است چه حضرت رسالت پناه را از قتل کفار حربی حضرت کبریای الهی منع کرده وگفته لا تسرف فی القتل
ان کمان منصور ا دور اخبار متعارفست که ابراهیم را لبب ان که کافری را از سرخوان راند حق عتاب کرد ونوشیروان که شیوع
بتاج اسلام نبود بنا بران که بر تخت عدالت تمکن داشت وپسندیده ترین اعمال او برداشتن خانه پیره زنست از پیش قصر
وبر نرفتن بتباهی میدان خود حضرت رسالت پناه بدانکه در زمان او بعرصه شهود آمده مفاخرت ومباهات فرمود که انی
ولدت فی زمن الملک العادل کی روا باشد که پیغمبر اخر الزمان راضی بقتل مسلمانی باشد که بنا بر ضرورت پیشه وکسب وفرار اودن
روزی از سر گذار آشیانان برنخیزد با آنکه دانند من قتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدین فیها ابدا وبان امر کرده وحاش
که امر کند لا یکلف الله نفسا الا وسعها وانکار نه کار مردم زیرکست وان عمل علی همای شما نقل کرده اند وهمچنین هزل
وتمسخر که دال بر عدم وقارست بر او غالب بوده شیعه گفت هرآینه از همه اصحاب افضل بود سنی گفت نعم با بعل شنیده گشت
هم نعم هم بعل سنی گفت مسلم نمیداریم چه در علی امیرالمومنین عمر را پیشی است شیعه گفت علی تمام شب نماز میکرد سنی پاسخ داد که
بزعم تو حضرت علی هر شب زنی خواستی ونکاح متعه شعار او بود وچندان جماع کردی که کسی او خسته شدی چنین کس چسان همه شب

نمازکنند

نمازکنند نماز دیگر در مذهب شما جمع را میگویند شیعه جواب داد که شما در اصل رد میگویید ابوحنیفه که امام اعظم شماست
مردی بود کابلی نژاد وبشاگردی امام جعفر صادق اختصاص داشت انجام برگشته برطبق مذهب پدرانش که مجوس بودند
رای وسیع برانگیخت ونشان آیین مجوس آن که مثلث خوردن درست دانست واحتیاط را از میان برگرفت وکافر را
نجس نشمرد وگفت نجاست معنوی دارد وامثال ان سنی گفت تو خود قایلی که ابوحنیفه شاگرد امام جعفر صادق بود پس انچه
مذهب امام جعفر است او انکار اکرد وما قایل نیستیم که مردم شما را ربطی با امام باشد بلکه مردم شما مجوس اند چون مقهور
ومغلوب شدند ناچار باسلامیان پیوستند واسلام را با عقاید مجوسیه آمیختند چنانکه از نماز نوروز که رسم مجوس است
معلوم میشود وهمچنین سه وقت پرستش حق بر آیین مجوس بجای می آرند تا سر دو میل بجب کرفش وازجهت قبله منحرف شده است
آرند ومی شمارند چون نمی توانند که صریح بگویند پنج وقت نماز نسزد میگویند وقت ظهر وعصر وهمچنین شام وخفتن
مشترکست وهمچنین متعه پژوهی را از فرد کیان برداشته اند وجمیع شیعه عقیده خولش المتهید بردو قول کرده اند
یکی قول بداء که چون ظاهر کردانیده اند که ما بقوت شوکتی با نزد دولتی محیط خواهیم گشت وازان بی نصیب می آمدند میگفتند
حضرت کبریای الهی بداء فرمودند دوم تقیه که هرچه مشتهای طبع باشد بآن ذاهب شوند وبآن قایل کردند چون جهة آن
پرسند گویند جهت تقیه با بصورت ظاهر کردیم وبداء در علم الهی انکه برخلاف علم الهی ظاهر شود وبداء در ارادات انکه از مرید
برخلاف اراده حکم ظاهر شود وبداء در امر آنست که امر متوجه چیزی کردد وبعد ازان بسبب لقا بچیزی دیگر متعلق بوده باشد
وکافران که اعتراض بر پیغمبر ما میکنند ومیگویند کلام امراء القیس را برداشته با مصحف در آمیخته وهمچنین اکثر مضامین شعرا در
آنست واکثر رسوم جاهلیت که خوش کرده بود بجا گذاشت واعتراضات دیگر مشهورست بیشتر متوجه جواب بدشته شبهات
شیعه را چه ایشان بر خلفای بی سخن دارند چون جواب کرده اول بزبان نیست این طایفه دوم را نیز چنان سزد وچون
سخن بدانجا رسید خلیفه الحق گفت بروید   روزی نصرانی بخدمت خلیفه الحق آمد دانشمندی را از مسلمانان طلبیدند تا
با وی بحث کنند بعد از حضور نصرانی گفت شما بعیسی ایمان دارید مسلمان گفت آری پیغمبر خدایش میدانیم وهمچنین از پیغمبری او خبر داد
نصرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بسیار کس بعد از من ظاهر شوند ودعوی پیغمبری کنند شما اصلا باور مکنید بایشان
مگرویید که دروغ گویانند وبدین من پایدار وثابت باشید تا من بازآیم ودر انجیل از پیغمبر شما خبری نیست مسلمان گفت
در تورات وانجیل بوده است اما بزرگان شما ان را از میان برده اند نصرانی گفت ان انجیل که در دست شما دارید

مسلمان گفت نه نصرانی جواب داد که ازاین معلوم شد ما درستی شما چه منکر انجیل اید و گرنه پیدا شنید چنانکه ما که عیسیا هم تورات
که کتاب موسی است داریم و شما تورات و انجیل ندارید و اگر در انجیل چیزی از پیغمبر شما بودی بی کلان با گفته عیسی بدو میگرویدیم
چه عوض ازو میداری ما برون فرمان عیسی است و اکنون ما از کجا دانیم که پیغمبر شما راست گفته مسلمان گفت بمعجزه او یکی ازان
انشقاق قمر است نصرانی گفت شق قمر اگر واقع شدی جهانیان دیدی و بدایع نگاران هر اقلیم و مورخان هر قوم باقلام
صدق نوشته شدی حال آنکه جز مسلمان کسی ازاین خبر ندید پس هندی دانای بود ازان پرسیدند که در کجک که دور چهارم است
هیچگاه ماه شکافته شده و از پارسیان و ترکان هم پرسیدند هم گفتند ما چنین چیزی در تواریخ خود ندیده ایم مسلمان فرو ماند
روزی یهودی آمد حضرت خلیفه الله نصرانی را با او روبرو ساخت یهودی گفت در تورات از مسیح خبری نیست نصرانی جواب داد
چون نیست داود میگوید کافتند دستهای مرا و پای مرا همه استخوانهای مرا شمردند این خبر را بجز از صلب عیسی است یهودی گفت
چیزیکه داود درباره خود میگفته باشد و حق از زبان داود نقل کند خبر ظهور عیسی میشود نصرانی گفت از آبستن شدن زن دوشیزه
آگهی دادند مریم چنین بود یهودی جواب داد که دوشیزه بودن مریم نزد ما ثابت نشده چه او بلقیه شناخت ازو له عیسی هم در عقد
یوسف نجار بود و عیسی را پسر یوسف نجار میگفتند نصرانی گفت راست است آیا یوسف درست بمریم رسیده بود یهودی برخروشید
که از کجا ثابت شد ازاین قسم هر چه نصرانی گفت یهودی چنان پاسخ داد که نصرانی فرو ماند فرزانه دانشمندی آمد و در خلوتی که هم صندوان
بودند سه فاضل مسلمان و نصرانی و یهودی را بخواندند و حکیم فاضل روبروساخته حکیم گفت نبوت پیغمبران ایشان ثابت نشده بچند وجه اول
آنکه پیغمبر باید چیزی گوید که عقل بپذیرد دوم مهذب و کم آزار باشد و موسی بزعم ایشان پرورده فرعون بود و چون در آب نیل بجید
او را غرق کرد و توبه او نشنود و آنکه گویند نیل او را راه داد غلط است و توبه قارون را نه پسندید بطمع زر فرمود تا در زمین پنهانش
کردند عیسی تجویز قتل و قمع جانوران کرده و محمد خود نه تنها تنو قریش را زد و خونها ریخت و بدست خود جانداران کشت و از افراط میل
بازدواج و گرفتن زن مردم که بنگاه او زن بر شوهرش حرام شد و امثال آن مشهور است با این حکایات رویه پس پیغمبر را که شناسیم
هم گفتند بمعجزه فرزانه مرد گفت معجزه پیغمبران شما چیست یهودی گفت که عصای موسی شنیده که مار شدی حکیم گفت در حدیث خودرا
برامرت دودی دود و دیده و بهشت ماری شده سترگ رو بیهودی آورد و حکیم دست بیازید و آنرا برگرفت گفت اینک معجزه موسی و یهودی
از بیم جان خود را از دست واداد که دم نیارست زدن عیسوی گفت مسیح بی پدر زاد حکیم جواب داد که خود میگوئید که مریم را یوسف نجار
بزنی خواسته بود و از کجا معلوم شد که او پسر یوسف نیست نصرانی فرو ماند محمدی گفت پیغمبر ما قرآن آورد و شق قمر کرد و معراج

برآمد

برآمد فرزانه گفت در مصحف شماست وقالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا او تکون لک جنة من نخیل وعنب فتفجر الانهار
خلالها تفجیرا او تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا او تاتی بالله والملائکة قبیلا او یکون لک بیت من زخرف او ترقی فی السماء
ولن نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا گفته ای محمد ما ایمان نیاوردیم بتو تا از
بهر ما از زمین چشمه آب بیرون افکنی یا آنکه ترا بستانی باشد از نخل و عنب و در میان آن کشتان جویهای آب روان سازی
یا آنکه آسمان را پاره پاره بر زمین افکنی یا آنکه خدا تعالی و ملائکه او را بیاوری یا آنکه خانه باشد ترا از زر یا آنکه بالا روی بر
آسمان و ایمان نیاوردیم ببالا رفتن تو تا فرود نیاری از بهر ما نبشته که بخوانیم بر رسول جواب میگوید که بگوای محمد پاک است یزدان داور
من نیستم مگر بشری پیغمبر ازاینجا منعطف توانه دانست هرگاه نتوانست جویهای آب روان کند چون معجزات که نقل کرده اند
نمود چون قادر نبود که آسمان را پاره پاره سازد بکدام طریق شق القمر فرمود چون نتوانست ملائکه را نمود چگونه جبرئیل را
بچشم سر دیده و اصوات او شنیده و اصحاب هم بصورت اعرابی نگریستند چون نتوانست بحضور منکران جسد با آسمان
برآید چسان معراج او جسمانی بود چون نیاورد نوشته بچه طریق مصحف بر و نازل شد زردشتی در گوشه ایستاده بود
گفت بگوانبیا و انکار معجزات مکن که پیغمبر ما نیز بر آسمان رفت حکیم پاسخ داد که شما به یزدان و اهرمن قایل شده اید
و میگوئید که یزدان بدی نمیکند باز گفته اید که اهرمن از فکر بد حضرت حق پدید آمد پس او از حق باشد بدی از حق
است در اصل غلط کرده اید اغلاط دیگر فرع آن است که میگوئید برهمنی و آنان گفت که تو انکار انبیا کردی و او تاران
را بمنزله انبیا اند حکیم گفت اول شما حق را مجرد میدانید و باز میگوئید که حق از تجرد فرود آمد و جسدی عظیم گرفت لابس جسد
که عبارت از مکان و احساس است نباشد و همچنین فرشتگان را زنی قرار داده اید و بشن را که در بعضی عبارات آفریده
دوم و در بعضی جا خدای مطلق میدانید میگوئید از پایه خود فرود آمده و در ماهی و خوک و کشف و انسان بنوبت در آمد در شاه
رامی زن او را بردند و ناتوان بود و کسب علم شاگردی یکی از دانایان هند کرد تا از تن رست و در کسوت کشنی شهوت پرستی
و دروغ او خود نقل میکنید گفتند در این شاه درنام طلاق حق اندکی مانده بود و بسیار در جلد کشن در آمده و آن نیز انکه اعدل و اکرم
انواع حیوانات به پرسیدن خوک و کشف میگمارید صورت دگر نهاد لو که او را هم بعضی جا خدا میدانید مرغ زن او است خنثی
پرستید و این پایه ندانید که ناوران آفرینند و آنا نتواند بود وجود بسیط قسمت نپذیرد و تعدد واجب محالست و از پرستش
خسیس شریف را کمال نیفزاید و براین دلایل و براهین اقامت نمود برهم منقطع شد پس حکیم گفت بیقین بدانید که نبی

اما رسول فاضل صاحب ناموس اکبر یعنی حضرت علیه السلام دلالت فرماید بر آنکه واجب الوجود حکیم است و خلق ابعدی امرزه
که عقول ایشان بان تواند رسید و چون عقل دلالت میکند بر آنکه عالم را صانعی توانا و فرزانه هست در ساحت احوال عباد و ملک آن
نژاد انواع نعم افاضه فرموده که موجب سپاس و شکر است هر آینه با نور عقول خویش در دقایق آفرینش فکر کنیم و بجهت دانش خود
برالای او سپاس گذاریم و چون بمعرفت مبدا تعالی هدایت یافته باشیم و بتوفیق شکر و بهتری ثواب آن فایض گردیم چون با انکار
وحدانیت و کفران نعمت مبتلا شویم مستحق عقاب گردیم چون حال بر این منوال است چرا اطاعت شخصی کنیم که در بشریت مماثل
ما باشد بغضب و شهوت و حرص و آز و حب جاه و ریاست پیش از ما گرفتار که آن شخص از بشر اگر ما را بمعرفت و شکر امر کند
ما بمعاونت عقول خویش بان فایض میشویم و اگر بمخالفت عقل آنچه اقتضا کند امر نماید القول دلیل بر کذب او باشد چه عقل
دلالت کند که عالم را صانعیست حکیم و حکیم خلق را بعبادتی امر کند که در عقول ایشان قبیح ننماید و بدانچه زشت نماید مامور
ندارد و شریعت بیشتر اموری که عقل آنرا قبیح می شمرد مثل تکلم حق و نزول ملک مجرد بصورت بشر با جسد کثیف و صعود با جسد
عنصری بر سموات و توجه بخانه مخصوص در عبادت و طواف و دخول آن و سعی و رمی جمار و تلبیه و تقبیل حجر الاسود و اگر گویند
بی جهتی مبدع تعالی را نتوان پرستید و مکانی جهت ارتباط معین باید گردانید و ذکر و سپاس گذار بی جهتی و مکانی نباید
و چون مکانی تعیین شده صور علویه کواکب اولی اند اگر گویند آن از رفاه و توهم شرک خالی نتواند بود و هر آینه مکانی معین
شده از آنکه نه بخصوصیات زرب بر آنکه مختص باشد بان چنین توجه سزاوار بود و چون بقیاس او ارباب علوم
هندسه و ریاضی این مکانیست ناسب بر اجزای ارضی و اماکن نسبت مرکز دایره است با دایره و بی شبهه هر جزوی را از محیط
دایره نسبتی خصوص با نقطه مرکز خواهد بود هر آینه بر تو این ... بر آنکه معین را جهت نسبتی مخصوص با این مکان مخصوص خواهد بود هر آینه
این مکان از سایر آنکه بیقین جهت توجه لایق نماید این زعم اتفاقی نیست چه باین بیان یعنی مرکز دار و نقطه آسا بودن این مکان
بسیاری از عظما قایل نیستند و جمعی کثیر از پیمایندگان زمین مکانی دیگر باین صفت یعنی میانه بودن مخصوص ساخته اند چنانکه در کتب
حکمای براهمه و غیر هم معلوم میشود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم شرک خالی نیارد بود و چه کسی گمان برد حق عبارت از مکانست
یا آنکه جسم است بنا بر این از آن جهت امه میکوشند و اگر چنین است یعنی کعبه وسط ارض است انبیای دیگر جاهای دیگر گزیده اند
مثل بیت المقدس و امثال آن بر غلط باشند همچنین در اوایل حضرت محمد نیز نماز بکعبه نمیکرد و اگر رفاه و توهم شرک در سنگ و خاک
و جسام پرستیدن نبود آب و آتش و کواکب بتوجه سزاوار ترند و کرمیانه منظور است خورشید میانه بخش افلاک سبعه است

الحنی

و همچنین ذبح حیوان و تحریم آنچه ممکن باشد که غذای انسان شود و تحلیل آنچه بینه را نافع گردانند چنانکه اگر گوشت خوردن سزد ذبح
چرا برگزیده اگر وجه تحریم آن آلایش بر اکل نجاسات و قاذورات است و همچنین خروس پای بلا بسته است و مانند این تمام امور مخالف
قضایای عقول است و بزرگترین ابتلای که در رسالت متنوع است آنست که بمتابعت مماثل خویش از صنف بشر مبتلا باشند که
بعوارض و لوازم بشری مختص باشد از اکل و شرب و غیر آن بتصرفات متوجه ایشان گردد و مانند حیوانات بهر صورت که اراده
کند ایشان را رانند و زن هر مطیعی که خواهد بر خویش حلال و بر او حرام سازد و خود آن زن گیرد و متابعان را با قوت بیش از چهار
زن نگذارد و از آن هم هر کرا خواهد بهر خود گیرد و خون هر تن که بر دهد هدر گرداند و چه مزیت و چه فضیلت این استخدام
واجب نماید و چه دلیل بر صدق این دعوی خواهد بود و اگر بمجرد قول آن رسول است قول او از آن رو که قول است بر دیگر اقوال
مزیت ندارد و با آنکه قولی که بمعجزه رسد قول او است معلوم نیست از کثرت خلاف در امتش و اگر بحجت معجزه این اعتقاد
منوط است معجزه ثابت نشد الا بنقل و دیوانها چون از دیرگاه خانه نقل خرابات اعتماد را نشاید و بر تقدیر تسلیم علوم
غریبه سبب رو خصایص جسم بی نهایت و بیشمارات است چرا نشاید که این صنف که آنرا معجزه می انگاری از خصایص بعضی
اجسام باشد و در علم غریب رخ نماید و نزد تو که شق القمر که شنیده معجزه است چرا ماه کاشغر معجزه نباشد و چون
موسی را کلیم الله خوانی چرا سامری را که گوساله گویا دارد کلیم تر از موسی نخوانی و اگر گویند که هر عقل را قوت آن نیست
که تعقل امری عالی کند بلکه فضل مبدع تعالی مراتب عقول و نفوس را ترتیبی خاص فرمود که بعضی را از بعضی اعلی ایجاد نمود و
رحمت او الانوار بفیض و هدایت انبیا بیشتر از آن عقول رسد پس نبی خلایق را بکار نباید چه خبری گوید که ایشان درک
نکنند و عقل ایشان نپسندد و او به شمشیر خواهد او را روان گرداند چه با فردتران گوید آورده من از عقل شما والاتر است
و فکر شما بدان نمیرسد بعقلا گوید آیین من فوق طور عقل است پس آیین او نه بکار فرومایه آید و نه بکار خردمندان فساد دیگر
آنکه در ابداء عقل و اعطاء آن بمردم حکمتی و فایده نباشد زیرا خود گوید لا یکلف الله نفسا الا وسعها و هر چه ادراک آن
در وسعت عقل نگنجد درستی آن پوشیده ماند و اقرار بدان الهی با آنکه سخنان عقلای دیگر بمراتب بیشتر از حدیث و کتاب
آن نبی باشد دیگر آنکه چون این قاعده گسترده آید که انبیا بر حق اند هر کس هر دعوی که خواهد کند سزد چه ابهام بران
گردد که عقل او فوق عقل ها است ظاهر عقل ها برین واقف نیست از این است که در اهل اسلام و فرق دیگر مذاهب بسیار و گفتار و
کردار بی شمارات و نا صوابی دیگر آنکه چون دین نبی را در پذیرفته در خداشناسی و حق پرستی اقتدا بدو کردند بعد از چندگاه

نبی دیگر آید و در خداپرستی و حق‌شناسی خلق را امری دیگر فرماید و ایشان در مانند که مگر آن نبی دروغ گو بوده و اگر گویند در
هر دوری خلق را شریعت موافق زمان باید اما در حق‌شناسی اختلاف نشود و خلاف در حق‌شناسی در چهار کتاب بسیار است
گویا اداوایل حق خود را نمی‌شناخته و گمان اول را انبیت بخود خطا کرده و در کتاب ثانی چیزی دیگر گفته و همچنین در ثالث
و رابع پس نزد عقول منصف رستگاری در شناخت حق متابعت فرمان نبی کامل صاحب ناموس اکبر عقل است و عمل امتناع
و تنحی از دنیا نقض شهوات و لذات و هنگامه قتل بر خداوند روح و استحلال اموال مردم و زنا و کذب و تهمت و ستم و ایذا و سفه
و شناعت القاب و جد بجزای آخرت و اتصال حق بده خصلت تمام شود اول جود و کرم دوم عفو از بد کردار و دفع غضب
بحلم سیوم تعفف از شهوة دنیاویه چهارم فکر خلاص از بند عالم کون و فساد و ادخار اسباب التذاذ عالم دایم
الوجود پنجم ریاضت عقل و ادب و کثرت نظر در عواقب امور ششم قوت تعریف عقل در طلب غایات امور
هفتم صورت نرم و لین قول و طیب کلام با هر فردی هشتم حسن معاشرت با اخوان با آنکه اختیار ایشان بر اختیار
خویش مقدم دارد نهم اعراض از خلق بکلی و توجه بالکلیه بحق دهم بذل روح از شوق بحق و وصول بحضرت کریم بی‌چون
منوال که تا درجات پیوسته خود را با او دانند و خواهان پیوند او باشند تا نوبت انقطاع [illegible]
برترین مردم آنانند که بتقلیل غذا اکتفا کنند و از عالم فانی اجتناب نمایند و از لذاید اطعمه و اشربه و ملابس و نکاح اعلا
در گذرند و فروتران قوم آنکه رغبت به تناسل و التذاذ شراب و طعام بقدری که حق باشد حلال دانند و چون نظر نموده است
که نبی کامل و رسول اکبر عقل فرموده که متابع آن هر آینه شیطان نفس حیوانی و آیین انگیخته انبیا که ایشان هم گرفتار شهوت و غضب
و لذاید اطعمه و اشربه و نفایس ثیاب و نسوان حیله و رسم بربی نوع که کافر خوانند جابر بل ستوده پسندیده بدان گرایند بعضی از علما
و متابعان ایشان که برای دنیا طاعت انبیا اختیار کرده اند در اصل انکار دروغ آن طایفه واقف اند هنگام فرصت باحتیاط و
رعایت ساعت آیین ها انگیزند و در انجمن از عهده جواب حکیم فاضل کسی بر نیاید حکیم از تجردی که داشت بیرون رفت
خلیفه الله جهریان را فرمود که حق را پرستیدن تا کی زات و مقربان او را ستودن غرور و در آن برتبه کواکب نیت چه [illegible] ان را
با به کواکب بنود چرا نرود مثال سالک را چیزی دیگر غرض نباشد یعنی بر کاری که سالک کند غرضی از آن خدا باشد مثلا چیزی از آن
بنمود تا بنده گی خدا تواند کرد و نوکری از آن میکند تا در بنده گی خدا عاجز و محتاج نباشد و زن از برای آن خواهد که ولد صالح پیدا
بوجود آید و انوار کواکب را برای آن تعظیم میکند که مقربان حق اند خواب از آن میکند تا روح بعالم علوی بر آید پس سالک در جمیع

اوقات در بنده گی و اطاعت حق است و حفظ از نماز غافل نبود و از آزار جانداران پرهیزد و واجب شناسد و آفریدگان حضرت حق را
گرامی دارد و گیاه و درخت سبز را بی احتیاج قطع ننماید و هر جای زمین را عبث حوث نکند الا امکان بخصوص و آب و آتش را کوچک ندید
جانه انداز و کواکب را درود دهد پس این حال کم گفتن و کم خوردن و کم خوابیدن عادت کنند و ایشان را اشتغال بسیار است یکی آنکه
که حواس ظاهر با گشتان فرو بند و در تصور حضرت نیر اکبر کنند تا در این ورزش بجایی رسد که به مجرد چشم پوشیدن حاضر شود پس هر کرا
از بزرگان و سرکان هند و ایران و یونان و جز آن خواهد بروحانی آن آید و انوار بیند و اطوار ورزد و در جهت فنا و بقا شود مطیع
حضرت خلیفه الحق الالهی آن گویند که در هر کار مقصود ایشان خداست و حضرت با امر الهی مأمور بودند به پرستش کواکب و قبله شمردن
اختران و در کتب متقدمین هند و پارس عبد و تفاضل کواکب مسطور است از این جهت شنیده شده که در عهد حضرت علما با هم در
افتادند مخدوم الملک فتوی داد که در این ایام حج رفتن واجب نیست بلکه اگر کسی برود مستوجب عذاب است [illegible] و دلیل
که راه ها که از خشکی منحصر از عراق است و از راه دریا منحصر در گجرات و بنادر فرنگ و در خشکی از قزلباشان ناسزا باید شنید و از راه دریا
عهد و قول از فرنگیان گرفته زبونی باید کشید زیرا که در آن عهدنامه صورت عیسی و مریم تصویر کرده اند و الحکم بت پرستی دارد و
حضرت روزی فرمودند که از شیخ عبدالنبی شنیدم که یکی از مجتهدان اهل سنت نه زن تجویز کرده اند و علما گفته اند این دلیل مجتهد
برای رفته و عمل بظاهر عبارت فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلث و ربع نموده تا هر ده زن هم روا داشته و هم علما قوی
دارند که بطریق متعه آنقدر که زن خواستن میسر باشد مباح است و این در مذهب امام مالک جایز است و اهل تشیع گفته فرزند
که از متعه حاصل شود از فرزندان گرامی تر است و نقیب خان موطا امام مالک را نمود که در انجام تصریح بر جواز متعه استشهاد کرده و اهل
تشیع گفته اند که در قرآن است که نساؤکم حرث لکم فأتوا حرثکم انی شئتم نظر براین بر راه قبل و دبر رفتن جایز است و دخول در
پیش و پس روا اینجهت گویند همچنین چون تاریخ مسلمانان میخواندند مردم از صحابه باعتقاد فاسد گردیدند و حکما جمیع شرایع را
تقلیدیات نام کرده شدند و گفتند مدار دین بر عقل است همچنین با ایشان در بحث برابری کرد علمای فرنگ می آمدند و سخنها میگفتند
و شیخ بهاون نام برهمنی دانا از ولایت دکن به کیش خویشان خود آمده مسلمان شده بود و این نام یافته و بید چهارم داشت در
بعضی از احکام آن کتاب عباراتی مینمود که لام بسیار دارد و شبیه بکلمه لا اله الا الله است و در آنجا بود که تا این عبارات را نخوانند
نجات نیابند و دیگر آنکه گوشت گاو خوردن بشرطی چند مباح است و دیگر آنکه میت را دفن نکنند و نه سوزند و شیخ مذکور بر براهمه
غالب شده بود زین جهت گویند من گفتم این عبارات را ترجمه کن چون ترجمه کرد معنیش بر اسرحی نفی ضد لا اله الا الله بود

وان شروط گوشت گاو خوردن نیز مخالف طریق مسلمانان و همچنین مرده دفن کردن نوعی دیگر گرد که در دین مسلمانان جایز نیست حضرت
دهم بدان برهمن چندیدن و فرمودند بگیرید مسلمانان و هندوان را که با چندین جماعت هیچ کس نرسیده که معنی این عبارت چیست و برا
بغایت ستودند میر سید شریف آملی در منزل دیبالپور آمده حضرت را دیده و علانیه از طرف محمود با جوانی با علما بحث کرده اثبات نیز امر موعود ساخت
حضرت را او هم بسایه عاطفت گستردند و خلاف مذهب ایشان رسید که علما تکفیر هم میکردند و حکما و صوفیه در مجلس بهشت آیین میگفتند که عقلا
در همه ادیان موجود و مهیا اند و ترجیح بلا مرجح از کجاست با آنکه زیاده از هزار سال برین دین گذشته و همچنین جمعی از جلفا را مجلس گرم
گشت محل گذاشته و جمیع بحجج با ایشان نمودند اما کسی حرف عبارت زد ایشان چهارده ساله شده گنگ ماندند معلوم کردند که حرف
و زبان طبیعی مردم نیست یعنی وضع عبارت نکرد الا بعد از آموختن پس بر وضع تکلم قادر شوند از این پی بردند که عالم قدیم است و لغات و ابجدی
و براهین دلایل عقلیه و شواهد تقلید بر صدق دین خویش و بطلان غیر گذرانیدند و تاج العارفین شیخ تاج الدین ولد شیخ زکریا جودهنی دهلوی
شطحیات متصوفه و توجیهات وحدت وجود و مسئله ایمان فرعون که در فصوص الحکم است و ترجیح رجا بر خوف بیان مینمود چون حضرت طالب
هر که علم جستجوی آن نیز انکار نمیرسد پسندیده صوفیه انسان کامل را سجده میکنند گفتند مراد از آن که ملائکه آدم را سجده کردند آن است
که عقلا ملائکه ارجی بدانستند انسان کامل را که خلیفه خداست نماز برند و بدین رتبه رسیده کان سر تشبیه بدین بردارند و کعبه و قبله نیز انسان
کامل را خوانند چه منزل حق دل انسان است و توجه در پرستش حق برو درست و یعقوب و فرزندانش یوسف را سجده کردند و شیخ یعقوب
صوفی کشمیری که در شعر بود از مبین الیقین نقل کرده که محمد مظهر اسم الهادی است و ابلیس مظهر اسم المضل و محمد یزدی
خلفای ثلثه را طعن کرد و تعقیق صحابه کبار و تابعین کرد و از مذهب شیعه ضال و مضل خوانده باب انجیل آورد و دلایل بر ثالث ثلاثه
گذرانیده که حق است و نصرانیت اثبات نمود و چون حضرت اقسام مردم را دوست میداشتند نواب علامی شیخ ابوالفضل که سر بر محرمیت
حضرت را دیده بود نیز چنان مامور گشت و بجای بسم الله این بیت بود ای نام تو ژند و کرستو سبحانک لا اله الا هو
را جبیر و خواطر آن ساحت که آفتاب مظهر تام است و بخشش نمود و زراعت و میوه و سبزی و روشنی و حیات از وست و همچنین آتش
و آب و سنگ و درخت همه مظاهر حق اند و قشقه و زنار را جلوه داد و حکمای هند ... آورده آفتاب نیر اعظم و نیز اکبر و عطیه بخش
عالم و مربی و پشت امانت و نزد ایشان گفتند که شمس عالم مجردات واجب الوجود است و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفه الله است و مایه
از آفتاب پرستان باز نمودند که علما را در وجود مجردات دیگر و واجب الوجود خلاف است طایفه نفی آنها کرده اند در وجود آفتاب و ضیا و فیض او هیچ کس
انکار نتوانند کرد حضرت جان از حق مامور بودند ادعیه که مشتمل است بر توصیف آفتاب بپارسی و هندی و ترکی و تازی میخواندند از انجمله بود

دعای که هندوان بسر اسنیه نیم شب و وقت طلوع میخوانند و کشتن گاو و خوردن آن حرام گشته چه اطبا گفته گوشت گاو جرب و قوبا
و جذام و داء الفیل و امثال آن امراض آورد و دردی السطام است و هندوان برودند که چندین منافع از گاو است اولا کشتن آن نیست
و نزد ایشان گفته جاندار را آزار کشتن ستمگری است و طعام دشمن خداوند تعالی و علمای وقت نیز کتاب صراط المستقیم امام مجد الدین محمد ابن یعقوب
ابن محمد فیروزآبادی آورده نمودند که میگویند آنکه مشهور است افضل طعام الدنیا والاخره اللحم ثابت نشده و در باب فضل هریسه چیزی ثابت
نشده و در باب فضیلت خروس سفید چیزی واقع نشده و در باب ولد الزنا که مشهور است ولد الزنا لا یدخل الجنه ثابت نیست و باطل است
و حضرت خلیفه الهی خود هم منزجر گشتند که گاو بخانه گشت و همچنین آتش پرستان که از قصبه نوساری که از ولایت گجرات آمده بودند دین
زردشت را حق و تعظیم آتش را عبادت عظیم میگفتند حضرت ایشان را بجانب خود خوانده از راه و روش کیانیان وقوف حاصل نمودند و هم اردشیر
نام زردشتی دانا را زر فرستاده از ایران آوردند و آتش را با اهتمام تمام بنواب علامی شیخ ابوالفضل سپردند و مقرر ساختند که بر آیین موبدان
الطریق که آتش کده هرگز بهیچ همیشه برپا بود دایم الاوقات چه در شب و چه در روز در اندرون شبستان نگهدارند که آیتی است از آیات خدا و
و نوری است از انوار ایزد و همچنین آذر کیوان آتش پرستان را که خوانده اند دقایق دین زردشت از ایشان پرسیدند و نامه به آذر کیوان
که سرکرده یزدانیان و آبادیان بود نوشتند و او را بهند طلبیده آذر کیوان از راه عذر خواست و نامه از تصنیف خود فرستاد در ستایش
واجب الوجود و عقول و نفوس و سموات و کواکب و عناصر و در نصایح پادشاه مشتمل بر چهار جزو جزو هر اول سطران پارسی بحت و دری
بود و تصحیف آن چون میخواندند عربی میشد و چون قلب میکردند ترکی بود و چون تصحیف قلب میخواندند هندی میگشت نواب علامی شیخ ابوالفضل
اعتقاد تمام با آذر کیوان داشت عجم عربان را قطاع الطریق نام نهادند و اهل اسلام را ملعون و علامی شیخ ابوالفضل در منچور عبد القادر
بداونی گفت که مرا از مصنفین کتب گله است از دو سبب یکی آنکه چرا احوال انبیای سابق را بتفصیل ننوشته چنانچه احوال
پیغمبر خود دوم آنکه هیچ یک از اهل حرفه نمانده که در تذکره الاولیا و نفحات الانس و امثال آن اسم آنها مذکور نشده اهل
بیت رسول را چه جرم بود که در آن داخل نکردند عبد القادر جواب شایسته نداد و غازی خان بدخشی که در علم معقول بی نظیر بود
در باب تفضیل امام عادل بر مجتهد میکوشید و تجویز بر ترجیح او جمعی دیگر روایات درست کردند و علما بران تذکره مهر کردند
کان ذلک فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمایه و حضرت مامور شدند که کلمه لا اله الا الله اکبر خلیفه الله بگویند اگرچه
مردم بسیار خواستند بدین درآیند اما حضرت گفتند این دین باید بخواهش ایشان روا نگیرد نه بجبر لاجرم بکمتر چندکس
که مرتاض و صاحب حال یا دانا بودند بکوشش خود این آیین اختیار نمودند و فرمان ایزدی در رسید که خلوص کرداوند کار و حضرت

خود چهار مرتبه باشد که ترک مال و ترک جان و ترک ناموس و ترک دین باشد امر الهی شاه رسیده ان است که اگر قضیه ناگزیری پیش آید که
اگر ترک صاحب خود کنند جایدش ترک این چهار چیز کرد پس مرا یزدان است که از این چهار چیز بگذرد و ترک خداوند خود نکنند و گفته بلاد
سال که آغاز ان زمان بعثت و مدت بقای این دین بود تمام شده دیگر وجوب غسل جنابت مطلقا ساقط گشت و عقلا میگفتند که
خلاصه انسان منی است و تخم آفرینش پاکان است چه معنی دارد که بخروج بول و غایط غسل واجب نشود و بخروج این خلاصه لطیف
مستوجب غسل کرده و بهتر مناسب آنست که اول غسل کنند و بعد از ان جماع و همچنین طعام جهت روح میت پختن که چه فایده است چه معنی دارد
بلکه روزی که این کس متولد شده باید امروز جشن عالی بسازند و اخراجات حیات شان کردند مگر روح کسی را که بمعرفت تمام رسیده باید
رسیده و جامه گذاشته او را روز جامه گذاردن هم شادی کنند و آن را روز وصل گویند و برای اختلاف تواریخ سنه تاریخ
هجری عربی را هم تغییر داده ابتداء از سال جلوس همایون گرفته که نهصد و شصت و سه سال باشد و ماه‌ها برسم ملوک عجم
اعتبار کردند و عیدها موافق اعیاد زردشتیان در سالی چهارده قرار یافت و آن را سال و ماه الهی نامیدند و این ضعیف حکیم
شاه فتح الله شیرازی بجای آورد و بشنید از مناظره علما و میان مردم بالمره خواندن تفسیر فقه برطرف شد و نجوم و حکمت و حساب
و تصوف و شعر و تاریخ متوارث شد و عجم این دو بیت بسیار بخوانند ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجایی رسیده است کار
که ملک عجم را کنند آرزو تفو بر تو ای چرخ گردون تفو خواجه عبد اللطیف که از بزرگزاده‌های ماوراء النهر بود و در اوایل
ترمذی از ان حدیث که کانه جید وثنه شبهه آورد که گردن حضرت محمد را بگردن بتی تشبیه دادن چون باشد پس بت
پرستی ستوده است و همچنین حدیث ناقه تقوی که در سیر مشهور است و زدن قافله قریش در اوایل هجرت و همچنین نه زن
خواستن و تحریم نساء بر ازواج بخویش کردن پیغمبر و وقوع آن و دروادی اصحاب بدان در وقت خواندن کتب سیر مذکور می شد
و در خلاف خلفای ثلثه و قصه فدک و جنگ صفین شیعیان غالب و سنیان مغلوب گشته در مجلس نوروزی قاضی و مفتی را بقدح
نوشی آوردند و شیخ ابوالفضل بر عکس تفسیر آیة الکرسی که تالیف داده بود خطبه مقدار دو جزو بر مهابهارت که جنگهای قدمای
بزرگان هنود است نوشت و بعضی علما [illegible] محمد را با حدیقه مطلق منکر بودند و چنین گواهش داد و برای زن او را با
میکردند چون سلطان خواجه که از آلتمغان بود در وقت تن گذاشتن گفت مرا حضرت با این دو مردم دفن نمایند لاجرم
او را در قبر با چراغی خاص و شبکه مقابل حضرت نیر اکبر گذاشتند که فروغ او پاک کننده گناهان است و فره نهاده شده
که بر مانند ملوک عجم از اول ما از خواندن نامه دانا فی وطب علوم مانع آیند و دیگر مسئله هندوان ابراهیمی را بالقطع رسانند

دفا میسلمانان همه مسلمانان را منفعل و هم چنین ادیان و مذهب دیگر را مامور شدند که مرحمت بجانب سخن ضعیفی ادرا
بلطف سرشت فن کنند و جواب کردن نیز بهمین طریق قرار دادند حکم شد که عربیه علم نجوم و حساب و طب و فلسفه بخوانند
و عمر گرامی صرف ان بچه مشغول است نکنند تحریم گوشت گاو قرار یافت و حکم شد که زن هندو که همراه شوهر خود را بسوزانند
منع نمایند و فرمودند بجبر و اکراه نیز نسوزانند و دیگر آنکه اگر کسی شخصی که چه او و نیز حیوانات باشد طعام بخورد دست
او را ببرند و اگر از اهل خانه وی باشد انگشت قطع نمایند و دیگر زنی که در کوچه و بازار میگردیده باشد و در آن حال رو نپوشیده
شوهر با او تزویج نکنند و زنان بسیار کار را که با شوهر بستیزد به محله فواحش برند که کار ایشان متعه کردن است و دیگر در ایام
قحط از مخمصه پدر و مادر را رسد که فرزندان نابالغ را بفروشند و چون استطاعت یابند زر داده از قید رقیت خلاصی سازند
و دیگر هندو را که وقت طفولیت باکراه مسلمان کرده باشد اگر خواهد که بدین آبای خود رود اختیار بدهند مختار است منع نکنند و هر کس
بر دینی هر دینی که خواهد برود و از هر دینی که خواهد بدینی دیگر انتقال کند منع نمایند و اگر زن هندو بمسلمانی فریفته شده خواهد
بدین مسلمانی درآید جبرا گرفته باهل او سپارند و چنین زن مسلمان را که اگر بهندو فریفته شده خواهد بهندو کیش شود
منع کنند و نگذارند و از احداث بتخانه و کنیسه و آتشکده و دخمه منع نمایند و مسلمانان را نیز از ساختن مسجد منع ننمودند چون
آنهمی کیش شده و زنده بار را حیوانات سلیمه می نامیدند و از قتل زنده بار بیزار بودند خلاصه هر آیین را بآیین خود آمیخته از علاء الرحمن
بدخشی که مسلمان است چنین گفت در هزار و پنجاه و هشت شنیده شد که روزی بسکندره بطواف مرقد و زیارت عرش آشیانی رفتیم
یکی از رفقا پا از در آمدن منفذ مطهره کشیده مشغول بگوهش خلیفه الحق شد یاران گفتند اگر حضرت عرش آشیانی ناجی
دارد او را آسیبی رسد مقارن بدین انگشت پای او بدرزی از درزهای سنگ فرو شده بشکست و در ناموس اکبر آمده
که حق را پرستیدن ناگزیر است و مقربان او را ستودن ضرور و در آن میان برتبه کواکب کس نیست چه انسان را پایه کواکب
نشود و حضرت هیربدان را فرمودند که بجز ایزد منشای سالکان را چیزی و دیگر غرض نباشد یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن کار خداوند

نظر سیوم در فضایل کواکب بطریق عقل و کشف وحی و خبر [illegible]

و هرمس الهرامسه یعنی ادریس و فلاسفه گفته اند که مبدع تعالی اجرام افلاک و کواکب را چنان آفریده است که از حرکات ایشان
در جهان فرودین آثار ظاهر میشود بلکه حوادث سفلی متابع حرکات ایشان و هر برجی را دو درجه از طبیعتی معهود و تجربه معلوم شده
در جزوهای درجات و بروج و تاثیرات اطلاع افتاده و همچنین معاینت که ایشان مقربان حق اند و محل دعا

موتبعه حقیقی و قبول تحقیق فلک امت و عقیده حکما آنست که میر صاحب نام موسی کی از کواکب را می پرستید چنانکه موسی زحل را
ازان است که نزد یهود شنبه گرامیست و موسی بر سحره و جادوگران که منسوب بزحل اند غالب بود و عیسی آفتاب را بدین سبب یکشنبه
نزد او ستوده است و آخر روحش بخورشید پیوست و محمد زهره را لاجرم جمعش ادا آدینه متوارث چون آشکارا لعوام ان معنی بنجوم مستور
بگویند پوشیده داشتند و از وضع پیغمبر عربی آشکار است که تعظیم زهره میکرد یکی ازان رغبت ببویهای خوش و امثال ان در اخبار
پارسیان آمده که فرهوش ملکی بود در عهد آباد و هم سخن پیوندان بسیار داشت و ازانجمله هفت شاعر بودند هر یکی در بازاری
از روزهای هفتگانه در پیش شهریار نظم خویش میگذرانیدند روز یکشنبه که ایشان ان را خورشید روز گویند پادشاه بگرمابه رفت
و از گرمابه برآمده بهیکل حضرت نیر اعظم فرامیده پرستش بجا آورده بخانه آمد و تک سخن طراز ان که شیدوش نام داشت حضور
پادشاه بود چون پادشاه آیین یزدانیان داشت و ایشان زند بار نیاز ارند با ان روز خورشید برای شهریار سرودن نیکی
نخشکه و پروین که در بندان را بهتی گوینده آوردند و پرستش ایشان را برداشته و مختصر کرده بودند خسرو از شیدوش پرسید که این
خورش بچه می ماند جواب داد بیارانی که از هر کناره زمستان با برهنه گشته باشند شهریار را خوش آمده و او ان اوا بدر خوش آب
بنا کند وزن شاه بشکرنام دل از خسرو برداشته بدان سخن برای شیرین لکم لبت چون شب شد شکر شاه را خفته بجا گذاشته
بحجره بیرون رفت خسرو نیز از پی او روان شد چون شکر بخانه شیدوش رسید در میان او و شیدوش سخن بسیار رفت پس شیدوش
با او گفت زن از هیچکس نترسد از زن باید هراسید که تو فرهوش خسروی را که ارشته چون من پرستاری بخواهی پیوندی لاجرم
زن ناامید بخانه آمد و شیدوش بهیکل مهر روی آورد و نظر او بیکی از دختران که از پرستاران مهر بود افتاد و او را بانیرش خوش
خواند دختر خشمگین به پیکر مهر رسید و گفت من پرستار توام و اینوقت هنگام آمدن مردان نیست این سخن بپوند شهریار مرا نیاسرا
خواند چون شیدوش بهیکل آمد خود را بگوهر بافت ترسنده بازگشت پس بنزد خسرو رفت شاه که شب محبت او با شکر دیده بود
بگفت ای شیدوش اگر راست بگوی کشته نشوی آن چیست که زن از هیچکس نمی ترسد شیدوش پاسخ داد بهت زن شاه و
و زنا و زن گردای گذر گردد نوار دیم ارکس و زدو بپارسی بمعنی شجاعت و جب هر دو آمده و گردای دریای محیط را گویند
پادشاه را این سخن خوش آمد شکر را بدو بخشید شیدوش هر چند عذر خواست خسرو نپسندید لاجرم جفت پادشاه را بخانه برد اما
از بجوری موی و گوشت در پیش گرفت و چنان شد که از خانه شیدوش برآمد تا آنکه پسر پادشاه مهین شهریار آمد و با پدر گفت سخن
پیوندان خود را بیمنای شهریار شش تن را گرد آورده فرمود تا شیدوش در پس پرده نشسته اشعار خود بخواند شیدوش از استماع این فرمان

ازملی

دریا عتی موافق نبود تا آتش برافروختند و درمیان دار آهنین برپا کردند و بالای ان نشیمن ساختند و با خود قرار داد که
برفراز آن رفته حضرت نیر اعظم را بستایم اگر پذیرفت بهتر و گرنه خود را در آتش اندازم تا بنزار سم پس بالا رفت و ابیاتی که
در مدح خورشید نظم کرده بود خواندن گرفت در زمان جذام برطرف شد هنوز ابیات بانجام نرسیده بود متعلقان او پنداشتند که
حضرت نیر اعظم خواست او نپذیرفت و از بیم جان خود را در آتش می اندازد و آن نشیمن را بزنجیرها کشیده در آتش انداختند شیدوش هم
در آتش افتاد و آتش در او تصرف نکرد و افسرده و همانجا نشسته ستایش بکران رسانید پس برآمد و نزد پادشاه رفت و آنچه که
بر او گذشته بود برخواند و گفت ای شهریار از من کار زشتی در این شب بوجود نیامده اما ان روز در هنگامیکه زنان بهیکل
روند رفتم و نگاه بهانان مرا نشناخته بنفس بر کسی مرا بدان باز داشت که او را بی شوهر شمرده با ان پارسان سخنان
ناسزا گفتم و لاجرم بپاداش رسیدم و همچنین شکر نام مادرم است و هوشنگ شاه در همین فره که در آداب تقدیس کواکب
از هر ستاره معجزات شگرف برشمرده و همچنین در مهابهارات آمده که راجه جدهشتر از پرستاری آفتاب بکام رسید چون مهابهارات
هم رفرات چنین بازنموده که آفتاب بصورت شخصی بر او پیدا آمد و فرمود که از تو خوشنودم دوازده سال ترا خورش رسانم
پس از سیزده سال سطلی شگرف بان الکان و دیگی بدو داده گفت خاصیت این دیگ آنست که هر روز هر لون طعام آنکه
که خواهید ازاو برآید بشرطیکه اول مهمانان را قصور ادهی پس برادران کهتر بال را و هرودتس صاحب قصص یونان آورده
که در مدینه رومیه در هیکل اسکلاپیوس که مشهور بهیکل اپولس یعنی آفتاب است صنمی بود بصورت ان ساخته بودند که هرچه
ازوی سوال کردندی جواب گفتی و اضع الصورت اسکلاپیوس بود در زعم مجوس رومیه آنست که حکیم الصورت ساحران
بوده که او را بملاحظه حرکات سبعه سیاره برعایت مناسبت اوقات کرده بروجهی نصب کرده بودند که یکی از روحانیان
ان کواکب در وی حلول کرده بودند لهذا هرچه از وی سوال کردندی جواب گفتی و نام الصورت سکلاپس بود و صاحب را
عقیده ان است که در بعضی از هیاکل ایشان بدیعیات ظاهر میشد و علم طب بران نوشته بود این حجت دانش را از انجا اطلاع
بود داشتند و حکمای فرس و یونان و هند و صابیه هم کواکب را قبله دانند و حضرت عرش آشیانی نیز بدین مأمور بودند و در
تواریخ ترکان آمده که چنگیز خان کواکب پرستیدی و او را چندین معنی عجیب بود اول آنکه حالی داشت گویند بعضی از روحانیات
کواکب او را یاور بودند هر چند روز او را غشی روی دادی و در ان بیهوشی هر چه خان جهانگشای بر زبان راندی هم
بهو بهو واقع شدی و گفته اند در اول ظهور او حادثه و اتحاد با روحانیات و فتوح و خبر دادن از غیبیات او جمله قبیل

که داشته و پوشیده بود همان جامه و قبا در جامه‌دانی گذاشته و مهر کرده با خود میگردانید هرگاه که خان را امر اکمال
پیدا شدی آن جامه را برون پوشانیدندی و هر جا و شد و فتوح و فرصت و ظفر بر خصمان شکست و گرفتن ولایت که خواسته بودی بر
زبان او رفتی و یک کس بگوید را در قلم آوردی و در خریطه کرده مهر بران نهادی چون خان عالم‌ستان بهوش باز آمدی یکیک برو خواندندی
و بران جمله کار میکرد و سراسر الخبر که گفته بودی شدی و همه نشانه را نیکو داشتی و آنرا سوخته احکام بیان کردی بر خلاف نشانه
بینان که بر نشانه نظر افگنند گویند خان جهان‌گشای در قبیله بدست دشمنان گرفتار شده بود و بیاوری [illegible] خان رست و امیر
مذکور بادیان کرکی بخان داده او را بجانب مردم خود روانه کرد اقوام او از حیات خان نا امید گردیده بودند تولی خان که در آن
ایام کوچک و طفل بود روزی بر زبان آورد که پدرم بر بادیان کرکی نشسته اینک می‌آید در همان روز خان با بادیان بمنزل
خود رسید چون ترکان ازو خوارق عادات دیده بودند راه چنگیز خان او نیکو می‌سپردند در عدل و داد چنان بود که در لشکر او
کسی را یارای برداشتن تازیانه در راه افگنده نبودی جز مالک آن و دروغ و دزدی در اردوی خان نبود و هر عورتی که از خراسان
شوهر زنده داشت کسی برو تعلق نیارستی گرفت چنانکه در طبقات ناصری آمده که چون ملک تاج الدین که او را خسرو علوی الدوله
بودند از طرف طالقان باجازت چنگیز خان بغزو باز آمد این حکایت از وی استماع افتاد و گفت وقتی با از نزدیک چنگیز خان
برون آمدیم و در خرگاهی نشستیم اغلان حربی که من با او آمده بودم چندین نوبتی دیگر حاضر بودند مغلی دو مغل را آورد که ایشان
دوش بوقت یتاق یعنی پاس بخواب رفته بودند و تازیانه بر ایشان زدم که شما گناهکار شده‌اید که در خواب بودید دیگر نشستم و امروز ایشان را
حاضر گردانیدم اغلان روی بدان دو مغل کرد که شما در خواب بودید هر دو اقرار کردند که بودیم فرمان داد که تا یکی را بکشند سر او را
در جهودی دیگری بستند و گرد لشکر گردانیدند و آنگاه آن دیگر را نیز بکشتند چنان کردند من در تعجب مانده با اغلان حربی گفتم که گواه
صحت آن مغل را نبود این دو مغل چون میدانستند که جزای ایشان کشتن خواهد بود چرا اقرار کردند اگر منکر شدندی از کشتن
رستندی اغلان حربی گفت چرا عجب میآید ترا شما تاجیکان چنان کنید و دروغ گوئید مگر مغلان دروغ نگویند
و چنگیز خان اوکتای قاآن را بمهتری و خلافت برگزید جغتای خان با آنکه برادر بزرگ بود درستی با اوکتای قاآن راست ساخته [illegible]
چون بهوش آمد اندیشید که از این برابری خانها زاید و عنقریب امر پادشاهی منهدم گردد پس بجرم و در رفته با برادر گفت که [illegible]
مردم را چه یارا که با پادشاه گرد بندیم و راست بایزیم از این جهت گناهکارم و بجرم خود معترف اگر میکشید و اگر چوب میزنید
حاکمید اوکتای گفت چنین معذرات را چه محل این باشد دیگر تو آقا و من اینی یعنی تو بزرگ و من کوچک عاقبت جغتای نه از

پیشکش داد و گفت تشکرانه آن میدهم که پادشاه در مقام سیاست نشد گناه بنده بخشید چون اوکتای قاآن جرماغون نوئان
را با سه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین خوارزمشاه فرستاد و در حین ارسال لشکر یکی از امرا که تابع جرماغون بود فرمود
که مهم جلال الدین بر دست تو کفایت خواهد شد آخر همان امیر در کردستان بر سلطان جلال الدین رسیده او را مستاصل گردانید جود و کرم
قاآن اظهر من الشمس است چون طایر بهادر در سنه خمس و عشرین و ستمائه فوجی از ابطال مغول را بولایت سیستان روانه داشت
ایشان قلعه ارک را محاصره نمودند و بای خاص در میان مسلمانان روی نمود بدینوجه که دهان درد میکرد و دندانها می‌جنبید
و در روز سیم فوت میشدند ملک [illegible] لنگین خوارزمی حاکم قلعه شبی چنان مقرر کرد که هفتصد جوان در کمین بنشینند چون آواز
طبل جنگ از دروازه شرقی برآید ایشان از پشت دروازه از کمین گاه بیرون آمده در عقب درآیند بنا بر آن صباح دروازه
شرقی مفتوح شد و مسلمانان بجنگ اشتغال نمودند چون طبل نواختند کسی از کمین گاه بیرون نیامد تا سه نوبت بعد از آن
شخصی از جهت احتیاط بدانجانب فرستادند آنکس همه را مرده یافت خان جهانگشای چنگیز خان با فرزندان در حین احتضار
فرمود که از دین مگردید و ادیان دیگر را قوی مسازید زیرا که در دین خود ثابت و راسخ آید مردم شما و همچنان شما را بزرگ دین خود
دانند و مفترض الطاعه شمارند چون از دین خود بدین دیگری نقل کنند آنکس که دین بزرگ است او را مردم بزرگ دانند و نزد قوم
شما را آبرو نماند چه آنکس که با شما بدان دین در آید بزرگان دین را بزرگ شمارد و آنکه بدین میماند نیز از شما بیزار شود
که ایشان بر دین پدر نیستند غرض با وصیت خان کار کردند و عزیز بودند چون از گفته او تجاوز نمودند خوار و ذلیل گشتند و ایشان را
کوکب در همه کار یاور بود گویند کیک خان که از نژاد جغتای خان است روزی با طایفه خواص و مقربان در صحرای [illegible]
میتمود ناگاه نظرش بر استخوانی افتاد و در آن لحظه تامل نمود پرسید که هیچ میدانید این شکسته استخوان با من چه میگوید گفتند
پادشاه بهتر میداند گفت از من داد میخواهد مطلوب شد امیر هزاره را که آن زمین باو تعلق داشت طلب فرمود و در تحقیق حال آن
استخوانها تکلیف نمود امیر هزاره از امیر صده که آن نواحی تعلق بدو داشت پرسش نمود بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد
که پیش از این به سال قافله باین موضع رسیده طایفه از قاطعان طریق ایشانرا زده اموال را بتاراج برده اند هنوز چیزی از آن
اموال در دست مجرمان باقی بود آخر اموال را با خونهای ایشان بورثه مقتولان که خراسانی بودند عنایت فرمود و گویند چون لشکر
مغول بمحاصره قلعه اعلال که مادر و بعضی حرمهای خوارزمشاه در آنجا بود مشغول گشتند و در هیچ زمان کسی نشان نداده بود
که مردم آنجا از قلت آب تنگ آمده باشند زیرا که در برکهای آن چندان آب باران جمع می‌شود که سالها تا آب زمین

اجتماع نیز داشتند در اندک مدت که لشکر مغول بعزم تسخیر ایران سرزمین شتافت باران باز ایستاد و در اندک روز در برکها قطره آب
نماند و ترکان خاتون و ناصر الدین روز دیگر با اسب فتح شکستان بعزم فرود آمدند و بمسافت که ایشان بپای قلعه رسیدند و لشکر
مغول درآمد بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از آشیانه حصار بیرون آمد چون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه رسید بیهوش شد
چون بهوش آمد برد و در آوان موت او کلمه نیافتند هر جا که تا سلاطین مغول بر تبش کواکب میکردند بر عالمیان مستولی بودند
همینکه دست باز داشتند اکثر ولایات از دست ایشان رفت و اکر مانند زبون و بیقدر شدند

نظر چهارم در بعضی از سخنان حضرت عرش آشیانی — نخست آن دستور العملی است که نواب

علامی فهامی شیخ ابوالفضل بفرموده حضرت عرش آشیانی رقم زد خامه تحقیق گردانیده تا حاکمان ممالک محروسه و متعهدان
مهمات بدان عمل نمایند و آن اینست الله اکبر اینها منشور الادب الهی و دستور العمل کارآگاهی از منبع عاطفت و معدن رافت
شاهنشاهی صدور یافت که متصدیان کارهای سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزندان اقبالمند و نوئینان جلادت منش
و امرای عالیمقدار و سایر منصبداران و عمال و کوتوالان باین روش عمل نموده در انتظام مهام امصار و قریات و سایر قصبات
فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادت و عبادت رضای الهی را جویا باشند و نیازمند درگاه الهی
بوده خود را و غیر خود را منظور نداشته شروع در آن کار کنند و دیگر آنکه خلوت دوست نباشند که آن طرز درویشان صحرا گزین است
و پیوسته با عام نشستن و در کثرت بودن عادت نکنند که طریق اهل بازارست لهذا در بانه و بوده توسط و میانه روی بکار برند
و سررشته اعتدال از دست ننهند یعنی نه کثرت گزینند و نه وحدت بیحدت و بزرگ کرده های ایزد چون را عزیز
دارند و بیداری صبح و شام مغتنم شمرده عبادت کنند و در هنگامیکه از کار خلق خدا فارغ باشند بمطالعه کتب ارباب صفوت
و صفا و کتب علم اخلاق که طب روحانیت و ضلاله جمیع سموم چون خلق ناصری و بنجات و مهلکات حیاء العلوم و کیمیای سعادت
و مثنوی مولوی مردم مشغول کنند تا از غایت مراتب بیداری آگاه شده از تسویلات ارباب تزویر و خداع از جا نروند
که بهترین عبادات الهی در نشأ تعلق سرانجام مهام خلایق است که دوستی و دشمنی و خویش و بیگانگی را منظور نداشته بکشاده
پیشانی بتقدیم رسانند بفقیران و مسکینان و محتاجان بتفحص گوشه نشینان و مجوران که از فرط دخل در وجود دلبسته
زبان بخواهش نگشایند بقدر طاقت خبرگیرند بعجب گوشه نشینان خدا جو رسیده التماس همت نمایند و تقصیرات و زلات
و جرایم مردم را بمیزان عدالت سنجیده پایه هرکی را بجای خود دارند و باین میزان دانش سپاس بادافش هرکی نمایند

ابل

و بدل دقیقه شناس دریابند که از این گروه کدام تقصیر پوشیدنی و کدام بخشیدنی است و کدام گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی
و سزاوار ادبی است که با تقصیر اندک سزاوار جزای بسیار است و با تقصیر بسیار اغماض کردنی است و بهم در آن را بنصیحت و ملایمت
و بدرشتی و نرمی بتفاوت مراتب راه نمونی کنند چون کار از نصیحت گذرد و بحبس و زدن و بریدن عضوی و کشتن بر بنیاد سیاست
عمل نمایند و در کشتن آدمی دلیری نکنند و تا میتوانند بجای آرند الا که شوان سرکشته پیوند کرد و تا توانند این قابل کشتن را
بدرگاه فرستند حقیقت آنرا معروض دارند و اگر نگاه داشت آن شور فتنه و یا فرستادن موجب فسادی باشد در آن صورت
و را از هم گذرانند و از پوست کندن و ته پیل انداختن و امثال آن که سدد ظلم جبار کنند احتراز نمایند و سزای هرکی از طبقات مردم
فراخور حالت او باشد که عاقل خلوت را نگاه تند برابر کشتن است و لیت همت را آلت سودمندی و هرکسی را که بعقل و دانش
و دیانت او اعتمادی داشته باشد رخصت دهند که آنچه ناشایسته بزعم خود بینند در خلوت بگوید و آنرا حیاناگوینده غلط کرده باشد
او را سرزنش ننمایند که سرزنش سد راه حق گفتن است کسی را که ایزد چون این توفیق داده باشد که حق گوید عزیز دارند که مردم
در گفتن حق بغایت عاجز اند و جمعیکه بدوات و شریر اند میبی گفتن حق ندارند و میخواهند که بهان طور در پا باشند و آنکه یک
ذات است حد خط مند میباشد که مبادا در گفتن من ضرر مستمع برنجد و من در بلیه افتم و نیک اندیش که زبان خود را برای
نفع دیگران گزینند حکم کبریت احمر است و خوش آمد دوست نباشند که بسیار کار از خوشامد گویان ناساخته میماند و بیکبارگی
بایشان بد نباشند که ملازم آخوش آمد گفتن هم ضرورست و در پرسیدن داد خواه بنفس خود بقدر وسع اهتمام نمایند
به بیوان میند از فریاد او که شاید زالیوان بود داد او و در مای داد طلبان را بترتیب آنچه نوشته پرسیده باشند پیش
آرند. بحث انتظار نکشد و بیش دستان خدمت را برای تقدیم و تاخیر نمانند و هرکه بدی از کسی نقل کند در سزای او شتاب زدگی
ننمایند و تفحص کنند که سخن ساز خبری بسیار است و راستگوی نیک اندیش کم یاب و در هنگام غضب سررشته عقل را از دست
ندهند و آهسته و بردباری کار کنند و چندی از شناسایان و ملازمان خود را که بدوستی خرد و اخلاص ممتاز باشند مختار گردانند
که در زمان هجوم غم و غصه که عقل از دست از سخن باز میدارند از کلمه الحق صحت و غفلت نورزند و بسیار سوگند خوردن نباشند که
بسیار سوگند خوردن خود را دروغگوی متهم ساختن است و مخاطب را بیدگمانی نسبت دادن و دشنام عادت نکنند که شیوه
اجلاف است و در افزونی زراعت و آسودگی رعایا و تقاوی دادن اهتمام کنند که سال بسال امصار و قریات
و قصبات افزون میشده باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه آبادان شود و پس از آن در افزایش

جنس کامل کوشند و دستور العمل عامل را جا اما نه نکاشته پیشنهاد خواطر جد گزین خود سازند و بالجمله جمع رعایا را زمره فردا
فرداً رسیده از قرار به هیچ اسم و رسم بر نگردند و سعی نمایند که سپاهی و غیره ایشان در خانه مردم بی خواهش ایشان فرود نیایند و در
کارها بر عقل خود اعتماد نکنند و مشورت باید و اما تری از خود نمایند اگر نمایند هم مشورت را از دست ندهند که ببیار پیشه که ارباب آن
را حق باشد چنانچه گفته اند بیت گاه باشد ز پیر دانشمند بر نیاید درست تدبیری گاه باشد که کودک نادان به غلط بر
هدف زند تیری و نیز با بسیار کس مشورت ننمایند که عقل درست کار معدودی و او خالی است نه بخواندن بدست افتد و نه
بزور کار در گذرانیدن میسر شود مبادا جمعی نادان در امری مخالفت نمایند و ترا از آن کار رخدوک شود و از عقل خود در دست کاران
که همیشه کمتر باشند باز دارند و هر کاری که از اعادان شود بغیر زندان نفرمایند و هر چه از فرزندان شود خود متکفل آن شوند که
آنچه از دیگران فوت شود تو تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد و معذرت خوشی و اتفاق نظر از تغیرات
خوی او باشد که آدمی گناه دین تقصیر خدمت گاه از تنبیه دلیرتر شود و گاه بغیرت سا وار … اختیار کنند آدمی باشد که بگناه
تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که از ده هزار گناه باید گذراند غرض که کار سیاست نازکترین مهمات سلطنت است با هستی و تعهد که
بتقدیم رسانند و راه ها برمردم خدا ترس جدا آورد بسیار و مکثی به انوا از راه ها برسند و همواره خبرگیران باشند که پادشاهی پروردار
عبارت از پاسبانی است که بعض دین خلق خدا مشوش نشود که خود شده در کار دنیا که فنا پذیر است زیان خود نکنند در معامله دین
که پاینده و باقی است چگونه دانسته زیان مندی اختیار خواهد کرد اگر حق با دوست خود باشد سر مخالفت تعرض داری و اگر حق با دست
داو نادانسته خلاف آن برگزیده است خود هنجار سیاه ناداشت محل ترحم و اعانت است بجای مرافق و لطف رفتکو کار آن
و خیراندیشان هرگروه را دوست دار باشد و خواب و خورش را از اندازه نگذرانند و از مقدار ضرور تجاوز نکنند تا از پایه حیوانات فرا ترک
شده بمرتبه انسانیت خصوصاً پادشاه که ناتواند شب بیدار باشد و با مردم شدید العداوت نباید بود و سینه را از زنان کینه نباید
و اگر از بشریت گرانی بهم رسد زود برطرف سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچون است این خرخشه را برای نظام ظاهر تجویز
فرموده اند و خنده و هزل کم کنند و پیوسته از جاسوسان خبردار باشند و سخن یک جاسوس اعتماد نکنند که راستی در بی طمعی …
پس در هر امری چند جاسوس و خبردار تعیین کنند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات هر کدام جدا جدا نوشته شده از آن پی بمقصود
برد و جاسوسان شهرت گزین را معزول ساخته از نظر اندازد و بد ذاتان و شریران را بخود راه ندهد اگرچه اینجا فقره برای بدکاران
دیگر خوب است اما سررشته صاحب از دست نده و این گروه را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی دشمنی کنند

ولا از نیکان

و از مردم نیکان و خدمتکاران خبردار باشند که بوسیله نزدیکی ستم نکنند و از چرب زبانان نادرست که در لباس راستی کار دشمنی میکنند
خبردار باشند که ضرر وبال از این … بکشند چه بسیار آید بزرگان را بواسطه قرب و خوشی فرصت کم داین کرده بدکار فراوان ولا ظرف و جواب
خود خبرگیران باشند و در ز… را کوتاه ساخته لایق مردم را سرفراز دارند و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نمایند که صاحب استعدادان
طبقات مردم ضایع نشوند و در تربیت خانواده های قدیم اهتمام دارند و از ساداتی … سپاهی و … عاقل نباشند و فروع را اکثر از اصل که سرانجام
… در گروان است که گفته اند هر که فرع او زیاده از اصل باشد احمق است و هر که فرع را با اصل برابر دارد چنانچه عاقل نیست احمق
هم نیست و طرح اقامت چند از او همواره مستعد ملازمت و مشغول طلب باشد و در وعده تخلف نورزد و در سه قول ثابت خصوصاً …
اشتغال سلطنت و همواره در مشق تیراندازی و بندوق اندازی باشد و سپاهیان را در ورزش فرمایند بکار مشغول باشند بلکه بخیه ورزش
سپاهگری باشد مغرور که تا کی … نقل است کلاهبران پرداز و دیگر باره … از رعایا گرفته بهیئت گرانی انبار سازد و
نگاه دارد وقت طلوع نیر نور بخش عالم و نیم شب که در معنی آغاز طلوع از آنجاست متوجه باشد و در وقت تحویل حضرت نیر اعظم از برجی
به برجی نیز بحیات و توپچیان بندوق و توپ سر نمایند … و جمهور انام آگاهی یافته سپاس الهی بجا آرند و یک کس را بدرگاه گذارد که طالع
را بنظر اثر ظهور آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فضول و قانون آن را یک نگاه داشته در ترویج آن کوشد …
نموده اند به که کار کوتوالی را چون پروردم که از عبادت عظمی دانسته اهتمام نماید … تفصیل نخستین باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده
باتفاق اهل قلم خانها و عمارات آن را نوشته و سکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت در آورد که چه قسم مردم اند و خانه بخانه
ضامن گرفته با یکدیگر اتصال بخشد و محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد که هرگاه دزدی آید یا آتشی افتد یا دیگر امر
ناخوش سر زند آن همسایه در ساعت معاونت او نماید و همچنین میر محله و اهل آن رعایت نمایند و اگر بیضرورت حاضر نشوند
گناهکار باشند و بی خبر همسایه و میر محله و خبردار هیچکس مسافرت نگزینند و کسی را در محله نگذارد که فرود آید و همچو ضامن ندانسته
باشند انها را در سرای جمعیت … نشاند و هر محله خبرداری برای تعیین نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هرکدام از ادنی
و اعلی دریافته جلوه نماید چه هر کس که دخل او کمتر است و خرج او بسیار … بی بلائی نیست پردی نماید و یکی ذاتی خبر
اندیشی را از دست نده و ابی کاوش را پیرایه هنجاری دانسته نه سرمایه … و بر باید که دلالان هر قسم الضامن گرفته در بازار ها تعیین
کنند که هرچه خرید و فروخت شود اعلام نموده باشند و مقرر سازد که هر که بی اعلام خرید و فروخت نماید جرمانه بدهد و نام مشتری و بایع
در روزنامچه نوشته باشد و هر چیزی که در بازار خرید و فروخت شود … هر محله خبردار محله واقع شود دیگر آنکه چند کس …

و نوعی شهر بجهة مخالفت چوبکی شب نشین نماید تا بکرند که در محله و بازار و کوچه مردم بیگانه نباشند و تجسس و سردی و دزدان از کوی و برزن
عبران بوقتی سعی نماید و اثری از رتنها نگذارد و هرچه از اسباب کم شود و یا بتاراج رود آنرا با وزن آن پیدا سازد و الا از عهده جواب برآید
و اموال غایب و متوفی تجسس نماید که اگر وارث باشند بدو بسپارد و اگر نه به امین سپارد و در شرع آنرا اندر کار نویسد تا بکار حق پیدا شود
و اموال ایشان به دربار و سیر خیر اندیشی و نیکذاتی بکار برد که مبادا چنانچه در بوم و بر رسم است بظهور آید و نصاب سپردن نماید که اثری از شرب
شراب نباشد و فرونده و فروشنده و کشنده و کننده آنرا باتفاق حکام ایالت تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و آن کسی از حکمت اندوزی و افزایی چون دوا
بکار برد و تعرض احوال او نباید کرد و در ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد که مالداران اجناس را خریده ذخیره نمایند و بمرور فروشند و لوازم
جشن نوروزی و عیدها اهتمام نماید عید بزرگ نوروز است که ابتدای آن از وقت تحویل نیر نورافشان عالم ببرج حمل و آغاز ماه فروردین است
و عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف آفتاب است و عید دیگر سیوم اردیبهشت ماه است و عید دیگر ششم ماه خرداد است و عید دیگر
دهم آبان ماه است و عید دیگر نهم ماه آذر است و عید دیگر دوم بهمن ماه است و عید دیگر پانزدهم اسفندارمذ است و عیدهای
متعارف را بدستور میکرده باشد و شب نوروز و شب شرف بطریق شب برات چراغان روشن کنند و در اول شبی که صبح آن عید باشد
نقاره نوازند و در روزهای عید بر سر هم نقاره نوازند و زن بضرورت بر اسب سوار نشود و گذرهای آب دریا را برای غسل مردان از
گذر زنان جدا سازد و برای زنان گذرهای دیگر مقرر گرداند و این حضرت عرش آشیانی اندرزنامه برای شاه عباس صفوی فرستاده اند
و این نیز نگاشته شیخ ابوالفضل است و سخن چند از آن نامه اینست طبقات خلایق که ودایع خزاین ایزدی اند بنظر اشفاق منظور داشته
در تألیف قلوب کوشش بایدفرمود و رحمت عامه الهی را شامل جمیع ملل و نحل دانسته بسعی هرچه تمامتر خود را بگلشن همیشه بهار صلح کل درآرد
و همواره بنصب العین مطالعه دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا بر خلایق مختلف المشارب متلون الاحوال در فیض گشوده
پرورش مینماید پس بر ذمت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است که این طرز را از دست ندهند که واداد جهان آفرین
این گروه عالی را برای انتظام نشأه ظاهری و سبب انتظام جمهور انام آورده است که نگاهبانی جز قوانین طبقات انام نمایند و شاه
سلام الله در حقانی دیده شد مروی است مجرد و موحد و در تاریخ و از خلایق رسید که گفت با جلال الدین اکبر صحبت بسیار داشتم مکرر
از او شنیده بشد که این ورش که اکنون مرا است اگر پیشتر بودی از هر جهود و جهت مخرقتی چه زنان بزرگتر ما در روی عالم را حرم خود کردن
نباشد ضمن اینکه دایمی عزیزی از زنان موبدان پارسی بخاطر پیشکران مهندی هم نقل کرد که حضرت عرش آشیانه ذکر نمود بودند بود که مطور
دهرشان باسلام الله فرمود که حضرت خلیفة الحق گریه فرمودی که کاش جسد من از همه بزرگتر شدی که جمیع ایشان از او خورده گرفتندی و آزار

جانور نکرونهی و از دوربینی آن پادشاه نامدار یکی آنست که مردم هر قسم از فرنگی و یهودی و ایرانی و تورانی را به بندگی نواخت چه چون
یکرنگ باشند آهنگ فساد کنند چنانکه ازبکان و قزلباشان سلاطین خود را عزل میکردند شاه عباس ابن سلطان خدابنده صفوی اقتدا
باو کرده گرجی را تربیت فرمود و همچنین نظام دولت میرانی نداشت و لب جب الخلود داشته فارس فرهنگ و آثار را تربیت میکرد

تعلیم یازدهم در عقاید حکما مشتمل بر سه نظر

نظر اول در عقاید حکما و بعضی از روش مطالب ایشان نظر دوم در ناموس نظر سیوم در حکما و فلاسفه متاخر و این طایفه در جمیع خواص
بنی آدم بوده اند و هستند چنانکه بپارسی ایشان را زیرک و فرزانه گویند و بهندی بده وان و اینه شیروات و بعربی حکیم و کیانیشر
و چترویه و نتروجا میخوانند و بیونانی فیلسفی و بتازی حکیم نامند

نظر اول در عقاید حکما و بعضی از مقاصد ایشان

و عظمای این گروه بر دو گونه اند یکی اشراقیه دوم مشائیه در دانستن قواعد عقاید اشراقین که ایشان را رواقین و بپارسی کنشتی
و پرتوی و روشندل و بهندی نرمل من و جوگیشر گویند بطریق ریاضت است و از مشائین که ایشان را بپارسی رهبری و جویا و بهندی
تارکیا نامند بفکر و اندیشه هرچند مقاید اشراقیان آنست که در باب یزدانیان که ایشان را از هوشنگیان نیز گویند گفته آمد
اما اینجا از هر دو طایفه اندکی گفته شود و فرزانگان باستان یونان تا افلاطون اشراقی بوده اند و بعد از ارسطو گروه
طریق نظر پیش گرفته اند ازین طایفه بیرامین عقا است بهمداستانی هر دو گروه که واجب الوجود میتوان یافت وجود
و وحدت و تشخیص اهم صفات عین ذات مقدس اوست چنانکه گفتم در عقاید آذرهوشنگیان گفته اند حق عالم است بکلیات
در جزئیات متغیر بر وجه کلی چنانکه در اعتقادات یزدانیه نموده آمد و گویند فعل ایزد بروفق خواسته اوست اگر خواهد کنند
و اگر نخواهد نکند اما فعل خیر لازم ذات اوست چنانکه سایر صفات کمال و اطلاق ایجاب باین معنی بر ذات حق میکنند سنة الله
التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا گویند حق فاعل قریب نیست چه شایسته مرتبه پادشاهی و دارایی نباشد که بکاری
خود بهمه کارها پردازد و حکمت مناسب آنست که یکی از نیکوکاران را که بسیاری زیرکی و توانایی بر کارها موصوف باشد برای
امور سلطنت و رعایت رعیت تعیین نماید او هم بفرمان پادشاه در کارهای دیگر وزرا و نواب برپا کند و هر یک از نمایان کارکنان
بکار کنان تعیین سازند تا هم امور پادشاهی بدانگونه که خورسته خسروی است میسر ها شود بنا بر این عقل اول را که بپارسی بهمن
و گذرای برسود و فروسود و سروش سروشان و فرهنگ آیین گویند ابداع فرمود و آدم معنوی او را نامند آن چه حق ادم
معنی صورت یعنی مجرد بسیط چون عقل برزخ وجوب و امکان محیط طرفین است وجوب جانب ایمن اوست و امکان جانب ایسر نفس کل

از جانب ایسر که طرف امکان است حاصل شده باشد از روی حقیقت صورت آدم عقل است و صورت حوا نفس کل و از انچه
گفته اند ظهور حوا از جانب ایسر آدم بود و صوفیه نیز برین اند چنانکه همین عبارت شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده و عیسی ابن مریم
عبارت از این عقل است چه از حق بی‌واسطه صادر شده و حقیقت محمدیه نیز این عقل را دانند چون عقل خود را تعقل کند عقلش گویند
و چون نقوش علوم در هم منقوشات بتوسط اوست قلم خوانند و چون کمالات حضرت رسالت پناه پرتوی از آن جواهر است نور محمدی
گویند لولاک لما خلقت الافلاک صفت ذات اوست و جز این نام بسیار دارد و بتوسط عقل نخستین عقل دوم و نفس و جسم فلک اطلس
پدید آمد و در زبان پارسی‌اش سپهر اهوای [?] گویند و بتوسط عقل دوم عقل سیم و نفس فلک ثوابت و جسم فلک ثوابت برای گونه
ابداع عقول و نفوس شده تا عقول ده گانه که عشره مبشره عبارت از ایشانست و افلاک نه گانه که نه چون پیدا باشند موجود گشت و از عقل
عاشره هیولی عناصر و اعراض و نفوس عنصریه هستی پذیرفته محققان گفته اند که انحصار عقول در ده نه بدان است که زیاده
از این عقل نیست بلکه نیاز بدین است و همچنین در افلاک برای حساب محتاج ابنها الیهم نه آنکه منع کرده شده است بر وجود افلاک دیگر
و اشراقیان منع حصر عقول میکنند چه نزد ایشان هر نوع را ربیست از جنس عقول و انرا رب النوع خوانند و بپارسی ورا گویند ملک الجبال
و ملک البحار و ان لکل شیء ملکا موکلا و ینزل مع کل قطرة ملکا اشارت بدانست اشراقیه جسم را سایه‌های انوار مجرده دانند
الم تر الی ربک کیف مد الظل و نزد حکما عقول و نفوس آسمانی فرشتگان علویه اند و ایشان جسم و جسمانی نیستند و پر و بال نداشته
چون از انوار صفات واجب الوجود فروغی بدیشان رسد بواسطه آن پرتو کردار شگفت یک از ایشان صادر می‌شود
و آن صدور نیاز بجنبیدن و آلات نیست چنانکه در صدور فعل از ایزد ارادت بسنده است و انبیا برای تفهیم عوام بدین گونه نموده اند
که گویا فرشته‌ها پر و بال هزار ساله راه پرنده گویند سرافیل توتیت [?] از قوای آفتاب و ملک الموت از زحل و میکائیل از ماه و جبرئیل
عبارت از عقل عاشر است هرگاه بسبب حرکات افلاک و اوضاع کواکب در ماده عناصر بسیط و مرکب قابلیت چیزی پدید آید
از عقل فعال بروی فایض شود و وحی انبیا و تعلیم کمالات بر انسان بمیانجی این فرشته باشد بنابر پیوند معنوی میان ارواح
پیغمبران و این فرشته نزدیک و نزد اشراقیان جبرئیل رب النوع انسان است که بپارسی او را وخشور [?] و سروش پیام‌آور
نامند و در زعم حکما فلک اطلس عرش و فلک ثوابت کرسی است و حضرت نفس ناطقه لامکانی است و در بدن نیست پیوندی
دارد بجسم چون تعلق عاشق بمعشوق و نزد اشراقین قدیم است چنانچه گذشت در مقالات از هوشنگیان و نزد معلم اول ارسطو و توابعش
حادث است و باتفاق احادیث لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و پیوستن روح به بدن ابدان [?]

آدم است

آدم است از بهشت و جبل [?] بدین فرمان بر زوان [?] حوا و گرد وار [?] کو میوه خوردن بر شجره منهیه با خشم و طاوس شهوت و گفته اند چنین عبارت
از قوه واهمی است که پیرو محسوسات است و صلاح [?] معقولات انکارات [?] و با قوت عقل در ستیزه و آنچه در شرع آمده که همه فرشتگان آدم را سجده
کردند مگر ابلیس اشارتست بدین معنی که همه قوای جسمانی که فرشتگان ارضی اند مطیع روح آدم اند مگر قوت واهمی که سرکش است و دعوی برخود
برتری می‌نماید چنانچه عقل گوید مرده حکم جماد دارد از او نباید ترسید و هم برابر [?] راست است اما باید هراسید اگر کسی با مرده در خانه تنها
باشد شاید که از ترس مزاج او انحراف پذیرد و صوفیه نیز برین اند چنانکه حضرت شیخ محمود شبستری همین عبارات را در این باب در بدیع المحققین
آورده و در احوال بعضی گفته علما و اعلی که عقول و نفوس اند مامور نبودند بسجده آدم چه از پایه برترند چنانکه در قرآن آمده که حق خطاب کرد
به ابلیس که استکبرت ام کنت من العالین و این دال است بر آنکه مامور بسجده آدم فرشتگان ارضی بودند و اشراقین گویند چون نفس حالات
گوهری اصل خود چنانچه شاید بفعل آورد از پیوند جسمانی رستگاری یابد بعقول و نفوس رسد و این مرتبه فوز جنت است یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و من کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا و دیدن دیدار خدا در این مرتبه
تواند پس گروهی که گویند حق دیدنی است راست گویانند چه نفس ناطقه بدیده معنوی بنگرد و جمعی که انکار رویت کرده اند هم براستی
رفته اند چه بچشم سر نتوان دید لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار اما نفسی که از تنگنای جسمانی بیرون آمده باشد اما با حب دل
کشای لامکان نرسیده و بواسطه گرفتاری مکان بهر یک از آسمانها که نسبت پیدا کرده باشد بجرم آن پیوند گیرد بترتیب و تفاوت
در مراتب سموات آرام پذیرد و مشاهده صور حسنه و اوصاف حمیده در نفس آن سپهر که نزد بعضی خیال منفصل عبارت از اوست
نماید و از تخیلات و تصورات محفوظ و متلذذ باشد و آنچه در شرع آمده که ارواح عوام مومنان در آسمان نخست باشند یا در قول خود شمرند
و ما منا الا له مقام معلوم اشارت بدین مراتب است و جنت عبارت از سموات است چه طبقات بهشت هشت است و آنگاهها
زیر عرش است و عرش سقف جنت است چنانچه در حدیث آمده اما اگر نفوس انسانی از رفتار طبیعت ظلمانی جسمی [?] بیرون نیاید به سبب
ناخیریت ایشان افزون بود بطریق ترقی منتقل شوند از بدنی به بدنی اصفی از بدن نخستین تا هنگام عروج بمدارج کمالات شمرده
انسانیه بل امکانیه بعد از آن پاک از لوث بدن گشته بگیتی قدس پیوندند و در این انتقال از نسخ نامند و نخست ما ننسخ من آیة او ننسها نأت
بخیر منها او مثلها معنی گرفته اند و مرتبه اعراف است چه اعراف عبارت از پایه‌های سورست که در میان بهشت و دوزخ است و در آن جماعت
باشند که در عمر گناهی نموده اند تا هنگام اجازت فرا آمدن بهشت و اگر شریر آن نفوس شریر باشند تنزل نموده در ابدان جانوران که میسر
بمناسبت صفات رذیله خویش چنانچه ارواح شجاعان شریر و متهوران و دلیران در اشتران و از متکبران در پلنگان و از ترسناکان در سگان و از ازبل [?]

و حسین در بدن مورچگان و چنین در همه درنده و چرنده و پرندگان و خزندگان و این را در دین
مسخ نامند که کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم
و گاه تنزل کرده با بدان نباتی پیوندند و این را رسخ نامند که فی ای صورة ما شاء رکبک و گاه پیوند
با اجسام جمادات نمایند چون بعد نباتات و این را فسخ گویند فننشئکم فی ما لا تعلمون حکیم عمر خیام گوید
بیت در حسن صفت گرش که در عرصه و دهر حشر تو بصورت صفت خواهد بود اقسام سه گانه را
دوزخ دانند عدد طبقات دوزخ نزد اهل شرع هفت است و عناصر بسیط چهار است و مرکب سه
با هم هفت باشند هر آن روح که از عالم عناصر نگذشت در طبقه است از طبقات دوزخ و نزد مشایخ
روح آدمی اگر در هنگام تعلق اخلاق نکوهیده فراهم آورده بکدورت صفات بشریت که نقصان
روح است مبتلی و مظالم گردد از برای فوت لذات حسی که بدان معتاد بوده است متحیر باشد
و اخلاق و صفات رذیله او در کسوت مار و کژدم و آتش سوزان و سایر عقوبات که در شریعت
مذکور است بر او ظهور کند چنانکه اخلاق حمیده بر نیکان در کسوت حور و قصور و ولدان و غلمان
و سایر نعمای بهشتی صراط عبارت از اعتدال قوت است چنانکه در حکمت عملی مقرر شده مثلا
افراط غضب تهور و تفریط جبن و اعتدال شجاعت و چون چنین میانه روی سخت دشوار است
بمنزله آن است که بر چیزی که باریکتر از موی و تیزتر از دم شمشیر و با این هم که اعتدال سه قوت است
یعنی عاقله و غضبیه و شهوت و برای دوزخ صغری است باید گذشت تاویل درهای بهشت که هشت
و از دوزخ که هفت است چنین کرده اند حواس ظاهر پنج است و باطنه هم پنج اما هم مدرک نیستند
بس دو تا وهم و خیال اند که مدرک اند چه خیال مدرک صورت است و وهم مدرک محسوسات و باطنی
پنج حواس ظاهر هفت باشند چون فرمان خود برند برای گرفتاری هرکدامی دری باشند از
دوزخ که زیر فلک ماه است و اگر فرمان برند با عقل نهم هشت در شوند برای رستگاری و از آدمی
دور آمدن به بهشت که سموات است فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی و اما
من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی در بیان فرشتگان عذاب باید دانست

که مهران

که مهران جهان این هفت ستاره اند که در دوازده برج میگردند و هفت و دوازده نوزده باشند و علیها تسعة
عشر و مصادر این نوزده یعنی کارکنان جهان بر این نوزده دیگر اند از برازخ سفلی هفت قوت نباتی
غاذیه و منمیه و مولده و ماسکه و جاذبه و هاضمه و دافعه دوازده قوت حیوانی پنج حواس ظاهر و پنج حواس
باطن و دو قوت محرکه یعنی شهوت و دیگری غضب انسان تا در زندان زیر آسمان ماه باشد و از لذات
و پیوند آن ناگزیر اثری از آثار مدبران علوی و سفلی بدو پیوسته باشد و رنجور دارد و اگر از این
مقام بگذرد هم در اینجا و هم در آن سرا رستگار باشد و نکیر و منکر اشارت است به کردار ستوده و نکوهیده
گور تن است و شکم مادر و بطن فلک قمر در بیان صحایف اعمال و کرام الکاتبین و نزول فرشتگان و شیطان
بر نیکان و تبه کاران بدانکه هر گفتاری و کرداری که میگویند و می کنند اثری از آن گفتار و کردار پاینده
می ماند و چون همان را باز تکرار کنند اثر آن پاینده شود چنانکه کتابت از دانش فرا گرفتن و هنر آموختن
توان دانست و چون آثار اعمال نیک و بد در روان انسان ثابت است و هر یکی را المی و لذتی باشد گوئیا
اعمال او را یکیک نوشته بر او عرض کرده اثبات نموده اند چنانچه حجة نتوانند نمود و این است کرام الکاتبین
که قومی برهمین باشند و قومی بر بسیار او و آنچه از این گفتار و کردار ستوده است انرا فرشتگان میگویند و آنچه
نکوهیده انرا شیاطین می نامند این است آنچه پیغمبر عربی گفته از حسنه فرشته بوجود آید و از سیئه شیطانی و مراد
از میزان رعایت داد است در جزای کردار چندانچه تفاوت هیچ واقع نشود و کفه های میزان اعمال نیک و بد پس
موازین هرکه گران آید در بهشت جاودانی باشد و از هرکه سبک در دوزخ طبیعت که اما من ثقلت موازینه فهو
فی عیشة راضیة و اما من خفت موازینه فامه هاویه که اقوال و افعال ستوده را فاجعت و قار و یقین و جمعیت است
و گفتار و کردار نکوهیده را فاجعت اضطراب و شک و تفرقه یقین و جمعیت و قار رسانده است بر رضا و رضا
ملجور بهشت است که رضوان باشد و شک و اضطراب و بیتابی رهبر است بسخط و سخط خازن دوزخ باشد که مالک است
در بیان کوهها و دریا و احوالیکه در زمین قیامت واقع است باید دانست کوه اشارت ببدن تواند بود که
چون پشم زده شود و دریا بعناصر و سزد که کوهها عناصر را گویند که کثیف اند و دریا ها سموات را و هم اگر
اجسام را توان خواست که عالم ملک باشد و از دریا ملکوت چه برای ایزد پژوده و خدا جو همه حجاب است و حجاب

ظلمانی و نورانی این هاست چون منازل جسمانی و روحانی طی کنند و در مقعد صدق عند ملیک مقتدر آرام گیرند
حجاب های ظلمانی چون پشم رنگین زده شود که و تکون الجبال کالعهن المنفوش و دریاهای حجاب نورانی از پیش
برخیزد چون تضاد و تقابل و ناسازگاری که از خواص جسم است بفنای جسم فانی شود موافقت و اتحاد و یگانگی و
سازگاری است آشکارا شود هر آنچه درندگی و اخلاق رمیدگی نماید زهر مارها و کژدم ها نیست گردد و گرگ با گوسفند
و باز با تیهو یگانه گردد و جمعیت میان رمیدگان پدید آید اذا الوحوش حشرت چون بدن نماند مرگ نیز نماند این است
آنچه پیغمبر فرموده که مرگ را روز رستخیز حاضر کنند و بکشند همچنین فرموده که روز قیامت دوزخ را مشاهده کنند و برزت الجحیم
لمن یری و دوزخ را اگر در آن روز چنانچه دوزخ است نتوان دید چه آنکه در دریا غرق شود دریا را چون تواند دید چون
برآید بگو چند اع ا بازی زنگار عرصه بهتر پیداست تاویل جوهای بهشت و دوزخ و لذات و الام در هنگام ترقی
روح و باز ماندن او گفتیم و جوهای آب اشارت است بحیات که عموم بهشتیان از آن برخورند و شیر سبب پرورش است
در آغاز طفولیت و خاص تر است از آب زیرا که اگر چه سود او نیز رسانست بهمه اما در بعضی اوقات نه در همه و جوهای
شیر عبارت از جوهای دانش عوام است که در مبادی و ظواهر علوم است و لذات بهشتیان از این جوهاست که در
حکم اطفال اند و شهد سبب شفاست مر بیماران را و رنجوران را و خاص تر است از شیر برای آنکه منفعت او خاص است مر بعضی را
و جوهای شهد در بهشت عبارت از جوهای علوم خواص است و لذات خواص بهشت از این جوها باشد و شراب سبب دور
شدن هراس و بیم و اندوه است و خاص تر است از عسل از آنکه بر اهل دنیا حرام و بر اهل بهشت حلال و طهور است وسقاهم ربهم
شرابا طهورا و جوهای شراب در بهشت اشارت از جوهای علوم خاص الخاص و لذات خاص الخاص در بهشت از این جوهاست
که مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار
من عسل مصفی و در دوزخ مر دوزخیان را چهار جوی است بر ضد این چهار جوی آن را حمیم و غسلین و قطران و مهل گویند
یعنی موت و جهل و جهل بسیط و جهل مرکب و تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون تاویل درخت طوبی که در بهشت است
و درخت زقوم که در دوزخ است باید دانست که درخت طوبی درختی است در بهشت که اندرون هر کوشکی از کوشکهای بهشت
شاخیست و آن عبارت از درخت خرد است که از او شاخی است در هر کوشکی یعنی بهر تنی خرد جزوی خرد مثالی یعنی
بر هر دلی که پرتو از آفتاب عقل تابد منور شود بنور عقل گفتار و کردار او بر مقتضای عقل باشد و در انجام کار میندیشد

هرگز

هرگز از اقوال و افعال خود پشیمان نشود که نشان دانا این است و درخت زقوم عبارت از درخت طبیعت
است که در هر کوشکی شاخی از درخت طبیعت باشد یعنی قوتی از قوتهای او هر شخص که کند از انجام کار
نیندیشد و پیوسته از قول و فعل خود پشیمان باشد که نشان نادانی این است تاویل حور و قصور باید دانست
که حور و قصور اشارت باسرار مکنونات و علوم است که از منظر نامحرمان در پرده و در خیام عزت پوشیده اند
که حور مقصورات فی الخیام و دست اهل حس و خیال بر ایشان نرسیده است و نخواهد رسید لم یطمثهن قبلهم
انس و لا جان از برای آنکه ایشان برای مردان خدا اند که رسیدگان و محققانند هر نوبتی که این کاملان
بایشان برسند ایشان را همچنان دوشیزه یابند و هر باری لذتی یابند که در بار نخست آن لذت نیافته باشند
چه هر باری که در چیزی تامل کنند سر نو معنی تازه رو نماید و خوشتر از اول اگر چه این چیزها پیش از مرگ میسر است
چنانکه از بعضی عقلا منقول است که چون تعقل امر عالی میکردند پس از فراغ می فرمودند که پادشاهان
و فرزندان ایشان کجا متلذذ شوند بر این لذات و اما پس از آن بیشتر باشد چرا که موانع برخیزد بدانکه
اهل ظاهر گفته اند که آنچه قیامت عام است و بعض عالم تعلق دارد آن است که از آن هنگام که ایزد تعالی سپهر
و ستارگان و خشیجان و موالید و طبایع را از نیستی بهستی آورده مدت دنیاست تا آن وقت که باز به العدم
برد و آخرت آن خواهد بود و اهل حکمت گویند که ترکیب کالبد آدمی و اجتماع روح او با کالبد یک نوبت است
اگر چه زادن و زنده شدن او دو نوبت است یک نوبت بعالم حس و محسوسات و یک نوبت بعالم عقل و معقولات
که من لم یولد مرتین لم یلج ملکوت السموات والارض این است سخن حضرت عیسی و نزدیک ایشان
دنیا و آخرت نیز دو معنی دارد خاص و عام آنچه خاص است ظاهر و باطن هر کسی است جسم و روح هر کسی
دنیا و آخرت اوست و آنچه عام است ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم اجسام دنیاست و آخرت باطن آن و آنچه در ظاهر
شرع آمده که زمین هفت طبقه است و آسمان نیز هفت تاویل چنین است که زمین منقسم است بهفت اقلیم پس هفت
باشد و آسمان نیز هفت است چه کرسی و عرش را جدا میشمرند و آنچه میگویند که روز قیامت آسمان ها در نوردند که
یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کما بدانا اول خلق نعیده والسموات مطویات بیمینه ای بقدرته و قوته
و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند که یوم تبدل الارض غیر الارض و این زمین و آسمان را بعد از تبدیل بعدم برند

و زمین بشه چون نقره خالص و دران زمین هیچکس گناه نکرده باشد و در قیامت بهشت و دوزخ را در ان جا حاضر
سازند انچه گفته اند که ان زمین دیگر باشد اشراقیان گویند ان اشارت است بعالم مثال که ان را ارض حقیقی
گویند و حاضر کردن بهشت و دوزخ نیز در ان جا است چه اخلاق نیک و بد هر کسی در کسوت حور و قصور و مار و کژدم
متمثل شده او را مسرور و یا رنجور دارد و در تبدل زمین مجاز ستاره مثل نه چه شگفت اگر آبادی اقلیمی منشود دیگر رود و از نقل
از اقلیم محسوس باقلیم مثال ظاهر است و در تبدیل طی سموات چنین گفته اند که کتاب الله دیگر است و کلام الله دیگر زیرا
که کلام از عالم امر است که عبارت از جهان معنی و معقولات باشد و کتاب از عالم خلق که جهان اجسام است و کلام چون
مصحف گردد کتاب شود چون امر که امضا یابد فعل گردد و معنی کن فیکون نزد ایشان این است و عالم امر از تضاد
و کثرت پاک است و واحد فی ذات است و عالم خلق مشتمل بر تضاد است و کثرت و هیچ ذره از ذرات وجود
ازان جهان بیرون نیست و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین پس عالم صور و محسوسات کتاب خدا باشد و هر جنسی
سوره از سوره این کتاب و اختلاف روزها و شب ها و تغیر و تبدیل در افاق و انفس اعراب این کتاب روزها و شبها
این نامه را سوره سوره و آیه آیه و حرف حرف برق ورق میکنند مانند نامه که برخوانند سطری پس از سطری و حرفی
بعد از حرفی تا معانی که در ضمن ان الفاظ و عبارات مکنون است دریابی و بدانی و بر مضمون کتاب مطلع گردی
سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و چون کتاب را احکام معلوم گشت بمقصود رسی هر آینه
نامه را بر نوشته و از دست بنهند که یوم نطوی السماوات کطی السجل للکتب و السموات مطویات بیمینه و برای آن
بیمینه گفته تا اشکار باشد که اصحاب شمال را از طی سموات بهره نیست و تاویل تبدیل ارض چنین کرده اند
که ان نزد و دنثار است تحت لله زمین کالبد و آسمان طبیعت فرمان روا خشم و شهوت اند و در این نشاه
هم خلایق در رنج خیال و غرور و پندار اند پس نفخه اول از جهت اماتت است که زمینیان که صفات کالبد
اند و آسمانیان که صفات طبیعت اند از رنج خیال و غرور و پندار بمیرند مگر اندکی که از صفات نفس اول
زنده بمانند که بدان صفات بقدر ضرورت احتیاج باشد و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض
الا من شاء الله و نفخه دیگر از برای زنده گردانیدن مردگان است تا زمینیان که صفات طبیعت اند از مرگ جهالت
و خواب غفلت زنده شوند و برخیزند و از محسوسات و لذات جسمانی که عبارت از نباتات رو بگردانند

ومعقولات

و معقولات و لذات روحانی که ان ثمرات روی آورند و هر چیز را چنانچه آن چیز است بدانند که ثم نفخ فیها
فاذا هم قیام ینظرون و فرو مانده در این نشاه در زمین کالبد و سپهر طبیعت عقل و شرع اند و اشرقت الارض
بنور ربها و وضع الکتاب و جیء بالنبیین و الشهداء پس زمین ظلمانی بارض نورانی و آسمان طبیعت را سپهر روح بدل
کنند که یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و برزوا لله الواحد القهار و تاریک شدن ستارگان و بی فروغ
گشتن خورشید و ماه چنان است که ستارگان عبارت از حواس ظاهر و باطن است که هر یکی در برجی اند و آسمان
روح حیوانی و نور ماه اشارت بنور نفس است چه نفس انسانی فی الحقیقت نور نه از و و استفاضت نور از آفتاب
عقل میکند و بر ماه دون خود افاضت می نماید و میرساند چون نفس انسانی اشکار شود حواس از کار خود باز مانند که
اذا النجوم انکدرت و چون نور عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کردار خویش معزول گردد و چون مستفیض با مفیض
جمع شوند صورت یکتایی روی نماید که جمع الشمس و القمر و چون نور خدا و علم لدنی که عبارت از وی است
پدید آید عقل و نظر نیز از کردار خویش معزول گردد که اذا الشمس کورت گویند مواقف عرصات پنجاه است
ا مثنوی ا کرده آماده خلق داور بهر موقفی سؤال دگر هر که گوید جواب خود [illegible] طی هر موقفی
کند بشتاب مواقف این است بدین تفصیل پنج حواس ظاهره و پنج حواس باطنه غضب و شهوت
هفت قوی نباتی سه نفس یعنی جمادی نباتی حیوانی چهار خلط بسته موالید چهار عنصر هشت مزاج هفت
اندام هیولی و صورت مکرر باز نموده آمد بتقریبات و کتاب الله اشارت بعلم است و در قیامت حشر اجساد
اهل ظاهر گفته اند که هر ذره از اجزای بدن آدمی که پراکنده گشته در روز رستخیز همه را گرد کرده زنده میگردانند
و در ان عت سؤال از چگونگی کردن نمی شاید بلکه بتقلید انچه بما رسیده است از انبیاء و کاملان بر ما واجب
است اعتقاد کردن اما حکما گویند که سخن در روح است که در روز حساب باز پس می آید و ان [illegible] مجرد
که احتیاج بماده نیست که قابل مقدار یا رنگی یا جایی باشد بلکه از اینها همه مجرد است و از این رو محل علوم
و دانش همه چیزها ست نهایت کمال او آن است که همه چیزها از اول ازل تا آخر ابد در او ظاهر گردد او
بداند که هرگاه بدین مرتبه رسد بمعاد اصلی خود بازگشته باشد و ان عالم مجردات است که [illegible]
را از [illegible] جسمانی و لذات حکما گویند [illegible] عبارت از مبدا است و در روز قیامت شارت بمعاد زیرا که

حقیقت شب آن است که چیزها در وی پوشیده باشد و هیچ کس را بران اطلاع نبود و حقیقت روز آن است که
چیزها در وی ظاهر شود و همه کس را بران اطلاع باشد پس جمله معلومات و مقدرات فطری ازلی در علم خدای که مبداء
عبارت ازان است ثابت و مقدرات و هیچ کس را بران اطلاع نیست پس برین اعتبار رقم تقدیرات در وی پوشیده
بود مبداء را شب قدر گفته اند و چون در معاد جمله پوشیده ها ظاهر خواهد شد و همه کس را بران اطلاع خواهد بود
بدین اعتبار او را بروز نسبت کرده چون در این روز همه از گور قالب برخیزند و از خواب غفلت بیدار شوند روز قیامت
گفته اند من مات فقد قامت قیامته کعبه نزد حکما عبارت است از افتاب که بدان جهت سجده کردن حق است
و زمزم نیز نیر اعظم است چنانکه حکیم خاقانی بدان اشارت کرده بیت ای کعبه رهرو آسمان را ای زمزم
آتشین جان را و حجر الاسود اشارت بجرم زحل است که آغاز افلاک ستاره سیاره است و حشر اجساد را بعضی چنین
تاویل کرده اند که حکما بموجب دوران افلاک و تاثیرات در کره خاک گفته اند رباعی هر هیات و هر نقش که شد
محو کنون در مخزن روزگار گردد مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیب آرد حق بیرون دیگری
گفته رباعی چون دور فلک سیصد و شصت هزار هر لحظه کند بمرکز خویش قرار ظاهر شود آنچه پیش ظاهر شد بود
بی هیچ تفاوت از یمین و یسار و دور اعظم پیش ایشان بقول بزرآباد سکرد طهورث دیو بند سیصد و شصت هزار
سال شمسی است یعنی چون حرکت افلاک دوریست هر چه اوضاع کلی اقتضا نموده باشد چون بحسب دوران
اوضاع افلاک بظهور آید و از قرانات و ادوار و اکوار و رتق و فتق و انفصالات کلی و امتزاجات جزوی
هیات مجموع اوضاع همان اقتضا نماید بعینه من غیر زیاده و نقصان کما هو رای حکمای فرس است که چون حرکات
افلاک دوریست البته پرکار منقطه که دایره ازانجا ابتدا کرده برسد و چون بر دور دوم پرکار بران خط که اول
دوران کرده دایر گردد هر آینه آنچه در اول دور افاده کرده افاده کند چون اختلاف میان دو این نیست اختلافی
میان اثرین نباشد زیرا که موثرات بان نسق که ابتدا یافته بود عود کرده نجوم و افلاک بر مرکز اول دوران یافته
ابعاد و اتصالات و مناظرات و مناسبات بهیچ وجه از وجوه اختلاف نیافته هر آینه متاثرات که ازان مولدات
ظاهر شود بهیچ نوع مختلف نباشد و این را بپارسی همین چرخ و بتازی دوره کبری نامند فارابی گوید عوام معتقدات
خود را بصور خیالیه مشاهده میکنند و خواهند کرد و موضع تخیلات ایشان جرمی از اجرام سماوی باشد و بعضی حوزه شیخ

معقول در تلویحات بدانست که جرم سماوی موضع تخیلات اهل جنت است و در زیر فلک قمر و بالای کره آتش جرم
کروی غیر مخرق است که موضع تخیلات اهل نار است باید دانست که این گروه جهان را قدیم میدانند و گویند چنانکه فروغ
خورشید با آفتاب است جهان با یزدان است هرگز نبوده که نبوده و هرگز نباشد که نباشد و نزد اهل شرع عالم
حادث بالزمانست و حکما گویند مراد ازین حدوث ذاتی است و حدوث ذاتی را با قدیم منافات نیست
پس قدیم بالزمان باشد

نظر دوم در ناموس حقیقت نبوت

نیازمندند و ایشانرا گزیری
نیست از قاعده و قانون و آیین که همه بران همداستان باشند و ستم در معاملات و انبازی واقع نشود و نظام
گیتی محفوظ باشد باید که قاعده و قانون را نسبت بخدا کنند و چنان فرا نمایند که از پیش خداست تا همه کس ازان چشم برند
بنابران حکمت الهی مقتضای ظهور و بعثت انبیا کرده تا قوانین برای انتظام آفریدگان وضع کنند و مردم را بلطف و عنف
بران دارند تا همداستان شوند و احوال عالم منتظم گردد و این واضع را حکما صاحب ناموس نامند و احکام او را ناموس و در عرف
متاخران نبی و شارع و احکام او را شریعت اما جانشین او که حاکم است شخصی باید که بتاییده الهی ممتاز باشد تا او
را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود چنین کس را افلاطون ملک علی الاطلاق خواند و احکام او را
صناعت ملک و متاخرین او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقیق خوارق عادات که مسمی بمعجزات و کرامات
چنین کرده اند که نفس را بسبب حوادث است که در کالبد پدید می آید چون خشم و شور می شاید که نفسی باشد سخت
نیرومند در سیر کونه که نسبت او بعالم کون و فساد بعینه همچنان باشد که نسبت ما با کالبد پس ارادت او سبب باشد
حوادث را آنچه خواهد در عالم کون و فساد فراز آرد بنابراین همداستانند دانشمندان برانکه شود نفسی باشد بغایت مدرک
و تیز فهم چنانکه هر گونه دانش که باشد چون بدان روی آرد در کمتر زمان آن علم را فرا گیرد و قوت حفظ او چنان باشد
که هر چه یکبار شنود یاد گیرد و همچنین نفسی بود که در هر که نگاه کند احوال او باز گوید و از گذشته و آینده دیگری باشد آنچه
واقع شود پیش از وقوع او بداند در خواب یا بالهام و نفسی دیگر باشد که در هر چه بیند آنچه همت اوست
اشکار کرده و آن جوهر حیات نفس است چون از ریاضات و مجاهدات روح نفسانی او در اعتدال
همچون جوهر فلک شود و نفس ناطقه او از نفوس فلکی آنچه شد نیافته فرا گیرد چنانچه آینه صیقلی از آینه منتقش
چون در نفس ناطقه پدید آید بطریق کلی و نفس ناطقه آن را با متخیله بطریق جزوی حکایت کند و از متخیله بحس مشترک

نزول کند و چون بحس مشترک آمد محسوس شد و جدائی نیست میان آنکه از بیرون چیزی بحس مشترک آید یا از درون و از این
جهت بعضی او را حس مشترک گفته اند که از هر دو طرف ادراک میکند پس هر کرا مزاج سلامت تر باشد و قوت متخیله
و حس مشترک روشن تر بود بعد از تعلقات جز او راست تر باشد مانند خواب که خواب هم از این قبیل است و وحی بعضی
انبیا در خواب بوده است در معنی وحی و الهام و بعضی از مبتدیان که چنین حال ایشان را پیدا آید چیزی که معلوم ایشان نبود
ناگاه دانسته میشود و گمان برند که مگر از بیرون میشنوند و آن را آواز هاتف نام نهند گفته اند که در معجزات و کرامات
شک نیست که نفس را سبب حوادث است در قلب پدید می آید و از خشم و شادی پس شاید نفسی قوی افتد و کامل که نسبت
او بعالم کون و فساد و بعینه چنان باشد که نسبت ما و کالبد ما پس ارادت او سبب باشد در عالم کون و فساد و دیگر علوم است
رخوارق اشیا حضرت شیخ بوعلی در رساله معراجیه فرماید جمیع ارواح تابع عقل کل اند مگر روح القدس که او واسطه است
میان واجب الوجود و عقل اول و آن امر است و کلام ایزدی کشف معنی است که روح القدس کند بوسیله عقل کل بروح
نبی رساند پس آنچه نطق نبی است همین کلام ایزدی گردد و حکم او بخود باطل شود و نام قدسی یا وا افتد در تاویل
معراج پیغمبر حکما را سخن بسیار است و بهترین تاویلات از حضرت رئیس الحکما بوعلی سیناست که میگوید چنین گفت پیغمبر خدا
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که شبی خفته بودم در خانه ام هانی شبی بود با رعد و برق و هیچ حیوان آواز نمیداد و هیچ پرنده
صفیر نمیکرد و هیچکس بیدار نبود و من در خواب نبودم و میان خواب و بیداری موقوف بودم یعنی در فرمان خواهم که مدت دراز بود
تا آرزومند ادراک حقایق بودم به بصیرت شب مردم فارغ تر باشند که مشغلهای بدنی و تزاحم حسی منقطع باشد پس شبی اتفاق
افتاد و من در میان خواب و بیداری بودم یعنی میان عقل و حس به بحر علم در افتادم و شبی بود با رعد و برق یعنی آفت سبعی
غالب بود تا قوت طبیعی مرد و قوت خیال از کار خود فرو ایستاد و غلبه پدید آمد فراغت را بر مشغولی و گفت جبرئیل فرود آمد
در صورت خویش با چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شد یعنی قوت روح قدسی بصورت امر بمن پیوست چندان اثر ظاهر کرد که
جمله قوتهای روح ناطقه بدو تازه و روشن شد و آنکه گفت او را صفت جبرئیل کردی دیدم از برف سفیدتر بود روی نیکو موی جعد و بر
پیشانی او نبشته لا اله الا الله نور چشم نیکو و ابروی باریک داشت و هفتاد هزار گیسوی بافته بود از یاقوت سرخ و شنیده ها الا
خوش آب یعنی چندان جمال داشت در بصیرت بجز عقل که اگر اثری از آن جمال حسی ظاهر کنند آن محسوس بیان کرده که
وصف کرد و مقصود از آنکه لا اله الا الله نوشته بود بنوری مبین یعنی هر کرا چشم بر جمال او افتد ظلمت شرک و شک و شبهت از و بجزید چنان

نو

شود در اثبات صانع بیقین و تصدیق بدرجه رسد که بعد از آن در هر صنعی که نگرد توحید او افزون گردد و چندان لطافت
داشت که اگر کسی را هفتاد هزار گیسو بود بحسن او نرسد چندان تجمل داشت که کسی نشنیده بود و مثال چو برد که روشن او بجهت دارد
بود و آنکه گفت بمن رسید و مرا در بر گرفت و میان دو چشم من بوسه داد و گفت ای خفته چند خسبی برخیز یعنی چون قوت قدسی بمن رسید
مرا بنواخت و به کشف خودم راه داد و اعزاز نمود و چندان شوق در دل من پدید آمد که وصف نتوان داد و بهیبت برد پس گفت
چند خسبی یعنی بتخیلات مزور چرا قانع شدی عالمهاست ورای اینکه تو در اوئی و جز در بیداری علم بدان نتوان رسید و من از
شفقت ترا رهبری خواهم کرد برخیز و آنکه گفت ترسیدم و از آن ترس از جای جستم یعنی از هیبت او هیچ اندیشه بدل و خواطر نماند
و آنکه گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی بلطف کشف او خوف من ساکن شد و آواز آشنای قرار داد تا مرا از هم باز بسته
پس گفتم ای برادر دشمنی دست یافته است گفت ترا بدست دشمن ندهم گفتم چه کسی گفت برخیز هشیار باش و دل با خود دار یعنی حافظه
را روشن دار و متابعت من کن تا اشکال از پیش تو بردارم و آنکه گفت آشفته و در واشدم و بر اثر جبرئیل روان گشتم یعنی از عالم
محسوسات اعراض کردم و بمدد عقل غریزی بر اثر فیض قدسی روان شدم و آنکه گفت بر اثر جبرئیل براقی دیدم یعنی عقل فعال که غالب
بر قوتهای قدسی است و مدد او به نفس او از آن رسد بدین عالم کون و فساد که از عقول علوی عقل فعال است که برترین پادشاه است
و ارواح را مدد کننده است در هر وقتی بر آنچه لایق آن باشد به براق مانند از آن کرد که در رسشی شب بود و مدد دهنده مرکب
بود در این سفر مدد کننده او را خوانده لاجرم بنام مرکب خواندش و آنکه گفت از خری بزرگتر بود و از اسبی کهتر یعنی از عقل انسانی
بزرگتر بود و از عقل اول کهتر آنکه گفت روی او چون روی آدمی بود یعنی مایل است بجنس انسانی و چندان شفقت دارد
برادمیان که جنس را برنوع وه نه کی او با دمیان بر طریق شفقت و تربیت است آنکه گفت دراز دست و دراز پا است یعنی
فایده او بهمه جا برسد و فیض او بهمه چیزها تازه میدارد و آنکه گفت خواستم بر وی نشینم سرکشی کرد تا جبرئیل یاری او تا مرا
رام شد یعنی بحکم آنکه در عالم جسمانی بودم خواستم که بصحبت او پیوندم قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی مرا غسل کرد از شغلهای جهل
و عوایق جسم تا مجرد گشتم و بوسیله او فیض و فایده عقل فعال رسیدم و آنکه گفت چون در راه روان شدم از کوههای مکه در گذشتم
رونده را دیدم بر اثر من همی آمد و آواز داد که بایست او جبرئیل گفت صحبت من او مگذر در گذشتم و بدین قوت و هم را خواند یعنی
چون از علایق اعضا در اطراف ظاهر خود فارغ شدم و تأمل حواس کردم در گذشتم قوت وهم بر اثر من آواز همی داد که مرو زیرا که قوت
وهم متصرف است و غلبه عظیم دارد و در همه احوال کار کند و حیوانات را بجای خرد است و روا نباشد که با نیروی وهم کرده که آنگاه

یعنی حیوانات است و بر شهد جنس در شرف اوست پس هر که توفیق ایزدی یار او کند در همه موافق اقتدا بوی کند و آنکه گفت براقی آوردند فربه تر از خر و کوچکتر از اسب یعنی
خیال که بایست تا در قوس هم حد و هم بر سر گفت در گذرد ما بیت یعنی قوت خیال که او فریبنده و در خرفت بران نشد ازان کرد که بیشتر طلبها به دو بر شود
مردمان در غدر او باشند دیگر آنکه هر چه او کند هم بی حس بود و دیگر در فریب آلوده بود و اینکار زنان باشد که میت دوستان کنند پس قوت خیال در فریبنده است
و دروغ زن و به چند چیز ان بفریبد مردم را که حیله کند نمایش خود پس وفا نکند که زود آن بخود باطل شود و چون آدمی براثر خیال رود هر گز بمعقول
که همیشه در آثار و فرقات بماند و در بند محسوسات همی شود و آنکه گفت چون در گذشتم جبرئیل گفت اگر او را انتظار میکردی تا ابد تو رسیدی دنیا دوست
گشتی یعنی احوال دنیوی بی اصل است در ذوق و زوال چون طعام و اشتغال دنیا و بر اضافت با معانی آخرت چون احوال و نمایش خیال است
به اضافت با سر اصل و هر که بدو موقوف شود از معقول باز ماند و در غرور هوا اسیر باشد و به حس گرود و آنکه گفت چون از کوهها در گذشتم
این دو کس را باز پس کردم رفتم تا به بیت المقدس در شدم و در رفتم یکی به پیش من آمد سه قدح بمن داد یکی خمر و یکی آب و یکی شیر خواستم
که خمر بستانم جبرئیل نگذاشت و اشارت کرد به شیر تا بستدم و بخوردم یعنی چون از حواس در گذشتم و حال وهم و خیال بدانستم
در درون خود تامل کردم و بعالم روحانی در شدم سه روح دیدم در بیت المقدس یکی حیوانی و دیگری طبیعی و سیم ناطقه خواستم
که براثر حیوانی بروم و او را بخمر ازان مانند کرده که قوتهای او فریبنده است و پوشنده و حیوانی افزاینده است چون غضب و شهوت
و خمر تیره کننده این هر دو قوت است و طبیعی را به آب مانند ازان کرد که قوام بدوست و بقای شخص و تن ترتیب گردان اوست
که در بدن کار میکند و آب نیز حیات حیوانات و مدد نشو و نمات و ناطقه را بشیر مانند ازان کرد که غذای مفیدست بلطف و مصلحت است
و آنکه گفت خواستم خمر بستانم نگذاشت تا شیر بستدم زیرا که بیشتر آدمیان از متابعت این دو روح در نگذرند طبیعی و حیوانی زیرا که تامل باشد
و کسیکه نفس باشد هر چه خواهد حسی طلبد و لذت و فایده این دو روح بدو نیست و آنکه گفت چون انجا رسیدم و بمسجد در شدم و موذن بانگ نماز کرد
و من پیش شدم جماعت انبیا و ملائکه را دیدم بر راست و چپ ایستاده و یک یک بر من سلام میکردند و تعظیم میکردند یعنی چون از این سه روح بیرون آمدم و طبیعی
فارغ شدم و بمسجد در شدم یعنی بدماغ روح رسیدم و موذن قوت ذاکره را خواهد و بانگ نماز تفکر خواهد و ملائکه قوتهای روح دماغی خواهد چون حس مشترک
و ذاکره و مفکره را بجهت بیان نماند سلام کردن ایشان آن بود که او را احاطه او بود به جمله قوتهای عقل چون کسی خواهد بیابی شود تحت نزدیک او باید که یکیک پایه
برشود تا سطح بام هم سر این حال که هم این قوتهای لطیفه چون نردبان پایه است که چون کسی یکیک پایه بر شود بمقصود رسد و آنکه گفت چون
فارغ شدم روی بر بالا نهادم نردبانی یافتم یکپایه از سیم و یکی از زر یعنی از حواس ظاهر گذر کردم و از وهم و تفکر بگذشتم و بعقل رسیدم
و آنکه گفت رسیدم به آسمان دنیا در باز کردند در شدم اسماعیل را دیدم بر کرسی نشسته و خلقی از پیش دیده بروی نهاده سلام کردم و جواب داد و گذشتم

یعنی فلک قمر را میخواهد و بجمیعی جرم قمر را و بعدان صفات کسانی را که بار بر احوال ایشان ولایت است و آنکه گفت به آسمان دوم در شدم فرشته را دیدم متمکن
فرا زاویه نشسته با جمالی تمام خلقی عجب داشت نیمی تن او از برف و نیمی از آتش و هیچ بهم در نمیشد و بر یکدیگر عداوت نداشتند مرا سلام کرد و گفت بشارت
باد مر ترا که همه خیرها و دولت ها با توست یعنی فلک عطارد و مقصود از آنکه هر ستاره را اثری معین داده اند یا نحس یا سعد اما عطارد را هر دو
اثرات به پیوند نحس نحس و به پیوند سعد سعد که نیمی برف است و نیمی آتش و اشارت بشارت خیر و دولت قوت فطرت و کثرت علوم است که او را این دهم
و آنکه گفت چون به آسمان سیم رسیدم ملکی دیدم که مثل جمال و حسن او ندیده بودم شاد و خرم و بر کرسی نشسته و از نور حلقه کرد بر گرد او در آمده یعنی فلک
زهره و جمال او را بشرح حاجت نیست و او بر شادی و طرب ولایت و آنکه گفت چون بر آسمان چهارم رسیدم ملکی دیدم پادشاه وار اسباب تمام بر تختی
از نور نشسته سلام کردم جواب باز داد به تکبر تمام و با همه کس از سر کبر و ناز که نه صحبت میکرد و نه تبسم چون جواب سلام باز داد گفت یا محمد همه خیر و دولت
در قوم تو می بینم بشارت باد مر ترا یعنی فلک چهارم و بدین فرشته آفتاب را میخواهد و بر احوال پادشاهان و بزرگان ولایت و تبسم او تاثیر او است بخیر
در طالع و بشارت از فیض او است بخیر بر هر کس و آنکه گفت چون به آسمان پنجم رسیدم در رفتم بر دوزخ افتاد بر دوزخ و ولایتی دیدم سیاه با هیبت
و ظلمت مالک را دیدم بر طرف آن نشسته و بعذاب مردمان بد کار مشغول یعنی فلک پنجم و از مالک مریخ را خواهد و او بر احوال بدکاران و خونخواران
ولایت و بر دوزخ تاثیر و صفت احوال کسانی را خواهد که بدو مختص اند و آنکه گفت چون به آسمان ششم رسیدم فرشته را دیدم بر کرسی از نور
نشسته به تسبیح و تقدیس مشغول و پرها و گیسوها داشت مرصع بدر و یاقوت بروی سلام کردم جواب باز داد و تحسین ها کرد و بشارت ها داد و بخیر و سعادت
و مرا گفت پیوسته بر تو صلوات میدهم یعنی فلک ششم و بدین فرشته مشتری را میخواهد و او بر اهل صلاح و ورع و علم ولایت و بدان پرها و گیسوهای نور
دانش او خواهد و صلوات تاثیر او خواهد بخیر که او سعد اکبر است و هم نیکوییها از وی بر خیزد و آنکه گفت چون به آسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی
از یاقوت سرخ نشسته و هر کس را بدو راه نبود اما چون کسی بدو رسیدی نوازشها یافتی بروی سلام کردم جواب باز داد و صلوات گفت بر من
یعنی فلک هفتم و بدین فرشته زحل را خواهد و او نحس اکبر است اما هر اثری که کند بکمال کند و تمام کند و چون سعادت کند زیاده تر از همه بود
و هر کسی بدو نرسد یعنی کم اتفاق افتد که او در محل خیر و سعادت افتد اما چون افتد آن اثری که کند که از همه بگذرد و آنکه گفت چون در گذشتم
رسیدم به سدرة المنتهی عالمی دیدم همه نور و ضیاء و چندان روشنی داشت که چشم من خیره میگشت چپ و راست هر چند نگاه کردم فرشتگان
روحانی دیدم بعبادت مشغول گفتم یا جبرئیل کیستند این قوم گفت اینها هرگز کاری نکنند جز عبادت و تسبیح و صومعه ها دارند معین که هیچ جای نشوند
و ما منا الا له مقام معلوم بدین فلک هشتم را خواهد که ثابتات است و صورتهای کواکب انجا اند و صومعه ها دوازده برج را خواهد و هر جای
از ایشان در طرف معین ساکن که با همدیگر زحمت نکنند چنانکه جنوبیان را با شمالیان هیچ کار نباشد و هر کس در خلق معین ولایت بعضی از صور شمالی

در نقطه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال واکه گفت پنج سدره را دیدم بهتر از همه چیزها که سایه او بر زمین و آسمان افتاده بود و بدین فلک اعظم را خواهد
که جمله فلک در بطن اوست و او از همه بزرگتر است واکه گفت چون درگذشتم چهار دریا دیدم هر یکی را آب از رنگی دیگر یعنی حقیقت جوهریت
و جسمیت و مادیت و صوریت که حقایق آن جمله بحر و لقصور هر یکی را از مرتبه دیگر دریافت و آن مرتبه را بحر عبارت کرد واکه گفت ملائکه
دیدم بسیار بر تسبیح و تهلیل مشغول همه در لطافت تهلیل لا اله الا الله کنان مستغرق یعنی نفوس مجرده که از مواد شهوانی آزاد و پاک باشند
و هر آدمی که او در عالم معرفت پاک و مجرد شود چون از بدن جدا گردد حق سبحانه و تعالی او را در موضع مکان مانند ملکی گرداند بسعادت
ابدی آراسته کند و تشبیه بملائکه از آن کرد که ملائکه مسکن عصمت و تسبیح اند یعنی از خشم و شهوت دور اند و از تغییر شهوانی و اشتغال
باعراض عنصر پاک و بدرجه ملکی رسیده همیشه بادراک شناخت غیب مشغول اند و نیز بعالم زیرین نظر نکنند برای آنکه بدن با غلافت با نفس
خسیس است و شریف که بجای دون نظر کند بضرورتی بود یا برای مصلحت از مواضع چون از اینجا مفارقت افتد بکمال شرف خویش رسد و بدید
گردد و در لذت و راحت چنان مستغرق گردد که بعالم زیرین ننگرد که آن صورت بی فنی از جنس او برخواسته باشد واکنها باندازه
علم و ادراک مرتبه و شرف می یابد منهم راکع و منهم ساجد بعضی روحانی و بعضی مسبح و بعضی مهلل و بعضی مقدس و بعضی مطهر مقرب هم برین قاعده
میرود الی ابد واکه گفت چون از این جمله درگذشتم بدریایی رسیدم بیکرانه هر چند تامل کردم نهایت و کرانه و ساحل او ادراک نتوانستم کرد
و در زیر آن دریا جویی دیدم و فرشته دیدم که آب آن دریا در آن جوی میریخت و از آنجا آب بهرجای میشد و بدین دریا عقل اول خواهم
و بدین جوی نفس اول را واکه گفت که در برابر این دریا وادی دیدم عظیم که از آن بزرگتر هیچ ندیده بودم که هر چند تامل کردم مبدا و منتهای او نیافتم و هیچ وصف
نتوانستم کرد که هیچ نیست از او عظیمتر و ادراک وجود مجرد جز بتعقل کامل نتوان کرد واکه گفت در برابر دریا وادی فرشته دیدم عظیم فرو ماندم که هر دو
بنزدیک تامل میکرد و مرا بخود خواند چون بوی رسیدم گفتم نام تو چیست گفت میکائیل من بزرگتر همه ملائکم هر چه مشکل است از من بپرس و هر چه آرزو کنی
از من بخواه تا ترا بهم مراد نشان دهم یعنی چون اینجمله بدانستم تامل کردم امر اول را دریافتم و بیان فرشته او را خواهم که روح القدس خوانند و صفت
گوینده هر که بدو راه یابد و سود ستاند از وهمش چه پیه آید و مطلع گردد و بر لذتهای روحانی واکه گفت چون از سلام و پرسش فارغ شدم گفتم بانجا
رسیدم بسیار رنج دیدم و مقصود من از آمدن اینجا آن بوده است تا معرفت و رویت حق تعالی برسم دلالت کن مرا بوی تا بمراد خود برسم و بخانه خود
بازگردم یعنی از آن امر که کلمه مختص است در خواست تا چون مطالعه موجودات شد و از راه بصیرت دیده دل او کشاده شد که هرچه بود چنانکه بود بدید
که موجود مطلق و علت اولی و واجب الوجود محض را دریابد و بشناسد و وحدت او چنانکه در آن کثرت نگنجد واکه گفت آن فرشته دست من گرفت
و مرا چندین هزار حجاب بگذرانید و ببرد بعالمی که هرچه دیده بودم در آن عالم آنجا ندیدم تا بحضرت عزتم رسانید خطاب آمد بمن که فرا
تر آی یعنی جناب قدس ایزد پاک از جسم و جهت و هر عرضی که در این عالم است واکه گفت در آن حضرت رسیدم و حس

و حرکت همه فراغت و عناد و سکون دیدم یعنی معرفت مجردی وجود او چنان یافتم که بحس هیچ جا بو طبیعه
که اجسام محض ادراک کنند و صور و خیال نگهدارند و جواهر بحفظ عقل تصور کنند اما واجب الوجود از این مراتب
بیرون است و بحس و خیال و تحفظ او را در توان یافت و در آن حضرت حرکت نماند که حرکت تغیر است در
حق خودش و آن واجب الوجود است که محرک همه چیزهاست واکه گفت فراموش کردم از هیبت خداوند همه
چیزها را که دیده بودم و دانسته و چندان عظمت و کشف و لذت قربت حاصل آمد که گفتی مستم یعنی چون علم
او بافت معرفت و وحدانیت پرده چشم ادراک و تحفظ جزویات شد و از آن علم چندان لذت بنفس ناطقه رسید که
جمله قوتهای حیوانی و طبیعی از کار خود فرو ایستاد و چندان استغراق پدید آمد در وحدانیت که نیز بعالم جواهر و
نظر نماند واکه گفت چندان اثر قربت یافتم که لرزه بر من افتاد و خطاب آمد که فراتر آی فراتر شدم خطاب
آمد مترس و ساکن باش یعنی چون وحدانیت دریافتم و دانستم که واجب الوجود از قیاس بیرون است بترسیدم
از دلیری سفر خود که عظیم دور بود در اثبات وحدانیت می پنداشتم که زبان و آرزو مرا کشتند نزدیکتر آی یعنی از خبر
پندار خود و از بیم و خوف فراتر آی که عالم وحدانیت باید همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز باشغال
حیوانی باز نگفتند که بیم و امید از عالم حیوانیست واکه گفت فراتر شدم سلام خداوند بمن رسید که هرگز مثل آن
نشنیده بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون سخن خلق مرکب بحرف و صوت که
سخن او اثبات علم است بجود محض انکه خواهد بطریق کلی نه بطریق تفصیلی واکه گفت خطاب آمد ستایش گفتم نتوانستم
که تو خود چنانکه گفته یعنی چون ادراک افتاد جمال وحدانیت را دریافت حقیقت کلام واجب الوجود از ذات
لذت بوی میرسید که پیش از آن نیافته بود اما دانست که بزبان ثنای او نتوان گفت که ترکیب حروف باشد
و آنکه تحت زبان افتد و این جنس چیز بجزوی و کلی تعلق ندارد و در حق واجب الوجود درست نیاید که او نه
جزویست و نه کلی و دانست که ثنای وی بزبان راست نیاید که کار حواس نیست بعقل راست نیاید
و عقل دانست که ممدوح کامل را مدح در خور او باید که عقل او ضد قدرت ذات ممدوح باشد تا گفت
مطابق مقصود آید و واجب الوجود فرد و واحد است مانند ندارد و پس مدح کس در خور او نباشد پس هم
بعلم او حوالت کرد که او همه علم است و علم او بیان ثنای ذات اوست بحرف و صوت و نه بعقل

خود رتبت خویش است و خود بهای خود و آنکه گفت خطاب آمد که چه میخواهی گفتم اجازتی که مرا هرچه پیش آید پرسم تا
اشکال برطرف گردد یعنی که چون هرگفت که چه میخواهی گفتم اجازت یعنی علم زیرا که دراین سفر فکری جز عقل محض نمانده بود که بحضرت
واجب الوجود رسد که شناسا باشد بوحدانیت جز بعلم عطا نتوانست خواست که درخور او بود و رتبت وی از علم تام برای
دادند تا پس از آن هر اشکال که بود عرضه میکرد جواب شافی می یافت و برای مصلحت خلایق قواعد شرع محمدی میکرد یعنی که
موافق استماع خلایق آمد تا هم معنی برجای بماند و هم پرده مصلحت برنخاسته باشد و هم مدد آن علم بود که چنین سفر را که
شرح داده آمد در حکایت سفر ظاهر تعبیه کرد تا جز محقق را وقوف اطلاع نباشد بر مضمون گفته و آنکه گفت چون انبیه کردم و
بخانه باز آمدم از زودی سفر جامه خواب هنوز گرم بود یعنی سفر فکری بود و در یک لحظه بخاطر در عقل منتها ادراک میکرد تحول
تا واجب الوجود چون بفکر تمام شد بخود بازگشت هیچ روز بکار نشده بود زودتر بود و از باز آمدن در آنحالت از چشم زخم
هرکه داند داند که چه رفت و هرکه نداند معذور باشد و در وجه یکلمات را بجاهل و عامی نمودن که برخود داری ایمن
عاقلان نیست تا اینجا سخن حضرت قدوة الحکما شیخ ابو علی سیناست در نامه محققین حکما دیده و از زبان عقلا شنیده شد که قمر که
یکی از فرشتگان بزرگست و معزز جسدی بواسطه آنکه جرمی از فلک است شکافته نگردد و استیلای قدرت بر محالات
ولی بند و پس شق القمر که در قرآن آمده رمزیست صحیح و اشارتیست واضح زیرا که هر ستاره و سپهری را باطنی اثبات شده
و آنرا عقل خوانند و باطن ماه را از آنجمله عقل فعال میدانند و هم در اصول این طایفه والا مقرر است که غایت مرتبه و کمال او
که مرتبه جسمی است آنست که بعقل فعال پیوندد و با او یکی شود هرکه بدین مرتبه رسد بهرچه متوجه شود معلوم کند بی آنکه فکری
از نو کند و هیچ مرتبه در کمال آدمی ورای این نیست پس هرگاه این فهمیده معلوم شد شق القمر کنایت باشد که شق انفطار او
بباطن که عقل فعال است و چون حضرت نبی علیه السلام سرگروه و دور قمر است شکافتن قمر این باشد که بباطن قمر رسیده
اما این مذهب حکمای مشائین است اشراقیان گویند حل این رمز آنست که در اصول ایشان آمده که نور در عبارت از اصل
ظلمت و هرچه در او نشان آید و قسم نهاده اند یکی نوریکه هیچ گونه ظلمت و تاریکی جسم با او نباشد دوم نوریکه با تاریکی جسم
ممزوج تواند شد نور اول را کاینات و حقایق مجرده را از ماده ظلمت و نمودن ایشان از جزئیات مطلق خالی خوانند
اما قسم دوم نور ظلمت آمیخته شده و بهر طرف پرتو اند چه علم او بکلیات و جزئیات محیط تواند بود از آنکه از قوت بفعل آید و هم در اصول
ایشان مقرر است که نهایت مراتب موجودات و غایت مقامش آنست که علم تمام ظاهر شود بکلیات و جزئیات چنانچه هیچ در مرتبه قوت نماند

که ... مقرر شد پس قمر بزبان ایشان عبارت از آن باشد که نور ممزوج کرد تاجنب آن دارد که همه علمها که در وی بالقوه پنهان است بفعل آید
و بواسطه انعکاس شعشعه کمال بدید کند کسی در او تحقق شده علمها چنان است از او بیرون آید پس قمر کنایت از آن نور ممزوج باشد و شق القمر
عبارت از بروز علوم و کمال و پیدایی پدید کننده کیست که در باطن او بوده و شق صورت کرده بیرون آمد در حل ختم رسالت و تمام
شدن نبوت که بعد از پیغمبر عربی پیغمبری نباید چنین گفته اند که ختم رسالت اشارت است به پیوستن بعقل فعال چه هرکه بدو رسید از بهره
اندوخت خاتم الانبیا باشد زیرا که اولین انبیا عقل اول است که آدم معنویست خاتم الرسل عقل عاشر است و آنکه پرورده
عقل فعال است حکم او بخود باطل کرد و در یک او گیرد چه اگر صد هزار رسول مثلا خود را بعقل فعال گیرند خاتم الرسل اند
چه خاتم عقل فعال است و ایشان خود را محو نمند و موجود او را اما اشراقیان گویند اولین انبیا نور اقرب است یعنی
عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسان است یعنی عقل که تربیت نوع انسان کند پس هرکه به رب النوع بار یافت و تقرب جست
قایم بمقام او شد بلکه حکم آنکس بخود باطل کرد پس او را هم خاتم الرسل گویند چنانکه عزیزی گفته   سراپای وجودم دوست شد
من بعد اگر خواهم   که بینم دوست را آیینه در پیش نظر دارم   قاسم خان گفته   یگانه خویش را با تو چنان خواهم که گر روزی
بجوئی خویش را من در میان پیرهن باشم   و در حل آنکه جناب رسول صلعم سایه نداشت اشارت بفرزندیست که قابل چون
از جناب محمد علیه السلام نبوت به پسر نرسید گویا سایه نداشت گویند آنکه گفته اند مگسی بر تن پیغمبر ننشست اشارت بدانکه
آز و حرص بر ننشست

نظر سیم

در پیروان حکما در دبستان این مذهب الا این گروه مردم دانا بسی بنظر رسیده اند اما گروهی که بدین آیین ثابت و کامل بوده
برشمرده میآید حکیم الهی بهرام که در لاهور نامه نگار بدو رسیده او مردی بود از نژاد زردشت وخشور یزدان در دانش
پارسی رسا و تحصیل عربیت و حکمیات در شیراز نموده و با فرهنگیان فرنگ صحبت داشته انجام بهند آمد پیوسته بریاضت میکوشید
و مجرد و پارسا میزیست و ادعیه پارسی و عربی و هندی در بزرگی نور الانوار و انوار قاهره و کواکب میخواندند و اجسام
فروغ بخش را قبله میدانست و تصانیف شیخ مقتول نیکو بکمال دریافته بود   دوم حکیم ... نامه نگار در سال هزار
و پنجاه و سه در کابل او را دریافته و او از سادات شیراز است تا در عراق عجم نیکو عنصری پذیرفت در حکمیات نیکو ماهر بود
و مجرد و آزاده و مرتاض میزیست چون بهره از جوانی جلالی و جمالی بر بهره داشت و ادعیه که از شیخ مقتول در میان است
در ستایش انوار میخواند و تعظیم کواکب کردی و این بهره وری از آفتاب اشراق اندوخته   دیگر حکیم دستور است که در سال
هزار و پنجاه و چهار بلاهور آمده اصل او از اصفهان است اما در بلخ متولد شده و در خدمت شاگردان ملا میرزا جان کمال

حکمت نموده پس با یاران خوش نشسته و با میر جعفر فرداماد و شیخ بهاء الدین محمد و میرابوالقاسم فندرسکی و فضلای دیگر و حکمای
شیراز صحبت داشته بها اندوخته بر مسلک مشائیان پوینده است وادعیه که از بزرگان این راه در عظمت واجب الوجود
و عقول و نفوس و کواکب مسطور است میخواند و در تعظیم کواکب بغایت میکوشید اگرچه مرتاض نیست اما فسوق مجتنب بود
و پیرو مسلک اعتدال است و بطریق سوداگری کامران میباشد   دیگر حکیم کامران شیرازی که او نیز از پیروان مشائیان است
علوم عقلی و نقلی را نیکو متحضر بود و بغایت و بعد از کسب کمال بکوه که از بنادر فرنگ است فتاده بمجالست ایشان
رغبت نمود و کیش نصارا جلوه گر آمد لاجرم انجیل را نیکو دانست و از علوم ایشان بهره اندوخت و بعد از آن بهند آمد
و با براهما آشنا شد و کیش ایشان کامل و شاستر هندی یعنی علوم ایشان نزد براهمه فاضل خوانده و در آن تبحر آمد و از ایمان
هنود شد اگرچه بظاهر بمذاهب مذکوره پی سپرد اما بر عقیده حکمای قدیم بود از دروغ و دزدی و زنا و اغلام بغایت دوری نمودی
و او چون حکیم دستور از کشتن جانوران احتراز داشت اما گاه گاه شراب خوردی گفتی در و فایده بسیار است وادعیه که در میان
حکمای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند در ستایش واجب و عقول و نفوس و کواکب خواندی و از همه کس چیزی نپذیرفتی
بتجارت مشغول بود آنمایه که از آن بسنده آمدی بدان قناعت کردی و میرابوالقاسم فندرسکی او را برادر بجان برابر خواندی و چنین
برادر می نوشت در هزار و پنجاه در سرای شیخ کرز نزدیک اکبرآباد بسپهر شیبا داشت تجرد گزید گویند در بیماری آنچه داشت
همه را بفقرا بذل فرمود و زر نقد را به براهمه بخشود مانند آن نان داد و چه ایشان حیوان آزار نبودند و پشمها را به سید محمود
داد تا بدرویشان راه کشمیر و کابل که در آنجا سرمای شگرف است بدهد و محمود چنان کرد و خورش آنچه موجود داشت به کاروان
و خران و مسافران و مسکین داد و کتابها را بشکستند و کتابهای حکمت را به هشیار نامی سپرد تا بمردم حکیم مشرب حکمت دان
رساند و هوشیار در آگره کتابهای او را بخش کرد و بیاران فرستاد و در مرض الموت پیوسته بقرائت الهیات
شفا و ترجمه اسولوجیا مشغول و شادان بود که با لوهیت مبدع تعالی و نبوت عقل و امامت نفس و قبله بودن فلک
و نجات فلاسفه ایمان دارم و از ادیان و مذاهب دیگر بیزارم در هنگام گذشتن نام واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب
میگفت و حاضران نیز بدان مشغول بودند تا جامه گذاشت و عمر او از صد سال گذشته بود و نیروش نکاسته قوت و ذکا
داشت و همچنین به هشیار سروده بود که بعد از مرگ سوختن کالبد ستوده تر است اما چون مردم ترا از این مانع آیند پس مرا
سر بمشرق و پا بمغرب دفن کن که جمیع بزرگان چون ارسطو و شاگردانش چنین خوابیده اند و هشیار چنین کرد و هم هشیار
بعرض نمود او بر سر قبرش تا یک هفته هر روز و شب بخور آن کوکب که آن روز و شب تعلق دارد بسوخت و آن عود و ... که

[illegible]

[illegible]

کوکب است مرا به دستگیری رساند و ایشان همه دعا میکردند و کوکب را شفیع میساختند تا روح حکیم کامران
بمجردات پیوندد پس هشیار با گرامی نامه و کتابتی دیدم که هشیار نوشته بود که پس از جامه گذاشتن کامران او را
در واقعه دیدم با لباس نیکو با حضرت مشتری نشسته گفتم چون آمدی گفت مجردات مرا چون نوازش و منوی یافته بدند
کرده و شفاعت همی را گوینده اکنون مرا بی از فلک گردانیده و عقیده حکیم هیربد و سپیر ارجی و امثال آن بود که
ناموس حکمای کامل و خداوندان طالع نیک اند در گفتار و کردار بپایه کمال رسیده بنابر حکمت مطالب حکمی علمی و عملی را بعنوان
رمز گفته اند و برای عوام برموز و اشارات بیان نموده اند تا حکمای دیگر که عارفان و اولیای ایشان اند آن شرایع
را حل و تاویل کنند و آنچه عقیده فلاسفه است و پیغمبران فارس که مه آباد و زرتشت و امثال آنند و ایشان را جمهور
و رسولان یونان و روم که اغاثاذیمون و هرمس و امثال ایشانند و ایشان را اهالی ناموس خوانند و انبیای هند که آدم
و کشن و مانند ایشانند و ایشان را اوتار نامند و پیغمبران ترک که مثل اغوز و اغورخان باشند و ایشان را ابولیس گویند
و پیغمبران اسلامیه که از آدم صفی تا محمد علیه السلام اند ایشان را رسل نامند و جمیع انبیا همی دیگر را بزرگ و هادی می انگاشتند
گفتندی و سر دکه بعد از من نبی نباید ختم نبوت شمارد و نهایت مرتبه شریعت است این مقنع ... کاشغر را هم پیغمبر
می شمرند و همچنین نزاعی که بر سر خلافت است در تفضیل و تقدیم و تاخیر اصحاب بر یکدیگر منظور نمی داشتند گفتندی
چهار حکیم نامدار بودند اگر نزاعی در میان رفته آن از بشریت است چه ایشان از اوصاف بشری اصلاً معصوم نبوده و
همچنین در حق معاویه طعنه گردی گفتندی او حکیم مشرک بود اما عقیده حکیم و دستوران بود که گفتی نوامیس پارس و هند
و ایران و ترک و عرب و مانند آن ایشان خوانده به تقریب قسم عملی و بعضی اقسام علمی و حکما با مداد و قوت عقل متمکن
بوده اند که تقریر قسم علمی نمایند و بلطف حکمت عملی نیز توجه فرمایند غایت حکیم آنست که متحلی شود عقل او بجمیع اکوان
و مشابه شود بحضرت واجب الوجود بقدر امکان و نهایت مقصد نوامیس آنست که متحلی شوند ... برونق
آن نظام مصالح عباد منتظم دارند و انتظام مصالح عباد از ترغیب و ترهیب و تشکیک خالی نتواند بود هرچند اهر چیز
که اصحاب شرایع و ملل آن را روشن داشته اند مآل باشد با آنچه حضرات فلاسفه ذکر کرده اند و گفتی چون عالم
قدیم است و ازلی و ابدی یکسان بعد از من حکیمی دانا دعوی نبوت کند و دینی انگیزد و آن را استوار سازد دانا
حکیم کامران به نبوت قائل نشدی و گفتی در قدیم حکما قواعد و ضوابط وضع کرده بودند بهر نظام عالم و خلایق

از تکلف نشنید پس چون در کتب آمده که مرا چنین بشناسند و همچنین اختلاف در اعمال و اکثر اعمال این انبیا و مشهور بشناسیم عاقل نشان
این سکوت هیچ نبیند بر دیکی با حکیم کامران گفت که خلاصه عقیده سنی و شیعه را برای من بیان کن جواب داد که عقیده سنی این است بعد حمد الله تعالی
و نعت رسول صلوات الله رحمة الله علی جمیع الفاسقین والفاسقات والفاجرین والفاجرات و عقیده شیعه این بعد حمد الله و نعت رسول لعنت الله
علی جمیع المومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات و او را از ابتدا سخن با بسیار است ابوالحسن طهرانی صاحب باصفهان پسر حیات بیک
اعتماد الدوله خطاب بقول یاران کامران شاگرد او بود چنانچه از مکاتب خان رفیع القدر که بحکیم کامران نوشته بود و نامه لطف نزد او دیده
همین معنی ظاهر شد که خود را شاگرد میگرفت و او را استاد و به انسانکه شاگرد و یا استاد و نویسنده سخن گذار شده بود و همچنین زمان بیک ارغون نژاد
کابل زاده مهابت خان خطاب که بمهابت و شجاعت و تدبیر از امرای سدهین هند امتیاز داشت بر عقیده کامران معتقد او بود و در مکاتبی که بخان والا
بحکیم کامران نوشته بسیار به تعظیم یاد کرده و خود را مرید معتقد بازنموده گویند در بزم مهابت خان حدیث کنت نبیا و آدم بین الماء والطین خوانده
گفت این کلام معنی ندارد و بعد از آن محمد را پیغمبری اکنس که قبول کنند پس از چه سبب پیغمبرش میدانند و اگر نکنند خدا از او است و محمد میگوید
من پیغمبر بودم و آدم در آب و گل چون کامران بخانه این گروه کمتر رفتی و از ایشان کنار کردی چون بهر از آن التماس بخانه انها امدی تغییر
لباس معتری وادی و لحاف نشستی و زخود برخواستی طعام این گروه نخوردی و چیزی از ایشان نپذیرفتی چون از دوری پرسیدندی
فرمودی که نفس بهیمی و سبعی بر شما غالب است و با بهایم و سباع همواره اختلاط نتوان کرد و پیش از چند نوبت ایشان را ندیده بود
عبد الرسول بکامران گرویده بود و کام نگفته او گذاشت و غضب و شهوت را مایل بود لاجرم حکیم کامران نیز مهربان شده او را بعد از صرف
و نحو شرح شمسیه الخ و طبیعیات شرح هدایه حکمت حسین ابن معین الدین میبدی و پس امور عامه شرح حکمة العین و بعد از آن شرح تجرید
با حواشی و بعد از آن طبیعیات شرح اشارات و پس الهیات شفا تعلیم کرد و همچنین ملا یعقوب نزد او تحریر اقلیدس و شرح تذکره
خوانده و بدو گرویده و چنین میر شریف مطول و تفسیر بیضاوی خوانده و بر راه او رفتن گرفت و غریب تر آنکه ملا عصام پیش او توضیح
و تلویح که در اصول فقه حنفی است خوانده و ره سپر آیین او گشت اما ملا سلطان هرچند مراتب را نزد او دید بدو نگروید و حکیم
کامران گفت تقلید و تکرار شده که ملا سلطان اثبات تجرد و بساطت نفس میکرد و بر طبق آن برهان و دلیل می آورد اما کفی تعقل نفس
نتوانم کرد و در این میان مضب طوطی دارم و از شاگردان کامل حکیم کامران مرشد است که جمیع مراتب را پیش کامران خوانده است
و بدو اعتقاد شگرف داشت و چون کامران به تجارت کامران است و حکیم کامران در هنگام درس حکمت سرود [illegible]
باب کشیدی و بوی خوش برافروختی و بجنبتی که نیز اعظم بودی روی او وردی و شاگردان نیز بدین عمل نمودندی و هر کسی را

بر آن واشند و ظلم از معاملات اصلا واقع نشدی تا در اواخر گروهی بهم رسیدند به هوا پرست و دنیا دوست
و راست از خلد تهی شوند ان جمعی به نیروی خویش ان و گروهی بفریب افراد از انبیا و امثال آن گردن
ابلهان را بدام آوردند چون مستقر احوال گشتند تا جار عقلا با ایشان بر آمیختند که گرویدند چه ایشان صاحب طالع
و پذیرفتن مردم ایشان را به برتری از ضعف نفس خلایق است که نفوس ضعیفه اند و ایشان را بسری مردم پرستیدند و
خلاف در عالم بهم رسید موسی علیه السلام را جادو گر دانستی در پی موسی خواندی در پی یهودان و انان را گویند و
عیسی را طبیب شمردی و حکیم عیسی ابن یوسف نجار گفتی و محمد رسول الله را ابا ایک شعرای عرب نامیدی و کشتن را
جهال یعنی شهوت پرست و زانی خواندی و چنین انبیای مشهور را گفتی هرچند و انا برین دانا است که
سبع تو ای حرف نزند اما سخنی که عوام در یابند آنست که اگر این کتابها را که استاد نبی خوانند مثلا فرقان را
اگر کلام الهی بود چنانکه از زبان گذشته و گذشتگان چون آدم و نوح خبر داده اند بایستی از زبان آینده و آیندگان
صریح خبر دادی که در فلان کو و از فلان قبیله از فلان کس فلان نام در این هنگام ظهور کند و حال اینکه در قرآن
چنین نیست لوبنا و لی تا بعدان بر و خبر ها بسیار بندند و چنین نها دیگر چه اگر در کتاب عیسی علیه السلام گفتی که در وقتی
معین چنانکه نمودیم شخصی که از زنی نام محمد است از پشت عبد الله و شکم آمنه از بنی هاشم و قریش مبادا کن علیه بعطف
ظهور کند و او پیغمبر خدا در آن زمان باشد همه عیسویه او را قبول کردندی و بدینسان در کتاب موسی علیه السلام از عیسی خبر
دادی و از وقایعی که با عیسی شده بود پیشتر بیان کردی حال آنکه نکرده مگر آنکه پیروان عیسی بطریق رمز چیزی که بحسب اتفاق
موافق باشد بر آن چسبیده چنانکه اهل افغان گفته که قل هو الله احد اشاره بمن است و کلفت اکثر بوت شان را در
بپذیریم از کجا معلوم که این طایفه نبی بودند چه اگر تکلیف ایشان به پیغمبر و شریعت را آنکه هر زمانه از شرعی در عوارض
قایل شوم چرا اعتقاد ایشان مختلف است در شناخت واجب الوجود چنانکه در تورات یهود خدا را جسم و جسمانی دانند
و عیسویه عیسی را پسر خدا شمارند و محمدیه از قرآن بتشبیه اش می شمارند اگر بلی این اختلاف [illegible]
که خود را انسان شناسند هر زمان در حقیقت خود حکمی کند و باز از آن برگردد و پشیمان شود و اگر گویند [illegible]
اما امر و اشارات است ظاهر است که کتاب و رسول بر آن فرستاده اند تا خلق بحق گروند نه آنکه سرگردان
شوند و بعد از آنکه بگفته او محقق نشوند حکم کند که خون و مال ایشان مباح است و اگر گویند که [illegible]

تعلیم حکمت نظر مخوی و خاص و خاص و مشهور پرست را تعلیم این علم نظر مخوی و با عوام کمتر صحبت داشتی
تعلیم دوازدهم در عقاید صوفیه صفیه مشتمل بر سه نظر — نظر اول در لمحی از عقاید — نظر دویم در تاویل ظاهر اقوال — نظر سیوم در بعضی اصطلاحات ایشان

نظر اول در لمحی از عقاید صوفیه صفیه — دانیفر قه نیز مثل حکما در همه اهل عالم بوده اند و هستند چنانکه بپارسی ایشان را
ورشه و ردن ور و شند ل و لکانه پین و بهندی رکهیشر و تپیشر و کیا نیشر و کیانه و اغاکیانه خوانند حضرت مولوی جامی در رساله وجودیه
اورده که وجود من حیث هو هو غیر وجود ذهنی و خارجی است بلکه هر واحدی از ذهنی و خارجی از انواع وجود اند من حیث هو لا بشرط شیئی
مقید نیست باطلاق و تقیید و نه کلی و نه جزوی و نه خاص و نه عام و نه واحد است بوحدت که غیر ذات و زاید باشد بر ذات و نه کثرت
بلکه این اشیا لازم حضرت اند بحسب مراتب و مقامات اما حقیقت وجود بشرط ان لا شیئی معها مسماست بمرتبه احدیت و جمیع اسما
و صفات در این مرتبه مستهلک اند این مرتبه را حقیقت الحقایق خوانند اما حقیقت وجود بشرط جمیع اشیا که لازم اوست از کلیات
و جزئیات مسمات باسما و صفات مرتبه الهیت و این مرتبه را واحدیت مقام و جمع گویند و حقیقت وجود نه بشرط شیئی و نه بشرط لا شیئی بو
هویت گویند و او ساریست در جمیع موجودات و بشرط شیئی و لا شیئی مصور عالم است بعضی از محققان اورده اند که چون
افتاب روشن است که وجود حقیقی معلوم بدیهی است که در مقابل ان عدم است و از غایت ظهور زبان معرفت و لسان محدد
از تحدید و تعریف ان ابکم است و غایت تعریف مر هر دو را یعنی وجود و عدم را این باشد که وجود عدم عدم است عدم عدم
وجود و حضرت واحدیت مبدا کثرت اسما و صفات است و نخست صفتی که از این حضرت از باطن بسوی ظاهر گرایید علم بود
و در این مرتبه جمیع اعیان ثابته بصورت علمیه بودند و در این مرتبه اسم علیم بر حق تعالی اطلاق میکنند و اقتضای حکمت الهی ترجیح
دادن وجود اعیان ثابته را بر عدم ارادت خوانند و اسم مرید بر حق اطلاق نمایند و هرگاه که علم حق بسوی او استیلا
قرین باشد مثل وجود علم را بر ماهیات ممکنه ترجیح داده درین مرتبه ان استیلا را قدرت نامند و درین مرتبه اسم قدیر
ظاهر شد و بواسطه مشاهده حق که عبارت از علم حضوریست قبل از وجود خارجی اعیان ثابته زبان استعدادات
و قبول ان التماس [illegible] سمیع خوانند و اسم سمیع اینجا اشکارا شد پس ارادت حق تعالی با کمال منضم گشته متعلق شده کاف
بنون پیوسته تا با مر کن فیکون ظاهر شد اینجا مدا الکلام گفتند و اسم متکلم درین محل بظهور رسید حضرت شیخ محمود
شبستری در رساله حق الیقین اورده که فعل اختیاری بوجب الوجود زیاده از اضطراریست از انکه اختیاری
مسبوق است بعلم و قدرت و ارادت اختیار و دواعی و تحریک اعضا در حق داعیه و ارادت باز هر یکی ازین جمله

محتاج آمد بالاخره اسباب علل منحصر که آن منتهی میشود باضطرار بخلاف اضطراری که مجرد ایجاد است چون مختار در اختیار خود مضطر شد
اختیار عین اضطرار باشد و چنین ابن معین الدین سیدی در فواتح نقل کند که صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی صرف
قدم بمنزل شهود و موطن وجود نمی نهند چنانچه معدوم محض رنگ وجود نمی پذیرد هر اینه موجود حقیقی هم رنگ عدم نمیگیرد ذات هیچ چیز را
معدوم نمیتوان ساخت مثلا اگر چوب را باتش بسوزی ذات او معدوم نگردد بلکه صورت او مبدل شود و بهیئت خاکستر ظهور کند
واجب الوجود ذاتیست که در جمیع احوال ثابت است و در ممکن الوجود صور و احوال که تبدیل می یابد ایجاد حق عالم را ظهور
نور حقیقت مطلقه اوست بصور مختلفه متعلقه که مشاهده میکنی ان الله نور السموات و الارض در کتب محققین دیده شد
که جمیل از نمان از خیال خود بهره باید که حق جل شانه در اینه چند وش ده نماید بنا بر این وجه معنی در مرایای تعینات
و مجالی تشخصات تجلی کرده حسن خود را در آئینه های مختلفه دیده در هر آئینه بصورت مناسب او نموده بحسب تعدد مظاهر
کثیر پیدا شد و صوفیه گویند حق بحسب ذات منزه است از تنزیه و تشبیه و در مراتب اسما و صفات موصوف بهر دو
و کسیکه از تشبیه تنزیه میگریزد ندانسته اند که تنزیه تشبیه است بمجردات و جسمانیات و گویند اسم بر دو قسم است چه اطلاق
او بر ذات یا باعتبار امر عدمی است و او را اسم ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف
بر تعقل غیر نیست او را صفت گویند مثل حی یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر است او را اسم
فعل خوانند مثل خالق اسم جامع الله و رحمن است اما اسم اعظم در غایت خفاست از حضرت شیخ بایزید بسطامی شخصی
پرسید که اسم اعظم کدام است گفت تو اسم اصغر را بمن نمای تا من اسم اعظم را بتو نمایم یعنی اسمای حق همه عظیم اند و محققان گویند
هر زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمیست و چون نوبت او منقضی شود مستور گردد و در زیر اسمی که نوبت دولتش رسیده
گویند اسمای الهیه صور متمیزه در علم حق دارند و ایشان را اعیان ثابته گویند خواه کلی باشند و خواه جزئی و این صور علمیه
در ازل فایض شده اند از ذات حق بفیض اقدس پس صور علمیه بعین می آیند با جمیع توابع و لوازم بفیض مقدس
و اعیان ثابته نسبت باسما ابدان اند و نسبت باعیان خارجیه ارواح و بواسطه هر موجود میرسد از وجه خاص
که او را با حق است و جمیع حقایق ممکن الوجود در خارج موجود اند و تحقیق افراد موقوف بر اوقات معینه است و هر یک
در وقت خود موجود میشود صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب عین ذات مقدس اند یعنی مترتب میشود بمجرد ذات او
انچه مترتب میشود بر ذات ممکن بصفات مثلا ذات تو بر انکشاف اشیا تو بسنده نیست تا صفت ذاتش که مبدا انکشاف است

بتو قایم نباشد پس انکشاف خاص شود بکشف صدری که او در انکشاف اشیا محتاج نیست بغیری که قایم باشد باو چگونه انکشاف مبدا المنکشف
یعنی ذات و صفات متحد اند بنا بر این امیر المومنین علیه السلام فرموده کمال التوحید نفی الصفات و حضرت شیخ داود قیصری در شرح فصوص گوید
علم ایزد تعالی بذات او عین ذات است و علم بعالم صور شبهات در دو خواه کلی خواه جزئی و اگر ذات محل امور متکثره باشد محذور نیست چه اشیا
عین حق اند باعتبار وجود و حقیقت غیر اند باعتبار تقیید و تعین پس در حقیقت حال و محل نیست بلکه چیزیست بصورت حالیه و محلیه
ظهور نموده و قضا حکم اجمالیست باحوال موجودات چون حکم بموت هر انسان و قدر تفصیل این حکم است بتعین اسباب و ازمنه که خاص با آن
شئ مثل حکم بموت زید در فلان روز بفلان مرض و قضا علم ازلیست بموجودات و این علم تابع علم باعیان ثابته است هر شئ باستعداد خاص
فیض خدا میطلبد صوفیه گویند بحکم خلق الله ادم علی صورته نسبت اقتدار فعل بما هم از ان روی بود که اینه ذاتیم پس اگر گوییم افعال از ماست
راست باشد و اگر گوییم از حق است حق است صاحب گلشن فرماید

اثر از حق شناس اندر همه جا   منه بیرون ز حد خویشتن پا
هر انکس را که مذهب غیر جبر است   نبی فرمود کو مانند گبر است
چنان کان گبر یزدان اهرمن گفت   مر این نادان احمق او و من گفت
بما افعال را نسبت مجازیست   نسب خود در حقیقت لهو و بازیست
چه بود اندر ازل ای مرد نااهل   که این یک شد محمد آن ابو جهل

در قران مجید آمده ان تصبهم حسنة یقولوا هذه من عند الله وان تصبهم سیئة یقولوا هذه من عندک قل کل
من عند الله و صوفیه فرمایند که سرایر فلکیات یکیدن است که عقل اول روح اوست و نفس کلیه قلب و در ثابتات کواکب سبعه
و ثوابت و غیر ان قوی   ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة و شیخ محی الدین در فص هودی فرماید عالم صورت
حق است و او روح عالم و مدبر اوست پس اوست انسان کبیر حضرت مولوی جامی در نقد النصوص اورده که موجودات عالم امر
بر دو قسم اند قسمی انانند که بعالم اجسام بوجهی از وجوه تعلق ندارند بحسب تصرف و تدبیر و ایشان را کروبیه خوانند و ایشان
دو قسم اند قسمی انانند که از عالم و عالمیان بهیچ وجه خبر ندارند و ایشان را ملایکه مهیمنه خوانند و قسمی دیگر انانند که اگر چه بعالم اجسام
تعلق ندارند و در شهود و قیومیت شیفته و متحیر اند اما حجاب بارگاه الوهیت اند و ساید فیض ربوبیت در حق ایشان
فرشته ایست که ان را روح اعظم خوانند و از او عظیم تر فرشته نیست و باعتبار دیگر قلم اعلی و عقل اول گویند و این روح اعظم
صلوات الله علیهم در صف اول این طایفه است و روح که او را جبریل گویند در صف آخر و ما منا الا له مقام معلوم و قسمی دیگر انانند
که بعالم اجسام تعلق دارند بتدبیر و تصرف و ایشان را روحانیان گویند و ایشان را ~~اهل ملکوت~~ نیز دو قسم اند ارواحی اند
که در سماویات تصرف میکنند و ایشان را اهل ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگر انانند که در ارضیات تصرف میکنند و ایشان را

اهل ملکوت اسفل گویند و چندین هزار از ایشان بر نوع انسان موکل اند و چندین هزار بر معادن و نبات و حیوان و اهل کشف گویند
تا هفت فرشته نباشد برگی از شاخ بیرون نیاید مراد بدین هفت فرشته همان قوای سبعه روحانیه است و همچنین ارواح ناری که ایشان را
جن و شیاطین خوانند از جنس ملکوت اسفل اند و ابلیس مهتر و رئیس ایشانست و حضرت شیخ محمود شوشتری گوید که ابلیس قوت
واهمه است انچه حکیم او را هیولی گویند صوفیه ان را هبا و جوهر هبائیه و عنقا گویند و هیولی پیش صوفیه معدوم است و صوفیه جسم مطلق را جسم
کل میگویند در فواتح آمده صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس رحمانیست چنانچه نفس انسانی بسبب عروض یعنی حامل صوت شود و صوت
بسبب عروض بنیانهای چند مختلف که در مخارج حلق هوای مرکب حرف مرکب شود و از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن راز
اورده که نفس رحمانی عبارت از تجلی حق است در مجالی کثرات و در شرح مختصر گلشن دیده شد چنانچه نفس انسانی صوت مرکب و صوت
حروف مرکب شود و نفس رحمانی هم جوهر شده جواهر ارواح و اشباح شد چنانچه جمیع انسانی مقتضی آنست که شئون خفیه او از بطون بظهور
ایند و حضرات کلیه الهیه که در نفس رحمانی بارز شده پنج است حضرت غیب مطلق و ان اعیان ثابته است و حضرت غیب مضاف
که بغیب مطلق اقرب است و ان عقول و نفوس مجرده است و حضرت مضاف غیب که بشهادت مطلقه اقربست و ان عالم
مثالست و حضرت شهادت مطلقه که از مرکز ارض است تا محیط عرش و حضرت جامعه و ان عالم است بتفصیل و انسان است باجمال و صوفیه
گفته اند عالم حی و ناطق است حتی جمادات اما ظهور نطق در جمعی که موقوف اعتدال مزاج انسانی است کما ینبغی بر کمال وارد شود که باعث باشد
بر سماع و بیشتر از استماع الحان شود چه سنت رسول علیه السلام راست چنانکه از انس مرویست که جبرئیل رسول علیه السلام را مژده داد که فقرای
امت تو پیش از اغنیا به پانصد سال به بهشت در ایند رسول علیه السلام از خوشدلی فرمود که بمجلس از شما شعری تواند خواند یکی دو بیت
سرائید

قد لسعت حیة الهوی کبدی   فلا طبیب لها ولا راقی
الا الحبیب الذی شغفت به   فان عنده رقیتی و تریاقی

پس حضرت با صحابه وجد کردند بمرتبه که ردا از دوش مبارک بیفتاد محققین صور محسوسه ظلال صور مثالیه اند
صوفیه گویند روح بی جسد نتواند بود و چون از جسد عنصری بگسلد جسد مثالی موافق اعمال و افعال خویش دارد که ان را
بدن مکتسب گویند   نکته دویم در بیان نبوت و تاویل ظاهر اقوال مطابق کشف اهل حال صوفیه گویند نبی شخصی است
که مبعوث باشد بخلق تا هدایت کند ایشان را بکمالی که در حضرت علمیه برای ایشان مقرر شده باشد باقتضای استعدادات
اعیان ثابته خواه ان کمال ایمان باشد و خواه غیر ان و شیخ حمید الدین ناگوری در شرح عشق اورده که عبودیت و
ربوبیت هر دو صفت حق است هر وقتیکه بر حضرت رسالت پناه تعین ربوبیت غالب امدی و صفت عبودیت

در او محو گشتی در آنکه هرچه در نحوی آن را الکلام الله گفتی مولوی معنی فرماید   گرچه قرآن از لب پیغمبر است   هر که گوید حق نگفت آن کافر است
و چون بصفت عبودیت آمدی در آنوقت هرچه در نحوی آن حدیث می گویند پس هرچه بزبان عبودیت گفت حدیث شد مراد
از سر بلی الست در میان این دو صفت خاطری است که در میان عبودیت الهی دهنده از ربوبیت است و در صفت ربوبیت
نحو گنجانیدن است از اینجاست   در عشق بیام در نگنجد   نحو بود که نحو پیمبری کرد   محققان صوفیه گفته اند که سبب تنزل اصل
وجود در مراتب آلهی و عالم های کیانی و بر آمدن او بهر صورتی ظهور کمال اوست و آن از دو گونه است و او را در مرتبه اول مرتبه
ظهور است و پیدائی که هر چیز که هست بتمام ظاهر شود و آن در تمام صورت تواند بود که آدم بعرف این طایفه عبارت از آن است یعنی حقیقی
که جامع کلیات و جزئیات باشد بر مقتضای فرموده و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین از وفوت نباشد همه با او در صورت
و پیدائی در آید   بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست   از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی   کل شیء له لطیفة مودعة فی جامع
المجموعه و مرتبه دویم از کمال تجلی پیدا کنندگی و اظهار است که هرچه هست چنانچه هست تمام هویدا گرداند و خاتم بعرف ایشان
شخصیت که این منصب باو تواند بود و این کار بزرگ از او بیاید و آن در بیرون آمدن مانع باشد از صورتها که تمام باید در مرتبه خود
نمودن این صورت در عالم و این منحصر در یک فرد نیست بلکه چون این فضیلت در مظهری گرد آید او را خاتم این پایه در آن عصر دانند چون
این مقدمه مقرر شد پس فهم در عبارت مذکور کنایه از آن صورت نامه است چه در عرف سخنوران صورت کامرا [illegible] تعبیر کردن متداول
جمهور است و شق او کنایه از برون آمدن تمام چنانچه موعود حضرت ختمی پناه است حضرت امام محمد نوربخش در رساله معراج آورده بدانکه
حضرت محمد مصطفی صلعم بمعراج با جسد رفت اما جسد لطیف مکتسب مثالی و در حالت غیب رفت که برزخ است میان خواب و بیداری و از آن سبب
در اول حدیث معراج گفت بین النوم و الیقظان آمده و بدان وفقک الله که تعبیر الاحوال المکشوفة علی الانبیاء و الاولیاء
که از مسجد حرام بمسجد اقصی بردن صورت انتقال است در ملکوت سفلی از مقامی بمقامی امامت کردن در نماز انبیا را صورت آن است
که وراثت وی ورثه انبیا که اولیا و علمای زمان اند بسیار باشند براق مرکب طاعت و صورت مثالی نماز است و زین و لجام صورت
مثالی حضور خاطر و جمعیت تمام است اجزای براق از جواهر نفیسه صورت متمثله صدق و اخلاص و محبت و خضوع و خشوع و توجه کامل
بحق بهمگی همت نفی ما سوی الله در نماز است رمیدن براق و مدد نمودن جبرئیل در سواری صورت متمثله نفی خاطر شیطان
بعقل خداشناس [illegible] و جبرئیل صورت متمثله علم [illegible] است و رفتن بر مدارج معراج صورت متمثله ترقیات بتدریج بخطوات
ذکر و تسبیح و تحمید و تکبیر و غیره از عالم سفلی نفس بعالم علوی دل رسیدن با سمای اول که فلک قمر است صورت متمثله رسیدن

بمقام قلبی است و آن جائی که در آسمان اول پیدا شد جبرئیل صورت متمثله فتح دل است بدر گرمی که بعد بر گشته باشد رسیدن بفلک عطارد صورت
متمثله ترقیات در اطوار قلبی بسبب تفکر در معرفت الله که التفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة اشارت بدان است رسیدن بفلک
زهره صورت متمثله ترقیات در ملکوت علوی بسبب ذوق و التذاذ بکه از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلک شمس صورت
مثالی ترقیات در معنی بسبب اجرای حکمی دینی و امری معروف که از او صادر شده باشد رسیدن بفلک مریخ صورت مثالی ترقیات که بر غزا
با نفس مکار واقع شده باشد رسیدن بفلک مشتری صورت مثالی ترقیات بسبب طهارت و تقوی و ورعی که بر آن استدام نموده باشد رسیدن
بفلک زحل صورت متمثله ترقیات از مقام روحی بمقام خفی ببرکت مجاهده و ریاضتی اختیاری یا اضطراری که بعد عبارت از آن است
رسیدن بفلک ثابتات صورت مثالی ترقیات ببرکت رسوخ در دین و ثبوت اقدام ثبات بر طریق حسنات و استقامت در محبت حق
و اهل حق رسیدن بفلک اطلس صورت متمثله ترقیات تا نهایت ملکوت ببرکت صفای باطن و خلو دل از ما سوی الله باز ماندن براق و رفرف
و جبرئیل در هر مقامی صورت متمثله آن معنیست که در عوالم عالیه ملکوت و جبروت معانی قوای روحانی و اطوار خیالی هر یک از مقام معلوم
تجاوز نتوانند نمود و ما منا الا له مقام معلوم بیان آن حالت است چنانچه جسد عنصری از عالم عناصر تجاوز نتواند نمود و نفس هرچند مطمئنه
باشد از ملکوت سفلی قدم نتواند فرا نهاد و قلب از اوایل ملکوت علوی نتواند گذشت سر از اواسط ملکوت علوی بگذرد و روح از اواخر
ملکوت علوی قدم بعالم جبروت نتواند نهاد و خفی از عالم جبروت تجاوز نتواند فرمود و غیب الغیوب خفیه عبارت از آنست منتهای قاب قوسین
و فنا فی الله است و کثرت و شرکت با قی لطایف قوت قبول نظر یابد و از آن مقام اعلی تنزل نتواند و چون طایر وادی قاب قوسین
مسمی است [illegible] در مقام فنا فی الله از قید تعینات خلاص یابد و بمقام بقا بالله خصائص یابد و از لباس عبودیت منسلخ و بصفات ربوبیت
متصف شود و در مقام فنای الله جبرئیل صورت متمثله عقل و مظهر علم است و موجب فرموده لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا
نبی مرسل محرم نیست چون در حین فنا علم و ادراک و شعور و سایر صفات محو و مستهلک و مضمحل میباید و فنای صرف با علم ما نقفه الحق باشد
و حضرات انسانی از پرتو تجلیات سبحانی مضمحل و فانی گردد و صفت ملکیه جبرئیل مظهر آنست و در این مقام ذاتی مطلق است دیگر صعود و هبوط
و حرف و صوت متمثله آن معنی است که انسان مستجمع جمیع صفات علوی و سفلی است بمقتضای صفات جامعه خود گاهی مستغرق دریای وحدت
گشته محو است و گاهی در مرتبه خود صحیت بوده با سوی است [illegible] آنکه شیخ عزیز نسفی که اهل وحدت گفته اند در طی السموات که سما عبارت از بر
که بفعل و فیض رساننده باشد مرتبه که فوق اوست و این فیض رساننده شاید که عالم ارواح و شاید که عالم اجسام باشد این فیض قبول کننده
شاید که از عالم اجسام و شاید که از عالم ارواح باشد پس یک چیز تواند که هم ارض باشد و هم سما چون معنی سموات و ارض معلوم کردی بدان
انسان را چهار نشاء است و نفخ صور هم چهار نوبت است زیرا که موت و حیات چهار نوبت است در نشاء اول بصورت نشاء زنده است

واز طبایع وخواص وحقایق اشیا مرده ودرنشاء دوم بصورت طبایع واشیا زنده است واز خواص وحقایق اشیا
مرده ودرنشاء سیوم بصورت طبایع وخواص اشیا زنده است ازحقایق اشیا مرده درنشاء چهارم بصورت طبایع وخواص
وحقایق اشیا زنده است ودرنشاء اول جمله درخواب غفلت وظلمت وجهالت اند که ظلمات بعضها فوق بعض پس درنشاء اول
ازیکخواب بیدار شوند ودرنشاء دویم از دوخواب ودرنشاء سیوم ازسه خواب ودرنشاء چهارم ازچهارخواب ودرین بیداری
بیدار تمام تمام شوند وبکمال خود برسند وبدانند بیقین که آنچه درنشاء اول ودوم وسیوم دانسته بودند چنان نبوده است
بروجهی که خود تصور کرده غلط بوده است واسمان وزمین هیچ چنانچه معلوم کرده بودند چنان نبوده است پس درین نشاء زمین نه آن
زمین واسمان نه آن آسمان باشد که ایشان میدانسته اند اینست معنی یوم تبدل الارض بغیرالارض والسموات وبرزوا لله
الواحد القهار وچون بان مقام رسیدن وصورت وطبایع وخواص وحقایق اشیا را بیقین معلوم کردند هر اینه دانستند
بطریق کشف وبرهان که وجود بیش ازیکی نیست وان وجود خداست جل وعلا برمبادی ونهایات وغایات اشیا چنانچه هست
مطلع شدند دربیان تاریک شدن ماه وافتاب وکواکب گفته اند که کواکب عبارت ازحکایت ازمبادی نور است که دردلهای
قابلان ومستفیضان پیدا شود وافتاب عبارت ازغایت ونهایت وکلی نور است وماه بتوسط است میان هردو ازغایت
وکلی استفاضت میکند پس افتاب مفیض مطلق باشد وماه ازوجهی مفیض وازوجهی مستفیض هرگاه که نور افتاب که نور کلی است
ظاهر شود ومبسط گردد وحدت نور پیدا اید نور ماه ونور کواکب در نور افتاب محو شوند مبتدی نماید که اذا النجوم انکدرت
ومتوسط که وخسف القمر وچون مستفیض بمفیض پیوندد که وجمع الشمس والقمر نه از استفاضت اثری ماند ونه از افاضت که
اذا الشمس کورت گفته اند زمین قیامت عبارت اززمینی است که خلق عالم دران زمین جمع شوند وان زمین وجود انسانست
ازجهة آنکه قیام جمیع موجودات بهیچ زمین دیگر ممکن نیست الا درزمین وجود انسان پس یوم القیامت باشد وحاضر شدن خلق عالم
درهیچ زمین معقول وممکن نیست الا زمین وجود انسان پس یوم الجمع باشد وحق ازباطل درهیچ زمین جدا نشود مگر درزمین وجود انسان
پس یوم الفصل باشد وهیچ سری از اسرار درهیچ زمینی اشکار نشود الا زمین وجود انسان پس یوم تبلی السرایر باشد ودرهیچ زمین
جزای هرکس بهرکس نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم الدین باشد ازحضرت درویش سبحانی شنیده شد که گفت نزد صوفیه بهشت
جمالست هر اینه معاد مظاهر جمالی بجمال حق باشد ودوزخ جلالست لابد معاد مظاهر جلالی بجلال حق باشد وجلالیان ازان ترسانند
چنانکه جمالیان ازجمال پس آنچه گویند دوزخ محل عذابست اشارت بدانست که اگر مظهر جمالی بجلالی پیوندد ازرده شود چنانکه
جلالی ازجمال رنجور گردد وهم ازحضرت سبحانی شنیده که محققین گویند فرعون مظهر اسم الله بوده ودرو تعین الهیت غلبه داشت

در موسی تعین رسالت بنابراین حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده واورا
ظاهر ومظهر خوانده وموسی را ظاهر وگفته اند زمین عرفات عبارت اززمینی است که قصد وحج کرده متوجه ان زمین اند وروی
دران زمین دارند وبسعی وکوشش هرچه تمامتر دران سیر وسفر میروند اگر دران زمین روز عرفه را دریافتند وحج گذاردند حاجی
شده اند وازان سفر برخورداری یافتند ومقصود حاصل کردند که من ادرک العرفة ادرک الحج اگر دران زمین روز عرفه را در نیافتند
حج نگذاردند حاجی نشده اند ومقصود حاصل نکرده اند چون این مقدمات معلوم کردی لازم امد که زمین عرفات عبارت اززمین وجود
انسان باشد زیرا که جمله موجودات علوی وسفلی در سیر وسفر اند تا بمرتبه انسان برسند وچون بمرتبه انسان رسیدند سیر وسفر
تمام گشت اگر دراین زمین که وجود انسان است روز عرفه که معرفت الله باشد دریافتند بکعبه مراد رسیدند وحج گذارده حاجی
شدند وحج درلغت قصد کردنست ودرشریعت قصد خانه الیست که ابراهیم پیغمبر ع درمکه بنا کرده است ودرحقیقت
آن اشارتست که خانه خداست بحکم این کلام قدسی است لا یسعنی ارضی ولا سمائی وانما یسعنی قلب العبد المومن
سوید گوید وقت نماز مرتبه ادمیت است درباب وقت که مباد افضائحو محققین صوفیه گفته اند هر امری از
امور شرعی اشارتیست بسری از اسرار غسل اشارتست برآمدن بالتمام ازتعلق غیر وضو اشارتست بترک شواغل منغصه اشارتست
بوجدان حلاوت ذکر استنشاق اشارتست بتشمیم روایح عنایت استنشاق اشارتست بطرح صفات ذمیمه روی شستن
اشارتست روی بحق اوردن ودست شستن عبارتست ازمناهی دست بازداشتن وپا شستن اشارتست بتقدیم اقدام
بر بساط عبودیت قیام اشارتست بوقوف درمقام عرض توجه قبله اشارتست بالتجا اوردن بحضرت صمدیت دست بستن
اشارتست بعقد عهد بندگی ودست گشاده داشتن درنماز اشارتست ازماسوی الله دست برداشتن تکبیر اشارتست بتعظیم
فرمان وقرات اشارتست بمطالعه توقیع ربانی ازلوح محفوظ دل بواسطه ترجمان زبان وتجدید ووقوف برحدود واوامر
ونواهی رکوع اشارتست بمقام رضا وخضوع وسجود اشارتست بتحقیق ذات واسقاط دعوی تشهد اشارتست بمقام رضا
وخضوع ونشستن وبرخاستن درحق گذاردن پنج وقت اشارت بدریافتن وطی کردن حضرات خمسه است که لاهوت
وجبروت وملکوت وملک وناسوت باشد دو رکعت صبح اشارتست بذات مطلق وبقین وچهار رکعت اشارتست
بچهار تجلی که ان اثاری وافعالی وصفاتی وذاتی باشد وسه رکعت اشارت بفرق وجمع وجمع الجمع است فرق دیدن خلق است
بیحق وجمع دیدن حق بی خلق وجمع الجمع دیدن حق درخلق وخلق درحق که مشهود یکی از دیدن دیگری محتجب نباشد

و روزه داشتن اشارتست بطهارت درون و رویت هلال دیدن ابروی مرشد کامل و عید معرفت الله و قربانی کردن
اشارتست بکشتن نفس بهیمی روزه را سه درجه است درجه اول نگاه داشتن بطن و فرج است از نابایسته درجه دویم نگاه داشتن
جوارح است از اقوال و افعال ناشایسته درجه سیم نگاه داشتن دل است از هرچه غیر حق است جهاد کفار اشارتست به پیکار نفس
مکار و مومن عبارتست از انکه هیولی عقاید خداپرستی باشد و بهر رای که خواهد پوید که الطریق الی الله بعدد انفاس
الخلایق حضرت عین القضات فرمنهه که مراد در سلوک معلوم شد که اصل همه مذاهب حق بوده و از جمله مذاهب سوفسطائیه
این است که کل شیء هالک الا وجهه و کل من علیها فان و معنی ایه کریمه ان است که و فنی هست کرد و چه امروز همه
نیست شد و این خود عین مذهب اهل بصیرتست و در تقویت معنی حضرت عین القضات صاحب ذوق گفته که صیغه اسم
فاعل مفید استمرار است در همه اوقات پس هالک همه اشیا در جمیع اوقات مستمر است و تخصیص بزمان مستقبل ندارد و لهذا
یهلک که صیغه مضارع است نگفت که مفید وقوع هلاک است در زمان مستقبل امام محمد نوربخش فرمنهه جمعیکه رویت حق محسوس
بنده کان معترف شده اند حق است چه نفس ناطقه که عبارت از مردم است مجرد و بسیط است از دیدن او حق را جهتی لازم
نیاید و انانکه بعدم رویت قایل اند نیز محق اند چه چشم سر ذات بحت را بنابر تجرد نتواند دید و محققی گفته انانکه بتجرد حق
قایل اند صادق چه ذات بحت چنان است و انانکه بجسمیت او گویا اند و یکی از اجسام را حق شمرده اند مثل آتش و باد
و آب و خاک راست چه در هر مرتبه موجود او است چنین انانکه خیر و شر از او دانند درست چه موجودی غیر او نیست که فاعل
امری تواند بود و انانکه شر از خود شمارند درست گو چه در تعین فاعل کار ما اند و چنین در امور دیگر مثل انکه خدا را انصاری
پدر دانند باعتبار صدور موجودات و این معنی حق باشد و سنیان ابوبکر رضی الله عنه را خلیفه دانند بشرط کمال او پس درست است
و شیعیان سرزنش کنند بکمال نقص او پس در هر کدام از ابوبکرین مغایرت باشد بزعم ایشان و چنین در معاد اعتقادات
مختلفه قوم و اخبار رؤسای ایشان در عالم مثال متشخص گردد همه اختلافات عالمیان را بدین قیاس باید کرد که راجع
بحقیقت است صوفیه فرمایند ولایت در لغت قربت و در عرف تخلق باخلاق الهی بودن نبوت ظاهر است
و ولایت باطن نبوت نبی ولایت اوست و باطن ولایت ولی نبوت نبی است و ولایت رسول هم اکمل از رسالت
و الهام بواسطه فرشته است و وحی بواسطه فرشته وحی خاصیت نبی است و الهام خاصیت ولیست عارف سبحانی
سبحانه گوید اکمل اولیای عصر مهدی وقت است پس جمعی از اولیا که دعوی مهدیت کردند حق بودند چنانچه

هر مرض جسمانی را مسهلی و دوائی خاص است هر مرض روحانی را هم سببی و دوائیست چنانچه نبض و قاروره دلالت بر احوال
ابدان دارند واقعه و خواب دلالت بر احوال نفس دارد و بنا بر این سالکان واقعات را بر شیخ که طبیب روحانیست عرض
کنند صوفیه گویند در سلوک هفت مرتبه است اول توبه و طاعت و ذکر است درین مرتبه نور سیر متمثل شود تا تزکیه
نفس است از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی چه نفس با صفات شیطانی گرفتار است اماره است و این صفت نار است و درین حال
ابلیس است سترک و چون از ان خلاص یافت بصفات سبعی مبتلاست که لوامه است و این صفت هوا است پس ملهمه است
و آن آبست بعد از ان مطمئنه است و این صفت خاک است در مرتبه اطمینان نور کبود متمثل شود و نهایت سیرش ملکوت سفلی است
ثالث تجلیه قلب باخلاق حمیده است که متمثل نور سرخ است و نهایت سیرش اواسط ملکوت علویست و درین مقام
دل ذاکر گردد و نور طاعت و صفات روحانیه چیند و قلب پیش صوفیه صفه عبارتست از صورت اعتدالیه که حاصل شود
نفس را در اخلاق بر گونه که اصلا او را بیش و کمی از طرفهای افراط و تفریط نباشد و صاحب دل را که این مقام روزی شود
او را صاحب قلب و خداوند دل خوانند رابع تخلیه سر است از غیر حق که متمثل نور زرد است و نهایت سیرش اواسط ملکوت
علویست و خامس مرتبه روح که متمثل نور سفید است و نهایت سیرش اواخر ملکوت علویست و سادس مرتبه خفی که متمثل نور
سیاه است و نهایت سیر او عالم جبروتست و سابع مرتبه غیوب الغیوب است که فنا و بقاست و سر نکته فنا فی الله انعدام
و محو وجود موهوم است در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر و بقا اتحاد قطره است بدریا و ارتفاع غبار غیرت از پیش دیده دل و رفع ابدان
از قصور باطل که سالک بواسطه ان وجود قطره غیر دریا می پنداشت و فنا بر دو نوع است جزئی و کلی جزئی ان است که شخص سالک یکدفعه
محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو گردند پس باقی اعضا و حواس و قوی اول مقتضی سکر است و ثانی مقتضی محو و فنای کلی ان است
که جمیع تعینات ملکی و ملکوتی و جبروتی یکدفعه محو شود و یا بتدریج اول موالید محو شوند پس عناصر پس سموات پس ملکوت پس جبروت
پس سالک اول مقتضی تجلی جلالیست و ثانی تجلی جمالی از دو روش سبحانی نامه نگار شنید که انچه نبی خبر داده که زمین و اسمان را
بعدم برند مراد ازین فناست نه انچه اهل ظاهر گمان برده اند مرتبه اعلا فنا فی الله است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی
کند و او در بحر فنا ناشی و بقا که مقابل فناست هم چهار قسم است مرتبه اعلا بقا بالله است که چون سالک از فنا فی الله باز اید
حق شود عین وجود متصف بجمیع صفات چندین و آنی فقد رای الحق اگر در فنا شعور ماند اثنینیت باقیست در شرح
مختصر گلشن آمده که تجلی چهار قسم است اول اثاری که وجود مطلق بصورت بعضی جسمانیات با جمیع متمثل شود بصورت

انسان الکامل است و تا ذات افعالی که سالک وجود مطلق را چند متصف بصفتی از صفات فعلیه مثل خالقیت و رازقیت و غیر آن یابد و
عین وجود متصف بیکی از صفات بیند و اکثر تجلیات افعالی با نوار ملونه باشد و بهمه رنگی نماید ثالث صفاتی که وجود مطلق را چند متصف
بصفات ذاتیه مثل علم و حیات یا حضور اعین وجود متصف بان صفات بیند رابع ذاتی که از تجلی فنا یابد و صاحب تجلی صاحب آن شهود
که از او اثری نماند و هیچ شعور نمانده شد و لازم نیست که تجلی در لباس نور ملون باشد یا هر نور نور تجلی باشد شاید که نوری از اجنه و اولیا یا غیبی
باشد و علامت تجلی فنا است یا علم متجلی در حین تجلی و گواه بر صحت تجلیات از قرآن و احادیث است انی انا الله رب العالمین موسی از درخت
شنید و مصطفی ص فرمود رأیت ربی فی احسن صورة و از درویش سبحانی نامه نگار شنید اینکه هندوان و جمیع دیگر اصنام مختلف ساخته اند
و خدا را برین پیکر میدانند از آن است که بزرگان ایشان از تجلیات آثاری شده و همچنین ده اوتار اشارت بدین تجلی است و اینکه بعضی از
اوتاران خود را حق میگفتند از آنست که صاحب این تجلی بوده اند و آنچه یهود و گروهی دیگر حق را جسمانی میدانند برای همین تجلیست و الا که
فرعون خود را حق میگفت از این تجلیست چه حق را فرعون بصورت خود دید بنابر این حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف خود
اثبات ایمان فرعون کرده فرعون را ظاهر و مظهر گفته موسی حق را بصورت جسم دید و خود را عین آن نیافت و فرعون حق را بصورت
خود دید و خود را عین آن یافت اینکه عیسی خود را پسر حق خوانده آن بوده که در این تجلی خود را پسر حق یافت حجاب بر دو نوع است ظلمانی آن
از عبدیست مانند اخلاق و شغل صوریه و نورانی که از حق است چه آثار حجاب افعال اند و افعال حجاب صفات و صفات حجاب ذات
کشف که اطلاع بر غیبت است یا بصورت متعلق است یا بمعانی و حقائق اول را کشف صوری گویند و ثانی را کشف معنوی و کشف صوری
یا بمشاهده است یا بسماع یا بلمس یا بشم یا بذوق و کشف صوری که متعلق بحوادث دنیویه است از ارباب ریاضت گویند چه راهب و
بسبب مجاهده این مشاهده است و بعضی این کشف را از قبیل استدراج و مکر الهی شمرده اند و بعضی از کشف امور اخروی هم اعراض
کرده مقصد خود را منحصر در فنا و بقا ساخته اند نامه نگار از شیخی شنیده که کشف صوری امور دنیوی را ارباب ریاضت از آن گویند
که رهبان از اهل ظاهر است و عبادت او بر طریق اهل ظاهر و غرض او از بندگی جزای اعمال و پاداش بهشت و پیروی پیغمبر خود و امثال
آن است پس تابع رمزیست که موقوف بر امور دنیویست لاجرم کشف او بر امور دنیوی متعلق است زاهد مسلمان نیز حکم رهبان
دارد نه آنکه عیسوی را فنا و بقا میسر نیست و باید دانست که در خدمت ملوک که دو امیر مقرب که با هم دوست نباشند و دشمن
بوند نتوانند آشنایان خود را بپادشاه رسانند پس انبیا در بارگاه تعین چنین اند و گرنه وجود مطلق بدین وسعت ملک راهبری
مختصر چون در یکتن دارد و دیگر آنکه عارف محقق که مشاهده نور حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی میکند و از هیچ ذره اعراض ندارد

انظر

انظر او این اعتبار معتبر بر جوشیده است و او را کیش مذهب و ملت نمانده و هر که در بند دین و آیین از دوئی نرسته و هر که گوید
بیسلمان برتبه برتر از عیسویست از وجود خبر ندارد و گفتی پایه جبروت شناسی برابر معروف کرخی یا قسم گفتی نقد و کثرت طرق
انبیا از فروع اسماست و چون بر اسما تقابل و تضاد و نسبت غلبه ایشان بر همدیگر رسید اسماست و صوفیه گویند نفوس کامله انسان خلع
نموده بعالم ملکوت روند اولیا مکلف اند بتاویل قرآن و عامه مکلف اند بتفسیر آن و بعضی بر آنند که اولیا مکلف نیستند و متمسک ایشان
بدین آیه و اعبد ربک حتی یأتیک الیقین و شیخ نجم الدین کبری گفته اسقاط تکلیف از عبادت خواص را معنی آنست که آن تکلیف
که مأخوذ از کلفت است از ایشان برخیزد بلکه در عبادت مشقت و کلفت بدیشان راه نیابد از آن خرم و شادمند گردند در حقیقت
بروز حضرت سید مهر نور بخش فرماید که فرق در بروز و تناسخ آنست که تناسخ وصول روح است چون مفارقت کند از جسد بجسدی
در جنین و قابل روح باشد در شهر چهارم از هنگام سقوط نطفه و قرارش در رحم و این مفارقت از جسد و وصول ببدن دیگر معادیست
و بروز آنست که فایض شود روح کاملی بر کاملی و فایض شود بر وی تجلیات و او شود مظهرش یعنی تواند بود که روح کاملی بعد از مفارقت
جسد سالها در عالم علوی باشد و بعد از آن برای تکمیل خلق تعلق گیرد ببدنی و هنگام تعلق نیز ماه چهارم است از تکوین جسد چنانکه در تناسخ
گفته شد در شرح مختصر گلشن آمده که روح با جسد تواند بود و چون از بدن عنصری جدا شود او را جسدی مثالی در برزخ باشد که آن را
بدن مکتسب گویند و برزخیکه روح بعد از مفارقت آنجا منتقل شود غیر برزخیست که میان ارواح و اجسام است اول را غیب امکانی
گویند و ثانی را غیب محالی جمعی که مشاهده غیب امکانی کنند از حوادث آینده واقف باشند بسیار اند بخلاف غیب محالی که مکاشف
احوال موتی نادر است حضرت شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده که در قصص و تواریخ مذکور است که جابلقا شهریست در غایت بزرگی
در مشرق و جابلسا نیز شهریست بغایت عظیم در مغرب در مقابل جابلقا و ارباب تاویل درین باب سخنان بسیار گفته اند آنچه بر خاطر این فقیر
قرار گرفته بی تقلید غیری بطریق اشارت دو چیز است یکی آنکه جابلقا عالم مثال است که در جانب مشرق ارواح واقع است برزخ میان
غیب و شهادت و مشتمل بر صور عالم پس هر آینه شهری باشد در غایت بزرگی و جابلسا عالم مثال و عالم برزخیست که ارواح بعد از
مفارقت نشأه دنیویه در آنجا باشند و صور جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سیئه که در نشأه دنیا کسب کرده اند چنانچه در آیات
و حدیث وارد است در آنجا باشند و این برزخ در جانب مغرب عالم اجسام است و هر آینه شهریست در غایت بزرگی و در مقابل
جابلقاست و خلق شهر جابلقا الطف و اصفا اند زیرا که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق ردیه که در نشأه دنیویه کسب کرده اند
بیشتر آنست که صور بصور مظلمه باشند و اکثر از الصور آنست که هر دو برزخ یکیست اما باید دانست که برزخیکه بعد از مفارقت

نشأه دنیا ارواح در ان خواهند بود و این از برزخی است که میان ارواح مجرده و اجسام واقع است زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج او
دوریست چه اتصال نقطه اخیر بنقطه اول جز در حرکت دوری متصور نیست و ان برزخی که قبل از نشأه دنیویست از مراتب تنزلات است او را
نسبت بنشأه دنیوی اولیت است و ان برزخی که بعد از نشأه دنیویست از مراتب معراج است و او را نسبت بانشأه دنیوی اخریت است دیگر آنکه صوری
لاحق ارواح در برزخ اخیر میشوند صور اعمال و نتایج اخلاق و افعال و ملکات که در نشأه دنیوی حاصل شده بخلاف برزخ اول پس هر یکی غیر از ان دیگر باشد
فاما در این که هر دو عالم روحانی و جوهر نورانی غیر مادی مشتمل بر مثال صور عالم اند مشترک باشند و شیخ داود قیصری نقل کند که شیخ محیی الدین عربی قدس سره
در فتوحات تصریح کرده است که این برزخ اخیر غیر اول است چه مسمی اول بغیب امکانی و ثانی بغیب محالی فرموده اند از برای آنکه هر صورت که در برزخ اول است
ممکن است که در شهادت ظاهر شود و صوری که در برزخ اخیر است ممتنع است که رجوع بشهادت کند مگر در آخرت و از مکاشفان بسیار اند که صور برزخ اول
بر ایشان ظاهر میشود و میدانند که در عالم حوادث چه واقع شود فاما بر احوال موتی کم کسی از مکاشفان مطلع می شوند از عارف بحق سبحانه نامه نگار شنیده که در عقاید
صوفیه صافیه همانست که اشراقیان راست اما صوفیه اکنون عقاید خود برمز و اشارت در آمیخته اند تا نا اهل در نیابد بر سنت انبیا و اولیا و قدمای حکما
از و شنیده شد که ذات ایزد تعالی نور مطلق است و باطن حق و هویت غیب و از جمیع الوان و اشکال و صور و نقوش منزه و معرا است و عبارات
فصحا و اشارات عرفا از بیان ان نور بیرنگ و نشان قاصر است و افهام علما و عقول عقلا از ادراک کنه ذات بحت ان نور قاصر است و چون ذات
باری تعالی بمقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف طلب ظهور خارجی عین خود نمود که بجز او موجود حقیقی نیست
درین مرتبه تعین محفوظ گشت که حکیم او را عقل اول نامد زیرا که این حضرت ظهور تعین هر یک از معانی معقول را احد حضرت نمود و چون ذات باری تعالی
ظهور تعین در صور ... را بموادی که ممکن بود که بدان صورت ظاهر گردد ملاحظه فرمود درین مرتبه تعینی محفوظ گشت که انرا نفس کل گویند جزولیست و از او
شنیده شد و در نامها دیده که ابوالحسن نوری گفت که خدای تعالی لطیف کرد نفس خود را پس نامید آن را حق و کثیف ساخت و مسمی گردانید خلق
وجود مطلق دو سر دارد اول اطلاق صرف و وحدت محض دوم مقید و کثرت و بدایت این نزد جمهور از احدیت است پس عقل کلیست
که او محیط است بر حقایق بر جمیع اجمالی و او را حق مجید گویند و حقیقت انسانیه اوست و مجلای او حضرت الوهیت نزد محققین
واسطه جنت و انچه نزد بعضی فرق هست سبحانه گفته رمز است چه این جدا از حق فیضی که بعد و میرسد نمی خواهند پس نفس کلیه که
محیط است بحقایق بر جمیع تفصیل و او را عرش کریم و لوح محفوظ گویند پس طبیعت کلیه که ساریست در جمیع موجودات جسمانی و روحانی و او را
عقاب گویند و نزد حکما طبیعت خاصه اجسام است و سبحانه فرمودی سریان طبیعت در روحانیات رمز است و مراد از این آنست
که وجود حق ذات باقیه [illegible] پس جوهر ماهیت است که حکما او را هیولی و صوفیه عنقا گویند

نظر

نظر سوم در بیان حال بعضی از متاخرین اولیا و خواجع صوفیه که نامه نگار دریافته عارف بالله حضرت مولانا شاه بدخشی است که چون از وطن
مالوف بهند آمد بتایید ایزدی مرید میان شاه میر قادری سلسله که در دار السلطنه لاهور آرام پذیر بود گشت و بکوشش کامیاب شناخت شد
و از زادهای صبح انجذاب ولایت مآب است ذاتی که شد او ز قدس اصل نازل از عالم مطلق بمقید مایل اینها همه تا که حضرت
انسان ساز در زباهی العناصر کامل و حضرت محیی الدین مهر خداوند مکان و مکین و صاحب زمان و زمین دارا شکوه در خدمتش
بکام ارادت شتافته بکام رسید چنانکه از تحقیقات ان حضرت که برای بعضی راه سپران نوشته دریافت تحقیق مذهب کشمیر که حضرت
مولانا سکونت دارند اینست نوشته اند هو الکل ان الله ینطق علی لسان عبده سوال هر سائلی سوال مسئول عنه است اگرچه از زبان سائل شد
و استماع هر مسئول عنه از سائل است اگرچه سائل هم ان را نداند و نفهمد کل الموجودات و حال بعضی از این طایفه علیه قدس الله اسرارهم آنست
که ترقی کامل را نهایت نیست چه تجلی را نهایت نیست چون هر لحظه تجلی میشود پس می باید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار ساله شود
باید در ترقیست و از مشایخ سلف مثل این اقوال و نیز نقل اند که شیخ الاسلام فرموده که هیچ نشان نیست بدبختی را روشن تر از روز بهتری هر که
دو روز یا بیست در نقصان است و از نبی صلعم نقل کنند که من استوی یوماه فهو مغبون و نیز گفته اند دو روز سالک که بیک
روش بگذرد او در نقصان است باید که در صدد ترقی و تدارک گردد و جمهور این طایفه چنین نقل کنند اما برین فقیر از برکت شیخ خود
غوث الافاق استاد اهل الله عارف بالله حضرت مولانا شاه سلمه الله وابقاه همچو افتاب روشن گشته و جالی شده که مراتب صوفی را کمال
و نهایت هست از ترقی می ماند بعد از کمال بلکه ترقی و این فقیر تسلیه از ترقی ماندن ترقیست چه در هر مرتبه کمالی هست و کمال مرتبه ترقی
عدم ترقیست چنانچه از همان حدیث که سند ارند معلوم میشود که در حق سالکان مقید است و بر اصطلاح مطلق و لفظ یوماه دلالت بر زمان
کند و همچنین قول مشایخ را رحمهم الله نیز سند ارند و حقیقت حال انکه سخن ایشان نفهمیده اند و جز ظاهر سخن نظر نکرده اند چه باطن سخن بلکه
ظاهر سخن در حق سالک ناقص است و این مثل آنست که این حدیث صحیح نبوی را صلعم لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب
و لا نبی مرسل دلیل ارند بر تنزل احوال او گویند که پیغمبر صلعم را همیشه یکوقت و یکحال و یک قسم جمعیت نبوده و این چنان نیست
از عین همین حدیث ظاهر است که پیغمبر صلعم را الکمال طبعه و ترقی و تنزل را در آن امکان نه چه میفرماید که مرا با خدای من یکوقت
مقصد که هیچ ملک مقرب و نبی مرسل در ان خلوت من نمی گنجد نفرموده که مرا گاهی هم چنین حالت است و وقت نبی عام است که از زمان
منزه است و ان وقت را اولیت و اخریت نیست لیس عند ربک صباح و لا مساء و جز ان حدیث شریف را این
معنی نباشد که هم از عبارت صریح ظاهر است و هم متضمن کمال حال و جمعیت محمد است صلعم و در ان معنی که ایشان گویند نقصان

لازم آید همیشه حال سید عالم در کمال وحدت باشد بهتر است با گاه در تفرقه و گاه در جمع اد اتفاقا و نیز این قول مشایخ رحمهم الله تعالی
دال است بر آنکه درجات اولیا را نهایت نیست چنانچه در نفحات الانس از مشایخ نقل میکنند که بعضی از اولیا بی نشان و بی صفت اند و کمال حال
و نهایت درجات اولیا در بی صفتی و بی نشانی گفته اند که نشان جستن نشانش نیابیم و نیز آنانکه ترقی را بی نهایت دانند اگر
ذات بحت و حقیقت صرف حق جل شانه که مبرا و منزه است از ترقی و تنزل و رنگ و بو و ظهور و بطون و کمال و زوال ترقی جایز دارند
آن در ذات معوذ موحد هم جایز باشد و اگر در آن مرتبه ترقی را تجویز نکنند پس ذات موحد که در مرتبه صرفیت و بحتیت عین الله شده
هم باید که تجویز نکنند چون انسان کامل از قرب نوافل گذشته بقرب فرایض برسد در حق او ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
گفته شود و یقین که عین حق شده و ذره از وجود او باقی نمانده وجود کونین در نظرش نمانده و در مراتب یکایکی هم مرتبه کمال صرفیت
رسیده و از حق بحق شده پس بالاتر از حق چه خواهد بود که موحد ترقی کند المشهور   بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد   الفقر اذا تم
فهو الله و هر کس که در مقام ترقی باشد بمرتبه لا خوف علیهم ولا هم یحزنون نرسیده باشد چه حزن و خوف از ترقی و تنزل
باشد و خوف از ترقی امید ترقیست که شهوانیه و چون ترقی و تنزل برخیزد و حزن و خوف مرتفع گردد آرام در آرام و استقامت
در استقامت حاصل شود و از آیه کریمه فاستقم کما امرت نیز مفهوم میگردد که موحد در مرتبه کمال می ایستد چه استقامت الیه ان است
ای محمد باید مستقیم شو در مرتبه وحدت که محل رفت از آفات تغیر و از آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی
نیز صریح برین معنی دال است که هم از این کمال پیغمبر صلی الله علیه و سلم ظاهر میشود و آنانکه ترقی را بجهت بی نهایت تجلی ثابت میکنند درست نبود چه ناظر
در تجلی باشد متجلی له که غیر تجلی و متجلیست و عین تجلی متجلی شده در این حالت در عین دوئی گمراه و شرک است و هنوز از دوئی خلاص نشده
این که ذره از غیرت باقی مانده نزد جمهور موحدان و کاملان شرک است و در نقصان   ترا باید که جان و تن نماند
دگر هر دو بماند من نماند   ز تو تا هست موی مانده بر جای   بدان یک موی مانی بند بر پای   تو تا یکبارگی جان در نبازی
جنب دانم ترا و نا نمازی   چرا خود تجلی نکنی که همیشه متجلی له باشی و چون این مسئله بسیار دقیق بود در این فقیر بدین روش حل شده بود
ارسال داشت اگر در جائی سخن باشد البته بنویسند که از این هم واضح تر گردد [illegible] تا اینجا سخن شاهزاده
عالم است باید دانست در مرصد العبادیه نوشته اند که طایفه را که نشاء جذبه و جمع و وحدت در مذاق غالب است
بواسطه استیلای اسم الظاهر حق ظاهر و خلق باطن و مختفی گشته این طایفه را بزبان صوفیه صاحبان قرب فرایض گویند و
این قرب را قرب فرایض دانند و طایفه را که بنابر غلبه اسم الباطن نسبت خلقیت بارز و نسبت حقیت مضمر باشد

این طایفه را بعد از رفع فرق [illegible] که آن را قرب نوافل نامند و حضرت شیخ محمد لاهیجی فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرق است و فرق
احتجاب است از حق بخلق یعنی همه خلق بینند و حق را غیر دانند و جمع شهود حق بخلق یعنی همه حق بینند و خلق بنظر او در نیاید و [illegible] فاطمه زمان رابعه
عفت عفیفه عصمت بیگم جهان آرا بیگم بنت ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی امیر المسلمین شاه جهان پادشاه غازی غایبانه بغلامی حضرت
ملا شاه کشور دل را مملوک آورده و کامیاب شناخت نام گشت یکی از کرامات آنحضرت رفیع مرتبت که نامه نگار دیده آنست که در هزار و
پنجاه و هفت هجری در حیدرآباد در خانه عزیزی وارد شد یکی از اقربا بعرق تر زنش گفت [illegible] کو راتش به بیگم صاحبه رسیده بود پرسیدی
گرفت و گرد آن گذر باد گفت جامه نازک روغن رده را چون آتش در گیرد زود سوزد و از این رهگذر سبب به بیگم از حضرت رسیده آتش
مینجید بود سرزنش میکرد قضا را کس از خانه خواهرش آمد که چه نشسته که خواهر تو سوخت و آتش در جامه او افتاد گفتم بیگم صاحبه را بدین سان
آسیب رسیده بود حق تعالی نمود   چراغی را که ایزد برفروزد   هر آنکس پف کند ریشش بسوزد   ملا صاحب معوذ اصفهانی از ایران عازم
بسواد اعظم هند گردید در لاهور بحضرت میان میر رسیده و راه درویشی پیش گرفت و از لاهور بکشمیر شتافت و دست ارادت [illegible]
و لحمی را باخست کشید نامه نگار او را در هزار و چهل و نه هجری در کشمیر دید و صاحب این نظم است   بشکستم هر بتی که در راهم بود   با جمعیت
بت خدا پرستیدن بلی   و از میرزا محمد مقیم جوهری شنیده شد که میر فخر الدین محمد [illegible] در کشمیر نکو خواهش در سرزنش ملا معین و [illegible] مشغول
گفت اینها از خود رفته اند و چنانچه ملا معین جواب داد که در این باب از دنیوی دست باز داشته ایم و در دنیا با تو انباز گشتیم و همچنین در آخرت
چون ز جهنم تو محرومیم به دوزخ رویم و به بهشت با تو در دنیا بیمی پس باید تو از ما راضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت را بتو بازگذاشتیم مولوی گوید
خود شریک همچک در دنیی و عقبی نه ایم   و شستی چیز و ز شرکت بالقصد [illegible]   آخرت را باختیم و در پی دنیا نه ایم   میرزا محمد مقیم
جوهری گوید که فخرای فال حضرت را شخصی دشنام داد و او متوجه جواب نبود چون وجه او از او پرسیدم گفت مردی [illegible]
متوجه گشت از ما چه برد فخرا تهذیب الاخلاق کرده است بریاضت اما بنابر نصایح واقفان انبیا [illegible] و درد ترسا تحقیق کردی شعرهای
خود را وی نامیده و در آن نامه آورده بود   ماده [illegible] گشت براهم دو چار   همچو [illegible] نفس بگرد شکار   پنجه خود کرده ز خون لاله رنگ
بر سر و دهقه برکت چنگ   باز هوس باز پی بند خویش   نوت جگر ساخته فرزند خویش   من ز تماشای چنان بوالعجب   دست زدن بسینه و بگشادم لب
گفتمش ای کلب طلبکار چیست   بر دل بخواهی همه آزار چیست   نوک زبانم چو دید از سخت   همچو دم خویش برآشفت و گفت   کای تو نه
واقف از احوال خود   من بچه سان عرضه دهم حال خود   چون ز رنگ این نکته بگوشم رسید   شعله ز خرمن هوشم رسید   یافت در آن
مرغ [illegible]   مرغ دلم منصب پروانگی   رفت ز خاطر هوس سیر باغ   لاله صفت گشت دلم داغ داغ   هیچ بدید از ره ادراک [illegible]

دل بگیر از چاره و بیچارگی باده و گر گفتش ای شیر رنگ / او چیا کب کنذر از تو ننگ / حالت دل خویش جهان کن بنم / صورت احوال جهان کن بنم / بالب
فغان ساز کرد · شاهد احوال خود این راز کرد / خون جگر گوشه از ان بخورم / تا نخورد سنگ کسی بر سرم / در هر اند و بنیاد مش شنیده شده که فقرای زیباد ار اهل
کمالات این کهنه سرا بیرون رفت عارف سبحانی در پیش سبحانی پدرش از مردم هرات است اما تولد او در هند واقع شده و از حضرت در علوم عقلی و نقلی بهره تمام
نیکو بهره یافته و جامع گشت انجام سرا از ان باز زده ترک و تجرد اختیار کرد و سالهای دراز در بدیه بجای بسر برده و صوامع و خوانقاه ها بسیار دیده تا اینکه
نزد شیخ جمال الدین محمد ظفر خاوری که مجرد و پارسا و از خلایق دور بود مرید شده و شیخ مذکور جمیع تصانیف شیخ محی الدین عربی را پیش استاد خوانده و استادش
چنین بشیخ صدر الدین قونیوی که او همه را از شیخ محی الدین شنیده و عارف سبحانی اکثر جا العلوم حضرت رئیس الموحدین شیخ محی الدین عربی و صوفیه
صافیه را از مزی شمارد و چون بسر حد تصریح سر نهاد با حکمت اشراق موافق است و عارف سبحانی جمیع تصانیف شیخ را نمدار را در خدمت مرشد کامل گذرانید
بعد از استحضار همه را در خدمت شیخ کامکار گذاشته روی بریاضت تام آورده بسا اوقات داد خلوت و عزلت داد تا آنکه مرشد فرمود که اکنون بکار سیدی
عارف سبحانی بهر پرسش عورتی با خود چیزی نمیدارد و جواز جلال و حرام نخورد و اصلا سوال نمیکرد اگر کسی پیش او چیزی میگذارد اگر جواز بخواند کی
مسجد و بتخانه را تعظیم میکند و در بتکده برایین هندوان پوجا و ندوت یعنی مراسم پرستش بجای می آورد و در مسجد بطریق مسلمانی نماز
میگذارد و گوشش هیچ دین و آئین نمیکرد و کیشی را بکیشی ترجیح نمینهد و تعصب در سرشت او نیست و پیوسته صائم میباشد و وقت افطار
بقدری از میوه های کوهی چون جلغوزه و امثال ان دست آید و از تعظیم و گرامی داشتن مردم خرم نمی شود و از حقارت و اهانت رسانیدن
رنجور نمیگردد بنابر آنکه مردم او را نشناسند در کوهستان افغانان و کافری و امثال ان میباشد کافری طایفه اند از کافرستان که ایشان را
کافر کتور نیز گویند و بیشتر در کوه و دشت و بیشه از خیلم این کرده هم نهان است نامه نگار او را در هزاره و چند پیش در بنگش بالا دیده شب ها
نمی خوابید و بیدار و متوجه حق می نشست هر کس و هر چه بنظر او در آید او را جو معشوق شمرده و گرامی میدارد و شیخ سعدی فرماید / ندانم که چون من
رسیدم به دوست / که هر کس که پیش آمدم گفت اوست / و صاحب تجلی افعالی و آثاری و صفاتی و ذاتیست و مراتب سلوک را نیکو پیموده
از آن حضرت شنیده شد که مردم در باب امور اخروی چند گروه اند گروهی نفی معنی میکنند و فرقه تاویل آن با امور معنویه عقلیه مینمایند
چه از فلاسفه بغیر قانع و قائل نیستند و صوفیه صافیه تاویل عقاید مختلفه خلایق را که در مذاهب جداگانه و ادیان متمایزه مذکور است
در حجاب و لطیفه مثالیه حد حظ می نمایند و خضر و الیاس و برهما و کیش و سایر هندوان و امثال این چنانکه در این عالم است نیابد
همه در خیال متخیل است موید این است آنچه معلم دوم ابو نصر فارابی مرقوم که عوام معتقدات خود را بصور خیالیه مشاهده کنند و هم
از حضرت عارف سبحانی نامه نگار شنیده که سالک هر کس راه دوست دارد و بزرگ شمارد اکثر اوقات او را در واقعه بهای سنگی نگرد

مرتبه او ارفع باید اگرچه نزد قومی دیگر او بد کار باشد و آن را که بد دانند بیشتر هنگام بیدی حالت او در آن بهره نیابد اگرچه پیش گروهی
او جلیل القدر بود و از بهر آنکه عرفا در اوایل سلوک سبب عقاید متغیر باید تا آنچه حق است کشف شود اگر کسی شخصی را که بزرگ و صاحب مرتبه داند مثل
پیغمبری یا امامی یا بزرگی بجای شاه نگرد و نقصی در عقل یا ورع یا نسب یا خلق پیش دانسته کرد این چیز را بنقصان آن بزرگ منتهی شده باید که در رفع
آن کوشد و همچنین بشکر دی را اگر کسی تباه حال پسند تباهی در حال خود پیش است و اگر او را بد داند بعقیده خود کم روی دهد گران الحمد هرچند
طالبی از والماس شیخ شود پرسید که ریاضت کشیده گفت اری پس فرمود اگر مسلمانی فرنگ رو و بان گروه بنشین در نظر آید یا یهودی و اگر سنی است عراق شو و
سخنان و طعن ایشان شنو و رشیعی میان خوارج رو و کلمات ایشان گوش کن بر این قیاس در هر آئین که هستی بر مردم ضد آن گرانی که شنودن
سخنان اندک مایه رنجور گردی نفس تو در ریاضت مانده در اصلاح رنجه نشوی و با ایشان چون شیر و شکر در آمیزی بپایه اصلاح رسیده
و صاحب خلق آلهی گشته / یوسف در دم در دلیت صاحب درد و او در جوانی زاهد بود انجام بنابر کوشش بعالم معنی راه یافت و از
جانب الله بدان مامور شد که در سلک مردان سناسی بریاضت معروف و بعرفان مشهور که در ده باره موله که دهی است در کشمیر بود
در آمد چون بخدمت او رسید آنچه می جست یافت شیخ عطار فرماید / کفر را با عاشقی خوش نسبتی است / عاشقی را مغز درویشی بود / اتفاق النفس
بسی بوده و صاحب تجلیات آثاری گشت چنانکه در کشمیر از او نامه نگار شنود و گفت در سلوک شبی در واقعه دیدم که جهان را آب گرفته است
و نشان از حیوانات نمانده و منهم در آب فرو میروم و مقارن اینحال دیدم شاه سواری در رسید بر اسپی باد پا نشسته بر روی آب
اسپ میتاخت چون این نزدیک شد مرا گفت با من بیا تا ترا از آوارگی نجات دهم گفتم تو کیستی پاسخ داد منم واجب الوجود و موجد کل شیء پس در جلو
او دویدن گرفتم و بر روی آب همی رفتم تا بجائی رسیدم پا در آن گذاشتم بسوی راست نگاهی کردم گلشنی دیدم پر از انواع ریاحین
و کوشکهای افراشته و حور و قصور و ولدان و غلمان و سایر نعمای بهشتی و سعدا در آن بعیش مشغول و بر طرف چپ جایی دیدم تیره
و تنگ و تار و خارش دار گروهی در دوزخ و اشقیا در و مغلول شدند سوار بعد از سیر فرمودن باغ جنت مرا از گلشن برون آورد
اما به خود اندیشیدم که باید از اینجا و از پس و از برون رفتم پس برو چه رسیدم و آن جو بهار استوار گرفتم چون از خواب بر آمدم دیدم
لبهای جو را بدو دست استوار گرفته ام لاجرم بر من مکشوف شد که هرچه هست در وجود انسانیست / از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی
گویند بهادر نام مردی از هندوان کار امد ذات گروه کار که در خانه او فرزند نرینه نمی پائید نزد بابا یوسف آمد و از او دعای خیر درخواست
نمود بابا یوسف کلی از خاک سعید بدو داد و گفت این را بزن بخوران چون بعد نه ماه عدم بوجود آمد پسری در خانه اش بوجود آمد و او را هو نام
گذاشتند و او با شناخت دوستان خدا عارف شد و مخاطب بابا زاده گشت چنانکه در باب کیابان حقیقت او در قم زده خامه صدق نگار

الله عمر نامی بابا یوسف را از استماع ساز منع کرد بابا هرچند با او ملایمت کرد نشنود آخر بابا بالله روی شفقتی ریزه سنگی برو زد چنانچه بیهوش شد
و مدتی بخود نبود چون بهوش آمد بابا را سجده کرده بیرون رفت دیگر کسی ملا عمر را ندید یوسف دیوانه درویشی بود بحبس نفس پرداخت و کار
بجایی رسانید که چهار پاس دم فرو بستی یکی از مخلصان او با نامه نگار در کشمیر گفت که او مدتی چیزی نخورد من شبی او را بر خوردن
بردم گفتم آری اما چه خوش بودی که تو چیزی تناول میفرمودی جواب داد که از عهده خورش من بیرون نتوانی آمد گفتم توانم فرمود برو آنچه
داری بیار من بخانه شدم طبقی سترگ پر شله و کاسه بزرگ پر ماست با دیگر نان و خورشهای دیگر بنزد او بردم که ده مرد اکول را بسنده بود
همه را بخورد و گفت دیگر بیار بخانه رفتم و طعام چند کس اهل خانه را از ایشان گرفتم و بنزد او بردم همه را خورده گفت دیگر بیار بخانه شدم
اطعمه نیم پخته و چیزهای دیگر را پیش او بردم همه را بخورد و گفت دیگر بیار من بپای او افتادم گفت من نگفته بودم که از عهده خورش من بیرون نیاری
بیرون آمد یکی از مریدان او گفت یوسف میفرمود که حق تعالی را به پیکر انسانی دیدم در خانه نشسته نامه نگار با بسیاری از سالکان مسلک صوفیه
و عرفای این طایفه والاشان صحبت داشته اگر همه را نگارد نامه مطول گردد و تعیین خلاصه جمیع فرق نتواند بود آنست که طایفه قایل
بوجود محسوسات و معقولات نیستند و همه موجودات را خیالات میدانند ایشان را سوفسطائیه و بپارسی سمرادی خوانند
و جماعتی که هستی را منحصر در محسوسات دانند و معقولات را مطلقا منکر اند مسمی بطبیعیه اند و بپارسی [illegible] و معتقد طبیعیه آنست
که عالم منحصر است بمحسوسات و افراد بنی آدم و حیوانات گیاه مانند اند که یکی خشک میگردد و دیگری تازه بر می آید و این وضع را هرگز
انتهای نخواهد بود و لذات منحصر است در خوردن و آشامیدن و زن و سواری و امثال آن و ورای این جهان نشاء دیگر نیست
و برخی که قایل اند و محسوس و معقول را اما بکلی از احکام قایل نیستند ایشان را فلاسفه دهریه و بپارسی [illegible] خوانند این طایفه
جز از جهان محسوس اثبات عالم معقول کنند اما عقیده ایشان آنست که مطلوب انسان آنست که بعد از اثبات مبدء و لی
معاد روحانی خود را بمرتبه عالم معقولات رسانند تا بدارای جمیع سعادات فایض گردند و بهادر کوهر خود را در تحصیل این سعادت
ستغنی دانند و با وجود عقل او را هیچ احتیاج بدیگری از بنی نوع نمی شود و شقاوت عبارت است از انحراف او ضاع
مستحسنه عقل و شرایع او ضاع است که مصالح عامه افراد انسان با حسب ریاست عقلا بر نهاده اند اما گروهی دیگر که با وجود
اثبات عالم محسوس و معقول و نیروی خرد ایمان با نبیا دارند گویند این طبقه برای نکوداشت کار حق و انتظام امور شریعت
بر نهاده اند و ایشان را علم بدین امور بر وجه اتم و اکمل حاصل است موید اند از جانب واجب الوجود با ثبات احکام و تبیین حلال
از حرام و آنچه خبر میدهند از احوال عالم ارواح و ملایکه و عرش و کرسی و لوح و قلم و امثال آن همه امور معقول اند جهت تفهیم

عوام تعبیر ان بصور خیالی و جسمانی میکنند و همچنین از احوال معاد جسمانی از جنت و حور و قصور و انهار و حور و اثمار باز مینمایند محض از جهت ترغیب
ایشان برای تسخیر قلوب عوام کالانعام اکثر سید طبایع ایشان باین امور مایل شده و آنچه از سلاسل و اغلال و دوزخ الهی می بخشند نیز از ین قبیل ترهیب
و تخویف انطایفه است و این طبقه یعنی این حکام از ین دست رمز و اشارات دارند و متابعان شان گویند غرض این طبقه از رمز آوردن
پیروی انبیاست که حکمای کامل اند و ایشان را فلاسفه آلهیه و بپارسی جالنسای [illegible] دانند و گروهی که قایل اند بمحسوس و معقول با حکام عقلیه نیز
قایل اند و قایل شریعت انبیا نیستند ایشان را صابیه گویند و فرقه که بمحسوس و معقول احکام عقلی و دینی قایل اند و گویند شریعت خود بسند
معتبر کرده و نزد او اند و بعضی که قایل شریعت نفی اند که بعضی از ظاهر اقوال مخالف عقل نماید مشهور است درین فرقه هندوان و یهود و مجوس و نصاری
و مسلمان و این هر پنج فرقه دعوی کنند که شریعت ایشان موید است و تابنده شریعت خود نفس ارند بر عقیده خویشتن پس از انجا میدانیم
باز نموده می اید که بعضی اعزه میفرمودند که در حل و کشف تبصرة العوام که عقاید و مذاهب باز نموده شد خالی از جانب رو ینیست لاجرم حقیقت
این پوشیده می ماند دیگر آنکه بعد از ایشان بسی گروه بهم رسیده اند بدین خواست نبوشتن این نامه پرداخت و در این گروه هستان عقیده
یاد از اعتقادات فرق مختلفه آنچه نگاشته آمد از زبان صاحبان آن عقیده و کتاب ایشان است و در گذارش اشخاص در هر دین و فرقه
چنانکه مطیعان و مخلصان بتعظیم نام بر دنبت نموده تا بوی تعصب و جانب روی ننماید و نامه نگار را ازین گذارش جز منصب ترجمانی نیست
غرض نقشی است کز ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقایی تمت [illegible] الرساله الموسوم بدبستان [illegible] بلدة السلطان [illegible] امر حضرت و حجابت اقرار [illegible]
الجلالت مقرب الحضرة الخاقانی سردار شمس الدین خان افغان [illegible] غره شهر محرم الحرام ۱۲۵۸



